

مباحث

«کنگره اول کومله»

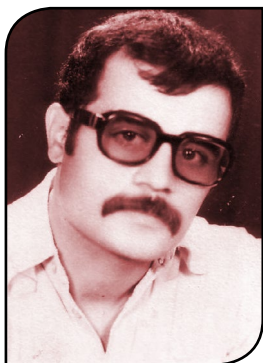
پاییز ۱۳۵۷

ویراستاران:

ملکه مصطفی سلطانی

ساعد وطن دوست

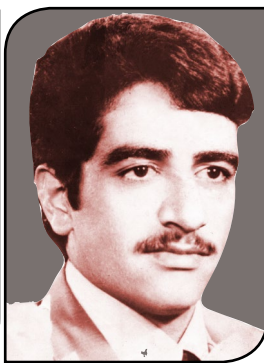
شرکت کنندگان «کنگره اول کومه له»



طیب روح‌اللهی عباسی
در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۲
توسط رژیم اسلامی
اعدام شد



فواد مصطفی سلطانی
در تاریخ ۱۳۵۸/۶/۹
در جریان درگیری با رژیم
اسلامی جان باخت



محمدحسین کریمی
در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۶
در جریان تظاهرات علیه
رژیم شاه جان باخت



ساعد وطندوست



حسین مرادیگی



ایرج فرزاد



ابراهیم علیزاده



محسن رحیمی



عمر ایلخانی‌زاده



عبدالله مهتدی

نام کتاب:

مباحث «کنگره اول کومه‌له»

ویراستاران:

ملکه مصطفی سلطانی

ساعد وطن دوست

صفحه آرا:

عطا ناصر سقزی

سہا دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچہ خود داشت زبیکانہ تمنای کرد

فهرست

۷ دیباچه
۲۱ خوانندگان گرامی!
۲۴ توضیحات
۲۶ بحث کوتاهی در باره‌ی «تشکیلات»
۳۴ مناسبات رفقا در داخل زندان
۵۱ بررسی علل دستگیری‌ها
۵۹ نقد و بررسی فعالیت رفقا پس از دستگیری‌ها
۳۴۱ نشست فرعی در باره سعید یزدیان
۳۴۹ ارزیابی وضعیت و جایگاه تشکیلات در شرایط کنونی
۳۵۹ در مورد درجه بندی تنبیهات
۳۶۳ بحث عمومی در مورد کردستان
۴۰۸ در مورد شهرها
۴۱۲ ایران و کردستان پس از اصلاحات ارضی
۴۱۷ نتایج و تعیین وظایف
۴۲۷ قرارها
۴۲۹ شرایط عضویت

دیباچه

سالهاست پرسشی بر ذهن من و شاید بر ذهن کسان دیگری هم سنگینی میکند، پرسشی که پاسخ به آن به اصطلاح سهل است و ممتنع.

سؤال اینست:

چه بر سر ما آمد؟

چرا جریان چپ به چنین روزی افتاد؟

چرا کومه‌له دچار چنین سرنوشتی شد؟ و آیا چنین سرنوشتی غیر قابل اجتناب و محتوم بود؟

نزدیک پنجاه سال پیش شماری از روشنفکران جوان که هر کدام در حد خود در برابر نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماعی راهی پر فراز و نشیب را - چه همراه با دیگر جویندگان و چه به تنهایی - طی کرده بودند، به منظور یافتن پاسخ به این سوال که چرا چنین است؟ و چه باید کرد؟ در یک مقطع تاریخی و در گذر روزگاری که برای نواندیشان و دگراندیشان بس دشوار بود، به هم پیوستند و با آرزوهایی در سر و دلهایی پر از امید گام در راهی بسوی ساختن دنیائی بهتر، که شایسته‌ی انسان باشد نهادند. آغاز این راه دشوار و پر از ابهام و ناروشنی بود، همه چیز رو به آینده و برای آینده. آینده‌ای که می‌توان آن را وعده داد، و برای رسیدن به آن نقشه کشید و اهدافی را مشخص کرد، اما هرگز نمیتوان و نباید پیشگویی کرد. پیمودن چنین راهی در آن شرایط بدون فراز و نشیب و به دور از سختی و رنج نبود، هم چنانکه امروز هم بدون تحمل رنج و سختی پیمودن چنان راهی ممکن نیست.

راه ما می‌بایست نبردکنان و همراه با جنگ و گریز در برابر زورمندان

ستمگر نشسته بر اریکه‌ی قدرت و دشمنان انسان و انسانیت به سوی اهداف تعیین شده ادامه می‌یافت. اما...!

**در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کند خار مُغیلان غم مخور**

آری آرمان ما در آن دوران از «همه چیز در خدمت انسان و برای خیر و سعادت انسان!» سرچشمه می‌گرفت.

جمع چند نفره‌ی ما پس از سالها بحث و جدل بر سر این که «چه باید کرد؟» و «چگونه می‌توانیم متحد شویم؟» به توافقاتی رسید و با عزم و اراده برای ادامه‌ی کار مشترک به تنظیم روابط و مناسبات بین خود و تقسیم کار هر چند در شکل ابتدایی آن دست به کار شد.

در اواخر پائیز سال ۱۳۴۸ به صورت مخفی و بدون سروصدا «تشکیلات» آغاز به کار کرد. و این در حالی صورت گرفت که افراد جمع همه همدیگر را نمی‌شناختند و ضرورت چنین کاری هم در دستور نبود. گرچه محیط محدود دانشگاهی و فضای سیاسی آن دوران در کردستان و آشنائی و دوستی‌های دوران دانشجویی زمینه‌ی مناسبی برای شناخت متقابل روشنفکران از هم‌دیگر فراهم می‌آورد.

پایه و اساس فکری این «تشکیلات» گرایشی چپ و مبتنی بر متد و نظریه‌ی مارکس و انگلس و نظریات و روش لنین در انقلاب روسیه و در نهایت انقلاب چین به رهبری مائو بود. اما با درکی نه چندان عمیق از این متد و نظریات و البته در مرزبندی با خط مشی جریانات رایج جنبش چپ ایران و کردستان در آن دوران و همچنین جو حاکم بر جنبش خلق گُرد در بخشهای مختلف کردستان.

تا آنجا که به خاطرات و مشاهدات و برداشتهای شخصی تنظیم کننده‌ی این سطور بر میگردد، تمایل ما به گرایش مسلط در جریان «سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران» به‌ویژه پس از جدایی از «حزب توده» و طرح و انتشار انتقاداتی از آن حزب، چشم‌گیر بود. همه‌ی اینها بر زمینه‌ی بررسی‌هایی

از جامعه‌ی ایران و ویژگی‌های جامعه‌ی کردستان و جنبش مردم آن دیار برای رفع ستم ملی و البته در ارتباط با بخش‌های دیگر کردستان قرار می‌گرفت.

بدون شک تحولات فکری و ایدئولوژیک پس از انقلاب چین و رویکرد رهبری حزب کمونیست شوروی در جهتی غیراز آنچه در اهداف اولیه‌ی آن در دوره‌ی انقلاب روسیه به چشم می‌خورد؛ تحولات جامعه‌ی جهانی و پی‌آمد آن در سایر کشورها و سرانجام انقلاب‌های اجتماعی در آن دوران، همه و همه بر تک‌تک افرادی که در شکل‌گیری و پایه‌گذاری این جمع و این شکل نقش داشتند، هریک به‌شیوه‌ای تأثیرگذار بوده‌اند.

آنچه به جامعه‌ی ایران و تحولات ناشی از «اصلاحات» انجام گرفته توسط حاکمیت نیز برمینگشت که خود تغییرات و تحولاتی در کل جامعه‌ی ایران را سبب شده بود (از آن جمله اصلاحات ارضی که تغییرات چشمگیری در مناطق مختلف کردستان را به دنبال داشت) بر روند شکل‌گیری فکری و تشکیلاتی این جریان تأثیرگذار بوده است.

شیوه‌ی کار و فعالیت گروه‌های اولیه‌ی این جریان بر اساس «مشی توده‌ای» و با شعار «از توده‌ها به توده‌ها» صورت می‌گرفت و هر فرد عضو و یا «سمپات» می‌بایست راهی برای «رفتن به میان مردم» و در آمیختن با آنها و حتی زندگی به مانند آنها را برای خود می‌جست. انجام همه‌ی آنچه این گروه در دستور کار خود قرار داده بود، البته با دشواری‌های بسیاری همراه بود. شرایط اجتماعی و بعضاً سیاسی اعضای اولیه‌ی آن؛ موقعیت خانوادگی و به تبع آن طبقاتی آنها؛ ناامیدی ناشی از شکست تلاش برای ایجاد تحولات اجتماعی در ایران پس از سالهای دهه‌ی ۳۰ و اوایل دهه‌ی ۴۰؛ تسلط یک رهبری عشیره‌ای ارتجاعی بر جنبش کردستان در عراق و شکست جنبش سالهای ۴۶ و ۴۷ در کردستان ایران؛ وجود دستگاه مخوف ساواک و مزید بر همه‌ی اینها نوبا بودن جریانی نوین به دور از گرایشات رایج؛ ... همه و همه‌ی اینها هر کدام به

نوبه‌ی خود موانع و دشواری‌هایی را ایجاد و تشدید می‌کردند. این جمع که تعداد آنها در ابتدا کمتر از تعداد انگشتان دست بود، در اواخر پاییز سال ۱۳۴۸ پس از توافق بر سر ایجاد یک «تشکیلات» چپ و کمونیستی (با هر درکی که از کمونیسم و مارکسیسم داشتند) از همان ابتدای کار با اختلاف نظرهایی در میان خود روبرو شدند. در اولین رویارویی با ساواک اختلاف نظر در مورد چگونگی ادامه‌ی فعالیت «تشکیلات» آشکار شد و آن هنگامی بود که یکی از اعضای آن به‌طور تصادفی دستگیر و مدت کوتاهی زندانی شد.

با هدف تثبیت هرچه بیشتر استراتژی و خط مشی «تشکیلات» و هم‌چنین بحث پیرامون اختلاف نظرهای موجود، در بهمن‌ماه سال ۱۳۴۹ «جلسات وسیع» اعضای «تشکیلات» در شهر تهران و در دو جمع کوچکتر (به منظور رعایت پنهان‌کاری) و هر کدام با حضور کسانی که از قبل با هم آشنایی داشتند، تشکیل و به تبادل نظر پرداختند.

از پیامدهای این جلسات نهایتاً در بهار سال ۱۳۵۰ «کنار گذاشتن» یکی از اعضای «تشکیلات» بود. پس از آن نیز در سال‌های اوایل دهه‌ی پنجاه کسان دیگری هم به دلایلی کنار گذاشته شدند.

در همان سال‌های دهه‌ی ۵۰ و در ارتباط با جریان‌ات دیگری خارج از روابط «تشکیلات» ما و در مواردی «تصادفی» تعداد قابل توجهی از اعضای «تشکیلات» توسط ساواک دستگیر، محاکمه و به زندان محکوم شدند و سال‌هایی را در زندان به‌سر بردند که آخرین‌های آنها در جریان انقلاب ۵۷ آزاد شدند.

در برابر فشار و تهدید و شکنجه در بازداشت‌های متناوب، رفقای ما با مقاومت و پایداری قابل ستایش خود هرگز به وجود «تشکیلات» اشاره‌ای نکرده و ساواک نیز به وجود آن پی‌نبرد و «تشکیلات» هم با نیروی ناچیز باقیمانده لنگ لنگان به فعالیتش ادامه داد! در چنین شرایطی عده‌ای دچار ناامیدی شدند و خود کنار کشیدند؛ شماری به دنبال زندگی شخصی به

راه دیگری رفتند و ... اما دیگری هم به آن پیوستند و افق‌های نوینی را در دورنمای آینده خود پیش‌بینی کردند و به پاگرفتن و پایداری این آغاز کمک‌ها کردند و ضمن فداکاری‌های بی‌دریغ به شیوه‌های نوینی هم دست یافتند.

همزمان در ایران و کردستان زمزمه‌های جنبشی نو و آغاز جوشش‌های اجتماعی به گوش می‌رسید و نسیم انقلابی دیگر وزیدن می‌گرفت و امیدهای تازه‌ای را در دل‌ها می‌پروراند. اینک رفقای ما هم پس از گذراندن دوران «محکومیت» یکی پس از دیگری از زندان آزاد می‌شدند و به دیگران می‌پیوستند و نفس تازه‌ای به «تشکیلات» می‌دمیدند.

آزاد شدن این تعداد از زندانیان و بازگشت آنها به جامعه و به میان رفقایشان و شرایط و اوضاع تازه‌ای که پیش آمده بود، وظایف تازه‌ای را پیش پای همه و به‌ویژه رفقای تازه آزادشده از زندان قرار می‌داد. «تشکیلات» هم از آن‌ها توقعات تازه‌ای داشت. پیش از هر چیز می‌بایست «تشکیلات» آمادگی لازم برای این مهم را پیدا می‌کرد.

در این رهگذر می‌بایست فعالیت‌های چندساله‌ی «تشکیلات» را مورد بازبینی قرار داد تا بتوان به وحدت نظر مجدد و نقشه عملی رسید که با واقعیت‌های اجتماعی موجود منطبق بوده و قابلیت اجرایی داشته باشد و بر اساس آن برای حال و آینده به فعالیت ادامه داد. با توجه به زمینه‌ی مساعد و ضرورت انجام این کار، پیشنهاد برگزاری یک «جلسه‌ی وسیع» که اساساً توسط رفیق فواد مصطفی سلطانی پیگیری می‌شد با موافقت سایر رفقا در دستور قرار گرفت.

سرانجام در اواخر آذرماه سال ۱۳۵۷ و زمانی که در سراسر ایران جنبشی انقلابی و دموکراسی خواه برای تغییر و از جمله سرنگونی رژیم شاه در جریان بود و هم‌زمان در کردستان عراق جنبشی نو پاگرفته و ادامه داشت، «جلسه‌ی وسیع» با شرکت تنها ده نفر از اعضای در دسترس «تشکیلات» که در میان آنها تعدادی از قدیمی‌ترین‌ها حضور داشتند

در دو زمان پیاپی در شهرهای نرده و سنندج و هر کدام به مدت چندین روز برگزار شد. تا آنجا که من به عنوان یکی از شرکت کنندگان در آن «جلسه‌ی وسیع» به یاد می‌آورم این جلسات روپهمرفته مدت ۳۷ روز به درازا کشید.

اینکه چرا فقط ده نفر از اعضاء در این «جلسه‌ی وسیع» شرکت داشتند و چگونه تصمیم گرفته شده بود به عواملی بستگی داشت از جمله: شرایط فعالیت مخفی در آن دوران با توجه به این که هنوز رژیم شاه در قدرت و ساواک نیز فعال بود. هم چنین فعالیت چندساله‌ی اعضاء موجود، حفظ و ادامه کاری «تشکیلات» که از اولویت‌های ما بود. من به یاد نمی‌آورم که هیچ کدام از شرکت کنندگان هم که قبلاً در جریان پیشنهادها و تصمیم‌گیری‌ها قرار گرفته بودند در این مورد پیشنهاد دیگری ارائه داده باشند.

در این «جلسه‌ی وسیع» مسایل زیادی مورد بحث و گفتگو و تبادل نظر قرار گرفت. از بررسی اوضاع جهانی و مسایل ایدئولوژیک گرفته تا مسایل سیاسی و تغییرات اجتماعی ایران و کردستان؛ و اینکه «چه باید کرد؟» و چگونه در انقلاب جاری (۱۳۵۷ ایران) باید شرکت کرد؟ کدامین راه و روش برای ادامه‌ی انقلاب را در پیش گرفت و استراتژی ما کدام است؟ و در نهایت چگونه خود و «تشکیلات» را برای پیش‌برد وظایف مهم پیش‌روی آماده کرد و سازمان داد؟

در این بازبینی و نهایتاً بازسازی مسأله‌ی «انتقاد و انتقاد از خود» شرکت کنندگان «جلسه‌ی وسیع» که در آن دوران امری رایج در میان روشنفکران طرفدار مائوتسه تونگ رهبر چین بود و بیشتر تحت تأثیر رساله‌ی مائو بنام «علیه لیبرالیسم» بود، جایگاه مهم و برجسته‌ای به خود گرفت و گاه در این امر بیش از حد افراط می‌شد. اما باید خاطر نشان کرد که این انتقادات صمیمانه، رفیقانه، باصراحت و به منظور اصلاح و وحدت بود و در جهت آرمان‌های مشترکمان.

در این «جلسه‌ی وسیع» که سال‌ها بعد عنوان «کنگره اول کومه‌له» به آن اختصاص داده شد، برای اولین بار پس از ۹ سال که از فعالیت «تشکیلات» می‌گذشت هم‌چنانکه گفته شده نفر شرکت داشتند که نام و موقعیت اجتماعی آنها به ترتیب زیر بود:

- ۱- فواد مصطفی سلطانی، مهندس برق از دانشگاه صنعتی - متولد مریوان
 - ۲- محمد حسین کریمی، مهندس کشاورزی از دانشگاه تهران - متولد سقز
 - ۳- طیب روح‌اللهی عباسی، تکنیسین مخابرات - متولد سنندج
 - ۴- عبدالله مهدی، لیسانس از دانشکده علوم بازرگانی تهران - متولد بوکان
 - ۵- ابراهیم عزیزاده، مهندس برق از دانشگاه تبریز - متولد مهاباد
 - ۶- حسین مرادیگی، تکنیسین ساختمان - متولد بوکان
 - ۷- ایرج فرزاد لیسانس، اقتصاد از دانشگاه تهران - متولد سنندج
 - ۸- عمر ایلخانی‌زاده، لیسانس زمین‌شناسی از دانشگاه تبریز - متولد بوکان
 - ۹- محسن رحیمی، مهندس راه و ساختمان از دانشگاه تبریز - متولد نقده
 - ۱۰- ساعد وطندوست، مهندس راه و ساختمان از دانشگاه تهران - متولد سنندج
- میانگین سن شرکت‌کنندگان حدود ۳۰ سال، همه‌ی آنها کُرد زبان، دارای موقعیت اجتماعی بالا و از خانواده‌های عموماً طبقه‌ی متوسط و بعضی هم از طبقه‌ی دارا و فئودال بودند و هیچ‌کدام پیشینه‌ی طبقاتی کارگری و زحمتکشی نداشتند. در این جلسات متناوباً برای یک یا چند جلسه و با رأی بقیه یک نفر به عنوان رئیس و برای اداره‌ی جلسه تعیین میشد.

مباحثات و مذاکرات این «جلسه‌ی وسیع» توسط یک نفر منشی که از میان شرکت‌کنندگان و بیشتر داوطلبانه تعیین می‌گردید، به صورت تند نویسی و به زبان فارسی یادداشت‌برداری می‌شد. زبان گفتگوها گویش‌های گوناگون کُردی از شمال تا جنوب کردستان و از مشکلات منشی جلسه یکی فهمیدن زبان گوینده و دیگری ترجمه به زبان فارسی و در نهایت تند نویسی آن بود.

این دست‌نویس‌ها که بعداً «صورت جلسات کنگره اول کومه‌له» نام گرفت پس از پایان «جلسه‌ی وسیع» توسط تشکیلات سندج در جایی نگهداری می‌شد. پس از سرنگونی حکومت شاه و روی کار آمدن جمهوری اسلامی و صدور فرمان یورش به کردستان توسط رهبر رژیم و به هم خوردن اوضاع ناچار می‌بایست مدارک و اسناد موجود در مکانی «امن» نگهداری شود تا به دست دشمن نیفتد.

یک نسخه از این «صورت جلسات» و شاید نسخه‌ی اصلی آن پس از سال ۱۳۶۰ و قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران (حکا) به دست کمیته مرکزی سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومه‌له) رسیده بود. مسئول و یا مسئولان کمیته مرکزی کومه‌له آنرا در اختیار تعدادی از اعضای رهبری سازمان‌هایی که پس از قتل عام چپ‌ها و کمونیست‌ها توسط رژیم در سال ۱۳۶۰ به کردستان آمده بودند قرار داده بودند تا با مطالعه‌ی آن با پیشینه‌ی کومه‌له بیشتر آشنا شوند. در حالی که نه در جلسات کنفرانس‌ها و نه در کنگره‌های کومه‌له (۲ و ۳) و نه در طول ده‌ها سال فعالیت بعدی این جریان و نه حتی در درس‌های مدرسه‌ی حزبی حکا و آموزشگاه پیشمرگه‌ی کومه‌له، اشاره‌ای به این اسناد دارای ارزش تاریخی نشده و مورد استفاده قرار نگرفته است.

انتشار علنی و یا حداقل درون‌تشکیلاتی این اسناد می‌توانست این امکان را فراهم آورد که مورد استناد قرار گیرد و به نقد کشیده شود. این می‌توانست و شاید هنوز هم در آینده به عنوان یک سند تاریخی بتواند مورد استفاده‌ی پژوهش‌گران تاریخ ما و هم‌چنین جستجوگران راستی‌ها و کژی‌های آن کومه‌له‌ای که «کومه‌له»‌های امروز خود را وارث آن می‌نمایانند قرار گیرد.

علاوه بر این در دسترس بودن این سند و مطالعه‌ی آن (و شاید اسناد دیگری) که همواره در «بایگانی» و تنها در دسترس شمار محدودی از اعضای کمیته مرکزی قرار داشته است، به آشنایی بیشتر با تاریخ

کومه‌له و شناخت واقع‌بینانه‌تر از رهبران و مسئولان و دست‌اندرکاران آن چه از جانب بدنه‌ی تشکیلات و چه از جانب مردم بینجامد. این کار هم‌چنین می‌توانست در وادفاسی انشعاب‌های پی در پی سال‌های بعد معیاری باشد برای سنجش و ارزیابی افکار و نظرات و سیاست‌های سردمداران این انشعاب‌ها.

کومه‌له بر اساس پایه‌های فکری و آرمانهای اولیه‌اش و بر زمینه‌ی مبارزات مردم کردستان، سالهای پس از انقلاب شکست‌خورده‌ی ایران رُشد کرد، توسعه یافت و خود را استحکام بخشید و به یک «جریان» تبدیل شد. «جریانی چپ و سوسیالیستی» که هویت‌اش را نه در حزیت آن که در موجودیت‌اش در درون جامعه می‌بایست جستجو کرد. این موجودیت تنها ایدئولوژی کمونیستی این جریان و تکرار پی‌درپی آن نبود که کومه‌له را در درون جامعه‌ی کردستان و به‌ویژه در میان ستم‌دیدگان به امید به آینده و وسیله‌ی رهایی از درد و رنج طبقاتی و اجتماعی آنها تبدیل کرد، بلکه عمل سیاسی همراه با شیوه‌ی زندگی و از خودگذشتگی‌های رهروان آرمانخواه این جریان زمینه‌ی این امر را فراهم آورده بود. واقع بینی در سیاست کومه‌له در دوره‌ی رشد آن و انطباق این سیاست‌ها با منافع اکثریت مردم کردستان به دور از تکرار شعارهای صرفاً ایدئولوژیک، این جریان را در اعماق جامعه‌ی کردستان استحکام بخشید.

یک نسخه‌ی کپی شده از نسخه‌ی اصلی «صورت جلسات کنگره اول کومه‌له» حدود هفت سال پیش هنگامی که عضو حزب کمونیست ایران بودم و هنوز حکم اخراجم از آن حزب صادر نشده بود در دسترس نویسنده‌ی این سطور قرار گرفت. در این مدت هیچگاه از آن حزب کسی درخواست بازگرداندن آنرا نکرد. شاید میبایست بسیار زودتر، این دستنویس‌ها تنظیم و در اختیار عموم قرار می‌گرفت. شخصاً به دلایلی

از جمله حفظ امانت و وسواس در اینکه مبدا محتویات بحث‌های آن به‌ویژه در بخش‌های مربوط به «انتقاد و انتقاد از خود»، آن هم پس از این همه سال کوچک‌ترین زیانی برای آن رفقای که در آن «جلسه‌ی وسیع» چه در باره‌ی خود و چه در باره‌ی دیگران اظهار نظرهایی کرده‌اند، در بر داشته باشد، از اقدام به انتشار این سند خودداری می‌کردم. مخصوصاً این امر زمانی اهمیت بیشتری می‌یابد که سه تن از آن رفقا، فواد مصطفی سلطانی، محمد حسین کریمی و طیب روح‌اللهی عباسی در جریان مبارزه جان باختند و دیگر در میان ما نیستند تا آنچه را که گفته‌اند بازنگری کنند.

به‌هر حال به این نتیجه رسیدم که در این وانفسای انشعاب‌های پی‌درپی که به‌نام کومه‌له صورت می‌گیرد و اینکه چند «کومه‌له» پا به عرصه‌ی وجود نهاده‌اند و همگی خود را وارث آن «کومه‌له»ی اولیه قلمداد می‌کنند، تا جایی که شماره‌ی کنگره‌هایشان ادامه‌ی همان شمارش اولیه است؛ افتخارات آن؛ فداکاری‌های جان‌باختگان آن و دست‌آوردهای آن را تاریخ خود می‌نمایانند، انتشار علنی «صورت‌جلسات کنگره اول کومه‌له» شاید کمکی باشد به شناخت دقیقتر کومه‌له از لحاظ تاریخی، برای نسل نوین جامعه‌ی کردستان، و هم‌چنین در پاسخ به این سوال که «چرا چنین شد؟» راه‌گشا باشد.

کپی مورد استناد این سند که در دسترس قرار دارد:

الف- کامل نیست و صفحاتی از آن وجود ندارد.

ب- با ابزار قدیمی کپی برداری شده و در صفحات جداگانه قسمت‌هایی از آن ناواضح و یا غیر قابل دید است.

ج- در دست‌نویس‌ها کلماتی نامفهوم وجود دارند.

د- دست‌خط‌های منشی‌ها همانند نیستند و این خود بر ناخوانایی آن‌ها افزوده است.

ه- تاریخ و مکان برگزاری جلسات در هیچ جای این سند به چشم

نمی خورد.

و- نام شرکت کنندگان به صورت نام‌های مستعار، گاهی کلمات نامأنوس و گاهی چند نام برای یک نفر نوشته شده است و برای خواننده‌ی ناآشنا ایجاد سردرگمی میکند.

ز- در این دست‌نویس‌ها در موارد متعدد جملاتی ناقص و به دور از قواعد دستور زبان فارسی وجود دارد که اغلب آن‌ها به شیوه‌ی گویش گوینده‌ی آن اما با ترجمه‌ی کلمه به کلمه به زبان فارسی تندنویسی شده است.

.....

با وجود همه‌ی مشکلات و ناهمواری‌های موجود آنچه در دسترس بوده و هست یک سند تاریخی است، و اگر از رفقای حاضر در «جلسه‌ی وسیع» که هم اکنون در حیات‌اند و در این زمان دیدگاه دیگری پیدا کرده و یا آلترناتیو دیگری منطبق با نظریات امروز خود برای پاسخگوئی به پرسش «چه باید کرد؟» داشته باشند و یا گفته‌های آن روز خود را با دیدگاه‌های امروز خود منطبق کنند، با توجه به اینکه امروز در شرایط تاریخی دیگری قرار دارند و بسیاری از آنچه را در آن زمان گفته‌اند میتوانند به گونه‌ای دیگر بگویند؛ آنها را رد کنند؛ و.... اما این سند تاریخی را نمی‌توان و نباید تغییر داد.

هدف از انتشار این اسناد و در دسترس عموم قرار دادن آن این است که: علاقمندان تاریخ جنبش چپ و سوسیالیستی در ایران و کردستان، دیدگاه‌های کومه‌له را زمانی که پا در انقلاب نهاد آنطور که بود مورد مطالعه قرار دهند. مبارزین امروز جنبش آزادی‌خواهی در کردستان از اشتباهات آن پند بگیرند و از درستی‌های آن بیاموزند.

بر این مبنا و با وسواس سعی کردم آنچه در توان داشتم و لنگ‌لنگان و با امکانات محدود این دست‌نویس‌ها را ابتدا به صورت دیجیتال تبدیل کنم تا از خطرات ناخواسته در امان باشد، این کار با موفقیت انجام

پذیرفت. سپس اقدام به تایپ کلمه به کلمه‌ی آن‌ها را شروع کردم و تا نیمه‌های آن پیش رفتم اما بر اثر ندانم کاری تکنیکی همه‌ی آنرا از دست دادم. سپس به یکی از رفقای بی که در تایپ کردن هم سریع‌تر و هم تواناتر از من بود مراجعه کردم و با هم کار را از سر گرفتیم. در این کار هم با ناکامی روبرو شدم زیرا رفیق همکارم حاضر به ادامه‌ی آن نبود (دلایل او را قابل درک و منطقی یافتیم و با وجود اعتماد به او و توانایی بالایی که در او سراغ داشتیم ادامه‌ی کار مشترک در این مورد به بن بست رسید).

در ادامه‌ی تلاش برای انجام این مهم موضوع وجود این اسناد را با رفیق بسیار عزیز و گرامی‌ام ملکه مصطفی سلطانی در میان گذاشتم. این هنگامی بود که او به همراه دوتن از برادرانش (رضا و حشمت) دست‌اندر کار تهیه‌ی کتابی در شرح زندگی و فعالیت‌های کاک فواد بود و دسترسی‌اش به اسناد فوق و به‌ویژه سخنان کاک فواد در «جلسه‌ی وسیع» می‌توانست تسهیلاتی فراهم آورد. و این بار با دریایی از شور و شوق و علاقه به همکاری در این مورد روبرو گشتم و از آن بعد به «ما» تبدیل شدیم و کار را آغاز کردیم.

ملکه با وجود مشکلات زیاد؛ کار کردن، بیماری مزمن و ضعف شدید بینایی بدون تلف کردن وقت دست به کار شد و صدها صفحه دست‌نویس را از روی کپی دیجیتال آن کلمه به کلمه با زحمت و تلاش مداوم تایپ کرد و این تازه ابتدای کار بود و هنوز راه دور و درازی را می‌بایست می‌پیمودیم.

قرار گذاشتیم:

امانت کامل را در ترجمه و تغییر و هرگونه جا به جایی رعایت کنیم و بر این واقف بودیم که تعدادی از شرکت کنندگان در این جلسه دیگر در میان ما نیستند تا بتوانند نظرات‌شان را آن‌طور که مایل باشد اصلاح و بیان کنند.

بنا براین:

- ابتدا دست‌نویس را با آنچه تایپ می‌شد به همان صورت که بود مقابله کردیم. این کار خیلی هم ساده نبود زیرا گاه برای دست‌یافتن به یک کلمه‌ی ناپیدا در کپی می‌بایستی زمانی نسبتاً طولانی تلاش می‌کردیم. سپس به منظور تبدیل نوشته‌ی تند نویسی شده به جملاتی روانتر در نثر فارسی با توجه به بضاعت ادبی‌مان، می‌بایست کلماتی را جا به جا و یا جای‌گزین کنیم. این کار می‌بایست طوری صورت بگیرد که کمترین دخل و تصرفی در محتوا و مفهوم و منظور گوینده ایجاد نشود؛

- نام‌های اصلی را دوباره نویسی کردیم زیرا امروز همه‌ی آن‌ها شناخته شده‌اند؛

- از ذکر نام کسانی در نوشته که هنوز در ایران زندگی می‌کنند خودداری کردیم زیرا که هنوز سایه‌ی شوم رژیم جمهوری اسلامی بر زندگی مردم در ایران وجود دارد؛

- از انتشار مواردی که به شخصیت افرادی مربوط می‌شود و جنبه‌ی تاریخی ندارد و آموزنده هم نیست خودداری کردیم؛
هم‌چنین بعضی جملات و رد و یا اظهار نظرهای تأیید آمیز و تأکیدهای تکراری که موجب طولانی شدن سند می‌شد را کنار گذاشته‌ایم.
این نوشته‌ها در مجموع سه بخش را در برمی‌گیرد که به ترتیب عبارت‌اند از:

- تاریخچه‌ای از چگونگی بوجود آمدن «تشکیلات»؛

- «انتقاد و انتقاد از خود» شرکت کنندگان در آن جلسه‌ی وسیع؛

- و آخرین آن به نوعی «برنامه و اساسنامه» برای ادامه‌ی فعالیت آینده.

در تنظیم بخش‌های اول و آخر این سند تنها اصلاحات محدود نوشتاری به عمل آمده است. اما همان‌چنانکه گفته شد به‌منظور رعایت احترام و جایگاه رفقای آن دوران که مشخصاً سه نفرشان در میان ما نیستند و

اینکه امروزه شماری از آنها در ردیف رهبران و دست‌اندرکاران حزب و جنبشی قرار گرفته‌اند اصلاحاتی انجام گرفته است و بخش‌هایی که غیر ضروری به نظر رسیده‌اند کنار گذاشته شده‌اند. این کارها با وسواس و دقت کافی انجام شده است.

تنظیم‌کنندگان این سندها ادعا نمی‌کنند که همه‌ی آنچه صورت گرفته است کامل و بدور از اشتباه است، اما آنچه در توان داشته‌اند را به کار گرفته‌اند تا حق مطلب ادا شود.

امید آنکه انتشار این اسناد مفید جویندگان حقیقت قرار گیرد.

ساعد وطن‌دوست

شهریور ۱۳۹۴

سپتامبر ۲۰۱۵

خوانندگان گرامی!

زمانی که من و برادرانم (رضا و حشمت) پروژه‌ی کتابی در شرح زندگی، آرمان‌ها و چگونگی جانباختن کاک فواد مصطفی سلطانی را در سال ۲۰۱۲ در دست اجرا داشتیم، برای شناخت بیشتر، نقش و جایگاه وی در جنبش چپ و سوسیالیستی و رهبری کومه‌له، تلاش نمودیم جهت غنی‌تر کردن کتاب مدارک موجود در این مورد را گردآوری و مورد استناد قرار دهیم. بویژه از رفقای کاک فواد شنیده‌ایم که وی نقش برجسته و گاه تعیین‌کننده در اتخاذ سیاست‌ها و تدوین اسناد و آنچه در یک دوره از فعالیت کومه‌له نوشته شده است، داشته است.

در این رهگذر با همه‌ی جریان‌های کومه‌له و کمونیست کارگری تماس گرفتم. خوشبختانه رفیق گرامی ساعد و طندوست در راستای تلاش خود برای انتشار اسناد کومه‌له نسخه‌ای دیجیتال از «صورت جلسات کنگره اول کومه‌له» را در اختیارم گذاشت تا بخش‌هایی از این مباحثات به منظور تکمیل کتاب مورد استفاده قرار گیرد. از همکاری ایشان خیلی ممنون و متشکرم.

در اکتبر ماه سال ۲۰۱۲ شروع به کار کردم اما استفاده از این صورت‌جلسات مشکل بود مگر اینکه آنها را بازنویسی می‌کردم، زیرا این یادداشت‌ها در یک دفتر یا یک مدل کاغذ نوشته نشده‌اند، بلکه از انواع کاغذ و پشت و روی صفحه‌ها استفاده شده است، بعضی از کاغذها چنان نازک بوده‌اند که هنگام کپی کردن، نوشته‌ی پشت آن نیز ظاهر شده است و در مواردی تشخیص کلمات خیلی دشوار است. در این جلسات به زبان کردی صحبت شده است و صورت‌جلسات به زبان فارسی نوشته شده است. منشی‌گری و نت برداشتن کار آسانی نبوده و بستگی به توانایی منشی قسمت‌هایی واضح و روان اما بخش‌هایی دارای اشکالات دستوری و انشایی است. دست نویس‌ها متفاوت‌اند، تعدادی خوش خط و خوانا

و قابل فهم نوشته شده‌اند و تعدادی بر عکس. در موارد زیادی برای تشخیص کلمه و یا جمله‌ای ساعت‌ها وقت صرف شده است. شرکت کنندگان در کنگره اول عبارت بوده‌اند از رفقا محسن رحیمی، ابراهیم علیزاده، حسین مرادیگی، عبدالله مهتدی، عمر ایلخانی‌زاده، محمدحسین کریمی، طیب روح‌اللهی عباسی، ایرج فرزاد، ساعد وطندوست و فواد مصطفی سلطانی. بدلیل مسائل امنیتی و رعایت مخفی کاری در صورت جلسات از نام مستعار شرکت کنندگان استفاده شده است و بعضی‌ها دو یا سه اسم داشته‌اند. قبل از هر چیز عین متن را تایپ کرده‌ام سپس همه‌ی اسم‌های واقعی را جایگزین اسم‌های مستعار کرده‌ام. از آن پس با رفیق ساعد وطندوست کاری مستمر، سخت و در عین حال دقیق را جهت تنظیم و مرتب کردن آن اسناد شروع کردیم. بارها متن را کنترل و بررسی کرده‌ایم و صدها ساعت وقت صرف این کار شده است. سعی شده است با نهایت امانت‌داری و حفظ محتوی و مضمون، کلمات تصحیح و جملات تنظیم شود و از متنی گفتاری به نوشتاری تبدیل شود.

باز نویسی این صورت جلسات علاوه بر کار طولانی و طاقت فرسای فنی از لحاظ روحی و عاطفی برای من سخت و طاقت فرسا بود. بارها و بارها گریستم در لابلای دانه‌های اشکم دریایی از عظمت و همت والای رفقای بزرگواری در ذهنم موج می‌زد، که چگونه و در چه شرایط نامساعد و سختی، با چه اراده و ایمان سترگی دست به کاری کارساز زدند و کومه‌له و تشکیلات آنرا برای شرکت در مبارزات محرومان و رنج‌دیدگان جامعه برای نان و آزادی آماده کردند. اگر چه در مواردی نظر و بینش، متد برخورد و سبک کاری متفاوت وجود داشت با این وصف عظمت و بزرگی و اراده و ایمان آنها را برای نیل به اهداف والای مشترکشان احساس و درک کردم. یقین دارم اگر این جلسات صورت نمی‌گرفت سر نوشت کومه‌له و جنبش در کردستان به شکل دیگری

رقم می‌خورد.

علیرغم تلاش و علاقه‌ی زیاد برای درج بخش‌هایی از مباحث کنگره اول در تدوین کتاب، کار روی صورت‌جلسات کنگره به تاخیر افتاد. ما دست اندرکاران پروژه کتاب بر آن شدیم که انتشار کتاب را به تاخیر نیندازیم و در سال ۲۰۱۴ به چاپ رساندیم. اکنون این سند تاریخی و با ارزش آماده چاپ است.

این اسناد، دکومنت‌های با ارزش و غیرقابل انکاری هستند که راهنمای عمل و پراتیک انقلابی کومه‌له در جنبش چپ و رادیکال کردستان بوده است. به یقین اگر به موقع و در سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ انتشار علنی می یافت فعالین چپ و سوسیالیست از نتایج این کنگره بهره می بردند و بر عمل انقلابی آنها تأثیر می گذاشت.

به امید این که انتشار علنی این اسناد و مدارک قدمی به پیش در جهت شفافیت بخشیدن و تحقق آرمان‌های والای آن نشست و برای نیل به دنیایی یکسان و برابر و بری از هرگونه ستم و بی‌عدالتی باشد. انتشار علنی این دکومنت در راستای خدمت به اهداف و آرمان بلندمرتبه‌ی جنبش چپ و سوسیالیستی کردستان و کومه‌له است. امیدوارم با انجام این کار وظیفه‌ای شایسته‌ی کومه‌له را انجام داده باشیم.

ملکه مصطفی سلطانی

۲۰۱۵/۱۰/۱۹

توضیحات

۱- در نوشتن اسامی شرکت کنندگان در نشست وسیع تنها به ذکر اسم کوچک واقعی آن‌ها اکتفا شده است. هم برای کوتاه‌تر شدن تعداد صفحات و هم اینکه از ذکر نام‌های نامأنوس خودداری کرده باشیم. برای آگاهی بیشتر خوانندگان لیست نام‌ها به ترتیب زیر است:

نام	نام مستعار	نام کوتاه شده در بازنویسی
فواد مصطفی سلطانی	لرزوک - شوان	فواد
محمدحسین کریمی	ایضاً - بختیار	محمدحسین
طیب روح‌اللهی عباسی	طیب
ابراهیم علیزاده	آواره - وظیفه	ابراهیم
ایرج فرزاد	رحیم - سمکو - دلفک	ایرج
حسین مرادیگی	اسماعیل - سمایل - کاوه - ...	حسین
ساعد و ظندوست	ابراهیم - پرویز - آرام - ماموستا	ساعد
عبدالله مهتدی	آزاد - شیرکو	عبدالله
عمر ایلخانی‌زاده	ته‌رزه - طرزه - چالاک	عمر
محسن رحیمی	جرپن	محسن

۲- در تمام طول نوشته‌ی بازنویسی شده توسط ما: الف: کلمات نامناسب و یا کلماتی که حذف شده باشد، با سه نقطه - ... نشان داده شده‌اند.

ب: اظهار نظرهای تکراری، مانند تأییدهای دیگران و یا نکاتی کوتاه به ویژه آنجا که به جنبه‌هایی از زندگی خصوصی و شخصی کسی مربوط می‌شود و از نظر ما انتشار آن کمک کننده نمی‌باشد، هم چنین مطالبی

که در ارتباط با کسانی باشد که هنوز در داخل ایران زندگی می کنند، حذف و به صورت - - (پنج نقطه)، جایگزین شده اند.

ج - هر جا که برای روشن شدن موضوعی و یا نکته ای، توضیحی از ما بر متن اصلی لازم بوده باشد آن را در داخل دو کروشه [] قرار داده ایم. د- در مواردی محدود برای انسجام موضوع جایجائی هایی صورت گرفته است.

۳- بُریده هایی از کپی اصلی در این کتاب مشاهده می شود که به دو منظور گنجانده شده اند: اولاً سندیت آن و ثانیاً در مواردی دست نوشته ی شرکت کنندگان و یادگاری آن عزیزانی که دیگر در میان ما نیستند.

بحث کوتاهی در باره‌ی «تشکیلات»*

۱

۱- با این کرون که در نظر گرفته شده و در این باره تألیفات بهر جهت در
 اصطلاحات ارضی در ایران آرا مشهور و فرودگسترده‌تر را برسان داشت. این فرودگسترده‌تر در ایران
 دوام نیامورد. اما همان دوران کوتاه حتی به جریان کارهای دروشگری تأثیر نداشت. بهر آن
 مدت کوتاه‌تر جنبش دوباره رونق گرفت و این کشور را ابتدا از محیط دروشگری شروع کرد و آنچه مورد
 توجه است اینست که ابتدا از محیط دروشگری به غیرت فلسفی و بی‌زاد شروع کرد و از هر دو اینها
 عبارات، جریانات سیاسی، علمی و فلسفی جریانات چپ سرور را در نظر گرفت. از جریانات فلسفی
 علمی جمع و دستگیر اینها یکی که هم چون آریان‌پور در تالیف خود (اینرا با یاد افاضه کرد که سال ۱۳۰۴)
 بطور محدود به جهت علمی اجازه فعالیت داده شد و بعد از آنکه افکار و جریانات چپ رونق زیادی
 نداشتند، بررژداری و فخره بررژداری و حجت‌نکره دروشگریان را بر بیان خود گسترده‌تر
 پس از بررژداری مبتنی بر تالیف از روزگار ایران بطور سرکوب و پراکنده می‌کردند و در این جهت
 در وقت این مسئله که بشود آن فکر کردن به هر دو و فخره پذیرفت، هم چنین بعد از
 سلب هر حکمت و عدم شدت کرده که در جنبش و نیز بی‌رب مربوط به است روی رهبران ضرب
 کرده و بر روز بر روز بر نوسیم فرودگستی و جریانات امریکایی لاتین (کوبا، بولیوی) مربوط
 می‌گردد که دروشگریان شروع کرده و بعد از آن در هند [اصطلاحات ارضی] مربوط به
 نارضایتی و تفرقه و بدین قدرت‌ها که تازه با نژادها واقف و وابسته به این طبقه - هم چون
 روحانیت و وابسته به افکار قرون وسطایی از نظر علمی و وابسته به موقوفات از نظر اقتصاد که بر
 در پیش و حقیقتی که فخره بررژداری و بررژداری و روشنگری و نارضایتی بعد از آن همه ملل رهبری
 خود را از دست داده بود، این فخره روحانیت و وابسته به دوران فتوای و قرون وسطایی از اعراق
 آنها سرور استفاده کرده و در اصل در جهت مخالفت با ممانع دهقانان و جریانات فخره مطرح

* در نسخه اصلی به منظور رعایت مخفی کاری به جای «تشکیلات» از کلمه‌ی «روشن فکران» استفاده شده است.

از بدو تشکیل تا به امروز:

اصلاحات ارضی [در ایران] دورانی از آرامش و فروکش جنبش [انقلابی] را بدنبال داشت، گرچه این فروکش مدت طولانی دوام نیاورد. همان دوران کوتاه حتی بر جریان‌های کارگری و روشنفکری تأثیر گذاشت. پس از مدت کوتاهی جنبش رونق تازه‌ای گرفت و این بخصوص ابتدا از محیط روشنفکری آغاز شد و آنچه مورد توجه است این که ابتدا از محیط دانشگاهی بصورت مبارزات صنفی شروع شد. از همان دوران، جریانات سیاسی نیمه علنی و سپس جریانات چپ سر برآوردند. از جمله جریانات نیمه علنی تجمع‌ها و سخنرانیهای کسانی همچون آریان‌پور و تُرابی و ... را میتوان نام برد. این‌را هم باید اضافه کرد که سال‌های ۴۰ - ۴۱ بطور محدود به جبهه‌ی ملی اجازه فعالیت داده شد و بعلت اینکه افکار و جریانات چپ رونق زیادی نداشت، بورژوازی و خرده بورژوازی و بخش عمده‌ی روشنفکران را بدنبال خود کشید. اما این جریان پس از برگزاری متینگ بزرگی از مردم تهران بکلی سرکوب و پراکنده میشود. بی‌کفایتی جبهه ملی و درک این مسئله که چنین شیوه‌ای در عمل بیهوده و ضربه پذیر است، همچنین بعلت خفقان شدید حکومتی و عدم شرکت توده‌ها در جنبش و نیز تجارب مربوط به راست‌روی رهبران حزب توده و بروز رویزیونیسم خروشچفی و جریانات امریکای لاتین (کوبا، بولیوی...) موجب میشوند که روشنفکران مرفقی و چپ عکس العمل نشان دهند (اصلاحات ارضی موجب بروز نارضایتی و تشدید تضاد بین قدرت حاکمه‌ی تازه با فئودال‌ها و اقشار وابسته به این طبقه همچون روحانیت با افکار قرون وسطایی از نظر فکری و متکی به موقوفات از نظر اقتصادی گردید. در چنین وضعیتی که خرده بورژوازی و بورژوازی ورشکسته و ناراضی بعلت ناتوانی جبهه ملی رهبری خود را از دست داده بود؛ این قشر از روحانیت وابسته به دوران فئودالی و قرون وسطایی از اعتراضات آنها سوء استفاده کرده و اصولاً در جهت مخالفت با منافع دهقانان و

جریان فرهنگی مطرح شده در انقلاب سفید، این نیرو را بحرکت در می‌آورند که جریان خرداد سال ۴۲ را بدنبال داشت).

جریانات چپ و تبلیغ انقلاب مسلحانه از سالهای ۴۵-۴۶ به بعد در محیط روشنفکری؛ بخصوص دانشگاه تهران و تا حدودی دانشگاه تبریز خود را نشان میدهند که عده ای از مبلغین این جریانات در سال ۴۶ دستگیر میشوند از جمله جزنی و ضیاء ظریفی و ...

تا قبل از اصلاحات ارضی منطقه‌ی کردستان از نظر تحصیلی عقب مانده بود و فقط عده معدودی از اشراف زاده‌ها و ثروتمندان شهری می‌توانستند ادامه تحصیل داده و به دانشگاه راه یابند و بیشتر مکتب‌هائی دایر بوده‌اند که عده ای را به مُلا تبدیل میکردند.

از نظر سیاسی از سالهای ۳۷ - ۳۸ پس از کودتای قاسم در عراق و شروع جنبش کردستان در آن کشور مسایل ناسیونالیستی و ملی در میان روشنفکران و مالکین و خرده بورژوازی و دهقانان [کردستان ایران] دوباره زنده شده و بخصوص در میان روشنفکران و دانشجویان بشکل فرهنگی و سیاسی پا میگیرد. تا حدی که عده‌ای از دانشجویان [کرد] که گرایش شدید ناسیونالیستی داشتند در تظاهرات دانشجویی شرکت نمی‌کردند زیرا تظاهرات موجود در آن زمان را به مسئله کرد مربوط نمیدانستند و خود بشیوه‌های مختلف فقط دور هم جمع میشدند. در ارتباط با جریانات کردستان عراق، حزب دمکرات کردستان ایران فعالیت خود را دوباره شروع کرد. تأثیر این هر دو جریان موجب زنده شدن فعالیت ناسیونالیستی شد و حزب دمکرات از این وضع تازه بهره برداری کرده و عده ای از فعالین جریانات مستقل ایران را تحت رهبری خود در می‌آورد، اما این جریان در اثر حمله‌ی رژیم و دستگیری عده‌ای و فرار جمعی دیگر به عراق (سلیمان معینی و عبدالله معینی...) در سال ۳۸ و در سالهای ۴۲ و ۴۳، فروکش کرد و در میان این جریان ناسیونالیستی جریانی محدود و چپ متمایل به کمونیسم پا گرفته و در ارتباط با سایر جریان‌های غیر

کردی قرار میگیرد. کسانی از این افراد دستگیر و کسانی هم به عراق فرار میکنند (از جمله اسماعیل شریفزاده).

جریان اصلاحات ارضی موجب نارضایتی مالکین [کردستان] از حکومت مرکزی و تمایل آنها به جریانات ناسیونالیستی میشود. از سالهای ۴۱ تا ۴۲ تعداد زیادی از خرده مالکین یا به عضویت حزب دمکرات در آمدند و یا به نحوی در ارتباط با فعالیت ناسیونالیستی قرار میگیرند. به غیر از روشنفکران و مالکین و خرده مالکین کسانی هم از خرده بورژوازی و دهقانان در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با این جریان قرار گرفتند. بهمین دلیل تعداد دستگیری و فراری‌های سال ۴۳ خیلی زیاد بود. (فراریان سال ۴۳ در صورت برگشت‌شان به ایران عفو و دستگیرشدگان بزودی آزاد میشدند، علتش این بود که جنبش کردستان عراق به ایران وابسته نبود و دولت ایران نمی‌خواست تعداد زیادی از کردهای ایران در آنجا بمانند و یا از ترس‌شان باز هم فرار کنند).

روشنفکرانی که به [کردستان] عراق فرار کرده بودند بیشتر در ارتباط با دستگاه رهبری جنبش آنجا قرار میگیرند و ارتباط چندانی با پیشمرگه ساده نداشتند. پس از دودستگی و جدا شدن پارتی [مکتب سیاسی] از ملا مصطفی اکثر این افراد از «شورش» جدا شده و بیطرفانه در [منطقه] «هیرو» زندگی می‌کنند. روشنفکرانی که در ایران مانده یا برگشته بودند دوباره به تشکیل گروه‌هایی اقدام کردند که آمیزه‌ای از تمایلات کمونیستی و ناسیونالیستی داشتند. سال ۴۶ مصادف با بازگشت [گروهی از کردهای ایران ساکن عراق] بصورت پیشمرگ مسلح به کردستان ایران بود. پیشمرگه در ارتباط با روشنفکران داخلی قرار میگیرند و عده‌ای از کسانی که در این ارتباط بودند، جلساتی برای کمک و پیوستن به آنها برگزار میکنند. اما عملاً در این مورد اقدامی بعمل نیامد و جنبش پیشمرگه سرکوب شد و گروه [روشنفکران] در ارتباط با آن پراکنده میشوند. در سالهای ۴۶ و ۴۷ عناصر تازه‌ای از روشنفکران (دانشجو) گُرد در ارتباط با روشنفکران

چپ و متمایل به کمونیسم غیر کُرد در این مسیر قرار گرفته و مستقل از جریان‌ات قبلی بطرف کمونیسم کشیده میشدند و از منابع سیاسی و تئوریک گروه‌های غیر کُرد استفاده کرده و بین این افراد جدید که در عین حال در ارتباط با هم بودند با قدیمی‌ها رفته رفته فاصله پیش می‌آمد و یکی از این قدیمی‌ها متوجه می‌شود که جریانی مستقل از آنها پا گرفته، بفکر استفاده از این جریان افتاد (فاتح شیخ الاسلامی). جریان مستقل خود در چند قسمت تقریباً مجزا بفکر تنظیم کارهای خود افتاده بودند. در میان قدیمی‌ها که از جلسه سقز (اسفند ۶۶) شروع می‌شد و «شبه تشکیلات» نام گرفته بود، افرادی بودند که ضمن داشتن فکر ملی در ارتباط با عناصری از گروه‌های غیر کُرد قرار داشتند و آنها هم از نظر فکری از افراد اصلی موجد «شبه تشکیلات» فاصله گرفته و بیشتر در جهت اتحاد با جریان مستقل پیش می‌رفتند. فاتح شیخ الاسلامی با استفاده از آشنایی‌های سابق خود ابتدا با عناصر کهنه کار و محافظه کار تماس می‌گیرد که تشکلی بوجود آورند اما همه‌ی آنها مخالفت میکنند و ناچاراً بسوی افراد جوان روی می‌آورد و باتوجه به آمادگی این افراد که خود در فکر ایجاد نظمی بودند توانست خود را جا بزند و فرصت طلبانه در رأس جریان قرار گیرد. سرانجام فعالیت رفقا در مورد تنظیم کار و سازماندهی در آبان ۴۸ منجر به پی ریزی «تشکیلات» شد.

جریان تازه (چه نیروی فعال و چپ داخل «شبه تشکیلات» و چه مستقلین) خود کارها را متمرکز کرده و در درون خود با استفاده از تجارب مربوط به جنبش سال ۴۷ (پیشمرگه) و نیز تحت تأثیر آثار مائو، ضمن رد اپورتونیسم حزب توده و تنگ نظری حزب دمکرات با جریان‌ات چپ ماجراجو نیز برخورد انتقادی میکرد. فاتح شیخ الاسلامی که در جریان پیش آمده بعلت دوری خود نفوذ عملی نداشت، افرادی از وابستگان بخود را بدون مشورت با رفقا به عضویت در آورد که عملاً در هیچ فعالیتی شرکت نداشتند. «تشکیلات» موجب از بین رفتن آنارشی

در روابط شد و با وجود اینکه برخورد بلند پروازانه‌ای به روابط داشتیم از نظر جهت‌گیری فکری کمک موثری به رفقا نمود و در عین حال موجب کوتاه شدن دست عناصر متزلزل و غیر جدی از روابط شد. اما ضعف اساسی این بود که فعالیت محدود بکار در میان روشنفکران باقی ماند و آگاهی و مطالعات ما کلیشه‌وار و دُگم بود. تمام نظرات ما مُلهم از اندیشه مائو بدون تحقیق اجتماعی و بدون ارتباط مشخص و فشرده با توده‌ها بود و فقط تحت تأثیر برداشتهای پراکنده از وضع اجتماعی کردستان، اندیشه مائو را قبول داشتیم.

یکی از کارهای «تشکیلات» ایجاد کتابخانه و تنظیم گردش کتاب بود. در بهار سال ۴۹ دو نفر از رفقا دستگیر شدند و این مسأله منجر به عکس العمل ناخوشایند فاتح شیخ الاسلامی مبنی بر عقب نشینی موقت و ایجاد روابط زنجیری و بیشتر برای کسب خبر از یکدیگر شد. یکی از دستگیر شدگان مصلح شیخ الاسلامی بود که ابتدا به اتفاق رفیق هم زندانی‌اش در کنار ماندنِ خودشان را بمدت ۶ ماه بدلیل امنیتی پیشنهاد میکنند. اما پس از آزادی مصلح، نامبرده به اتفاق فاتح پیشنهاد عقب نشینی یکساله و سوزاندن کتابخانه را مطرح میکنند. برای مبارزه با این پیشنهاد هسته‌ای از رفقای مخالف با انحلال طلبی فاتح و مصلح تشکیل می‌شود و شروع به فعالیت در میان رفقای بینابینی می‌نماید (دنباله روی برخی رفقا از فاتح و مصلح و وضعیت خود آنها موجب پیدایش تزلزل‌شان شده و ابتدا دنباله روانه از نظرات آنها دفاع میکردند). انتقاد از نظرات و شخصیت فاتح در درجه اول و مصلح در درجه دوم گسترش داده شد.

مورد فاتح ضمن اینکه مسایل تازه‌ای از مبارزه‌ی ایدئولوژیک را برای ما مطرح کرد، اما اشتباهاتی در برخورد با وی مرتکب شدیم. مثلاً برای اینکه وی را بعنوان سَنبل انحلال طلبی و فرصت طلبی ... معرفی کنیم و بخصوص رفقای دنباله‌رو را متقاعد سازیم، ضمن برخوردهای انتقاد آمیز با نظرات و شخصیت وی، خارج از اندازه وارد در مسایل خصوصی و حتی

فطری وی شده و به هر نقطه ضعفی و یا رفتار جزئی و یا نوشته و نظرات وی موزیانه برخورد میکردیم...

از جمله علل این برخوردها: ۱- دور بودن ما از زحمتکشان ۲- فعال بودن فاتح و مصلح در جهت انحلال ۳- دنباله‌روی عده‌ای از رفقا و مقاومت آنها در شناخت فرصت طلبی و فرصت طلبان ۴- جوان بودن «تشکیلات» و ترس از انشعاب و از دست رفتن رفقای بینابینی ۵- مسئله‌ی خفقان پلیسی موجب میشد که بنحوی آنها طرد شوند که خودشان متوجه نگردند (مثلاً رفقا همگی به طرد آنها به وحدت برسند و بعد اعلام شود که «تشکیلات» بهم خورده است) زیرا برای ما اصلاً مطرح نبود که بتوانیم از چنگک پلیس در برویم یا مخفی شویم و غیره.

پس از طرد فاتح و مصلح و چند نفر دیگر، وحدت تازه ای در «تشکیلات» بوجود آمد. مسئله‌ی کار تولیدی و تماس با زحمتکشان و در این زمینه حرکت از شهرهای بزرگ بسوی شهرهای کوچک منطقه‌ی خودمان (بصورت کارمندی) و یا استخدام در محیط‌های کارگری مطرح شد و در این زمینه اقداماتی بعمل آمد. در شهرهای کوچک تماس با زحمتکشان بشکل رفتن به دهات و حتی رفتن به قهوه‌خانه‌های محل تجمع زحمتکشان جزء برنامه‌ی ما شد. در دهات کار کردن با دوستان و آشنایان دهقان‌مان مورد نظر بود. مسئله‌ی شرکت در کار تولیدی رشد تازه‌ای پیدا کرد و کار کردن بصورت کارگر در محیط‌های کارگری برای مدتی کوتاه مورد نظر قرار گرفت. این مرحله تازه اگر چه موقعیت طبقاتی ما را تغییر نمی‌داد اما بعلت اینکه مستقیماً با کارگران و کار کردن بعنوان کارگر روبرو می‌شدیم تأثیر مثبتی بر روی «تشکیلات» داشت، اما در عین حال این مسئله قابل اهمیت است که مرحله‌ی تازه هم باعث عقب نشینی عده‌ای از رفقا شد که نتوانستند خود را با آن تلفیق دهند. از اشتباهات این دوره یکی برخورد ذهنی با زحمتکشان بود، بدین معنی که خُرده بورژوازی فقیر و حتی عناصر لُمپن را در ردیف

زحمتکشان قرار داده و انتظار داشتیم در مسیر مبارزات توده‌ای قرار گیرند. دوم برخوردی صرفاً انسان دوستانه و جلب زحمتکشان از طریق ارائه‌ی کمک‌های بی‌رویه همچون ساختن خانه، دادن پول و در نتیجه جدا کردن آنها را از زندگی واقعی زحمتکشان. آنچه به این مسئله کمک می‌کرد موقعیت طبقاتی ما بود. در واقع دوستی کارمند پولداری با زحمتکشی فقیر نمی‌تواند این مسایل را هم بدنبال نداشته باشد. همچنین به وسایل گوناگون می‌خواسته‌ایم زحمتکشان را بسوی خود جلب کنیم و یکی از این وسایل دادن کمک [مالی] به آنها بوده است.

انتقاد دیگر، جمع‌آوری اطلاعات خبرنگاری بیشتر برای گزارش‌دهی به رفقا و به اصطلاح تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی با استفاده از این اطلاعات پراکنده، همچنین تأثیر موقعیت طبقاتی ما در ارتباط با دهقانان و جلب آنها به دوستی با خودمان و فخرفروشی برسر آن. تأثیر ناخوشایند موقعیت طبقاتی ما با زحمتکشان، موجب تشدید تمایلات خرده بورژوازی و جدا شدن آنها از دیگر زحمتکشان بوده است.

این مرحله پس از مدتی دوران تکاملی خود را به اتمام رسانده و مسلماً ماندن در این وضعیت حالت رکود و درجا زدن بخود میگرفت و رشد جریان مبارزه متوقف شده و رفته‌رفته کار کردن موقتی بصورت مُسکِن درآمده و در آخرین مرحله‌ی خود بصورت جریانی فرصت طلبانه بروز می‌کند و مسئله‌ی زحمتکش حرفه‌ای شدن برسر زبان رفقا می‌افتد که حداقل در مورد یکی از رفقا اجرا شد اما قبل از جا افتادن این مسئله و تبدیل شدن آن به مرحله‌ی تازه‌ای از زندگی «تشکیلات»، عده زیادی از رفقا دستگیر شدند.

مناسبات رفقا در داخل زندان

۱- اختلاف فواد و عبدالله برسر مطرح کردن انتقاد از یکی از دوستان زندانی‌شان. ۲- اختلاف آن دو برسر بودن یا نبودن سعید یزدیان در «تشکیلات». ۳- اختلاف طیب و عبدالله برسر (...مسایل شخصی...). ۴- اختلاف برسر شرکت نکردن یا شرکت کردن در مراسم ۲۸ مرداد. ۵- اختلاف برسر انتخاب رفیق و هم صحبت. ۶- تصور یکی از رفقا در مورد اینکه فواد طیب را تحریک میکند. احساس تضاد و بی‌علاقگی نسبت به هم. ۷- اختلاف فواد و ایرج در مورد اینکه فواد نمی‌خواسته‌است حرفه‌ای بشود و دروغ گفته و بعضی مسایل قبل از زندان. ۸- برخورد و غلط ایرج با طیب مثلاً در مورد برخورد با پلیس، محافظه کاری ایرج و بایکوت طیب (برخورد سازشکارانه و محافظه کارانه ایرج با پلیس در زندان).

محیط محدود زندان بر روی رفقایی که همیشه با همدیگرند، زمینه‌ی مناسبی برای بروز و حتی تشدید اختلافات میشود، بخصوص که فعالیت مشخص هم نداشته باشند... در نتیجه تصمیم به کم شدن روابط و هفته‌ای یکبار جلسه گرفتن.

بی‌اعتمادی به رفقای زندان و نیز به رفقای بیرون و بطور کلی به تشکیلات (فواد). اعتقاد کلی به حرفه‌ای بودن و اعتقاد عمومی به اینکه پس از خروج از زندان اگر رفقای بیرون حاضر به حرفه‌ای شدن نبودند، خود بدون آنها اقدام کند.

ساعد: برخورد صحیح این است که رفقای فوق دیگران را قانع کنند نه اینکه با بی‌اعتمادی برخورد نمایند.

فواد: معتقد بودم که رفقا اگر طی این ۳ سال می‌خواستند عمل میکردند، پس نمی‌خواهند از اینرو اصرار بیشتر بی‌مورد است.

عبدالله: در مورد مشی کلی و برنامه‌های خارج از زندان و حتی داخل

زندان وحدت نظر داشته‌ایم.

فواد: بی تفاوتی همراه با بی‌اعتمادی نسبت به عبدالله که بتواند برنامه‌ی مصوبه برای خارج از زندان را اجرا کند.

عبدالله: احساس بی‌اعتمادی نسبت به ۳ رفیق دیگر نمی‌کردم، اما با آنها تضاد داشته‌ام. به طیب گفتم می‌توانیم هردو در «تشکیلات» باشیم اما مشخصاً نمی‌توانم با شما همکاری کنم.

فواد: احساس وحدت بیشتر با طیب و اعتقاد به اینکه در اختلاف بین طیب و عبدالله، طیب برحق است و طرح مسئله از طرف عبدالله صرفاً بخاطر اخلاقیات متفاوت دلیل عقب نشینی خود وی است.

طیب: برخورد عبدالله و فواد جنبه شخصی پیدا میکرد و این را با هردوی آنها مطرح می‌نمودم.

فواد: معتقد بودم که اصلاح «تشکیلات» مشکل است؛ بخصوص که [افراد آن] زندگی مرفهی هم داشته باشند، از اینرو خرده‌گیری صحیح نیست. بعضی انتقادات طیب در این زمینه بوده‌است. فکر می‌کردم که عبدالله تصور می‌کند من بر ضدش دسته بندی می‌کنم.

عبدالله: چنین تصویری اصلاً نداشته‌ام، اما ارتباط طیب و فواد را ناسالم میدانستم.

فواد: بین خودم و عبدالله احساس وحدت نمی‌کردم و بدیدن وی بی‌علاقه بودم.

با طیب اختلاف در مورد سبک کار داشتیم، مثلاً در زندان آخر* که قبلاً هم وجود داشت. در رابطه‌ی عادی با دیگران زود جوش اما در تبدیل آن به یک رابطه سیاسی و یا در کمک کردن به حل انتقادات افراد زندانی کند بوده‌است. در زندان آخر به نسبت زندان‌های قبلی برخوردش با پلیس نرمتر بود که بیشتر به مسایل خانوادگی‌اش مربوط

میشد. ... متقابلاً خود او هم احساس سردی داشت و روابطش کمی سردتر شده بود.

طیب: در زندان گاهی حالت یأس و بی‌اعتمادی به من دست می‌داد و در حالاتی که نسبت به ادامه‌ی مبارزه دچار تزلزل می‌شدم، برخوردم به اطرافیان و از جمله رفقا ناخوشایند بود. در زندان دو طرف وجود دارد یکی پلیس و دیگری زندانی. گاهی حتی پلیس را اذیت می‌کردم و می‌خواستم با آنها درگیر شوم اگر چه کتکم میزدند و این بدلیل ضعفی بود که در بازجویی نشان داده بودم و دلم میخواست جبرانم کنم. در برخورد به رفقا هم گاهی نقاط ضعفشان را بزرگ کرده و احساس می‌کردم که بدرد نمی‌خورند خلاصه گاهی پیش می‌آمد که بجای اینکه در رفع نقایص رفقا کمک کنم آنها را به حال خود رها می‌کردم. اختلاف من با عبدالله برسر مسایل رفتاری و اخلاقی بود. اختلافات رفقا در موارد زیادی به خرده گیری و مسایل جزئی کشیده می‌شد. اما در جریانات عملی مبارزه (درگیری با پلیس) اختلافاتمان کمتر می‌شد.

فواد: زمینه اختلاف برسر مسایل جزئی به این دلیل بود که به این نتیجه رسیده بودیم زندگی مان کارگری شود و حتی معتقد بودیم که خود را به زندگی سخت عادت دهیم. از اینرو مسئله‌ی لباس، حمام، سرما و گرما و ورزش و غیره مسایلی بودند که در مورد آنها به توافق رسیده بودیم که هرچه بیشتر ساده بپوشیم؛ حمام کم برویم؛ با سرما و گرما و ورزش با پای لخت خود را عادت دهیم. وقتی یکی از رفقا این موارد را اجرا نمیکرد، مورد انتقاد و در صورت تکرار عصبانیت و اختلاف پیش می‌آمد.

طیب: برخورد با پاسبان‌ها: موافقت داشتیم که با پاسبان‌ها روابط حسنه برقرار کنیم اما عملاً این کار انجام نمی‌گرفت. در مورد انتقادات و اختلافات بحث‌های مکرر پیش می‌آمد اما نتیجه‌ای گرفته نمی‌شد. در نتیجه از ادامه‌ی جلسات خسته شده بودم و کم کردن جلسات مان برای من خوشایند بود و فکر می‌کردم از این قید و بند نجات یافته‌ام و

روابط مان بصورت منظم بهم خورد و تصمیم گرفتیم در صورت ضرورت همدیگر را ببینیم، زیرا بحث‌ها بیشتر بر روی مسایل گذشته، جزئی و شخصی بود و کار عملی نداشتیم و تصمیم گرفتیم هر دو نفر مشترکاً کار (مطالعه و کارهای زندان) بکنند و در صورت لزوم همدیگر را دسته جمعی ببینیم.

فواد: جدا شدن ما علل متفاوتی داشت

طیب: از ابتدا هم به برخورد با پلیس و هم با زندانیان کم بها دادیم و به بررسی مسایل خودمان مشغول بودیم تا آنجا که حتی مورد اعتراض دیگر زندانیان واقع شدیم. در نتیجه هم بعلت اختلاف و هم ضرورت روابط مان را کم کردیم... اگر چه با ایرج و فواد بیشتر بخاطر ضرورت بود اما با عبدالله بیشتر به دلیل اختلاف. همچنان که او صراحتاً گفت که نمی‌خواهد با من رابطه داشته باشد.

فواد: داشتن رابطه‌ی فشرده در ابتدا ضروری بود، چون موارد زیادی از جمله مسایل تئوریک و روابط خودمان که می‌بایست روی آنها بحث شود. زیرا در بررسی مسایل تاریخی و تئوریکی در شرایط سخت تزلزل پیش می‌آید و لازم است که عمیقاً بررسی شوند. هم‌چنانکه می‌خواستیم مسایل مربوطه را به عمق برسانیم، این مسأله ما را به روابط خودمان محدود می‌کرد. پس از مدتی به این نتیجه رسیدیم از این محدودیت کم کنیم و به روابط داخل زندان اهمیت بیشتری بدهیم. مادام که در مبارزه‌ی جدی شرکت نداشته باشیم روابط به جروبحث برسر مسایل جزئی تبدیل می‌شود. زندان برای پیش آمدن چنین وضعیتی محیط مناسبی است و گروه‌های زیادی در زندان در اثر این مسایل متلاشی شده‌اند.

در زندان ما هم بودن زیاد در اجتماع بود چون ما هم زیاد هم چون ما هم نزدیک و ما هم
 مربوط به روابط خودمان و هر وقت که صحبت می‌کرد چون حتی در مسائل تاریخی و تئوریک در روابط
 بحث تزلزل پیش می‌آید و لازم است عمیقاً بررسی شوند. هم این ما هم وقت بیشتر مربوط به روابط داخلی خواهیم
 بود. بر این پایه ما را روابط خودمان تا حدی محدود کردیم از بعد از این تصمیم رسیدیم از این محدودیت

طیب: در تأیید گفته‌های فواد باید بگویم که به خاطر دیدار با مادرم هفته ای ۲ روز در زندان، این فکر برایم بوجود آمد که در مسایل جزئی با پلیس درگیر نشوم... البته در مواردی که با پلیس درگیر می‌شدیم و یا موقع کار در قالی‌بافی با فواد وحدت‌مان بیشتر و روابط‌مان صمیمانه‌تر می‌شد.

فواد: در قالی‌بافی که کار می‌کردیم مسایل جزئی زندان برای من اهمیت خود را از دست داده بود؛ در حالیکه همین مسایل برای زندانیان دیگر مهم بود.

طیب: در زندان اشتباهات رفقا را در ذهنم نگه می‌داشتم و این باعث بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به آنها میشد. وقتی متوجه اشتباه خود در این مورد شدم تصمیم گرفتم آنرا اصلاح کنم. در زندان دو حالت آرامش و درگیری وجود دارد؛ در حالت آرامش اختلافات ما شدید و در حالت درگیری وحدت ما بیشتر میشد. اینرا بگویم که وحدت واقعی فقط در جریان مبارزه بوجود می‌آید.

فواد: مسئله‌ی خانواده و در خود فرورفتن طیب باعث شد تصمیم بگیریم مدتی او را به حال خود رها کنیم و بگذاریم خودش تصمیم بگیرد، که این بیشتر در خارج از زندان مقدور میشد. این برخورد موجب شده بود که او تصور کند من می‌خواهم از وی فاصله بگیرم و به وی بی‌اعتماد شده‌ام. در نتیجه او هم نسبت به روابط‌مان سرد میشد و این سردی باز هم بر رابطه‌ما تأثیر می‌گذاشت و...

طیب: در جواب سوال یکی از رفقا که چرا اختلافات حل نمی‌شد؟ باید بگویم که ابتدا انتقاد از عبدالله را مطرح می‌کردم، اما او بجای اینکه کمک کند مقاومت می‌کرد و رفته‌رفته معتقد می‌شدم که او نمی‌خواهد خودش را اصلاح کند. بخصوص که فکر می‌کردم از برخورد با پلیس می‌ترسد. انتقاداتی از وی داشتم که هنوز هم مطرح است.

فواد: برای حل این اختلافات صریح باشیم... و باید بگویم که ما معتقد

بودیم او اشراف زاده است و نمی‌تواند خودش را اصلاح کند. طیب: باید بگویم در زندگی شخصی مسئله‌ی مادرم برایم از هر چیزی مهم‌تر است. علتش زحمات زیاد مادرم بوده است که ما را به تنهایی و در حالیکه پدرمان را از دست داده بودیم بزرگ کرد و تسلیم خواست‌های خود نشد. علاوه بر این در نتیجه دستگیری‌های مکرر من، حالت روانی و فشار خون به وی دست داده است و چون تنها مانده و کسی را ندارد پیشش بماند و به من خیلی علاقه دارد. در نتیجه مسئله وی برایم اهمیت پیدا کرده است.

عبدالله: در مورد ضعف در برخورد با پلیس در مرحله اول زندان درست است و از کتک خوردن و پرونده سازی و غیره ترس داشتیم، اما در مرحله دوم زندان کم شده بود گرچه باز هم وجود داشت و هنوز هم وجود دارد. در مورد تغییر زندگی شخصی در نیمه اول خوب نبود و در نیمه دوم بهتر شد. اما نه در زندان و نه هم اکنون نتوانسته‌ام به تمامی زندگیم را ساده کنم و تا زمانی که موقعیتم به طور اساسی عوض نشود، فقط می‌توانم تغییراتی جزئی در این مورد ایجاد کنم. در مورد بی‌اعتمادی به رفقا، من به آنها بی‌اعتماد نشده بودم که [گویا] نمی‌توانند مبارزه را ادامه دهند و یا نمی‌توانند در خارج از زندان زندگی خود را عوض کنند. اما در رابطه با طیب احساس تحقیر می‌کردم و احساس می‌کردم که او نمی‌خواهد با من [رفیق] باشد و با چشم حقارت به من می‌نگرد و بیشتر تحت فشار فواد حاضر به ایجاد رابطه بوده و من به این بی‌علاقگی طرفین رسمیت دادم. فکر می‌کردم نمی‌توانم رابطه‌ی شخصی با وی داشته باشم اما می‌توانیم در چهارچوب تشکیلات، جدا از هم فعالیت کنیم. ما همگی روی این مسئله توافق داشتیم که وقتی از زندان آزاد شدیم در صورتی که هر کدام توانستیم در جریان تازه شرکت کرده و فعالیت نماییم، دوباره همدیگر را می‌بینیم و وحدت تازه‌ای بوجود خواهد آمد و حالا هم معتقد به این اصل هستیم. زیرا در

زندان بعث نامناسب بودن زمینه فعالیت نمی‌توانستیم به وحدت برسیم و لازم بود در خارج از زندان این کار عملی شود.

محمدحسین: آیا این امر درست است که دو نفر وحدت نداشته باشند اما در یک تشکیلات فعالیت کنند؟

فواد: اینکه دو رفیق وحدت نداشته باشند اما بتوانند در یک تشکیلات فعالیت کنند نمی‌تواند درست باشد، اما در یک جبهه امکان پذیر است. **ساعد:** این راه حل مسأله نیست چون اختلافات عقیدتی باید حل شود نه اینکه شکل مسأله را تغییر داد.

.....

فواد: تضاد بین دو فرهنگ بعضاً اشراف منشانه‌ی عبدالله و بعضاً غیر سیاسی طیب چرا حل نمی‌شود؟ تنها حسن نیت برای حل اختلاف کافی نیست، بلکه زمینه‌ی مادی لازم برای حل آنها بایست وجود داشته باشد که در زندان موجود نبود. اما طیب به این مسئله بی‌توجه بود، زیرا تغییر موقعیت طبقاتی و مبارزه کردن در ارتباط با زحمتکشان می‌تواند بعنوان زمینه مادی به رفع خصلت‌های نادرست افراد کمک کند و در محیط زندان و یا محیط‌های محدود امکان‌پذیر نیست.

حسین: من معتقدم که اگر وحدت بین دو نفر کم باشد به مسیر نادرستی می‌افتد، بهتر است برای مدتی کوتاه از هم جدا شوند و در زمینه مادی مبارزه این مسئله حل شود.

ساعد: زمینه مادی برای حل اختلافات ضروری است، اما برخورد صمیمانه به این مسئله لازم است. چنانچه به این شیوه عمل شود نادرست است، زیرا به حل مسئله نه تنها کمک نمی‌کند بلکه موجب تخریب و تشدید تضاد و از بین رفتن رابطه می‌شود. این مسئله می‌تواند صادقانه‌تر حل شود. مثلاً گفته شود که زمینه‌ی مادی حل این‌ها موجود نیست و برای مدتی بهتر است به حال خودشان بگذاریم. تازه این سوال مطرح است که آیا چنین خواستی از جانب عبدالله فقط در مورد طیب بود یا

در مورد دیگران هم مطرح بوده است؟
ابراهیم: من معتقدم تازه اگر چنین تصمیمی گرفته شود باید در مشورت با رفقای دیگر عملی گردد و در واقع به نقش تشکیلات اهمیت اساسی داده شود.

عبدالله: به عقیده من جدایی واقعی ما پیش آمده بود و من به آن رسمیت دادم. با آنها هم مشورت کردم، مخالفت کردند، اما من انجام دادم.

.....

فواد: با من مشورت کرد، اما مخالفت فعال نکردم. در زندان روحیه ضد روشنفکری برای همه‌ی ما بوجود آمده بود و این امر هم در برخورد به خودمان تأثیر گذاشته بود و هم دیگر زندانیان را هجو می کردیم و معتقد بودیم که روشنفکران به طور کلی نمی توانند کار توده ای بکنند مگر اینکه موقعیت خود را تغییر دهند. من و طیب این کار را در زندان شروع کردیم. من فکر می کردم چرا عبدالله در مورد این تغییرات پیشقدم نشده است؟ حتی پس از مطرح کردن هم مقداری سست است. قطع رابطه من با عبدالله انحلال طلبی است، زیرا معتقد بودم که او مبارزه می کند اما نمی تواند با من ادامه دهد چون تصمیم داشتم پس از آزادی کاملاً حرفه ای بشوم. در صحبت های عبدالله تناقض وجود دارد. از یکطرف می گوید به طیب اعتماد دارم اما از طرف دیگر حاضر به ارتباط با وی نیستم. پس یا بی اعتماد نبوده و اختلاف شخصی با وی داشته یا بی اعتماد بوده است. مسئله ی دیگر اینکه او بنظر جمع هم اهمیت نداده و فردی تصمیم گرفته است.

حسین: پیشنهاد می کنم که رفقای بیرون به تجارب مثبت رفقای زندان توجه کنند و بالعکس. من معتقدم که رفقا اختلافات خود را به درون زندان برده اند. مثلاً من و محمد حسین در بیرون فعالیت می کردیم اما معتقد بودم که من فعالتر هستم و از نظر شخصی من از او مرفه تر زندگی می کردم. شما در زندان پی برده اید که زندگی خود را تغییر

دهید و با زندگی سابق نمیشود فعالیت کرد، اما فکر میکنم چه از نظر فعالیت سیاسی در زندان و چه از نظر تغییر زندگی تفاوت زیادی با هم نداشته‌اید. بگذریم از اینکه عبدالله مقداری کمتر از نظر تغییر موقعیت فعال بوده پس چرا شما (فواد) معتقد بوده‌اید که می‌توانید در خارج فعالیت کنید اما او نمی‌تواند؟

فواد: من در این مورد برحق نبوده‌ام. در هر دوره‌ای معیار فعالیت مسایل خاصی بود (که قبلاً در مراحل مختلف بحث شده‌است) در زندان معیار خاص زندان مطرح میشود و نه معیار مبارزات واقعی. سوء تفاهمات را هر کسی بنحوی تعبیر می‌کند و تعبیر من هم این بود که عبدالله مبارزه می‌کند، اما نه به شیوه تازه.

ساعده: هر شرایطی معیار خاص خود را دارد. در شرایطی که شما (حسین) معتقد بودید که محمد حسین و یا عمر [به مبارزه] ادامه نمی‌دهند، با توجه به گذشته‌ی آنها و برخی معیارهای آن وقت این عقیده را داشته‌اید و این دلیل نمی‌شود که با وضعیت خودمان در آن زمان مقایسه کنیم و جریان را لوث کنیم.

محمد حسین: برخورد به فعال بودن یا نبودن رفیقی در مراحل مختلف متفاوت است، مثلاً در مورد من زندگی خصوصی و حرفه‌ای شدن مطرح نبود و انتقاداتی از مرحله قبلی در من باقی مانده بود، اما در همان شرایط نمی‌توانستم بر آنها غالب شوم و از طرف جمع هم تغییر قطعی موضع طبقاتی مطرح نمی‌شد.

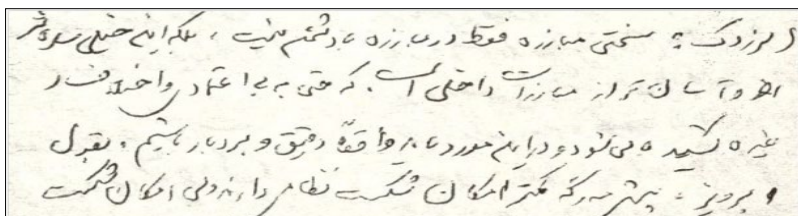
ایرج: کار کردن یا نکردن هم به مرحله مبارزه مربوط است و هم به موقعیت طبقاتی افراد.

حسین: این‌گونه برخوردها نتیجه‌ی تأثیر مسایل فردی بر جریان است، همچون چسبیدن به زندگی شخصی، خودخواهی و غیره که روحیه‌ی انقلابی کمک‌فعالانه به رفیق را از بین میبرد و بجای آن به این مقایسه متوسل می‌شویم که من از تو فعال‌ترم و غیره.

فواد: برخورد فرصت طلبانه فرد در یک مرحله با برخورد جمع تفاوت دارد. ممکن است فردی برخورد فرصت طلبانه نکند اما کل جریان در جهت حرکت بجلو باشد. من در مجموع معتقدم که در جریان زندان رشد کرده‌ام و همه‌ی رفقا به من کمک کرده‌اند و این در مورد همه‌ی رفقا صدق میکند و دلیل آن هم وجود ما در این جلسه است که علیرغم فرصت طلبی‌های موجود حاضر شده‌ایم صریح به مسایل خود پردازیم. بی‌اعتمادی من به عبدالله این بود که او نمی‌تواند در مرحله‌ی نوین شرکت کند زیرا می‌دیدم که نسبت به نظر جمع بی‌اعتنا است. پس تصمیم جمعی را هم اجرا نمی‌کند.

عبدالله: وجداناً من خود را مدیون رفقای زندان می‌دانم اما با روحیه و امکانات زندان هم نمی‌توانستم آن رابطه را تحمل کنم، گرچه خطا کار بوده‌ام اما چاره‌ای نداشتم. در هر حال مدیونم که آنها به روشن شدن انتقادات من کمک جدی نمودند. اما در شرایط تازه باید با معیارهای تازه برخورد کنیم.

فواد: سختی مبارزه فقط در رویارویی با دشمن نیست، بلکه این خیلی ساده تر و آسانتر از مبارزات داخلی است که حتی به بی‌اعتمادی و اختلاف و غیره کشیده می‌شود. در این مورد باید واقعا دقیق و بردبار باشیم. به قول ساعد، پیشمرگه کمتر امکان شکست نظامی دارد اما امکان شکست سیاسی زیاد است.



طیب: اختلاف من با رفقا و دیگر زندانی‌ها برایم از شکنجه‌ی زندان سخت‌تر بود.

عبدالله: من تصمیم داشتم که در جهت تصمیمات مشترک گام بردارم و به موارد اختلافات مان در بیرون چندان اهمیت ندهم.

.....

طیب: در این جلسه به هر توافقی در زمینه تغییر موقعیت طبقاتی رسیدیم، هر کس توانست در آن مسیر حرکت کند می‌ماند در غیر اینصورت جدا میشود.

فواد: من مدت کوتاهی است آزاد شده‌ام و در این مدت از ایرج و عبدالله انتقاداتی دارم. بنظر من انحرافات که قبلاً در مورد آنها به نظرم می‌رسید هنوز هم مطرح است. و اما در این شرایط اجتماعی مبارزه امکان حل آنها وجود دارد و تصمیمات این جلسه می‌تواند تعیین کننده باشد. بنظر من انحرافات عبدالله و ایرج جزئی از انحرافات عمومی است.

ایرج: در دوران تنهایی زندان فعالیت مشخصی نداریم. کسی ممکن است در دوره‌ای کوتاه فعال باشد اما توانائی مبارزه‌ای طولانی را نداشته باشد. مثلاً بازجویی خوبی داشته باشد اما پس از دوران بازجویی نتواند به مبارزه ادامه دهد. ما در آن دوران برنامه‌ی مشخصی نداشتیم و خود را موظف به انجام کارهای مشخصی نمی‌کردیم سعید یزدیان را می‌دیدم و در رابطه با وی به این نتیجه رسیدم که او بیشتر علاقمند به فعالیت در میان روشنفکران و ارتباط گرفتن با گروه‌های روشنفکری است. زندگی‌اش کلاً از زحمتکشان دور بوده و با این خصوصیت نمی‌توانست در جهت فعالیت در میان زحمتکشان حرکت کند. مدتی را که در کارخانه کار کرده بود، کار و کارخانه برایش بیشتر اهمیت داشته نه تحلیلی از وضع کارگران و از آنجا هم دستاورد تحلیلی مشخصی نداشت. او به تماس با روشنفکران علاقمند است و در میان آنها دنبال افرادی می‌گردد که مشی درستی دارند بی توجه به اینکه روشنفکرانی که از توده‌ها دورند نمی‌توانند مشی درستی داشته باشند. به هر حال معتقد بودم که او احتیاج به کار مداوم در ارتباط مستقیم با زحمتکشان دارد تا بتواند خود را اصلاح کند.

من با سایر زندانیان همکاری نداشتم و فکر میکردم چپ‌ها نمیتوانند کار درستی انجام دهند، اگرچه برخورد درستی با پلیس داشتند اما خودم فعال نبودم و با آنها همکاری نداشتم. در مورد زندگی فردی خودم هم چندان دقتی نمی‌کردم. پس از تعویض بند و دیدار با عبدالله این مسئله را مطرح کردم که سعید یزدیان باعث دستگیری شده‌است و در مورد پیوستن او هم به تشکیلات عبدالله خطا کار است. از طرفی هم فکر می‌کردم که سعید یزدیان با شیوه کار خاص خودش با عبدالله وحدت داشت پس عبدالله هم همان سبک کار او را ممکن است داشته باشد. برداشتم از مسایل عمیق نبود و آن هم بعلت این بود که فعالیت محدودی در زندان قبلی داشتم. از این می‌ترسیدم که عبدالله از سعید یزدیان و سبک کار او دفاع کند و به ماندن سبک کار غلط در تشکیلات ادامه داده شود، به همین دلیل هم خیلی دستپاچه و سریع مسایل مربوط به سعید یزدیان را با وی مطرح کردم. مسئله‌ی دیگر سرسپردگی سعید یزدیان به عبدالله در گذشته بود.

در مورد شرکت کردن یا نکردن در مراسم ۲۸ مرداد تردید داشتم و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. اما من را نخواستند و مسئله منتفی شد. شنیدم که فواد در ۲۸ مرداد شرکت کرده و در بحثی که با سعید یزدیان داشتیم من گفتم که رفتن ما اشتباه بوده است و [نظر] سعید یزدیان از این تغییر موضع من که قبلاً مخالف بوده‌ام چیست؟ با توجه به اینکه می‌دانستیم رفتن فواد تصمیم جمعی بوده است.

در مورد شرکت کردن یا نکردن در مراسم ۲۸ مرداد تردید داشتم و نمی‌دانستم چه کار
 بکنم ولی من را نخواستند و مسئله منتفی شد. شنیدم که فواد در ۲۸ مرداد
 شرکت کرده است و در بحثی که با سعید یزدیان داشتیم من گفتم که رفتن ما اشتباه بوده است و
 [نظر] سعید یزدیان از این تغییر موضع من که قبلاً مخالف بوده‌ام چیست. با توجه
 به اینکه می‌دانستیم رفتن فواد تصمیم جمعی بوده است.

در تماس با رفقا متوجه شدم که زندانیان برخوردار خصمانه‌ای با فواد دارند و این مسئله برایم مطرح شد که کارش نادرست و بدلیل دوری او از مردم و ترس از درگیری با پلیس بوده است و چون خودم هم موضع مشخصی در این مورد نداشتم برخوردارم باوی نادرست و غیر اصولی بود. **فواد:** برخوردار ایرج به اختلافات چه برحق و چه ناحق، نادرست بوده است. یا طرف را بایکوت می‌کند و یا مثلاً در مورد سعید یزدیان به وی پیشنهاد می‌کند که شغل درستی بگیرد و به مردم خدمت کند بجای اینکه وی را در جهت اصلاح راهنمایی کند.

ایرج: بطور کلی برسر مسایلی با رفقا اختلاف داشتم، اما نمی‌دانستم علت این اختلافات چیست؟ پس از مدتی به این نتیجه رسیدم که یکی مسئله شجاعت یا عدم شجاعت در برخوردار با پلیس مؤثر بوده و دیگر این که سعید یزدیان ضعف نشان داده بود اما چون رفیق مشترک فواد و عبدالله بود او را در این وضعیت خطا کار می‌دانستم.

فواد: مسئله‌ای که موجب می‌شد سعید یزدیان را به لجن بکشد در انحرافات وی میبینم (...)* در میان زندانیان هم محبوبیت داشت [و این موجب میشد] خودخواهانه عمل کند (...)** در این جریان کارهایش بسوی دسته بندی میرفت مثلاً (...)** چون در بازجویی خوب بود اما این را در نظر نداشت که پیروزی نباید باعث غرور شود و شکست نباید موجب دلسردی گردد. من به اختلافات خود با ایرج بی‌اعتنا می‌شدم و مقداری هم موزیگری می‌کردم و برای اذیت کردن او نقطه ضعفش را پیدا کرده بودم.

ایرج: در برخوردار با پلیس متوجه ضعف خود شدم و در چند مورد که

* این قسمت در نسخه‌ی اصلی ناخوانا است

** این قسمت در نسخه‌ی اصلی ناخوانا است

*** این قسمت در نسخه‌ی اصلی ناخوانا است

برخورد صحیح کردم و به مجردی و زیر ۸ و غیره کشیده شد، متوجه شدم که تحمل آنها آسان است. ... در مورد طرح جدا شدن عبدالله از طیب، بنظر من برخورد خودخواهانه و تحقیرآمیز از طرف عبدالله بود و این مرا ناراحت کرد و از او عصبانی بودم بدون اینکه [آن را] با وی در میان بگذارم.

در مورد اینکه برداشت کنونی ام چیست؟ با فواد به توافق رسیده ایم، با طیب هم وحدت داریم و با عبدالله که از برخوردش با طیب ناراحت بودم (به اینصورت که من بیشتر طیب را درک می کردم و با وی تفاهم داشتم) اما شخصیت عبدالله را نمی توانستم بشناسم و تا حالا هم نتوانسته ام او را درک کنم و حتی بیشتر حکم روابط، مرا مجبور می کرد نزد او بروم و گرنه تمایل زیادی بدیدن وی نداشتم چون او را درک نمی کردم. گاهی حالت سردی و عبوس در وی میدیدم که نمیدانستم علتش چیست در حالیکه در مورد رفقای دیگر حالاتشان را درک میکردم.

فواد: در رابطه‌ی میان رفقا این مسئله وجود دارد که علاوه بر وحدت سیاسی و تئوریک، باید تفاهم اخلاقی هم داشته باشیم. مورد دوم در رابطه من و عبدالله کم بوده است، برخوردش برایم معما بود و گاهی حالت مرموزی دارد که انسان احساس وحشت میکند و می‌پندارد که وی در سطح بالاتری برخورد میکند.

ساعد: این حالت وحشت و اضطراب نمی‌تواند به بی‌اعتمادی مربوط نباشد.

.....

عبدالله: اگر کسی تمایل داشته باشد میتوانم با وی بجوشم، اما کسی که این حالت را نداشته باشد نمی‌توانم.

فواد: از نحوه برخورد و دیدگاه عبدالله نسبت به خانواده‌اش اطلاع ندارم و شخصیت وی برایم پیچیدگی داشته است. انسان با وی احساس ناآشنائی و دوری میکند و این خودبخود موجب بی‌اعتمادی می‌شود.

طیب: برای من هم این مسئله مطرح بوده است که گاهی خوش برخورد بوده، اما مواردی توی ذوق آدم می‌زد. شناختم از وی کم بوده است. مثلاً اگر حتی ناراحتی داشته باشم بدون اینکه چیزی بگویم فواد و ایرج می‌دانسته‌اند ممکن است چه دردی داشته باشم چون همه چیز مرا می‌دانند اما در مورد عبدالله چنین حالتی کم است.

ساعده: این مسئله ممکن است پیوندی طبقاتی داشته باشد چون در برخوردها خیلی رسمی است و حتی در صحبت کردن این حالت رسمی و کتابی وجود دارد. در روابط خانوادگی شان هم این حالت وجود دارد. وقتی صحبت میکنند جملاتش چنان منظم است که آدم تصور نمیکند ممکن است در آنها اشتباهی وجود داشته باشد.

فواد: نوعی برخورد میکند که طرف را وادار به عقب نشینی نماید. حتی در این جلسه هم چنین حالتی دیده میشود. در حل اختلافات فعال نبود و خیلی مختصر برخورد میکرد. چنین حالتی را در بحث‌های این جلسه هم داشته است.

ایرج: در مورد فواد: در ملاقات زندان احساس اختلاف نمی‌کردم اگرچه نگران وجود آن بودم.

اما در رابطه با این ۳ نفر در زندان چه دستاوردی دارم:

حالت زنده بودن و پر تحرک طیب در من خیلی تأثیر گذاشته است، چه در مورد کار کردن و ورزش چه در مورد رابطه با سایر زندانیان. این وضع وی به کاهش گوشه‌گیری و درخود فرو رفتن من کمک زیادی نمود. از فواد هم خونسردی را یاد گرفتم. حالت وی در برابر برخورد دشمنانه‌ی زندانیان (بعلت شرکت وی در ۲۸ مرداد) برایم قابل توجه بود. می‌دیدم که با اعتماد به‌خود به جریان برخورد می‌کرد. خوشرویی عبدالله هم برایم جالب بود. با اعتماد به نفس به مسایل برخورد می‌کرد. اگرچه به اندازه فواد نبود. مثلاً در مورد سعید یزدیان من خیلی سراسیمه و عصبانی بودم، اما او نه. خودش هم می‌گوید وقتی با کسی اختلافی برایش پیش

می آید احساس می کند که برحق است و به همین دلیل هم خونسرد است. در مورد اختلافات بین خودمان از درون ناراحت بودم و نمیدانستم چرا چنین اختلافاتی وجود دارد.

ساعده: آنطور که معلوم است اختلافات ۳ نفر از رفقا (طیب و فواد و ایرج) حل یا تقریباً حل شده است. اما با توجه به اینکه مدت یک سال خارج از زندان (تاکنون) باهم بوده‌اند باز هم اختلافاتی باقی مانده در حالی که زمینه برای از بین رفتن آن موجود بوده است. ایرج صریح نبود و عبدالله هم حرفی نمی‌زند. باید در مورد این یک سال بعداً بحث بشود.

پس از دستگیری رفقا قبل از هر چیز ادامه‌ی کار و برقرار کردن ارتباطات قطع شده مطرح بود. ارتباط بین صدیق و محمد حسین برقرار شد. آنچه به حوزه‌ی ما مربوط بود اینکه روابط دور و بر خود را جمع و جور کنیم و این کار هم بعهدگی من و صدیق بود. دستگیری‌ها بر روی رفقا تأثیر گذاشته بود هم مثبت و هم منفی. تأثیر مثبت این بود که عده‌ای تصمیم به ادامه‌ی فعالیت داشتند. اما تعدادی هم ترسیدند. بی‌خبری دوحوزه از همدیگر نیز مطرح بود. صدیق گزارشات نادرست میداد.

فواد: پس از دستگیری عبدالله، من و صدیق و شعیب در مورد علل دستگیری بحث کردیم و تقریباً وسعت دستگیری را میدانستیم و باین نتیجه رسیدیم که ادامه‌ی وضع باین صورت مسایلی را بدنبال دارد و قرار شد شعیب به کارخانه باز گردد و رفته رفته به دهات برود و از روابط تشکیلاتی کم کنیم. بنظر من میبایست پس از دستگیری در این مورد بحث میشد و اگر نشده انتقاد وارد است. در زندان ما عقیده داشتیم که نتایج بحث خود را برای رفقا بفرستیم و به صدیق خبر دادیم. در مورد علل دستگیری باز این مسأله مطرح شد که شعیب روابط با روشنفکران را کم کند و بیشتر در کارخانه و در ارتباط با کارگران باشد.

ابراهیم: کم کردن رابطه با روشنفکران و به کار توده‌ای پرداختن در

مورد من دو انگیزه داشت یکی ترس از اینکه رابطه با روشنفکران دوباره ضربه‌ای بماند و دیگری کار توده‌ای کردن.

فواد: قبل از دستگیری جنبه‌ی امنیتی کمتر مطرح بود و بیشتر روی این مسأله بحث می‌کردیم که تشکیلات ما عناصر روشنفکر طرد شده بیشتر از عناصر تازه دارد.

حسین: این مسأله پس از دستگیری هم مطرح شد، اما به این نتیجه نرسیدیم که بطور کلی زندگی خود را تغییر دهیم، بلکه بیشتر با همان موقعیت می‌خواستیم با توده‌ها ارتباط بگیریم. در مورد روشنفکران بیشتر بر مسایل امنیتی تکیه می‌کردیم و ارتباط تازه‌ای نگرفتیم.

ابراهیم: این تصمیم به ما ضربه زد چون روابط ما توده‌ای نبود و در عین حال عده زیادی از روشنفکران را از دست دادیم.

حسین: ارتباط با توده‌ها با همان شکل سابق ادامه پیدا کرد. در مورد علل دستگیری هم فکر می‌کردیم که روابط روشنفکری باعث دستگیری شد.

فواد: اکثر آنها که دستگیر شدند یا مشغول کار بودند یا مدتی کار کرده بودند.

.....

عمر: روابطمان بیشتر بطرف دهات که کمتر جای خطر بود و کار دوره‌ای کارگری ما که خطر بیشتری در شناخته شدن داشت قطع شد. **ایرج:** فکر میکنم دستگیری رفقا انحراف به راست را در رفقای دستگیر نشده بیشتر کرده است. مثلاً پس از مدتی رفیقی عقب نشینی میکند. ساعد به کار شخصی توسعه داده و مرکز کارهایش را به شهر منتقل کرده بود، تصمیم داشت که باز هم بشکلی کارش را گسترش دهد. محمد حسین پس از مدتی تمایل به زندگی شخصی‌اش بیشتر شد و
(این تحلیل به پس از بررسی منتقل شد).

بررسی علل دستگیری‌ها

فواد: پس از ارتباط وظیفه‌ی اصلی، تحلیل از علل دستگیری بود که نشده است.

محمدحسین: انحرافاتِی باعث این وضع شده است. مسایل بحث شده اما کم و بحث‌هایی که قبل از دستگیری عده‌ای از رفقا مطرح شده را من نمی‌دانستم و در بحثی که با ساعد داشته‌ایم بیشتر در مورد روابط پیمانکاری و اینکه بعضی از کارگران از موقعیت سوء استفاده می‌کنند صحبت شده است. مسأله‌ی تأثیر نامطلوب پیمانکاری روی مسایل کارگری و احساس تضادی که با فواد داشته‌ام و اینکه تعریف زیادی از «شیخ» شده است و مسأله روابط سنه گنگ بوده است و چرا «شیخ» به قهرمان تبدیل شده و حالا چگونه است. احساس تضاد با فواد نتیجه‌ی انتقادی بود در رابطه با سطحی بودن.

.....

محمدحسین: بعد از جریان [دستگیری] مسأله‌ی اختلافات صدیق و ساعد برای من اساسی شده بود و این مسأله در موکریان تبدیل به بحث شد. بی‌خبری از جریان دستگیری، علت و چگونگی آن و هم‌چنین رابطه‌ی من و صدیق مسیر جریان را هم در سنه* و هم در موکریان عوض کرد. **فواد:** چرا مسأله‌ی دستگیری این چنین عمومی تبدیل به بحث نشد اما جریان سنه، پیمانکاری و صدیق به جریان اصلی تبدیل شد؟

عبدالله: حتماً باید دلایل اساسی تری وجود داشته باشد.

محمدحسین: ما خبری از دستگیری نداشتیم و آنرا بطور جدی تعقیب نمی‌کردیم.

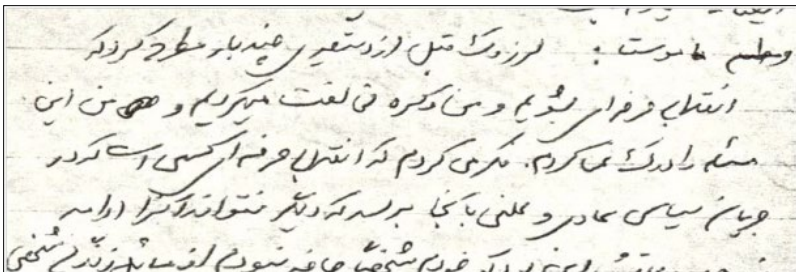
فواد: برای نمونه خود صدیق حداقل با ۴ نفر از دستگیرشدگان ارتباط

مستقیم داشت و شما نمی‌بایست اجازه بدهید که بجز مسایل پیمانکاری و صدیق، در باره‌ی مسایل دستگیری تحقیق نشود، علتش اینست که مسأله برای خود تو هم مطرح نبوده است.

محمدحسین: مسأله اساسی برای من ارتباط بین سنه و موکریان بود که قطع نشود.

فواد: چرا بعد از ایجاد ارتباط مسأله مطرح نشد؟

ساعد: فواد قبل از دستگیری چند بار مطرح کرد که انقلابی حرفه‌ای بشویم و من و صدیق مخالفت می‌کردیم. من این مسأله را درک نمی‌کردم. فکر می‌کردم که انقلابی حرفه‌ای کسی است که در جریان سیاسی عادی و علنی به آنجا می‌رسد که دیگر نتواند آنرا ادامه بدهد. علتش این بود که خودم شخصا حاضر نبودم از زندگی شخصی دست بردارم. من آمادگی گذشت از زندگی عادی را نداشتم و فکر می‌کردم که مسأله‌ی ارتباط با مردم با حفظ شغل و زندگی شخصی ادامه یابد و دلیل من بحثی بود با صدیق در مورد اینکه آیا کارمند باشد یا وکیل و انتقاد اساسی از او این بود که چرا با مردم منطقه خودش ارتباط ندارد. من خودم بعد از مدتی فقط زندگی شخصی برایم مانده بود. علت دیگر بررسی نکردن مسأله‌ی دستگیری‌ها در جریان بازسازی ارتباط رفقا، صدیق و محمد حسین آن کار را صادقانه انجام ندادند. برای مثال صدیق در جریان مسأله‌ی خانوادگی دخالت بیشتری کرد. اینها همه بهانه و فرعی بود و مسأله‌ی اصلی زندگی شخصی بود.



.....

ابراهیم: مشغله‌های فکری باعث تحلیل نکردن مسأله شده است، مثلاً اینکه سنه آنطور که می‌گفتند نبوده است.

ساعد: از دستگیری‌ها مخصوصاً در تهران بی‌خبر بودیم. در تحلیل آخر ما از تهران و روابطش سردر نیاوردیم. برای نمونه شعیب چنان روابط روشن‌فکرانه داشت که به روابط کارگری نرسید. و اینکه علت اساسی دستگیری‌ها در تهران و کمتر در منطقه بوده است.

محمدحسین: در باره‌ی حرفه‌ای شدن تا خبر از رفقای زندان نیامد، من آمادگی برای مخفی شدن نداشتم و تنها کار من تغییر شغل بود نه تغییر موقعیت.

فواد: آیا بعد از دستگیری، ترس از دستگیر شدن خودتان هم وجود داشت و اگر داشت به فرار فکر میکردید؟

ساعد: بر اساس اعتماد به رفقا این ترس وجود نداشت، و تا رسیدن خبر نمی‌دانستیم علت دستگیری چه بوده است.

محسن: علت اعتماد نبوده، بلکه اساساً به فرمان نمی‌رسید و فکر می‌کردیم چیز مشکل و خطرناکی نیست.

حسین: می‌بایست از زندان خبر می‌داشتیم.

ساعد: تحلیل مسأله به معلومات بستگی داشت و ما نداشتیم. در جواب به محسن درست است که حرفه‌ای بودن مطرح نبوده اما می‌دانستم که رفقا در مورد من اعتراف نخواهند کرد.

عبدالله: درست است که اعتماد داشته‌اند اما به این معنی نیست که آنها صحیح فکر کرده‌اند. خودمان وقتی بیرون بودیم همین تصور را داشتیم.

فواد: سؤال دیگر! پس از آنکه از زندان پیام دادیم که خود را بدست دشمن ندهید آیا مسأله فرار و حرفه‌ای شدن مطرح شد؟

محمدحسین: بله مثلاً جزوه همراه نداشته باشیم و....

ابراهیم: به دست دشمن نیافتادن بشدت مطرح بود.

.....

طیب: علت کم کردن روابط مردمی از ترس بود.

ساعد: من چنین فکر نمی‌کنم. درست است که من چنان موقعیتی را حفظ کردم اما عقیده داشتم که این راهی است که ما را به مردم نزدیک میکند و مسأله‌ی وکالت صدیق هم در این رابطه بود.

ابراهیم: در جریان درگیری‌های بی‌خود با سینه و دستگیری‌ها، ما با یک سری برخوردهای نادرست با روشنفکران کرد تأثیر منفی بر آنها گذاشتیم.

محمدحسین: روشنفکران ضعیف را از خود دور کردیم و بعضاً [به آنها] دروغ گفتیم که مثلاً سعی کنیم زندگی ساده با مردم داشته باشیم. **ابراهیم:** به یکی از رفقا منجمله «معلم» گفتم که خودت را به خطر نینداز! در ارتباط با تمام رفقای ضعیف این مسأله مطرح شده بود، هر چند مقداری بطرف مردم رفتیم.

عمر: سایه ترس از دشمن در حرکت به طرف مردم رفاه مادی ما را بیشتر کرد و این انقلابی نبود.

طیب: بین گفته ساعد و دیگران اختلاف هست، عده‌ای میگویند از ترس بوده، اما بعضی میگویند اعتقاد ما این بود.

محمدحسین: من نتیجه گرفته بودم که کار با روشنفکران بی‌نتیجه و خطرناک است و نمی‌دانم کدامش اصولی است.

ابراهیم: طرز برخورد با رفقای متزلزل بیشتر از ترس و بی‌فایده بودن، بوده است.

ساعد: من چنین چیزی نشنیده و اولین بار است میشنوم، اما این مسأله مطرح شده بود که روشنفکران قابل اعتماد نیستند.

محسن: فقط علت ترس نبود (در جواب طیب) بلکه متوجه بی‌نتیجه بودن این روابط با روشنفکران شده بودیم. و در برخورد با آنها می‌خواستیم کاری نکنند که دستگیر شوند، چون خطر دستگیری ما هم وجود داشت.

ابراهیم: اگر رابطه با روشنفکران انقلابی باشد بی‌نتیجه نیست.
حسین: من موافق نظر ابراهیم هستم اما فرقی بین موکریان و سنه وجود داشت.

فواد: جوهر اصلی رابطه با روشنفکران خطرات آن بوده است، چونکه برخورد با این عناصر باید هم انتقادی باشد و هم انقلابی. چرا که در عمل خود را از روشنفکران بطور ماهوی جدا نکرده‌اید. حداقل اینست که کار با آنها تبدیل به کار روتین ما نشود. برخورد ما اصلاح طلبانه بوده تا انقلابی، چرا که رابطه با مردم از بالا در درجه‌ی دوم اهمیت است و فرق بین سنه و موکریان تغییری در ماهیت مسأله نمی‌دهد. مشخصاً در رابطه با مردم جنبه‌ی منفی تأیید شده زیرا که برخورد با مردم و روشنفکران انقلابی نبوده است.

ساعد: در جواب سؤال فرار هنگام خطر دستگیری وجود داشت که کارگری کنیم اما قبلاً این خطر وجود نداشت.

فواد: همین سؤال در مورد خودم مطرح میشود. مسأله مطرح شده بود و به رأی تشکیلات من موقعیت را حفظ کردم اما دلیل نمی‌شود که خودم بی‌تقصیر بوده‌ام. مسأله مطرح شده بود که دستگیری برای دیگران خطر بوجود می‌آورد و اینکه رفقای بیرون خود را جمع و جور و برای [رویارویی با] دستگیری آماده کنند. همین مسأله از لحاظ فکری سازشکاری در برابر ارتجاع است. چون جنبه پسیف دارد و ادامه‌ی این تفکر است که بعد از دستگیری دوباره امکان زندگی شخصی وجود دارد. خود زندان هم از لحاظ مدت محکومیت مسأله‌ی بازگشت به زندگی شخصی باز مطرح است.

عبدالله: در تأیید صحبت‌های فواد: می‌گفتیم که اگر محکومیت دو یا سه سال باشد عیب ندارد اما اگر ۱۰ یا ۱۵ سال باشد فرار کنیم.

فواد: در این زمینه چریک‌ها از ما انقلابی‌تر بودند و تاکتیک آنها تعرضی، اما تاکتیک ما دفاعی بوده است. من بارها گفته بودم که کاش

دستگیر و شش ماه محکوم می‌شدم و این خود تقاضا از دشمن است که بوسیله‌ی او بعضی امتیازات طبقاتی‌ام کم شود.

ساعد: در مورد مسأله‌ی سازشکاری همیشه در جلسات توجیه می‌کردیم، یعنی همیشه آماده بودیم که دستگیر شویم و همان مسأله که با حفظ موقعیت اجتماعی و طبقاتی با مردم کار می‌کنیم خود سازشکاری است. در مورد پیمانکاری من مجبور بودم که دروغ، استعمار، التماس و خواهش بکنم تا در منطقه‌ای با مردم ارتباط داشته باشم.

عبدالله: من قبل از دستگیری میدانستم دستگیر می‌شوم.

.....

محمدحسین: حالا که مسأله‌ی فرار بیشتر مطرح شده است صحت گفته‌های قبل را ثابت میکند زیرا اکنون که ترس مطرح نیست در جریان تظاهرات با روشنفکران همکاری داشته‌ایم، بدون ترس از خطر آن.

طیب: در «چرا پراکنده‌ایم»^{*} وقتی کار چریکها با کار توده‌ای مقایسه می‌شود، چون کار آنها ناآرام و کار با مردم آرام است از آن دفاع می‌کردیم.

ابراهیم: سازشکاری فقط در مورد دشمن نبوده بلکه سازشکاری با اپورتونیسم نیز وجود داشته است.

محسن: بعد از شکست ملا مصطفی پولی در حدود ۲۰ میلیون تومان در دسترس بود، اما رفقا نظر ندادند آنرا مصادره کنیم وقتی گفتند که پول در منزل ما نمانده بود.

فواد: (...) در مطالعه‌ی بیوگرافی شخصیت‌های انقلابی یک خط مشخص است؛ ناآرامی! مخصوصاً چسبیدن به زندگی شخصی موجود نبوده است. در مسأله‌ی حرفه‌ای بودن، فرد نه تنها از لحاظ مردم بلکه از لحاظ

* «چرا پراکنده‌ایم و چگونه متحد شویم» نوشته‌ای بود که در سال ۱۳۵۰ توسط رفقای ما و با همکاری شماری از فعالین چپ تهیه و بصورت مخفی در دسترس تعداد محدودی قرار گرفت.

شخصی هم مجبور است با دشمن مبارزه کند. نمونه‌ی زنده در سال ۵۰ بعد از دستگیری وسیع فدائیان و مجاهدین، دستگیری‌های دیگر خیلی کمتر شده بود.

عبدالله: تصور تکامل تدریجی به حرفه‌ای بودن اساساً غلط بوده است.

ساعد: تغییر تدریجی در مجموعه‌ی تشکیلات مطرح بوده است. نمونه‌ی آن عاشق شدن همه‌ی افراد است. و همگی دلیلی بر آماده نبودن انقلابی است. دلیل ازدواج برای عادی شدن بوده است و (...) تأثیر زندگی عادی قبلی در زندگی حرفه‌ایم زیاد بوده است و متوجه شدم که من بمعنی واقعی مارکسیسم را یاد نگرفته‌ام و دلیلش در زندگی خودم بوده است. و این نشان می‌دهد که از لحاظ ایدئولوژیک نیز آماده آن نبوده‌ایم.

حسین: علاوه بر سازشکاری، (...) طرز آشنائی ما با مارکسیسم درست نبوده است.

ایرج: آموزش مارکسیسم در ارتباط با زندگی طبقه‌ی کارگر است.

عبدالله: ما در زندان از دیگران بهتر مارکسیسم می‌دانستیم لیکن حال متوجه‌ایم که درک ما از مارکسیسم صحیح نیست.

فواد: جریان سازشکاری نیز ترمزکننده است (...) بعضی از رفقای محفلی به کارگری روی آوردند و طبیعی بود که اشکالاتی پیش می‌آمد که ما نمی‌توانستیم آنها را راهنمایی کنیم. جریان ترمز وقتی است که خودمان در کار تولیدی شرکت نداشتیم اما می‌خواستیم آنها را راهنمایی کنیم. در نتیجه این برخورد به سرکشی تبدیل میشد و جریان تکامل پیدا نکرد و نتیجه‌ی آن متأسفانه در مورد رفقای محفلی انحطاط بود.

حسین: علت دیگر در شیوه‌ی آموزش مارکسیسم است. یعنی آن اندازه که لازم است نمی‌توانستیم به مطالعه‌ی آثار مارکس و لینن پردازیم (...) **محمدحسین:** در مورد سازشکاری در محیط زندگی به بن بست رسیده بودم. و نمی‌دانستم چگونه آنها را از بین ببرم اما می‌خواستم بهر طریق شغلم را عوض کنم.

طیب: در جواب به حسین علت اصلی در دسترسی به آثار مارکس نیست بلکه قاطع نبودن است.

ایرج: آموزش صحیح مارکسیسم در رابطه با زندگی با طبقات غیر زحمتکش امکان ندارد.

فواد: آموزش ما از مارکسیسم و رفتن به میان مردم با شیوه‌ی انقلابی فقط با عمل انقلابی امکان پذیر است. یعنی تنها با عمل انقلابی امکان یاد گرفتن تئوری انقلابی است. در مورد فلسطین و اریتره بخاطر تسلط بیش از حد مسأله‌ی ملی و کم بودن مبارزه‌ی طبقاتی علت آن است.

ساعد: مسئله‌ی سازشکاری تنها در رابطه با مردم نیست؛ مثلاً بی‌شهامتی در گرفتن عضو جدید. یعنی حتی فعالیت ما در درون خُرده بورژوازی کافی نبوده است.

عبدالله: در جواب به حسین علت آموزش ناصحیح مارکسیسم در چه بوده است؟ مشغله‌های زندگی عادی و روابط بی‌معنی!

طیب: نمونه‌ی یک قالی‌باف در زندان که قبل از آنکه خودمان به کار برویم از او تصور یک کارگر سیاسی داشتیم اما وقتی بکار رفتیم عکس آن ثابت شد.

[نقد و بررسی فعالیت رفقا پس از دستگیری‌ها]

فواد: فشرده‌ی علل بررسی نکردن دستگیری‌ها از جانب رفقای دیگر. **ساعد:** علت اصلی، حفظ زندگی شخصی و قادر نبودن به انتخاب شیوه‌ی انقلابی بود و میخواستیم با حفظ زندگی شخصی به کار در میان مردم ادامه دهیم. غیراز آن بی‌اطلاعی از جریان دستگیری و تضادی که بین رفقا پیش آمده بود و اختلاف در مورد اینکه چگونه کار را ادامه دهیم به مسئله‌ی اصلی تبدیل شده بود.

فواد: علت محافظه‌کاری هم در مقابل دشمن و هم در مبارزه در میان مردم و روشنفکران بوده است.

طیب: گره‌گاه انحراف [بعضی از رفقا] در چسبیدن به مسایل خانوادگی بوده است، که در محافظه‌کاری و ترس بروز کرده است. یعنی مسئله‌ی محافظه‌کاری و ترس با حفظ و تلاش برای حفظ زندگی شخصی ارتباط دارد.

ساعد: مدتی پس از جریان دستگیری باین نتیجه رسیدم که مرتبط نکردن بقیه جریان باقی‌مانده از جانب دو نفر از رفقا (محمد حسین و صدیق) صادقانه نبوده و از جانب صدیق به برهم زدن روابط (انحلال طلبانه) منجر شد. و از جانب محمد حسین در رهبری طلبی منعکس شده است. و این مسأله بین رفقای موکریان و سنه به این صورت تجلی کرد. در موکریان صحبت از این شده بود که دیگر سنه رفت. علت این بود که صدیق مسایل سنه را بصورت واقعی منعکس نکرده بود. مثلاً در مورد شغل من مسایل غیرواقعی را مطرح میکرد و در مورد رفقای محفلی سردرگمی ایجاد میکرد. که انعکاس آن بصورت سنه و موکریان در آمده بود و این شیوه‌ی برخورد از جانب موکریان عکس‌العمل من را بر می‌انگیخت تا جایی که از شغل خودم در مقابل

حمله‌ی کوبنده موکریان دفاع می‌کردم. بعد از انتقاد از صدیق در مورد زندگی با مردم، کم کم انحرافات‌ی در روابطش آشکار شد (... اولین بار که این مسأله از جانب یکی از رفقای جوان مطرح شد، من آنرا باور نکردم و وقتی «محفلی» خود مسأله را مطرح کرده بود، صدیق آنرا انکار کرده بود. در جلسه سه نفری من و صدیق و «محفلی» در مقابل مسایل مطرح شده سکوت کرد. از جانب جمیل زکریائی مسأله انحرافات صدیق مطرح شد، (... من مخالفت کردم که این تمام مسأله نیست و قضیه از این عمیق تر است. طوری شده بود که این موضوع به مسأله اصلی انحراف او تبدیل شده بود و چون رابطه‌ی موکریان و سنه را صدیق بهم وصل میکرد و فکر می‌کردم که رفقای موکریان، سنه را در شخص او میدیدند. بازتاب مسأله از گزارش‌دهی‌های موکریان بصورت جمعی مطرح شده بود و در پیشنهادی از جانب موکریانی‌ها بوسیله صدیق مطرح شده بود که من کارم را منحل کنم و دست از آن بردارم. تصور من آن بود که محمد حسین و صدیق با هم سازش کرده‌اند و من احساس تنهائی می‌کردم تا اینکه حسین از زندان بیرون آمد و من امیدوار بودم که در رابطه با او مسایل روشن تر شود. چون تا آن زمان این موضوع چنان فکرم را مشغول کرده بود که حتی به مسایل خودم نمی‌توانستم فکر کنم.

فواد: چرا غیر از رابطه‌ی صدیق خودت اقدام به ایجاد ارتباط با موکریان نکردی تا مسایل را مستقل بررسی کنی؟ اگر فکر می‌کردی که صدیق و محمد حسین صادق نیستند؟

ساعده: من بخاطر پنهانکاری از این کار سرباز زدم، غیر از آن فکر می‌کردم که تمام رفقای موکریان با صدیق در یک طرف و من به تنهائی در طرف دیگر هستم و حتی امکان می‌دادم که خودم طرد شوم.

فواد: این ناشی از بی‌اعتمادی به خودت بوده است چرا که اگر

در مقابل جریان کلی احساس مسئولیت داشتی مسایل پنهان کاری را نمی‌بایست رعایت می‌کردی.

ابراهیم: علتش این بود که صدیق روی نقطه ضعف اساسی ساعد انگشت گذاشته بود و آن مسأله پیمانکاری بود و صدیق در پشت انحرافات ساعد خودش را پنهان کرده بود.

عمر: ما فکر می‌کردیم که بیان مسایل از جانب صدیق برخورداری شخصی است و ما از او انتقاد داشتیم مثلاً در جلسات غیبت می‌کرد. **ساعد:** در مورد صحبت‌های عمر فکر می‌کنم بعد از آمدن حسین بوده است. وقتی انتقاد از محمد حسین و صدیق به من منتقل نمی‌شد و اگر انتقادی از جانب موکریان از محمد حسین و صدیق می‌شد، صدیق انتقادات را منتقل نمی‌کرد.

حسین: بعد از آمدن من از زندان متوجه شدم که انتقاداتی از جانب رفقای موکریان شده و برداشت من این بود که آنها متوجه جنبه‌ی فرصت طلبانه‌ی انحرافات صدیق و محمد حسین نشده بودند.

محمد حسین: قبل از ایجاد رابطه با سینه تصورم این بود که سینه می‌تواند به من کمک کند و این در وضعیت روحی نابسامان من بود و بعد از آنکه صدیق مسایل سینه را مطرح کرد من ضعف‌های آنها را اساسی میدانستم. من وقتی متوجه شدم که از ضعف صحبت میشود برای پنهان کردن تزلزل و انحرافات خودم به استقبال این مسایل رفتم و مسأله انحراف سینه را به اصل تبدیل کردم. صدیق هم در عین اینکه با من برخوردی سازشکارانه می‌کرد، اما برخورد کوبنده‌ای با سینه داشت. فرصت طلبی من در اینجا مطرح میشود که مسایل موکریان که خودم در آن دخیل بودم به کناری زده شده و سینه مسأله اصلی شده بود. من در انتقال مسایل مطرح شده صادق بودهام اما علاقه داشتم که انحرافات سینه بیشتر مورد بحث قرار گیرد و نقطه ضعف اصلی تشکیلات را در سینه میدانستم و آگاهانه سعی داشتم این موضوع به

مسأله اصلی تبدیل شود.

طیب: آیا این کار بخاطر حل مسایل تشکیلات بود و یا برای پنهان کردن انحرافات خودت؟

محمدحسین: بصورت نا آگاهانه اینطور بود، اما نتیجه عملی آن همان است که شما می‌گویید.

ایرج: من فکر میکنم جریان ارتباط با مردم عموماً در هر دو حوزه ماستمالی شده است.

محمدحسین: انتقادات سطحی از صدیق می‌شد اما مسأله اینست که چرا من سعی نمی‌کردم علل این انتقادات را در او پیدا کنم. بنظرم علتش اینست که ۱- خودم نیز علاقمند به زندگی شخصی بودم ۲- اکثر رفقا تمایل به زندگی شخصی داشتند و فکر می‌کردیم که در اینصورت همه باید طرد شوند. به دلیل اینکه خودم در ارتباط با مردم با کسانی دوست می‌شدم که به من نزدیکتر می‌شدند و من سعی می‌کردم شیوهی مبارزه‌ی خود را به آنها تلقین کنم، در نتیجه آنها را سرسپرده خود بار می‌آوردم و نتیجه این شد که از این نحوه‌ی کار و از ادامه‌ی مبارزه مایوس شدم. وقتی صدیق به جلسه می‌آمد هیچ آمادگی نداشت، فقط از پیمانکاری حرف میزد و ضعف شدید آنها را که می‌دیدم متوجه ضعف خودمان نمی‌شدم و خودمان را بهتر می‌دیدم. که البته خودم را نیز در مرکز موکریان قرار داده بودم. قبل از دستگیری رفقا من با آنها نیز تضاد داشتم، مخصوصاً با فواد چون در مورد کار من کنجکاوی می‌کرد، و در حقیقت می‌خواستم از سنه انتقام بگیرم، زیرا قبلاً در مقابل کار سنه احساس حقارت میکردم. میدیدم آنها کار می‌کردند اما من بیشتر سطحی بودم. بعد از دستگیری رفقا صدیق چیزی نیست و ساعد نیز که معلوم است پس من بهترم و کار تهران نیز که شکست خورده نتیجه این بود که خودم را برحق بدانم و بر جریان رهبری کنم. البته از اینکه صدیق حرفی نداشت

بزند دلم می‌خواست ساعد را پیدا کنم اما موافقت نشد و منمهم چون خودخواهی‌ام ارضا میشد زیاد اصرار نکردم. اینها باعث شدند که با صدیق سازش کنم و برخورد قاطع با انتقاداتش نکنم اما برعکس بعلت تضاد خودم با سنه برخورد چپ می‌کردم.

فواد: چند نکته را یادآوری می‌کنم: در مورد پیمانکاری از لحاظ سیاسی نیز نمی‌توانستند از بهم خوردن تشکیلات شرکت که جنبه‌ی سیاسی داشت بگذرند. در مورد محمد حسین ضعف سنه ظاهراً او را باین نتیجه می‌رساند که فعال است. در مورد ساعد او می‌بایست صرفنظر از صدیق با فعالین موکریان تماس بگیرد.

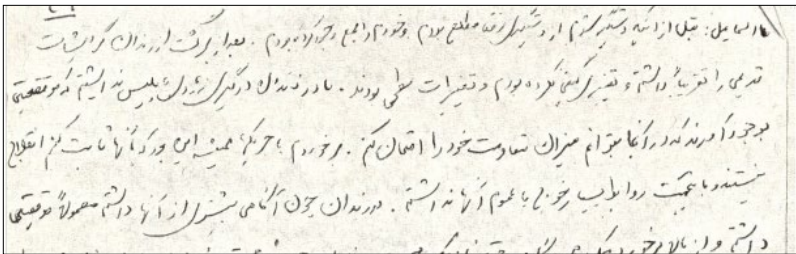
ساعد: در مورد جمع کردن افراد فعال درست است اما من بقدری به مسأله سنه اهمیت می‌دادم که فکر می‌کردم باید در خود آنجا این مسأله حل شود و برایم مطرح نبود با موکریان تماس بگیرم، چون فکر می‌کردم همه نظرشان چنین است.

محمد حسین: شما (ایرج!) چون در مورد روشن شدن انتقاداتم مُصِرّ نبودی تضاد چندانی با تو نداشتم، اما با فواد و حسین تضاد شدید داشتم چون می‌خواستند ریشه‌ی انتقاداتم را پیدا کنند. من می‌خواستم باشگاه سیاسی‌ام را داشته باشم چون هم برای گزارش‌دهی بدرد می‌خورد و هم خودم را قانع میکرد و طبعاً در اینصورت رفقا را خوب نمی‌شناختم تا وقتی خودشان می‌گفتند که مبارزه نمی‌کنیم، متوجه نمی‌شدم.

من از دشمن نمی‌ترسیدم اما تمایل به زندگی شخصی داشتم و با شیوه‌ی نادرست مبارزه سازش می‌کردم. باین دلیل و از ترس شناخته شدن برای دشمن نمی‌توانستم روابط ریشه‌ای با مردم داشته باشم. وقتی در ارتباط با رفقا رشدی نمی‌کردیم بجای اینکه به انتقاد از خود برسیم از رفقا شروع و به آنها برخورد نادرست می‌کردم.

عبدالله: بنظر من بعلت وضعیت سیاست با دشمن سازش می‌کردی

همچنانکه رفقای دیگر نیز چنین کردند. دوم در مورد ارتباط با مردم، من فقط مشاهده کرده‌ام که چکار می‌کنند و چه می‌گویند و در عمق جریان نبوده‌ام، این شیوه‌ی ارتباط منجر به تغییر زندگی ما نشده است. حسین: قبل از اینکه دستگیر شوم از دستگیری رفقا اطلاع داشتم و خودم را جمع و جور کرده بودم. بعد از برگشت از زندان گرایشات سابق را تقریباً همراه داشتم و تغییری کیفی نکرده بودم بلکه تغییرات سطحی بودند. ما در زندان درگیری زیادی با پلیس نداشتیم تا موقعیتی بوجود آید که در آنجا بتوانم میزان مقاومت خود را امتحان کنم. بر خوردم با چریک‌ها همیشه این بود که به آنها ثابت کنم انقلابی نیستند و باین جهت روابط بسیار خوبی باعموم آنها نداشتیم. در زندان چون آگاهی بیشتری از آنها داشتم معمولاً از بالا برخورد می‌کردم و گاهی حتی ناز می‌کردم و زود ناراحت می‌شدم و تبلیغ ایدئولوژی خودم نیز بیشتر برای خودنمایی بود. در این شرایط از زندان بیرون آمدم و در برخورد با مسایل سنه و موکریان مسایل موکریان را بهتر یافتم و چون متوجه دست کشیدن از مسایل زندگی عادی نبودم، «باشگاه»^{*} سنه برایم جالب بود و فکر می‌کردم آن وسیله‌ایست برای ارتباط با مردم.



فواد: برای منطقه‌ی خودت چه برنامه‌ای داشتی؟ شما که سنه‌ای نبودید و فکر می‌کنم به خودت برخورد قطعی نداری.

* منظور فعالیت رفقای سنه در شرکت ساختمان سازی واقع در مارنج و موژ میباشد

حسین: من فکر می‌کردم که سنه‌ای‌ها کاری کرده‌اند و به مردم نزدیک شده‌اند.

ابراهیم: شما در زندان رشد خوبی نداشته‌ای اما موقع بیرون آمدن از خود انتقاد نکردی و ما فکر می‌کردیم که بعد از زندان شما کاملاً اصلاح شده‌ای.

ساعد: شما بعد از زندان مدتی وقت گذراندی و دیر با ما تماس گرفتی و به جریان سنه پیوستی نه اینکه بخواهی مسأله را روشن کنی.
عمر: حسین مبارزه‌ای با رهبری طلبی خود نکرده بود وقتی ما را کمی سرسپرده به محمد حسین می‌دید به ما بی اعتماد و سنه را مناسب دانست.

فواد: حسین از ابتدا در رأس تشکیلات بوده و از بالا برخورد می‌کرد و به این جهت این گرایش از اول در او پیدا شده و زمینه مادی داشت.

حسین: (...) پس از بیرون آمدن از زندان متوجه شدم که در موکریان هیچ کاری صورت نگرفته است و من بطور طبیعی به ساعد اعتماد بیشتری از صدیق داشتم و در مورد تضاد آنها ساعد را برحق می‌دانستم اما به او نیز انتقاد داشتم. در مورد برخورد محمد حسین به جریان احساس می‌کردم که در کار سیاسی پیشرفتی نکرده‌است و فکر می‌کردم که او با صدیق سازش کرده و نکوشیده است گرایشات او را بشناسد.

عبدالله: در مورد اینکه مخفی شدن بعلت ترس از پلیس بوده یا بخاطر رفتن به میان مردم، ما در زندان بیشتر بخاطر ترس از پلیس می‌خواستیم مخفی شویم، نه اینکه ضرورت مبارزه چنین ایجاب کند. البته رفتن به میان توده‌ها در درجه دوم مطرح بود، اما باید گفت فشار پلیس نمی‌گذاشت که با دولت سازش کنیم. در مورد پیشنهاد مخفی شدن باید گفت این جریان بعنوان بحث غیر عملی معمولاً مطرح بوده است، اما نه فشار زندان و نه مبارزه‌ی مردم طوری نبوده که حسین جداً معتقد به مخفی شدن باشد.

حسین: البته وقتی فشار پلیس کم باشد آدم بطور طبیعی دلش می‌خواهد باین نحو مبارزه کند که در مورد من این‌طور بوده. از سنگینی کار و کارگر شدن می‌ترسیدم.

محمد حسین: در مجموع جریان حسین از ترس مبارزه و ضربه پذیری از پلیس می‌خواست مخفی شود و ما هم با توصیه رفقای زندان حتی از ترس پلیس نیز نمی‌توانستیم مخفی شویم برای مدت محدودی بکار می‌رفتیم.

ابراهیم: حسین شعار مخفی شدن را بخاطر تحکیم موقعیت سازمانی خود مطرح کرد زیرا بعداً بیشتر به زندگی عادی پیوست و در مورد مناسبات سیاسی نیز نکوشید روابط تازه‌ای پیدا کند اما در عوض با مطرح کردن این شعارها عمیقاً نسبت باو احترام پیدا کردیم.

ساعد: وقتی حسین مسأله مخفی شدن را مطرح کرد من مخالفت کردم تا خودم نیز مجبور نشوم بکار بروم اما دلیل دیگر این بود که نمی‌توانستم شرکت و کارهایم را اداره کنم و البته این در درجه دوم بود. **عبدالله:** با توجه به وضع زندان حسین، او نتوانست قاطعانه به مسأله مخفی شدن برسد. وقتی به زندگی عادی برگشت فرصت طلبی در او تقویت شد اما در زندان طبیعی است که عوض کردن زندگی به فکرش برسد. **فواد:** چپ نمائی فقط در زمینه راست ممکن است و این پدیده در مورد افراد چپ ممکن نیست، دوم اینکه من یادم هست زمانی بعلت ترس از رسوایی، فرصت طلبانه از خود انتقاد می‌کردم. ما باید مواظب باشیم اپورتونیسیم گذشته به شیوهی دیگری در مورد ما بروز نکنند.

.....

عمر: موقعی که حسین از زندان برگشت ما تعدادی رفیق کارگر داشتیم که در کارخانه کار می‌کردند و رهنمودهای ما [برای آنها] اصلاً سازنده نبود و عملاً دچار رکود می‌شدند (...)

فواد: بنظر من شما نمیتوانستید در مورد پیمانکاری به ساعد کمک کنید،

بجز از اینکه خودتان تجربه عملی داشته باشید.

ابراهیم: چون ما تجربه عملی نداشتیم به ذهنیات خود توسل می‌جستیم که بطور طبیعی تمایلات ما در این مورد دخالت میکرد. من هم بدلیل تضادهایی که با محمد حسین داشتم که علتش دخالت فوق‌العاده او در زندگی شخصی ما بود برخورد درست و قاطعانه‌ای با او نکرده بودم در نتیجه بصورت شخصی بروز می‌کرد. درست در این موقع بعضی تضاد شخصی و سیاسی بین محمد حسین و حسین مرادیگی پیدا میشود و من هم که نسبت به حسین سرسپردگی داشتم با او سازش کردم و دنبال انتقاد از محمد حسین را گرفتم و ما یک جانب قضیه را که تضاد با محمد حسین است گرفتیم و جنبه‌های دیگر را از یاد بردیم.

عمر: درست است که در مسئله‌ی پیمانکاری تجربه مشخص نداشتیم اما نقطه نظرات درست داشتیم.

فواد: وقتی شعیب به کارخانه رفت من نسبت با او سرسپردگی و حتی نسبت به زندگی ساده او احساس شرم می‌کردم. شما هم اگر از موضعی قاطع دخالت میکردید نتیجه‌ی مثبت می‌داد.

محمد حسین: موضع ما اساساً این بود که سرپوش بر انتقادات خود بگذاریم و مسأله‌ی پیمانکاری را بزرگ جلوه دهیم و وقتی حسین برگشت اینکار از طرف آنها صورت گرفت. بعد از برگشت او و ارتباط با عمر و ابراهیم من مشاهده کردم که این سه نفر با هم سروسری دارند در نتیجه نسبت به آنها تضاد پیدا کردم و از طرفی متوجه شدم که کارهایی که کرده‌ام بی‌اساس و باعث سقوط من و در نتیجه متوجه ضعف‌های قبلی‌ام شده و بتاممی نا امید گشتم. اما دو مورد باعث تضاد بیشتر من با آنها شد، یکی اینکه حسین در مورد انتقادات عمر و ابراهیم کوتاه می‌آمد و دوم اینکه عمر و ابراهیم در مورد حسین سازش میکردند و باین دلایل که هم تضاد سیاسی با آنها داشتم و هم تضاد شخصی لذا بطور کلی معتقد شدم که نمی‌توانم در این جریان مبارزه کنم.

ساعده: محمد حسین! خودت در مقابل مسأله حسین و عمر و ابراهیم چه چیز بنظرت میرسد؟

محمد حسین: در مورد خودم به چیزی تکیه کرده بودم که اساساً غلط بود (صدیق)، دوم نحوه‌ی برخورد آنها با من. حسین مسأله‌ی [لطمات شدید] را مطرح کرد و من بسیار ناراحت شدم، میدانستم اشتباه من به تشکیلات لطمه زده اما آگاهانه نخواسته‌ام چنین کاری بکنم (...)

ساعده: فکر میکردم برای بدست آوردن رهبری تشکیلات میخواستی توطئه کنی اما با آمدن حسین میدان بر شما تنگ شد. تصور میکردم که جز به شیوه‌ی خودت نمیخواستی مبارزه کنی و وقتی این شیوه به هم خورد، خود را کنار کشیدی. تو گفته بودی که بارها خواسته‌ای رهبری را بدست گیری اما وقتی به هدف نمی‌رسیدی عقب نشینی می‌کردی و البته ما هم اینکار را تشدید می‌کردیم.

محمد حسین: وقتی با سنه تماس گرفتم کارم رکود داشت و خودم متزلزل بودم اما نمی‌کوشیدم روش تازه‌ای برای مبارزه پیدا کنم و وقتی رفقا دستگیر شدند من برای جبران خلاء سیاسی به سنه آمدم اما شرایط سیاسی مسأله‌ی رهبری را در من تقویت کرد (...). البته بازگشت حسین خطاهای مرا آشکار کرد و مخصوصاً نمی‌توانستم انتقادات خود را اصلاح کنم.

فواد: بنظر من ارتباط با مردم بسیار کم بوده و توطئه‌گری و رهبری طلبی و غیره زیاد شده و رقابت شخصی جای مسایل سیاسی را گرفته است.

حسین: وقتی ایدئولوژی انقلابی غایب باشد و رکود حکم فرما شود گرایشات بسیار زیاد خواهد بود اما من آگاهانه نیامده‌ام با بعضی‌ها سازش کنم تا رهبر شوم.

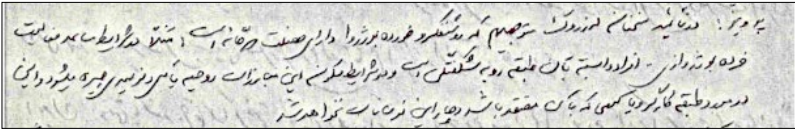
ساعده: علل انحرافات با جزئیات توضیح داده شود چرا که علت می‌تواند در کوتاه مدت و یا در دوران طولانی از مبارزه بوجود آمده باشد، برای

مثال خود من از کار پیمانکاری تصورم این بود که می‌توانم به آن طریق رفقای زحمتکش برای خود و تشکیلات پیدا کنم.

محمدحسین: در نوشتن صورت جلسات متوجه شدم که محسن آنطور که باید مسایل را یادداشت نکرده است. آیا رفقا متوجه شده‌اند که اساس انحرافات من چیست؟ چرا که رهبری طلبی نمی‌تواند تنها انحراف من باشد و حتی این انحرافات برای خود من روشن نیست و حال می‌خواهم آن را روشن تر کنم (منشی: در صورت روده درازی نکردن موافقت شد!).

فواد: ابهام مسأله در این است که از طرفی رهبری طلبی و از طرف دیگر تزلزل نسبت به زندگی شخصی بوده است، اما این ابهام ندارد، چرا که ممکن است عین این مسأله باعث آشوب فکری نشود مثلاً صدیق در شرایط فعلی دارای روحیه خوبی است اما هنوز مسایل شخصی را نتوانسته است حل کند. این در مورد طبقات نیز صادق است وقتی که آرزوی رهبری دارد اما شرایط اجازه چنین رهبری‌ای را نمی‌دهد، در این حالت نوسان و آشفتگی پیش می‌آید. و این در مورد افراد وابسته به طبقات غیر زحمتکش همیشه بیشتر است. من فکر می‌کنم که هیچ طبقه‌ای با میل خود رهبری را به طبقه دیگری نمی‌دهد. مثال آن در مورد احمد مفتی زاده است که در شرایطی اجازه داده است از موضع قدرت به دیگر طبقات و یا نمایندگان آنها حمله کند و در شرایط دیگر که طبقات دیگر در قدرت قرار گیرند این حالت به یأس تبدیل می‌شود. فکر می‌کنم علت اصلی آشفتگی فکری محمد حسین در این بوده است که شرایط برای زندگی شخصی نا مساعد بوده و باین دلیل تزلزل ... پیش آمده است.

ساعد: در تأیید سخنان فواد می‌دانیم که روشنفکر خرده‌بورژوا دارای خصلت دوگانه است، مثلاً در شرایط مساعد فعالیت افراد وابسته به آن طبقه روبه شکفتگی است و در شرایط سکون مبارزات، روحیه یأس و نومیدی چیره می‌شود و در مورد طبقه کارگر و یا کسی که بآن معتقد باشد دچار این نوسانات نخواهد شد.



فواد: مثلاً کسی که در قالی بافی زندان به حبس طولانی محکوم شده بود از مشکلاتش صحبت میکرد و این نشان می دهد که وقتی به خودش فکر می کند آنرا بیان می نماید. اما وقتی مشکلی و مسئله ای برای ما مطرح می شود اگر آنرا علنی و آشکار نکنیم همیشه به بد اخلاقی، یأس، افسردگی و... می انجامد. در صورتی که در مورد طبقات و افراد زحمتکش این برعکس است، آنها همواره مسایل خود را بیان می کنند اما برای روشنفکر چنین نیست. در مورد محمد حسین در هر دو حالت، مورد روشنفکر صدق میکند، چرا که با بیان نکردن تمایلات و آرزوهای خود دچار حالت سردرگمی شده بود که این مسأله تا کنون از اساس حل نشده است.

ساعد: در ادامه سؤالی مطرح میشود که ما چرا می خواهیم به زحمتکش تبدیل شویم؟ علت اساسی اینست که شرایط رشد آن قسمت از شخصیت مان را که روبه پرولتاریاست تقویت کنیم و شرایط رشد جنبه خورده بورژوازی را کم کنیم. باین دلیل است که مسئله ی رفتن بطرف زحمتکش را مطرح می کنیم.

عبدالله: این نوع انتقاد که به محمد حسین وارد است مدتهاست که مطرح شده بود و حل آنها وقتی امکان پذیر است که شرایط بوجود آورنده ی این انحرافات فراهم شود. علت اینکه بعد از مخفی شدن نیز نمی تواند انحرافات خود را توضیح دهد بخاطر اینست که هنوز به زندگی خود در بین روشنفکران ادامه داده است.

محمد حسین: رابطه با زحمتکشان با موقعیت بنا با کار در میان کارگران و کارخانه های صنعتی تفاوت دارد. این سؤال برایم مطرح شده است در شرایط کنونی آیا دوباره انحرافات من سر در می آورند یا خیر؟

هنوز جوابی برای این پرسش پیدا نکرده‌ام .
حسین: توضیحات عبدالله را تأیید میکنم و در این مورد مثالی دارم، یکی انتقادی بود که شهید سعید معینی (خانه) از محمد حسین مطرح کرده بود و گفته بود که کار [او] بیشتر جنبه‌ی نظارت بر کار دیگران را داشته است. مثلاً دو نفر را باهم آشنا کرده و بر کار آنها نظارت داشته است. در مورد کار کردن هم با رفقای خود وهم برداشت از مسایل سیاسی چنین بوده است. و وقتی از کار خود و کار سیاسی صحبت میکند کمتر و حتی اصلاً از دستاورد مشخص خود صحبت نمی‌کند. در مورد مسایل مطرح شده‌ی سیاسی مثل جامعه‌ی نیمه مستعمره و ... فکر میکنم آنطور که ما شرکت و فعالیت داشته‌ایم او کمتر فعال بوده و بیشتر مسأله را آنچنان که دیگران مطرح کرده‌اند بیان می‌کند. در مورد رفقای زحمتکش و ارتقاء سطح آگاهی سیاسی آنها همیشه دچار ناتوانی شده و به بن بست رسیده است. مثلاً مدتی که برای بنائی رفته بود متوجه شدم که حتی شکل خانه‌اش به خانه‌های دهات شباهت ندارد. در ده خانه‌ای ساخته است که به منازل شهری شبیه است و در این مورد به نظرات مردم و دهقانان کم توجه کرده است. بعضی از رفقا در این قسمت به حسین اعتراض کرده و میگویند که دلائل او روشن نیست. و یا در مورد اعلامیه‌ها توجه به کار و نظرات اطرافیان نشده است (از جانب محمد حسین) و وقتی با هم کار کاری می‌کردیم زود از من عصبانی شده که گویا من توانائی کار کردن ندارم.

طیب (رئیس): این مسایلی که حسین درباره‌ی آن صحبت می‌کند به مطلب مورد بحث ارتباط ندارد و مسایل دیگری است. و این توضیحات در جواب سؤال عبدالله نیست که گفته بود برای این انحراف مورد مشخص ذکر شود.

حسین: من میگویم مسایلی که چهار سال پیش برایش مطرح بوده اکنون نیز ادامه دارد برای نمونه سطحی بودن (...)

.....

آمدن او به شرکت زراعی و ایجاد شور و شوق در آن منطقه باعث شده بود که او به آن منطقه برود و فعالیت کند.

عمر: چند نفر زحمتکش در منطقه‌ی فعلی‌اش پیشنهاد کردند با او کار کنند و این امکان داشت به گسترش روابط توده‌ای در آنجا کمک کند. بازگشت به شرکت زراعی مهاباد ظفره رفتن از این مسأله بود.

محمدحسین: در جواب به سؤال‌های حسین مسئله‌ای مطرح شده و آنهم مسئله‌ی دهقانان در انقلاب است که آیا دهقانان در چارچوب یک تشکیلات مارکسیستی می‌توانند فعال باشند یا خیر؟ جوابم این بود که خیر و تنها می‌توانند نیروی مسلح باشند و در این مورد با ابراهیم به تضاد رسیدیم.

ایضا: «مردوب بهرله ایسی من مندار برام مطرح شه و انهم شه دخت نامی در انقلاب است که این دخت نامی در هر دو طرف می‌تواند کار کنی می‌تواند زمان باشد خبر؟ و ظلم این بود که غیر کمتر از هر دو طرف می‌توانند نیروی مسلح باشند در این مورد به توافق به تعهد رسیدیم. در دعتی که در منطقه هم‌زمان بودیم که در آن زمان ما را مل

در مدتی که در منطقه خودم بوده‌ام ارتباط با آشنایانم را به سطح سیاسی نرسانده بودم و هدفم این بود که نمی‌خواستم بدانند که من مسایل سیاسی برایم مطرح است (در اثر برخورد حسین با چند نفر از آنها متوجه این مسأله شدم) اما اینکه در رابطه با زندگی آنها مسایل سیاسی را مطرح کنم متوجه نشده بودم و مدتی را که حسین آنجا بود فهمیدم که میشود این کار را انجام داد. تا آن موقع فقط به دوستی با آنها اکتفا می‌کردم. در این مورد هنوز ابهام وجود دارد. در مورد ساختن خانه انتقادات حسین صحیح است و حتی یک نفر از اهالی که گفته بود زیر زمین را بجائی تبدیل کن که امکان پرورش گوسفند داشته باشد من اصلاً به این فکر نبودم و خانه‌ام بیشتر به خانه‌ی یک دکاندار شبیه

است. در مورد جواب به انتقادات ایرج و عمر فکر میکردم تا زمانی که میتوانم به آنجا آمد و رفت داشته باشم بتوانم روابطی را منظم کنم. بجای اینکه کارهایی را که در نظر داشتم انجام دهم مثل چوبداری و خرید و فروش در منطقه به سفر کردن پرداختم...

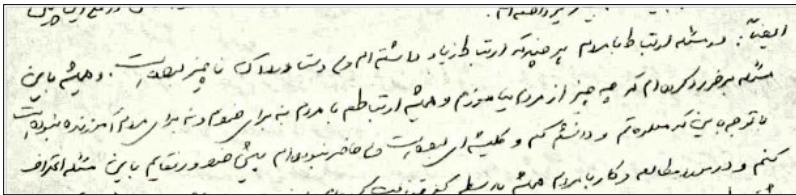
ساعده: مثالهای حسین هیچکدام عملی نبودند و مثالها با مسایل فعلی ارتباط منطقی نداشته و مسئله‌ی خانه ساختن و گچ و خاک کردن یا نکردن موضوع را بیان نمی‌کند بلکه میبایست در رابطه با مردم آنجا مثال‌های عینی تری آورده شود.

فواد: چون انحراف هنوز ادامه دارد از لحاظ زمانی اشکال ندارد که مطرح شود. در مورد ناروشنی در گذشته نیز بیان مسایل همیشه با ابهام همراه بوده است و علت آن در یک کلام نداشتن شهادت انقلابی است. چرا که نداشتن ذهن روشن در ارتباط با نداشتن جرأت است (...). فکر می‌کنم در مورد محمد حسین مسئله‌ی بی‌شهادتی در انجام عملی انقلابی است. در گذشته وقتی به کار در سنگ معدن رفته بود دارای روحیه خوبی بود و من احساس خیلی خوبی از او داشتم و وقتی مطرح کردم که چرا برگشتی جواب روشنی ارائه نداد. این نمونه‌ای از بی‌شهادتی است که نه تنها در مورد مسایل عملی بلکه در مسایل نظری نیز بروز کرده است. او همیشه در مباحث مختلف در برخورد با نظرات مخالف فوراً عقب نشینی کرده است. جنبه‌ی دیگر از مسأله این که وقتی به شرکت زراعی برگشته است غیر از بی‌شهادتی دارای دید تاریخی از مسأله نبوده است. در این مورد مثال یک دهقان که چندین سال غیر فعال بوده در جریان مخفی شدن عده‌ای روشنفکر حاضر شده است از آنها مواظبت کند. در رابطه با مردم باید به جریان مبارزه‌ی طولانی توجه شود و آثار آنرا در طولانی مدت مشاهده کرد و در یک کلام، تاریک‌ذهنی در رابطه با انجام ندادن عمل مشخص همراه با بی‌شهادتی است.

ساعده: در مسئله‌ی بی‌شهادتی توضیحی بدهم در مورد سازشکاری کل

تشکیلات نمونه‌ی بی‌شهامتی در رابطه با دشمن آشکار است. مثلاً وقتی به دهات می‌رفتم فکر می‌کردم اگر با مردم کار نکنم چه پیش خواهد آمد. یعنی حتی در چهار چوب موجود نیز هنوز بی‌شهامتی وجود داشت. در مورد ژنرال دوگل چرا خوشنام است علت این است که در اجرای سیاست طبقه وابسته به آن با شهامت بوده است. و این حتی در مورد طبقات حاکم نیز صادق است.

محسن: در تأیید سخنان فواد انسان وقتی کار مشخصی با مردم می‌کند چه کار سیاسی یا عادی احساس رشدی می‌کند که هم شور و شوق ایجاد می‌کند و هم متوجه انتقادات گذشته‌اش می‌شود و در مورد خودم وقتی در عملی این چنین شرکت کرده‌ام به این مسأله بیشتر پرداخته‌ام. **محمدحسین:** در رابطه با مردم هر چند که ارتباط زیاد داشته‌ام اما دست آورد آن ناچیز بوده است و به این مسأله برخورد کرده‌ام که چه چیز از مردم بیاموزم. همیشه ارتباطم با مردم نه برای خودم و نه برای مردم آموزنده نبوده است با توجه به این که معلومات و دانشم کم و کلیشه‌ای بوده است اما حاضر نبوده‌ام پیش خود و رفقایم باین مسأله اعتراف کنم و در مورد مطالعه و کار با مردم همیشه به کم قناعت کرده‌ام. اما خواسته‌ام نشان بدهم که بیشتر کار کرده و بیشتر مطلعم. این شیوه‌ی برخورد می‌تواند منشاء رهبری طلبی باشد یعنی ادعای رهبری کردن اما در عمل توانایی انجام آنرا نداشتن.



ایرج: علاوه بر بی‌شهامتی و دیگر مسایل ممکن است مشغله‌های فکری دیگری باعث این رکود شده باشد.

ابراهیم: در مورد آموزش از دیگران همیشه سعی نداشته‌ای از آنها یادگیری. مثلاً وقتی باهم به سفر دهات رفتیم بعداً که گزارشدهی انجام شد کمتر صحبت از این شد که من چه گفته‌ام و فقط از خودت صحبت کردی.

عبدالله: مکانیسم اینکه چگونه شخصی اگر زندگیش را انقلابی یا عوض کند روحیه‌اش نیز عوض خواهد شد؛ چگونه است؟ این کار واقعاً او را دگرگون خواهد ساخت؟

محمدحسین: این نیز مطرح است که چگونه عمل کنم؟

طیب: در مورد وضعیت محمدحسین از خودم مثال می‌آورم. من در زندان خیلی وقتها افسرده بوده‌ام در این حالت انسان دچار بدبینی، یأس و حسادت میشود (...). برای مثال وقتی می‌خواستم با پلیس درگیر شوم اما نمی‌توانستم، این وضعیت روحی بوجود می‌آمد و من همیشه برای چاره‌ی آن، حالت روحی خودم را برای رفقا بیان میکردم و وقتی مسأله حل میشد که عملاً در جهت رفع آن قدمی برمی‌داشتم. در مواقع برداشتن قدمی در عمل روحیه‌ی بشاش و شاد پیدا می‌کردم. برای مثال محمدحسین از انجام کارهای بزرگ ناتوان است و از انجام کارهای کوچک رویگردان و این منشاء ضعف روحیه او است.

محمدحسین: سخنان طیب را تأیید می‌کند. انسان باید در انجام کارهایی که توان انجامش را دارد قدم بر دارد و از ادعای انجام کارهای بزرگ که فاقد توانایی آن است پرهیزد تا دچار وضعیت روحی نابسامان نشود. **محسن:** وقتی که وارد تشکیلات شدم و کارهای بزرگ مطرح شد از انجام کارهای کوچک رویگردان شده و در برابر کارهای بزرگ عاجز بودم.

فواد: این خصوصیت در مورد کسانی که وارد تشکیلات شده اند صادق است که باعث روحیه عظمت طلبی شده است و از انجام کارهای عادی توده‌ای رویگردان شده‌اند یا از توجه به مسایل در سطح پایین تر دوری

کرده و در نتیجه تجربه مشخص آن مسایل بدست نیامده است. محسن: قبل از عضویت به دهی رفت و آمد زیادی داشتم اما وقتی عضو شدم رابطه ام با آن ده خیلی محدود شده است.

ابراهیم: خیلی از شور و شوق‌های رفقای سطح پایین محدود شده و حتی به ضد[یت با] انقلاب تبدیل شده است.

حسین: وقتی در تشکیلاتی مشی انقلابی نباشد صداقت و ... پایمال میشود و بخاطر چسبیدن به مقام و منزلت تمام شور و شوق‌ها خفه میشود.

ساعد: بعد از آمدن حسین از زندان چه چیزی برایم مطرح بود؟ من می‌خواستم پیمانکاری و شیوه‌ی زندگی‌ام را ادامه دهم در عین اینکه صدیق به تشکیلات لطمه زده است و چون در این مورد حسین با من همراه بود و بعدها به این نتیجه رسیدیم که کم کم پیمانکاری را ترک کنم و وحدت بین من و او در واقع وحدت در ادامه به زندگی عادی و بقاء آن بود و در این مورد برای خود حق رهبری نیز قائل بودیم و براستی برای مدتی طولانی انتقادی از یکدیگر نداشتیم.

حسین: سخنان ساعد را تأیید می‌کند.

محسن در تأیید بیشتر می‌گوید که حتی حسین علاوه بر کار خود مقداری در کار پیمانکاری شرکت کرد و دو ساختمان بسبک بساز و بفروشی ساخت و یکی از رفقا در کار پیمانکاری او شرکت داشت و همیشه برای او فعالیت می‌کرد که متأسفانه فوت کرد.

عمر: در رابطه با صدیق تا مدتی شهادت انتقاد از او کم بود.

ساعد: قبل از آمدن حسین رابطه‌ی من و صدیق خیلی نامطلوب بود و با سخنان عمر موافق نیستم. قبل از جمع شدن‌های رفقا به تفصیل از کار نکردن صدیق صحبت کرده بودم و حتی قبل از دستگیری رفقا انتقاد از او مطرح بود که در کارم مرا کمک نمی‌کند. اضافه بر آن انتقاد از کسی که تأثیرش در جریان و مخصوصاً نفوذش بر رفقای سنه زیاد بود کار آسانی نبود و بخاطر همین مسأله اقناع رفقای دور و بر او برایم

کاری مشکل و پیچیده بود چرا که صدیق بعنوان سَمبل کار توده‌ای و زحمتکشی در رابطه با آنها بود.

عمر: فکر می‌کنم بیشتر تضاد شما جنبه شخصی داشته است و (...)

ساعد: در مرحله اول انتقاد از صدیق براستی علاقه داشتیم که خود را اصلاح کند و حتی در چند جلسه بیاد می‌آورم که گریه می‌کرد و من بسادگی حاضر نبودم از او دست بردارم. مدت زیادی علاقه داشتیم که دوباره به رفیق فعالی تبدیل شود. در جلسه‌ی ۴ نفری که انتظار داشتیم او نیز شرکت کند این علاقه را داشتیم لیکن او نیامد و فکر می‌کنم احساس شرمندگی باعث این عدم شرکت در جلسه شده بود. برخوردی که با او کردم مثل برخورد یک برادر بزرگ بود که دلسوزانه نمی‌خواهد برادر کوچکش منحرف شود.

عمر: من فکر میکنم که در آشکار کردن نظرات خود درباره صدیق محافظه کاری کرده است.

ساعد: این محافظه کاری را تأیید میکنم اما می‌خواستم که رفقا خود او را بشناسند. در جلسات بعدی که متوجه انحرافاتش شده بودم قاطعانه به او برخورد نمی‌کردم.

حسین: صحیح است که انسان در مرحله‌ای دوست ندارد که رفقاییش از او جدا شوند اما فکر می‌کنم که این علاقه به از دست رفتن رفقای منحرف ناشی از حفظ روابط انقلابی نبوده (...)

طیب: در سخنان ساعد اشاره به این شده بود که برخورد صدیق به ما غیر رفیقانه بود و من میخواهم این مسأله روشن شود؟

ساعد: از نمونه‌ی غیر رفیقانه میتوان در مورد دسته چک خود طیب اشاره کرد که صدیق مأمور بود که به خانواده طیب برساند اما آنرا به مدت یک ماه به عقب انداخت و حتی از این صحبت نمی‌کرد که کار را انجام نداده است در حالی که به مسایل دیگری میپرداخت که از آنها خیلی ناراحت بودم. خصوصاً اینکه در آن زمان اگر رفقای در بند باشند

شرافتمندانه نیست که بقیه بدنبال خوشگذرانی خود باشند و این باعث کینه شخصی من نسبت به او شده بود که خودم را در مقابل او ضعیف می‌دیدم و من این کارها را از جانب صدیق غیر انقلابی میدانستم. اکنون این نظرات را صحیح نمی‌دانم چرا که وضعیت خود را در آن جریان روشن نکرده‌ام.

حسین: شخصاً در رابطه با مردم چه آن زمان و چه اکنون او را غیرانقلابی میدانم (...)

فواد: این طرز قضاوت حسین را قبول ندارم. چه آن وقت و چه اکنون این برجسب را به صدیق صحیح نمی‌دانم چرا که در شرایط فعلی امثال چنین روابطی در میان مردم وجود دارد و (...) کسی است که از لحاظ سیاسی و ایدئولوژی مستقیماً در مقابل مردم قرار گیرد و به منافع آنها پشت کند. اگر صدیق را (...) بدانیم پس یک نماینده مجلس که در خدمت طبقه حاکم است چیست؟ چرا که کار صدیق در خدمت به منافع طبقه حاکم نبوده است برای این می‌توان مثال آورد. سرمایه داری را که حتی چندین کارگر را استثمار میکند هنوز نمی‌توان خائن تلقی کرد. **محسن:** علت اینکه ما چنین برخورد می‌کردیم این بود که خود موضع قاطع کارگری نداشتیم و برخورد ناصحیح ما او را به انحراف بدتر کشانده است. و در این مورد صدها انتقاد پشت سر داشتیم که این وضعیت ما را به دشمنی با او کشانده است و این تصور پیش آمده است. ما می‌توانستیم او را معترف کنیم به این که او مبارزه می‌کند اما مبارزه او در جهت منافع طبقه کارگر نیست.

عبدالله: من هم معتقدم که (...) نیست اما با فاتح شیخ الاسلامی تفاوت دارد اولاً دروغ‌گویی نداشت ثانیاً برخورد نسبت به صدیق صحیح‌تر بوده و کوششی برای اصلاح او شده (...) خیلی از افراد هستند که ما مجبور به همکاری با آنها هستیم و او هم از آن افراد است.

طیب: (...) او از موضع ضد مردمی در مقابل ما قرار نگرفته است (...).

ساعده: ما در مورد گذشته او قضاوت می‌کنیم نه در مورد وضعیت فعلی. او اکنون فعال جنبش است، شرایط زمانی و مبارزه تغییر کرده است. **حسین:** من هم در این شرایط معتقد بودم که کوشش کنیم با ما در سطح جریانات عمومی همکاری کند و شاید نتوانستم نظر خود را درست بیان کنم.

فواد: ادامه‌ی بحث در این مورد ضرورت ندارد. اما در مقایسه با فاتح شیخ الاسلامی او در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله با رژیم همکاری می‌کرد، برایش اعلامیه فرستاده بودند از طریق پدرش به ساواک داد و این‌ها همکاری با رژیم است اما صدیق خارج از انحرافاتش با دشمن همکاری نکرده است.

ساعده: معیار خیانت در موارد و مراحل مختلف متفاوت و نسبی است. کسی هست که برای نابودی تشکیلات کوشش می‌کند و کسی هست که قادر به مبارزه نیست و عقب نشینی می‌کند. این دو مورد با هم تفاوت دارند.

عمر: فاتح شیخ الاسلامی با رژیم همکاری کرده است بله (...). **فواد:** یک کارخانه دار ملی با طبقه کارگر دشمن است اما ضد دشمن مشترک (امپریالیسم) است. پس در این شرایط دشمن نیست هر چند به او حمله و انتقاد می‌کنیم. اما اگر چنین اشخاصی در پیوند با طبقه‌ی حاکم نباشند دشمن نیستند. مالکی که در پیوند با دشمن است با مالکی که ضد دشمن است تفاوت دارد.

ایرج: کسانی هستند که شخصیتاً ضعیف‌اند و دچار فرصت طلبی و ناتوانی در مبارزه میشوند. این شخص با کسانی چون سیروس نیاوندی که آگاهانه با دشمن همکاری میکنند تفاوت دارد.

حسین: در مورد دوستی یا دشمنی سرمایه دار ملی باید بگوییم که در شرایط خفقان بر ضد کارگران با دشمن همکاری می‌کرده است پس خائن بوده اما اکنون شرایط متفاوت است.

فواد: کسی که مالک یا سرمایه دار یا کارگر و دهقان است اگر با دشمن زد و بند داشته باشد خائن است اما (...)

ساعد: باید از وضع مشخص تحلیل مشخص بکنیم نه این که فقط بفرد بچسبیم. مالکی چون محمد امین آغا باری دوست جنبش است هر چند ضد دهقان بوده اما با علی حسن آغای منگور تفاوت دارد که هم دشمن جنبش و هم شدیدتر ضد دهقان است. پس هر کسی که در زمانی مشخص و در کاری مشخص طرف دشمن را بگیرد خائن است. **ابراهیم:** جریان‌های انحرافی که در تکامل خود موجودیت تشکیلات را به خطر اندازد و خیانت به آن را ایجاد کند (...). اما این مسأله در زمان کنونی نباید ملاک قضاوت مآ قرار گیرد. شخصی که بدلائل مختلف در مسیر انحراف قرار گرفته است فقط به دلیل این که کارش در تکامل خود به آنجا می‌کشد نمی‌تواند خائن تلقی شود.

ایرج: مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون تشکیلاتی با روابط طبقات تفاوت دارد. مثلاً کسی مثل جان گوتائو در حزب کمونیست چین باعث در خطر افتادن و شکست جنبش شده است اما تا زمانی که با دستگاه حاکمه‌ی وقت همکاری نمی‌کند او را خائن نمی‌نامند. حتی خیلی کوشش می‌کنند که او را اصلاح کنند، اما وقتی فرار می‌کند و مأمور امنیتی دشمن می‌شود او را خائن می‌نامند. اما در مورد لی‌لی‌سان با وجود اینکه نظرات و اعمالش ضربه‌ی سنگینی به جنبش میزند او را خائن نمی‌نامند بلکه باز هم او را رفیق لی‌لی‌سان می‌نامند. در مورد کائوتسکی هم چنین برخوردی میکند و تنها وقتی کائوتسکی را مرتد می‌نامد که با امپریالیسم همکاری می‌کند. اپورتونیسمی که به پیوند و اتحاد با دشمن منجر شود، در آن زمان خیانت است اما تا زمانی که در رابطه با خلق بماند باید با وی مبارزه‌ی ایدئولوژیک کرد و خائن نیست.

فواد: اپورتونیسم یعنی انحراف از راه طبقه‌ی کارگر اما هر انحرافی از طبقه‌ی کارگر مستقیماً خدمت به دشمن نیست زیرا خرده بورژوازی و

بورژوازی [ملی] جزو خلق‌اند و ضد دشمن‌اند. اپورتونیست‌ها دوست بورژوازی و خرده بورژوازی در درون طبقه‌ی کارگر هستند. یک کار خائنانه نمی‌تواند طرف را خائن کند مثلاً در مبارزات، در سطح بالا حتی از جاسوسی دو جانبه استفاده شده است و با وی همکاری کرده‌اند. یا در جنگ دوم پس از باز شدن جبهه‌ی غرب و شکست آلمان، غربی‌ها با آلمان مذاکره می‌کنند که راه را برای ارتش غرب باز کنند که آنها اول آلمان را بگیرند و از پیشروی ارتش شوروی جلوگیری کنند و شوروی با وجود این اتحادش را با غربی‌ها قطع نمی‌کند اما شدت از آنها انتقاد میکند.

عبدالله: توضیحات ایرج مسأله را روشن کرد. در هر مرحله تضادی اصلی است و تضادهای دیگر فرعی، در مرحله کنونی تضاد اصلی با امپریالیسم است. ما باید از دیدگاه و موضع طبقه‌ی کارگر مبارزه کنیم. باید مبارزات ایدئولوژیک داخلی را از پیوند با طبقه حاکمه جدا کنیم. در آن شرایط مشخص با مجموعه‌ی شخصیت و اعمالش به تشکیلات پشت کرده است. او در مجموع از مشی طبقه‌ی کارگر منحرف شده است اما با امپریالیسم متفق نشده بلکه دوباره به دامن خرده بورژوازی خزیده است. مسأله خیانت نسبی است و تنها زمانی نسبی نمی‌بود که در دنیا فقط دو مشی موجود می‌بود که حال چنین نیست.

طیب: (...) در این شرایط دشمن اصلی طبقه‌ی حاکم و کشورهای امپریالیستی هستند، ما اگر به اعمال صدیق توجه می‌کنیم می‌بینیم که به صف آنها ملحق نشده است. او بصورت یک خرده بورژوا در آمده و با اعمالش نشان داده که در موضع طبقه کارگر نمی‌تواند فعالیت کند (...)

عبدالله: من معتقدم که قضاوت حسین در مورد این که افرادی با طبقه‌ی حاکم برخی همکاری‌ها کرده‌اند آری، اما مسأله این است که این افراد از طبقه دیگری هستند و با صدیق تفاوت دارند. چنین افرادی در میان

تشکیلات نبوده‌اند و اگر می‌بودند با آنها به تضاد شدید می‌رسیدیم اما با صدیق چنین نیست. کسی که در موقعیت رهبری اپورتونیست باشد با کسی که در موقعیت حساسی قرار نگرفته تفاوت دارد.

فواد: ما معتقد بودیم که تشکیلات در موضع طبقه‌ی کارگر بوده این درست، اما ما خودمان هم در وضعی نبودیم که این صلاحیت را داشته باشیم به او چنان برخورد [کنیم] چون موقعیت طبقاتی مان خرده بورژوازی بود.

حسین: در مرحله مشخصی که دهقانان به شرکت‌ها مهاجرت می‌کردند من معتقد بودم که برای بقای خودمان باید حرفه‌ای بشویم، اما چون علاقمند به زندگی خصوصی بودم فکر می‌کردم که به طبقه کارگر خیانت می‌کنم.

فواد: من به این هم معتقد نیستم.

ایرج: حسین در این مورد مبهم‌گویی می‌کند و کلی بافی می‌کند (...). ما با موقعیت و موضع‌گیری خرده بورژوازی نظیرمان در مورد صدیق درست نبوده است و (...).

حسین: مبهم‌گویی نمی‌کردم اما اشتباه در نظراتم بود که رفقا روشن کردند.

ایرج: بعضی از رفقا در بحث‌ها فعال نیستند

عبدالله: [انتقاد] مبهم صحبت کردن خیلی وقت است به حسین وارد است. یکی از ریشه‌های آن این است که انسان بخواهد با تکلف صحبت کند یعنی می‌خواهد صحبتش را زینت دهد و از حالت سادگی در آورد.

.....

فواد: (...). در مورد مبهم‌گویی از اپورتونیسمی سر چشمه می‌گیرد که نمی‌خواهد موضع خود را درست و روشن بیان کند و یا این که به تمامی مسأله را درک نکرده است که در این مورد هم باید تحقیق کند و بعد نظر بدهد. در مورد کم فعال بودن رفقا، حتی برای آمدن به این جلسه،

خودم (... استدلال می‌کردم که در بیرون نبوده‌ام و وظیفه‌ی رفقای بیرون است که وضع را روشن کنند و خود را موظف نمی‌دانستم. اینکه بنظرم نمی‌رسد، درست نیست. برای جلوگیری از این غیر فعال بودن پیشنهاد می‌کنم رئیس جلسه ابتدا در مورد مسایل عمومی نظر رفقا را بپرسد.

محسن: در مورد خودم دلایلی دارم. من برآستی تنبلی فکری دارم و قبل از جلسه واقعاً نتوانسته‌ام فکرم را منظم کرده و فعالانه در جلسه شرکت کنم و در روابط با مردم آن قدر فعال نبوده‌ام که نظرات کافی داشته باشم و این فرصت طلبی را هم دارم که می‌ترسم نظراتم اشتباه باشد.

ساعد: من معتقدم که در مورد مسایل مشخص باید از تمام رفقا تک تک بخوایم رأی و نظر خود را مطرح کنند، مثلاً محمد حسین بخاطر این که مشغول منشی‌گری است نباید به وی توجه نشود. در مورد مبهم‌گویی حسین نمونه‌هایی دارم یکی وقتی پیش من آمد از وی پرسیدم وضع رفقا چطور است گفت چیزی در مورد آنها نمی‌دانم و ابراهیم هم این طور بر خورد کرد. روشن صحبت نکردن دو جنبه دارد یکی علاقه به مسایل جمعی و دیگری علاقه به مسایل شخصی. برای نمونه در موقع غذا خوردن او جمله‌ای از لنین را خواند که اصلاً مربوط نبود.

ابراهیم: این درست است که قبل از تشکیل جلسه کمتر در مورد آن فکر کرده‌ام و به این مربوط است که خود را همیشه بدست جریان سپرده‌ام و کمتر به خودم متکی بوده‌ام و در واقع هر چه پیش آید خوش آید.

فکر کنم که فعلاً در جمع شرکت کنم و در مورد مسائل عمومی هم نظر خودم را بگویم. در مورد آنقدر فعال نبوده‌ام که نظرات خاصی داشته باشم و این فرصت خوبی را هم دارم که می‌ترسم نظراتم اشتباه باشد.

در مورد من معتقدم که دورتر باشم تا بتوانم از تمام رفقا تک تک بخوایم رأی و نظر خود را مطلع کنم و متوجه شوم که در مورد مسایل جمعی چه نظر دارند و در مورد مسایل شخصی هم نظر خود را بگویند. برای نمونه در مورد موضوع غذا خوردن در جنبه‌ی اجتماعی علاقه به منشی‌گری و دیگر علاقه به منشی‌گری. برای نمونه

ساعد: مسایلی که عمر مطرح کرد هر دو احساسی بود و دلیل مادی نداشت از اینرو نباید به احساسات گذشته برگردیم.

محمدحسین: در این مدت کمتر با حسین بوده‌ام اما چند روزی که با هم بودیم می‌دیدم که بیشتر در فکر نوشتن مطالبی است که برایش مطرح است تا کمک به تکمیل خانه و مرتب‌غُر می‌زند که نمی‌تواند بنویسد و مطالعه کند، بطوریکه من از سپردن کاری به وی با شرمندگی رفتار می‌کردم. یا فکر می‌کردم انتقاداتی از رفتار من ممکن است داشته باشد و با وجود اصرار من در مورد مطرح کردن انتقاداتش طفره می‌رفت.

فواد: در مورد نامه‌هایی که ساعد فرستاده بود به وی پیشنهاد کردم که مسایل مشخص آنرا در دفتری یادداشت کنیم اما حسین گفت من وقت ندارم چون مشغول نوشتن هستم، یا در تظاهرات با اینکه در ارتباط بود اما برخوردی جدی نمی‌کرد و بیشتر به مطالعه مشغول بود یا در موردی موضع صریح نمی‌گیرد حالا هم می‌بینیم. من معتقدم تنها این نیست که فقط مسایل شخصی برایش مطرح است. مثالی می‌آورم که در گذشته همیشه در مورد مسایل نظری بحث می‌کرد. این از یک‌طرف گرایش و سمت‌گیری غیر مشخص برای عمل است و از طرف دیگر خود را مهم نشان دادن برای تأمین منافع شخصی و خود را نشان دادن در جهت رهبری طلبی.

حسین: این اساسی‌ترین انتقاد در مورد من است (...)

ساعد: دسته‌جمعی با کمک همدیگر این کار را انجام دهیم و فعالانه شرکت کنیم.

حسین: انتقاد مبهم‌گویی در گذشته هم وجود داشته و این اساساً برای جلوگیری از آشکار شدن ضعف‌هایم بوده و فکر می‌کردم کم شده است. مثلاً وقتی بحث صدیق به میان آمد با زمینه‌ای که در خود دیده بودم ... اما نمی‌دانستم مقایسه و یا تحلیل درست بوده یا غلط. ابهام در این بود که نمی‌خواستم نظرم مطرح شود مبدا اشتباه بوده

و میبایست می‌گفتم در این مورد نمی‌دانم و حتی در خیلی از موارد ابهام دارم اما این درست است که ابهامات را به بحث بگذارم. مثلاً در مورد آموزش مارکسیسم حرف دارم اما بهتر است به بحث بگذارم نه اینکه آنطور که خودم درست میدانم روی آن اصرار کنم. در مورد محمد حسین و عضویتش تردید داشتم. در مورد جلسه تعارف آمیز برخوردار نکرده‌ام بلکه بیشتر از بالا برخوردار کرده‌ام و این را مهم می‌دانستم که در مسایل کلی به وحدت برسیم نه در مسایل جزئی. در مورد مسایل ساعد فکر می‌کنم درست نیست. من در واقع مسایل رفقا را نمی‌دانسته‌ام و ابهام رفقا به من مربوط نیست چون خودم از دیگران سؤال می‌کردم و چیزی برایم روشن نمی‌شد. در مورد اساس انتقاد فواد این را درست میدانم و دلم می‌خواهد واقعاً کمکم کنید. درست است که من عمدتاً بفکر آموزش و ارتقاء آگاهی خود هستم. اما در مورد تظاهرات واقعاً فعال بودم و شما بی اطلاع بوده اید.

عبدالله: من معتقدم در انتقاداتی که حالا مطرح کرده ایم ممکن است برخی از آنها درست نباشد این مهم نیست. مهم این است که جهت انتقادات در مجموع درست است و نباید اول از خود دفاع کرد، بلکه باید به موارد صحیح توجه کرد و این انتقاد را دارم که جهت اصلی مسأله را نمی‌گیری بلکه بیشتر به آن چیزی می‌چسبی که برای خودت مطرح است. مثلاً در مورد آموزش مارکسیسم.

حسین: در رابطه با انتقادات محمد حسین قبول دارم کلاً موقعی که پیش رفیقی می‌رفتم بیشتر در فکر این بودم که او چه انتقاداتی دارد تا به وی کمک کنم و کمتر در این فکر بودم که او چه انتقادی به من دارد و چه کمکی میتواند بکند. من بیشتر در فکر مسایلی بوده‌ام که اکنون مطرح است که زود به آن پی ببرم و موقعیت خود را حفظ کنم نه اینکه به مجموع جریان کار توجه کنم. در مورد کم کار کردن چندان مهم ندانسته‌ام و در این مورد از گذشته بهتر بوده‌ام.

.....

ساعد: در مورد توضیحات حسین (...). مسئله‌ی وضع رفقا، برایم مهم نیست که نمی‌دانی بلکه این مهم است چون خودت در ارتباط با حوزه فوق بوده‌ای. حق نداری بی‌اطلاع باشی و این که می‌گویی نمی‌دانی معلوم نمی‌شود چه کسی خطا کار است. در این فاصله پس از سفرهای من احساس می‌کردم تغییر کرده‌ای و واقعاً به مارکسیست - لنینیست تبدیل شده‌ای اما در همان موقع کاری کردی که غلط بود. خود ارتباط با فتح الله (پیشمرگه) مهم نبود بلکه هزار تومان به وی دادی در حالیکه من مسئول آن کار بودم و می‌بایست با مشورت من این کار را می‌کردی.

حسین: این را قبول دارم که توجه به مسایل شخصی خودم بیشتر بوده و مربوط به رهبری طلبی خودم است که بدون مشورت شما این کار را کرده‌ام. یا در مورد ماموستا جعفر می‌بایست مشورت می‌کردم.

ساعد: در همه‌ی کارها سوال نکرده‌ای، مثلاً دوست نزدیک من دکتر جعفر است. او درست است که عضو ما نیست اما فردی از ما است. ما واقعاً جوانیم (به نسبت آنها) من معتقدم که باید رعایت دیپلوماسی را می‌کردم. در میان کادرهای آنجا مسایلی مطرح کردید اما در جلسه کسانی بودند که نمی‌بایست آن مسایل را مطرح می‌کردی و در واقع شما با من مشورت نکردی که چه مسایلی در آنجا بحث شود.

حسین: این نمونه را نیز قبول دارم و در همانجا انتقاد از خود کردم. و واقعاً آمادگی نداشتم و نمی‌دانستم مسایلی پیش می‌آید که لازم است صحبت کنم. وقتی برگشتم فکر می‌کردم باید در مشورت با شما صحبت کنم اما با وجود این تمایلات خودنمایی در من زنده شد.

فواد: در مورد صحبت‌های حسین که در مواردی ابهام دارد و (...). در حالی که انتقاد این نیست که در مسایلی ابهام دارد بلکه این است که

در صحبت‌ها ابهام‌گویی دارد. نمونه‌ی دیگری از رهبری طلبی، گویا اعلامیه‌ای پخش شده و انتقاد می‌کنی با شما مشورت نشده است. اولاً این اشتباه رفقا بوده اما مسأله مهم این است که در تظاهرات کشتار شده بود، شما پیشنهادی در این مورد نداشتی و بیشتر در خود بودی. نمونه‌ای دیگر لاًبالی بودن در مورد جریان‌ات تظاهرات فوق و شعارها (...). یا در مورد این که با جریان مذهبی آنجا چه موضعی باید داشته باشیم و از نزدیک چه در سطح پایین و چه در سطح بالا باید همکاری بکنیم و شما با این پیشنهاد موافق بودید اما عملاً کاری در این زمینه نکردید. این طرز تفکر که کار خود را مهمتر و جدا از جریان‌ات عمومی بدانیم اشتباه است و اگر هزار نظر درست داشته باشیم مثل این است که چیزهای زیبا را در ویتیرین بگذاریم.

حسین: ابهام‌گویی را قبول دارم و این با چیزهایی که برایم مبهم است تفاوت دارد.

فواد: اینها هم تکرار کلیات است و باید مشخص مطرح شود و راه مبارزه با آن را بیاییم. به این معنی مواردی که بحث میشود باید استدلال شود که چرا در فلان مورد مبهم‌گویی کرده‌ام و این کافی نیست که بگویی قبول دارم و در گذشته هم بوده است. این انتقاد وارد است که به موارد رفقا اکتفا می‌کنی و آنها را تأیید یا رد می‌کنی.

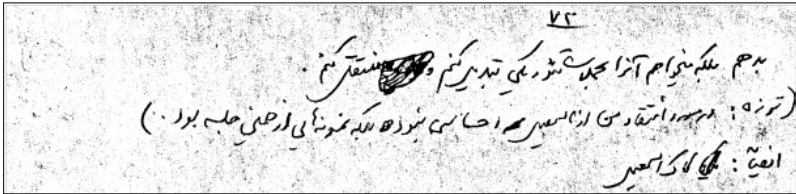
حسین: این درست است که در مورد تظاهرات جنبه نافع‌الی خود را روشن کنم و بیشتر می‌خواستم این را بگویم که فعال هم بوده‌ام و در واقع از این که مسأله بتمامی روشن شود جلوگیری می‌کنم.

فواد: برخورد شما به این مسأله بر می‌گردد که آیا انسان به خودش فکر می‌کند یا به دیگران، مثلاً در تظاهراتی که ۱۲ کشته داده کمتر به این مسأله توجه می‌کنی که چه کار خوبی کرده‌ای بفکر این نیستی که در این مورد چکار نکرده‌ای که میبایست می‌کردی.

حسین: من بیشتر در مطالعه دنبال روشن شدن وضع می‌گردم و کمتر

به این توجه دارم که در جریان عمل مسأله برایم روشن شود.
فواد: بقول لنین جریانات در زمان‌های مختلف با هم تفاوت دارند و اگر انسان مطالعه را با جریانات عملی تطبیق ندهد نمی‌تواند بدرستی به آنها پی ببرد.

حسین: در اثر مطالعه و بحثها متوجه مسایلی از دهقانان شده‌ام اما بتامای آنرا درك نکرده‌ام چون در ارتباط مستقیم با زندگی عملی کارگران و دهقانان نبوده و بیشتر در فکر بوده‌ام که خودم با اطلاعاتی که بدست می‌آورم تحلیلی درست بدست دهم. من بیشتر در فکر این نیستم که چیزها را همانطور که ساده است تحویل دیگران بدهم بلکه می‌خواهم آنرا به جملات تنویرکی تبدیل کنم و منتقل کنم.



طیب: حسین در تمام موارد مبهم نمی‌گوید (...). در مورد انتقاداتی که به روشن شدن شخصیت و آشکار شدن عیب‌های او می‌شود مبهم گویی می‌کند. در مورد انتقادات به استقبال نمی‌آید و اول مقاومت می‌کند اما بعداً یواش یواش می‌پذیرد. در واقع وقتی انتقادات با تائید جمع روبرو میشود قبول می‌کند. این تائید نظر فواد است که انتقادات را مطرح نمی‌کرد بلکه وقتی میدید همه متوجه شده‌اند فرصت طلبانه مطرح میکرده است.

ساعد: من معتقدم اگر انتقاد از کسی مطرح شد لازم نیست حتماً فوری بگوید این طور است. زیرا اگر کسی انحرافی طولانی داشته باشد و فوری بدون تحلیل قبول کند دروغ می‌گوید البته این با مقاومت غیر اصولی فرق میکند.

طیب: کوشش او در این جهت است که انتقادات را قبول نکند اما وقتی دید همه متوجه‌اند فوری قبول می‌کند. که در هر دو مورد خود خواهانه است و در جهت حل و روشن شدن آنها نیست.

حسین: آن قسمت که مقاومت کرده‌ام درست است...

فواد: مقاومت کردن و یا نکردن... هر کس خود را بهتر از دیگران می‌شناسد و می‌تواند نمونه‌های مشخصی بیاورد که مسایل را روشن کند اما تو بیشتر موارد را قبول می‌کنی و آن را اضافه و بسط نمی‌دهی. کسی که مورد انتقاد قرار می‌گیرد باید ناراحت شود که چرا این اشتباهات را دارد، دو حالت ممکن است پیش بیاید یکی عصبانی می‌شود و مقاومت می‌کند و یکی خود را بیش از حد می‌گوید که این حالت دوم بهتر است.

حسین: علت اینکه نمی‌توانم مسأله را بسط دهم این است که خودم را حاضر نکرده‌ام در این جلسه در مورد آن بحث کنم، اما مواردی بوده که وقتی انتقادات مطرح شده در جهتی رفته‌ام که برخوردم چپ بوده است. اما نمی‌دانم که این از موضع انقلابی نبوده و کمک به رفع آنها نکرده است.

.....

ساعد: در مورد این که وقتی انتقادات را مطرح می‌کنند برخورد چپ می‌کنی برای این است که موقعیت خودت را از دست ندهی.

حسین: این درست است و به همین دلیل از بین نرفته‌اند(...)

.....

ایرج: توضیح ما هم در آن جهت است که مبهم گویی می‌کند و جریان را دنبال نمی‌کند.

ابراهیم: در مورد این که دنبال جریان می‌افتد یا نه، نباید قضاوت عجولانه بکنیم و این مسایل کمکی به حل آنها نمی‌کند. بلکه مسأله را به شیوه‌ای دیگر همانطور که طیب مطرح کرد درست است.

ایرج: من نظرم این بود که شیوه برخوردش انسان را به بن بست میرساند. **ابراهیم:** من نظرم این است که نباید احساس خود را بدون وجود نمونه مطرح کنیم. در مورد این که به جنبه‌ی عملی مسأله کم توجه نکرده و بیشتر به شعار اکتفا کرده است. مثلاً پس از آزاد شدن از زندان، مخفی شدن شعاری بود اما دنبالش را نگرفت و آن را به عمل در نیاورد. حتی در زندان هم به این دلیل به کار کردن کم اهمیت داده‌ای و بیشتر به مسایل نظری و مهمتر توجه کرده‌ای. در مورد کار رفقای سطح پایین کمک نکرده‌ای.

حسین: این درست است. در زندان زندانیان خودشان را با کار تأمین می‌کردند و من از در آمد آنها استفاده می‌کردم و می‌دانم این شرافتمندانه نیست. در خانه هم اکثراً رفقا کارهای خانه را انجام می‌دادند و بیشتر وظیفه خود می‌دانستم که در مسایل نظری با آنها کار و مطالعه کنم. در سفر خارج هم این برخورد را داشتم که بکارهای کوچک کم اهمیت داده‌ام و خود را شایان کارهای مهم می‌دانستم. **ابراهیم:** دکتر جعفر میگفت که برخوردش مثل گذشته بود و توجه به مسایل من نمی‌کرد. در حالیکه در کنار آن شما با رهبران آنجا تماس گرفته و مسایل را با آنها مطرح می‌کردی.

حسین: این هم درست است. من به فکر وی نبودم. فکر می‌کردم باید به رابطه با رهبران پردازم و وظیفه خود دانسته‌ام کارهای مهمتر را با اطرافیان بحث کنم و به زندگی عایشان کم توجه بوده‌ام. برای اولین بار در این مدت در کار با یکی از روستاییان شرکت کردم و دیدم واقعاً بسیاری از مسایل زندگی عملی آنها را نمی‌دانستم. با دکتر جعفر در بحثهای مهم با وی رابطه‌مان بهتر شده و مسایل گذشته بین ما بی تأثیر مانده است. یا در رابطه با رفقای زحمتکش مان ممکن است این مسایل مطرح باشد و یا در رابطه با ابراهیم و محمد حسین هم فکر نمی‌کردم ممکن است مسایلی باشد که در رابطه‌ی طرفین مان بحث کنیم.

ابراهیم: (...) در بحث‌های مربوط به شرکت کردن یا نکردن در تظاهرات بین ما نظرت مبهم بود و در مورد این که ما تظاهرات را ترتیب بدهیم یا نه واضح نبود.

محسن: وقتی حسین از کردستان عراق برگشت و جریان را گزارش داد عمدتاً نقش خودش معلوم بود و کمتر نقش ساعد. من این طور احساس کردم که رهبران آنجا حسین را از ساعد مهمتر میدانند.

ساعد: این درست است و آنها خیال میکردند که او فرد بهتری از من است.

حسین: قبول است و در گزارش دهی هم چنین برخورد داشته‌ام و بیشتر مسایل خودم را گزارش داده‌ام.

ساعد: در شورش آنجا مسئله‌ای هست که برای آنهایی که از خارج آمده‌اند و هم‌چنین روشنفکران اهمیت بیشتری قایل هستند. رهبر آنها که موقعیت طبقاتی مرا می‌دانست برای من ارزش بیشتری قائل بود و اگر چنین نمی‌بودم به آن اندازه ارزش نمی‌گذاشت. وقتی حسین از اروپا به کردستان عراق آمد بحث‌اش در زمینه مسایل تئوریک بود و نیز مجموعاً برخوردش این بود که نمایندگان آنها در خارج به درد نمی‌خورند. در بحث‌ها هم مثل یک متخصص مارکسیست برخورد می‌کرد و کلمات مارکسیستی بکار می‌برد. از مائو و آثار او بحث می‌کرد و نظر میداد که در جهان کشور سوسیالیستی وجود ندارد. من احساس می‌کردم که او خیلی تغییر کرده اما با ناباوری. دلم می‌خواست خودش در این مورد صحبت کند. میگفت آثار مائو را با دقت بخوانیم و این احساس به من دست می‌داد که از آن آثار انتقاد دارد و در مورد این که برخورد رهبری کردستان عراق با او سردتر بود به نسبت من، بیشتر در اثر همین برخوردهای او بود. بخصوص که ایشان مسایل را تا آنجا بسط می‌داد که خودش می‌خواست. خلاصه برخوردش طوری بود که آنها احساس می‌کردند از نظر تئوریک وارد است و از من بهتر است. وقتی او از خارج

به کردستان عراق آمد، بشیوه‌ای خلاف شیوه‌ی قبلی من و دکتر برخورد کرد. بنظر من او طوری رفتار می‌کرد که می‌خواست خودش را نشان دهد، با دیدی انتقادی با هر کس بحث می‌کرد. در جلسه‌ای در مقابل نظرات و مسایلی که او مطرح می‌کرد آنها متعجب شده بودند. خلاصه آن طور می‌نمود که آمده خودی نشان دهد و برود.

حسین: درست است اما همه‌اش این نبود (... من فکر می‌کردم که با حرفه‌ای شدنم خیلی از انتقاداتم حل شده و با رفقا هم از این موضع برخورد می‌کردم و خیال می‌کردم که با همه وحدت کافی دارم و لازم نمی‌دانم به انتقادات خودم توجه کافی بکنم و همین هم باعث شد که در مقابل این انتقادات یکه خورده‌ام.

عبدالله: شما گفتید «رهبر کردستان عراق را کمتر از آن می‌دانستم که خودم را در ارتباط با وی مهم جلوه دهم» به این ترتیب شما او را کم اهمیت نشان داده‌ای که خود را مهم بنمائی.

حسین: درست است.

محسن: قبل از رفتن بخارج انتقاداتی به همه‌ی ما و از جمله حسین وارد بود، اما وقتی برگشت اصلاً از گذشته‌ی خود و یا وضع ما انتقاد نداشت در حالی که وقتی کسی تغییر کند برخورد به انتقاداتش قاطع تر خواهد بود.

حسین: درست است اما فکر می‌کردم مسایل گذشته مربوط به مرحله‌ای دیگر است و روابط تازه‌ای ایجاد شده که لزومی ندارد در مورد مسایل گذشته بحث کنیم و این غلط است. در واقع برای تثبیت موقعیت خودم بود و فکر می‌کردم که رفقا دیگر از مسایل گذشته چشم میپوشند.

.....

طیب: این که شما خواسته‌اید حرفه‌ای شوید کار ساده‌ای نیست. باید بین دو جریان غلط و درست درگیری پیش آید تا تغییر کامل گردد. تو گفتی که مسایل گذشته را مهم ندانسته‌ای پس در واقع حرفه‌ای بودن را

کاملاً درک نکرده‌ای.

حسین: قبل از حرفه‌ای شدن انتقاداتی از خود مطرح کردم و شرایطی پیش آمد که گام اول را بردارم اما پس از بازگشت از خارج می‌بایست دوباره دنبال این انتقادات تازه را می‌گرفتم تا بتوانم گامهای بعدی را بردارم. وقتی از خارج آمدم بدلیل مسایلی که قبلاً در آنجا شنیده بودم دلم می‌خواست به کردستان عراق بروم اما در عین حال از کارگری کردن می‌ترسیدم و می‌خواستم در سفر کردستان عراق خودم را با زندگی سخت مقداری عادت دهم بعد به زندگی کارگری برگردم. **فواد:** آیا در این مدت کارگری کرده‌ای؟ (حسین نه!) هر کیفیت تازه‌ای نتیجه‌ی مبارزات قبلی است. این مسأله نمی‌تواند پیش بیاید مگر این که در اثر مبارزات جدی به آن رسیده باشیم. در واقع این شکل حرفه‌ای شدن ادامه‌ی کار سابق در شکل و وضعیت تازه است. لزوم مخفی شدن در واقع به معنای زحمتکش شدن و تغییر موضع طبقاتی نیست. زحمتکشی که با پول تشکیلات زندگی کند (مگر الزامات سیاسی ایجاب کند) با زحمتکشی که خودش را تأمین کند متفاوت است و در واقع حرفه‌ای شدن شما حرفه‌ای سیاسی است و این نمی‌تواند حتماً حرفه‌ای زحمتکشی باشد.

ایرج: مخفی شدن ممکن است در جهت طبقات غیر زحمتکش هم باشد و یا [کسی] مخفی شود بدون این که در ارتباط با زحمتکشان قرار گیرد. اما به نظر من حسین کار سیاسی جدی هم نکرده است. ۲ ماه است از خارج برگشته کار سیاسی فعالی در ارتباط با مردم انجام نداده و در این مدت بیشتر مشغول نوشتن بوده است. وقتی برگشت بیشتر در شهر سنندج ماند و کار مشخصی هم نداشت و حتی در مورد کار سیاسی هم نافع‌ال بوده، بگذریم که کار زحمتکشی هم نکرده است.

حسین: این مسأله عادی بود که به سینه بیایم. من برای ارتباط گرفتن به آنجا آمده بودم و بخاطر آمدن یکی از رفقا مانده بودم اما او نیامد. در

عین حال چه امکاناتی وجود داشت که من از آن استفاده کنم؟
فواد: امکانات بود اما استفاده نکرده‌ای، مثلاً تظاهرات. در عین حال همه می‌دانستیم که بی‌نظمی هست و نمی‌بایست انتظار داشته باشیم که ملاقات ما حتماً آنرا از بین ببرد و هر کس می‌بایست در این جهت اقدام می‌کرد. شما می‌توانستی در جهت رفع بی‌نظمی با ایرج همکاری کنی. آیا چنین کاری انجام دادی؟

حسین: خیر، اما این به رابطه من و ایرج مربوط است، او نمی‌آمد یا می‌آمد و شوخی می‌کرد.

فواد: شما می‌توانستید با کمک ایرج و همسرت در تنظیم کار سینه بکشید و این که او جلسات را با شوخی برگزار کرده این انتقاد به شما وارد است که در مورد از بین رفتن این وضع کمک نکرده‌ای و بیشتر مشغول نوشتن مطالب خودت بوده‌ای و این در واقع کنار گذاشتن کار سیاسی بنفع برخی مسایل از جمله نوشتن آن مسایل است.

حسین: اولاً بجز عده معدودی از رفقا در آنجا نمی‌توانستم کسی را بینم و تازه در مورد نوشتن هم خودت پیشنهاد کردی.

فواد: این درست، پیشنهاد من این بود که نوشتن آنها را موکول به آمدن ساعد نکنی. تازه ضرورت عملی مسایل مربوط به تظاهرات مطرح بود و می‌بایست اهمیت این مسأله را درک می‌کردی.

ایرج: وقتی حسین [در کردستان عراق] بود و وسائلی برای فرستادن به آنجا خریده بودیم و کمی کثیف بودند پیشنهاد کردم که دسته‌جمعی آنها را بشویم و تمیز کنیم. او گفت شستن اینها در اینجا صحیح نیست و اصلاً بودنشان هم درست نیست و یا می‌گفت همان‌طور بفرستیم آنها از آن استفاده می‌کنند و این نمونه‌ای از کار بود که او می‌خواست طفره برود. البته من هم دنبالش را نگرفتم. هم‌چنین تصمیم گرفتیم که برای تظاهرات ۱۷ شهریور اعلامیه‌ای بنویسیم او استقبال نکرد و گفت بودن وسائل کار در این جا صحیح نیست و مجبور شدیم در جایی دیگر که

خطر بیشتری داشت انجام دهیم.

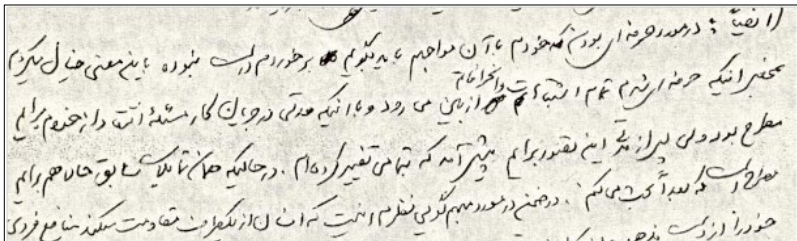
حسین: (... تا او رفت و برگشت من اعلامیه را نوشتم (...)

ایرج: به نظر من اگر خطری وجود داشت در مورد جلسات هم صحیح می‌بود.

فواد: اگر خطر داشته باشد می‌بایست شما در آن شرکت می‌کردی، چون برای رفقای دیگر این خطر وجود داشت و شما با وجود حضور خودت در آن خانه مخالفت کرده‌ای که خطر متوجهات نشود، بخصوص که حرفه ای هستی و فرار کردن برای شما آسانتر از دیگران است. اما اگر بدلیل خطر حمل و نقل وسائل بود درست است.

عمر: حضور او از انجام کار می‌توانست جلوگیری بکند چون تازه او از خارج برگشته و مخفی است و بهتر بود که در جای دیگر انجام بشود و حداقل رفقای کمتری بخطر بیفتند.

محمد حسین: در مورد حرفه‌ای بودن که خودم با آن مواجه‌ام باید بگویم برخوردم درست نبوده است. باین معنی خیال میکردم بمحض اینکه حرفه ای شوم تمام اشتباهات و انحرافاتم از بین می‌رود و با این که مدتی در جریان کار مسئله‌ای انتقاد از خود برایم مطرح بود تصور میکردم بتمامی تغییر کرده‌ام، در حالیکه همان تمایلات سابق اکنون نیز مطرح است که بعداً بحث می‌کنیم. ضمناً در مورد مبهم گویی نظرم این است که انسان از یک طرف مقاومت می‌کند تا منافع فردی خود را از دست ندهد و از طرف دیگر موقعیت خودش را در تشکیلات نگه دارد.



مثلاً در رابطه با جریان صدیق قبل از ارتباط در مورد ادامه‌ی مبارزه تزلزل و تمایل به تأمین زندگی شخصی خود داشتم، اما طبعاً روابطم در این مورد مانع بود، در نتیجه متزلزل میشدم. وقتی با صدیق تماس گرفتم این تمایل شخصی بصورت رهبری طلبی و فرصت طلبی در رابطه‌ی فوق بروز کرد و در واقع تمایلاتی که در مورد تأمین منافع خودم در زمینه‌ی زندگی خصوصی داشتم و تشکیلات از بعمل در آوردن آنها جلوگیری می‌کرد در رابطه‌ی فوق تا حدودی تأمین می‌شد. وقتی در آن حالت هم با مقاومت رفقا روبرو شدم یک مرتبه سقوط کردم و چون از طرفی حاضر نبودم از تمایلات خرده بورژوازی خودم دست بردارم و از طرفی هم می‌خواستم موقعیتم را در تشکیلات حفظ کنم، برخوردم به انتقادات طوری بود که هر دو را برای خودم نگه دارم و در نتیجه به کلی بافی، مبهم گویی و [به دنبال] شریک جرم پیدا کردن در میان رفقا می‌گشتم تا گناه خود را کمتر بگردن بگیرم و مسأله هم بتامای روشن نشود.

محسن: کسی که مخفی می‌شود فقط این نیست که در جایی (ده یا کارگاه) بنشینند. چون تشکیلات همه‌اش مخفی نمی‌شود اما باید مجموع روابط تغییر بکند و رفقای مخفی باید در این مورد کمک می‌کردند، اما نه حسین و نه محمدحسین در این مورد کمک چندانی نکرده‌اند. **ابراهیم:** مخفی شدن کلاً جریان جالبی بوده و فکر می‌کنم تغییرات زیادی هم بوجود آورده است، اما حسین در این جهت پیش نمی‌رود و زندگی‌اش با زندگی کسی که می‌خواهد مخفی شود خیلی تفاوت دارد. او کلاً قبل از مخفی شدن در زندگی خود تغییر جدی بوجود نیاورده بود. وقتی مطرح می‌کرد مخفی می‌شوم ما اصلاً باور نمی‌کردیم اما با وجود این‌ها او مخفی شد و فکر می‌کنم مسئله‌ی مخفی شدن در مورد او با موقعیتش در ارتباط بود و اگر مخفی نمی‌شد جایگاه خود را در تشکیلات ما از دست میداد.

حسین: زندگی و کارم در این تابستان (۵۷) در ده و سفرهایم برای من

خیلی آموزنده بود پس از آمدن عبدالله و کمک وی واقعاً این مسأله برایم جدی تر شد (قبل از آمدن وی مطرح بود) اما انتقاد اساسی این است که من مخفی شدن را واقعاً درک نکرده‌ام.

ابراهیم: من منظورم دنباله روی از فرد نیست، بلکه دنباله روی از جریان بود، حتی اگر دنباله روی هم باشد درست است.

حسین: قبل از اینکه ازدواج کنم ساده‌تر بودم، اما پس از آن هم دلم می‌خواست مدتی بعد مخفی بشوم.

ابراهیم: پس چرا در این مدت بجای ساده‌تر شدن زندگی مرفه‌تر شده بود؟

حسین: مدتی به علت آمد و رفت خانوادگی مقداری مرفه زندگی می‌کردیم اما بعداً آنرا را ساده‌تر کرده بودیم.

عمر: بنظر من ضرورت مشخص مبارزه سیاسی و کار آنقدر نبوده که ما را در جهت حرفه‌ای شدن ببرد، بلکه مسأله ماندن و نماندن تشکیلات مطرح بود که باید مخفی شد.

ایرج: بنظر من قبل از ازدواج هم بطور جدی حرفه‌ای بودن برایت مطرح نبود، زیرا وقتی از زندان آزاد شدم به من هشدار دادی که خودت پس از زندان دنبال تمایلات زندگی فردی افتاده‌ای و بعد هم ازدواج. پس عمل شما در جهت حرفه‌ای شدن نبوده و حتی سفرهای عادی به دهات را کمتر کرده بودی و زندگی رفاه بیشتری داشت. پس آنچه که می‌خواستی حرفه‌ای بشوی اما در جهت رفاه بیشتر حرکت کنی تضاد دارند. در واقع دروناً درک مسأله حرفه‌ای شدن را نکرده‌ای.

حسین: مسأله حرفه‌ای شدن را آنقدر درک کرده بودم که گام اول را بردارم و این را کافی می‌دانستم. و حتی فکر می‌کردم که اگر نتوانم به شیوه‌ی تازه رفتار کنم و حرفه‌ای بشوم خودم را می‌کشم. قبل از حرفه‌ای شدن در مورد انتقاداتم بحث شد هر چند مانند حالا نبود.

فواد: پیشنهاد می‌کنم در مسیر جریان و پاپیای گزارش کارهای گذشته

مسایل و وضعیت حسین هم مورد بررسی قرار گیرد. (قبول رفقا)

ساعده: مسئله‌ای یادم آمد که مربوط به سازشکاری تشکیلات است. نمونه شرکت نکردن عطا رستمی در جریان داریسیران که مردم قهرمانانه مبارزه کردند، اما عطا که رفیق ما بود شرکت نمی‌کرد من هیچ دلیلی نداشتم که در این مورد از وی انتقاد کنم. یا در تظاهرات عزیز یوسفی ما را خبر نکرده و به رفقا اطلاع نداده بودند که در واقع جرقه‌ای بود برای شروع جنبش مردم که تاکنون ادامه دارد. و من در این مورد عصبانی شدم در آن موقع شرکت ما جمعی نبود و هر فردی با ابتکار خود یا در اثر نزدیکی توانست شرکت کند. در مورد تظاهرات دیگر هم برخورد ما در برخی جاها سازشکارانه بود و با موضع مشخص جمعی شرکت نکرده‌ایم. همچنین ایرج خودش را از جریان دور نگه‌میداشت در حالی که جریان مربوط به تمام مردم است و می‌بایست شرکت می‌کرد. این درست از نظر کمی نمی‌توانیم رهبری را در دست بگیریم اما از نظر سیاسی می‌توانیم خیلی موثر واقع شویم. مثلاً شعارهای خود را با بیانیه‌هایی مطرح کنیم. اگر ما از این وضع استفاده نکنیم و نیرو بگیریم کی باید اینکار را بکنیم؟ لازم است در این مورد بحث بشود و وضع را روشن کنیم و از آنچه نکرده‌ایم انتقاد کنیم. رفقا چند بار گفتند که مثل حماسه بود اما این در واقع برخورد از دور است و ابتکار در دستمان نبوده است. تنها با شرکت در جریانات مردم است که ما میتوانیم آبدیده شویم و تنها در ارتباط با این جریانات میتوانیم قدرت بگیریم و به توسعه‌ی مبارزه کمک کنیم. می‌بینیم که خیلی از رفقایمان دستگیر شده‌اند اما هیچکدام در جریانات توده‌ای نبوده است. پس بگذاریم که کسانی هم در جریانات مردم دستگیر شوند.

فواد: روشنفکران فقط در ارتباط با مردم می‌توانند صداقت خود را نشان دهند. مثلاً چند نفر می‌خواستند برای دهقانان داریسیران در مرز غذا ببرند ماشین یکی از روشنفکران را می‌خواهند. او می‌گوید ماشین را ببرید اما

خودم نمی‌آیم. این مسأله در میان دهقانان عکس‌العمل شدیدی داشت. یکی از آنها به دهقانان دیگر پیشنهاد کرد که از آن بعد به هیچ‌وجه با خانواده آن روشنفکر کاری نداشته باشند و فقط با آن‌هایی تماس بگیرند که نترسیده و عملاً کمک کرده‌اند.

عمر: بعلت اینکه خودم برخورد فرصت طلبانه می‌کردم در جلسات بوی کمک کمی می‌شد و از او می‌خواستیم اعتراف به انتقادات بکنند و اگر او دنبال آن را نمی‌گرفت به وی کمک نمی‌شد و از خودمان انتقاد نمی‌کردیم. چون مسایلی در مورد روابطم مطرح بود آگاهانه به آن شیوه برخورد میدان می‌دادم و در این مورد با حسین سازش می‌کردم. روابطم طوری بود که با کارگران کارخانه در تماس بودم اما چون خودم محیط کارخانه را ندیده بودم نمی‌توانستم رهنمود مشخصی بدهم و آنها رشدی نداشتند. مثلاً محیط تبریز و وضع کارخانه را نمی‌شناختم. آنها استدلال می‌کردند که در کارخانه نمیشود فعالیت کرد و محیط تبریز بنحوی است که آمد و رفت خانوادگی هم کم است. برخورد بنحوی بود که به آنها امکان بدهم خودشان مشکلاتشان را بتامای مطرح کنند از آنها انتقاد می‌کردم که فعال نیستند و در رابطه با کارگران فصلی که در تبریز کار می‌کردند و ما با آنها در ارتباط بودیم به آنجا نرسید که بتوانم بعداً آنها را دنبال کنم.

محسن: روش من در آنموقع این بود که برخورد با آنها را یاد بگیرم و برایم مطرح نبود بعداً دنبال آنها بگیرم.

عمر: در آن شرایط برخورد غلط من این بود که وقتم بیشتر با جلسه گرفتن و دیدن روشنفکران میگذشت تا ارتباط با زحمتکش‌شان.

ابراهیم: اشتباه دیگر ما شرکت نکردن در تظاهرات دانشجویی بود مگر بعنوان سیاهی لشکر و بدون برنامه و اصلاً تأثیری بر جریان نداشتیم. در واقع نه ارتباط جدی با روشنفکران داشتیم و نه در جریانات آنها شرکت میکردیم و نه این که با کارگران ارتباط خود را گسترش دادیم.

عمر: (...) فکر می‌کردیم در آن جریانات گیر می‌افتیم و شناخته می‌شویم در حالیکه کسانی که فعال بودند و می‌شد با آنها آشنا شد. بنظر من نمی‌شد در ارتباط با کارگران در لباس روشنفکری فعال بود و درک این مسأله را نکرده بودم که می‌بایست با کارگران در ارتباط مستقیم قرارگیرم و بیشتر در فکر این بودم که به منطقه برگردم و با دهقانان تماس بگیرم.

محمدحسین: مسأله در ارتباط با این است که کار در دهات بعلت آشنائی و امکان حفظ موقعیت در آن روابط و ساده تر و در سطح ابتدایی بودن کار با دهقانان و نیز گریز از برخورد جدی با موقعیت و علل شکست کار خود بوده است.

حسین: شرایطی که ما در آن قرار داشتیم یکی دستگیری رفقا و یکی هم پول نفت که رونقی ظاهری به زندگی زحمتکشان داده بود. ما نمی‌توانستیم با شیوهی قبلی فعالیت کنیم و نتیجه‌ای بگیریم. اما در منطقه و در ارتباط با دهقانان می‌شد همان روش سابق را برای مدتی کوتاه ادامه داد. مسئله‌ی سادگی کار با دهقانان مطرح نبود بلکه می‌خواستیم آنرا نگهداریم. اساس مسأله این بود که با آن روش و مشی نمی‌توانستیم کار بکنیم.

عمر: در منطقه بعلت وجود آشنایانی در میان دهقانان می‌شد با آنها آسانتر تماس گرفت. آنها دنباله روانه با ما دوست می‌شدند اما کارگران کارخانه نمی‌توانند سر سپرده عمل کنند.

ساعد: از صحبت های عمر خوب حالی نمی‌شوم بهتر است با موارد مشخص در این مورد بحث کند.

عمر: با روابط دهقانی می‌توانستم جور شوم بدلیل آشنایی و سادگی و بجای اینکه متوجه اشکال عمده کار خودم بشوم و روابطی ساده با کارگران بوجود آورم.

حسین: حتی رفیق کارگرس متزلزل شده بود و جز از طریق ارتباط در

محیط کار نمی‌توانست بوی کمک کند، اما در مورد دهقان یا خوش نشین در مسایل ساده‌ای مانند شرکت و ارباب و غیره می‌توانستیم آنها را با کمک و ساختمان سازی و غیره بیشتر بخود جلب کنیم، بجای اینکه با آنها به شرکت برویم و همراهشان کار کنیم.

ایرج: از بین رفتن رابطه کارگری بچه دلیل بوده است و این تضاد چه بود؟

عمر: خفقان بحدی بود که هر کارگر معترضی را از کارخانه اخراج می‌کردند و آنها مجبور بودند مرتب این کارخانه و آن کارخانه بکنند. من از آنها انتقاد می‌کردم که چپ روی می‌کنند، اما نمی‌توانستم به آنها کمک کنم که چه کار باید بکنند و در نتیجه متزلزل می‌شدند و حتی یکی از آنها تمایل به رفتن به دهات را پیدا کرده بود و یکی دیگر از آنها را از نظر خانوادگی اصلاً نمی‌شناختم، او از ظلم و استثمار صحبت می‌کرد و من جلب او شده بودم در حالیکه خودش شخصیتی منحرف داشت (...) و خود خواه بود. امکاناتی هم نداشتیم که به آنها کمک کنیم مگر اینکه خودم به کارخانه می‌رفتم.

.....

عبدالله: فرق کار سیاسی میان دهقانان و کارگران را نمی‌دانم. موضوع اینست که آمدن وی از تبریز به ده در واقع تغییر جغرافیائی بود همانند تغییر شغل محمد حسین.

ابراهیم: لازم نیست در مورد جزئیات صحبت شود بلکه ماهیت مسأله را باید مطرح کرد. عمر! گفتی برای حفظ موقعیت خودت به منطقه برگشته ای، چطور؟

عمر: کارم از هم پاشیده بود و انتقاد از محمد حسین هم مطرح بود و خیال می‌کردم برگردم و با دهات تماس بگیرم و روابطی برقرار کنم و موقعیت پیدا کنم.

ابراهیم: انگیزه برگشتن عمر از تبریز به منطقه برای تثبیت موقعیت خود

بوده و نه انگیزه‌ی خلقی.

عمر: این در مورد رابطه با حسین هم صدق می‌کرد که کارش پیشرفت نداشت و نیز برخوردش را با محمد حسین درست نمیدانستم اما در هر دو مورد سازش کردم و تازه دیدم پس از (قطع رابطه) محمد حسین او در مورد مسایل من هم سازش کرد. و می‌دیدم این برخورد شرافتمدانه نیست و از این که انتقاد از خود نکرده‌ام یا مسایلی در مورد او قابل دفاع است اما دفاع نکرده‌ام. چون فکر می‌کردم که ابراهیم دنباله‌روی از حسین می‌کند و ساعد سازش می‌کند پس اگر من هم سازش نکنم مثل محمد حسین (قطع رابطه) می‌شوم. در مورد برخورد من با مردم، نشان می‌دادم فرصت طلبانه مبارزه می‌کنیم، اما واقعاً این نبود چون حتی علاقه به ارتباط با رفقای زحمتکش کمتر شده بود و بیشتر به ارتباط روشنفکران تمایل داشتم و نیز شور و شوق نداشته‌ام با مردم ارتباط بگیرم.

محمد حسین: در مورد این که ایرج از کار کردن ما سوال کرد، برای ما حتی شعار کار کردن ارزش عملی خودش را از دست داده بود و ما شعار را مطرح می‌کردیم اما عملاً از کار کردن بعنوان کارگر طفره می‌رفتیم. و بیشتر بسوی دهات می‌رفتیم که در آنجا کار ساده تر بود. برای ما کسب اعتبار می‌کرد و موقعیت خود را در درون تشکیلات تثبیت می‌کردیم، تازه این هم با علاقه‌ی کافی نبود.

فواد: (...) در واقع روشن می‌شود که تابلو برگردن آویختن هم نیست. در مورد سازشی که داشته‌اید این درست برای تثبیت موقعیت خودت بود اما چون مبارزه با فرصت طلبی احتیاج به پشتوانه‌ای مادی و سیاسیِ فعالی دارد که در آن موقع موجود نبوده است پس چاره‌ای جز سازش نبوده و جریان خودبخود به لجن و انحلال کشیده می‌شود. در مورد پیشرفت نکردن کار در میان کارگران این تجربه وجود دارد که لازم نیست زحمتکش حتماً شعار ضد رژیم و ضد سرمایه دار و غیره را مطرح

کند و آنوقت در جریانات شرکت کند. کسانی هستند که چنین شعاری را لفظاً مطرح نمی‌کنند اما در جریانات شرکت فعالی دارند. در واقع خارج از روابط سیاسی با زحمتکشان روابط عادی با آنها هم کمک موثری به مبارزه‌مان خواهد کرد.

عمر: در آن موقع با حسین بحثی داشتیم و برداشت‌مان این بود که مبارزه‌ی طبقاتی حاد نیست و من این را توجیه می‌کردم که چون مبارزه سیاسی حاد نیست می‌توان کمی هم به زندگی خود چسبید.

فواد: درست است که خفقان بود اما در این جا است که فرق کادر فعال و غیر فعال معلوم می‌شود. برخی از فعالین ممکن است ظاهراً بچشم نیایند اما اگر معتقد به نیروی زحمتکشان باشیم چندان برایمان مهم نخواهد بود بگذار همانند دهقانی که درختی می‌کارد و پنج سال بعد بهره‌اش را می‌خورد ما هم به مبارزه و فعالیت طولانی در میان زحمت‌کشان پردازیم. جریانات اخیر ایران نشان داد که خفقان گذشته چه انفجاری بدنبال خود داشت.

حسین: ما هم تا قبل از آمدن ایرج و عبدالله به این نتیجه رسیده بودیم که کارمان انقلابی نبوده اما تصمیم داشتیم روابط با زحمت‌کشان را نگهداریم و این باعث شده بود که هر کس کوشش می‌کرد روابط خود را حفظ کند تا موفقیت‌اش را تثبیت کرده باشد. من معتقد بودم که حرکتی باید موجود باشد تا این وضع را تغییر دهد و منتظر آمدن رفقا بودم که در این مورد کمک کنند.

فواد: این که خود را نگهدارید یا روابط موجود را حفظ کنید درست نیست، زیرا بار سنگین بدوش زحمت‌کشان است و تنها در میان آنها می‌توان خود را نگهداشت. اگر جمع روشنفکری در ارتباط با توده‌های زحمتکش نباشد خود را نگهداشتن امکان‌پذیر نیست. اگر جریانات کردستان عراق و حرکت عمومی ایران نمی‌بود امکان ماندن نبود.

عمر: حرکت عمومی داخل و کردستان عراق باعث تسریع جریان شد

اما تصمیم به این کار قبل از جریانات بود. مثلاً محمد حسین از جریان کردستان عراق بی‌خبر بود اما تصمیم گرفت و رفت. **محمد حسین:** من هم نظر فواد را قبول دارم و این را اضافه می‌کنم که آزاد شدن عبدالله و ایرج هم به این مسأله کمک مؤثری کرد. من خود با این که در ارتباط با تشکیلات نبودم اما جریانات کردستان عراق را می‌شنیدم و نیز در دهات کارگرانی را که دست خالی از شرکت بازمی‌گشتند می‌دیدم. با اضافه این که مبارزات مردم در برخی شهرها هم شروع شده بود. این مسایل با اضافه‌ی راهنمایی کسانی مثل ایرج و رفیق شهید [سعید معینی] بمن کمک جدی نمودند که موضع را مشخص کنم و راه خود را انتخاب نمایم.

حسین: ما در تابستان ۵۶ به این نتیجه رسیده بودیم که باید تغییر موقعیت داد اما عملاً کاری نکرده بودیم.

ساعد: پس از (کناره‌گیری) صدیق یاسی بر من مستولی شد و نمی‌دانستم چکار باید بکنم و به ضعف خود آگاه بودم زیرا انسان لااقل نمی‌تواند به خودش دروغ بگوید و کارم را فعالیت سیاسی نمی‌دانستم و فکر می‌کردم پس از (...) صدیق نوبت من است و انتقاد از من شروع خواهد شد. جزئیات مربوط به شیوه‌ی برخوردمان شایسته بحث نیست، تجارب مشخص در رابطه با کارگران نداشتم و در نتیجه نمی‌توانستم عمل مشخصی انجام دهم. جمیل زکریایی و عمر با هم آشنا شدند که ارتباط دو حوزه را تکمیل‌تر بکنیم، این کمکی به حل مسایل نکرد جز این که رابطه‌ی تازه باین نتیجه رسیده بود که جمیل [کمک نمی‌کند]. در واقع من هم معتقد بودم که درست پس از آمدن او به تشکیلات فعالیت نداشته و من هم کمکی به او نکرده بودم و او هم همچنین. خودش هم پیشنهاد کرد (تابستان ۵۵) که نمی‌توانم کار را ادامه دهم. در آن موقع در حوزه خودمان اختلافاتی داشتیم بیشتر مربوط به وضعیت صدیق بود. در کار شخصی هم شروع به توسعه آن کردم و تأثیر کار فوق بر من

همیشه منفی بود، با تغییرات فوق از نظر جسمی خیلی خسته می‌شدم و ... کار با کارگران به من کمک می‌کرد البته این انقلابی نبود، در گردابی افتاده بودم که به هر چیزی برای نجات متوسل می‌شدم. در تابستان ۵۵ به این نتیجه رسیده بودم که نمی‌توانم مبارزه کنم چون هیچ کاری نبود که قانعم کند مشغول کار سیاسی هستم. تنها می‌خواستم حرمت سیاسی خود را حفظ کنم. نمی‌خواستم انقلابی کامل بشوم بلکه دلم می‌خواست بنحوی ارضا شوم، می‌خواستم راننده شوم. کسی نبود که بمن کمک کند و خودم هم بآن نتیجه نرسیده بودم موقعیت خودم را عوض کنم و اگر کسی در این مورد هم بحث می‌کرد مقاومت می‌کردم. می‌خواستم بساز و بفروش شوم. راننده کمپرسی خودم شده بودم و با آجر بار کردن و رانندگی و غیره خودم را قانع می‌کردم اما درگیری خیلی شدید تر بود تا آنجا که فکر خودکشی ب سرم زده بود. در این وضعیت عاشق هم شدم. در این گیرودار تصمیم گرفتم بیشتر با زحمتکشان ارتباط بگیرم و ماشینی پنج تن خریدم و شروع بکار کردم. در سفری تصمیم گرفتم ماشین را بفروشم چون دیدم این هم راه حل نیست و بدرد نمی‌خورد. تصمیم گرفتم از پیمانکاری کم کنم و رفته رفته تعطیلش کنم اما استدلال می‌کردم که باید برای حفظ ظاهر کاری بکنم که رژیم مشکوک نشود. در این زمان بیشتر جلساتی با رفقا می‌گرفتم اما آنها هم نتیجه‌ای نداشتند یواش یواش فکر تغییر موقعیت طبقاتی برایم مطرح شد. در مورد ازدواج نه رفقا موافق بودند نه خودم. با آمدن عبدالله و ایرج مسأله تغییر موقعیت طبقاتی به صورت اساسی تری مطرح شد و بالأخره تصمیم گرفتم کارم را تعطیل کنم و بروم. جرأت‌م بیشتر شده بود و به قضاوت دیگران (مثل عمر که معتقد بود من طرد شوم) توجهی نداشتم، تصمیم گرفته بودم یا می‌بایست تغییر موقعیت طبقاتی بدهم یا این که بسوی زندگی خصوصی بروم. شهید شدن یکی از رفقا [سعید معینی] به این مسأله کمک کرد بالأخره تصمیم گرفتم و رفتم.

طیب: از وضعیت صدیق و جمیل چه تجربه‌ای گرفتی و علتش را در چه می‌دید؟

ساعد: من معتقد بودم که آنها حاضر نیستند از منافع خودشان و موقعیت اجتماعی شان دست بردارند.

فواد: در مورد سقوط (این رفقا) حتی به تجربیات گذشته تشکیلات هم توجه نشده است. وجود آن همه قطع ارتباط نشان می‌دهد که با موقعیت طبقاتی موجود نمی‌شود کار کرد.

ساعد: دوران گذشته را چون دوران تاریکی از زندگی سیاسی خود می‌دانم و حالا هیچ دفاعی ندارم بکنم. مسأله رفتن به کردستان عراق و دیدن وضع آنها این جرأت را بمن داد که هر چیزی را که در دل دارم بگویم و شرم هم دارم این‌ها را بگویم واقعاً در آن دوران نه خدمتی بخودمان و نه به خلق کرده‌ایم و اگر تشکیلات برای مسئولان آن زمان مجازاتی در نظر بگیرد من خودم یکی از مسئولان آن هستم. در این حال هر چه در مورد من برایتان مطرح است سؤال کنید و من حاضر جواب بدهم و کامل روشن کنم.

عمر: کار من پس از انتقال به منطقه کم بود، آمد و رفتم به دهات کم شده بود و مرتب با زندگی خصوصی سازش می‌کردم مثلاً فارغ التحصیل شدن برایم خوشایند بود در حالیکه می‌توانستم بمانم. پس از آمدنم از خانواده‌ام (که فتودال‌اند) جدا نشدم اگر چه بحث در این مورد بود بعلل اینکه: ۱- از این می‌ترسیدم خانواده به پلیس گزارش کند و به من مشکوک شود. ۲- کار مهمی نداشتم چون از نظر روحی از زحمتکشان بریده بودم و روابط روشنفکری و برخی آشنایان دهقان را می‌توانستم ببینم. بنابراین برایم مهم نبود در خانه بمانم. برای نمونه دوست دهقان زحمت کشی داشتیم که برای کار به شهر آمده بود اما ما از نظر زندگی خودش بوی کمکی نکرديم درست در آن زمان که او سرگردان از این قهوه‌خانه به آن قهوه‌خانه می‌کرد و یا در خانه‌ای

فقیرانه زندگی می‌کرد وضع زندگی من طور دیگر و در رفاه بود و وقتی از خودم پیش وی انتقاد می‌کردم خجالت می‌کشیدم از این که چرا پیشنهاد کرده بودیم به شهر بیاید. او از وضع دهش راضی نبود و می‌گفت کار سیاسی در آنجا نمی‌شود.

محسن: اینکه او میگفت در ده افراد سیاسی کم است تأثیر ما بود.

عمر: ما به او فشار می‌آوردیم که روابط سیاسی پیدا کند و در دهش چنین امکانی کم بود. بعداً او را با حسین آشنا کردیم که بتواند کار بکند.

ابراهیم: در تائید سخنان محمدحسین ما همان کاری را از آنها انتظار داشتیم بکنند که خود می‌کردیم تا در نتیجه با وضع ده به تضاد برسند و یا خود محمدحسین در دهی که به آنجا آمد و رفت میکرد به بن بست رسیده بود و خیال می‌کرد که ده فوق برای کار سیاسی مناسب نیست و باید منطقه و یا دهش را عوض کند.

ایرج: به جریان اجتماعی کم توجه شده و بیشتر به افراد (کارگر یا دهقان) اهمیت داده شده است بنحوی که آنها را از مردم جدا کرده و در روابطی قرار گرفته‌اند. اما معلوم نیست معیار شما چه بوده است. در جریانات اجتماعی ده یا محیط کارگری ارزیابی شده یا نظراتی که مطرح کرده است؟

عمر: معیار ما بیشتر در رابطه با خودمان و از روی گفته‌هایش بوده است، چون در ارتباط مستقیم با آنها نبوده‌ایم تا آنها را در روابط توده‌ای ارزیابی بکنیم.

فواد: ارتباط این طور نبود که آنها را در مبارزات و مسایل ده ببینید و یا از آن با خبر بوده باشید تا در جریانات مشخص با آنها کار کنید. بلکه بیشتر آنها را در امر خودمان خواسته‌اید نه در امر خدمت به آنها.

طیب: منشاء مسأله معلوم است مهم این است که مثل ساعد وضع را بیان کند و جهت زندگی خود را مشخص کند.

ابراهیم: ما همیشه انتخاب‌مان اشتباه نبوده بلکه اساس سبک کار غلط بوده و بخدمت خود در آوردن آنها نه در جهت مبارزات‌شان.

عمر: رفتن به سربازی در پیش بود که باید مخفی شوم یا به سربازی بروم. من شهامت بریدن از زندگی خود را نداشتم و به سربازی رفتم. تضاد من و حسین بقوت خود باقی بود و من حتی امیدوار بماندن تشکیلات نبودم. پیشنهادات کوتاه مدت مثل چند روز زندگی ساده هیچ دردی را دوا نکرد. ضعف‌ها مرتب مشخص تر میشد. هیچ کس ضعف خودش را قبول نمی‌کرد و می‌خواست بار سنگین ضعف‌ها را بدوش دیگران بیندازد. من با جمیل زکریایی تماس گرفتم.

فواد: چرا؟ ضرورتش چه بود؟ این نوع روابط در گذشته وجود داشت. اگر هدف گزارش دادن در حوزه بوده، بعقیده من نمی‌تواند نتیجه‌ای داشته باشد و نقایص را رفع کند. عمر جمیل را در جلسات می‌دید نه این که در روابطی مشترک، بنابراین نمیتوانست رابطه‌ای ارگانیک بین دو حوزه برقرار شود. و چون ملاک نظرات طرفین است نه عمل آنها حتماً اشتباه روی میدهد.

عمر: من به سربازی رفتم. رفقا موافق بودند. البته اگر مخالفت می‌کردند نمی‌رفتم و شاید کمکی برای من می‌بود. اما در عین حال نمی‌دانستم چرا نروم.

محسن: نمونه‌ای از سازشکاری او این است که می‌گفت اگر نروم خانواده گزارش می‌دهند و دولت مشکوک میشود.

ساعد: ما هم موافق این نظر بودیم.

عمر: اساس سازش بود و اگر سربازی نمی‌رفتم پس چکار می‌کردم چون حاضر نبودم مخفی شوم. وقتی به سربازی رفتم چند روزی قبل از آن مأیوس شده بودم و معتقد نبودم که بتوانم به مبارزه ادامه دهم و در نامه‌ای که به رفقا نوشتم خود را به اصطلاح انقلابی نامیده بودم. این همزمان بود با انتقاداتی که از من مطرح شده بود اما فکر می‌کردم

که این جریان را حسین دوباره زنده کرده است که با افشا کردن من ضعف عمومی را ماست مالی کند و در واقع بعد از محمدحسین نوبت من رسیده است. خیلی پُکر و ناراحت بودم و هفته‌ی اول سربازی اقدامی نکردم که حتی با دو نفر صحبت کنم. پشیمان از آمدنم به سربازی و درگیر در مسایل خود، در برخورد با انتقادات رفقا تحلیل وضع خود را نمی‌کردم و بیشتر به این چسبیده بودم که آنها برخورد غلط می‌کنند. در دوره‌ی سربازی با عده‌ای کارگر ساختمانی آشنا شدم و بعضی شبها [از پادگان] فرار می‌کردم و پیش آنها می‌رفتم. آنها خیلی به من کمک کردند. در یک ماه و نیم اول سربازی حتی در آسایشگاه نمی‌ماندم. هر وقت به توطئه‌گری و نامردی نسبت به محمدحسین و خطای خود را بگردن دیگران انداختن و نحوه‌ی برخورد رفقا فکر می‌کردم برایم خیلی ناگوار بود. کسی نبودم که از وضع خودم تحلیل درستی بکنم و اعتماد بخود را از دست داده بودم و برخورد قاطع به گذشته‌ی خود نداشتم. رفقا هم در این مورد کمک نمی‌کردند و از نظر ذهنی این امکان از من سلب شده بود و برخورد خودخواهانه‌ی من در جلسات باعث می‌شد صمیمیت و احساس مسئولیت نسبت به مسایل را از دست بدهم. مرتب در این فکر بودم که انتقادات حسین و محسن را پیدا کنم و با یافتن خطاها و اشتباهات آنها بار خود را سُبُک کنم. می‌دیدم به آنها انتقاداتی وارد است اما از فعال شدن خود صحبت می‌کنند و فقط از من می‌خواستند وضع خود را روشن کنم و من هم شروع می‌کردم به برخورد توطئه‌گرانه به آنها و حتی از نظر عاطفی هم علاقه به رفقا را از دست داده بودم. اصلاً به این فکر نمی‌کردم که جریان چطور می‌گذرد و بیشتر در این فکر بودم آنها را قانع کنم که آنطور به من برخورد نکنند و یا من هم از آنها انتقاداتی بیابم و اصلاً بفکر این نبودم که من می‌توانم جواب نیاز مردم را بدهم. دوران پادگان و رابطه با کارگران و دور شدن از روابط رفقا حالت مُسکِنی برای من بود که در اواخر پادگان

آرامش پیدا کرده بودم و این بار امتیازاتی برای خود قائل می‌شدم. در جریان تقسیم سربازی برایم مطرح بود به منطقه برگردم و در روابط سیاسی قرار گیرم و گرنه فرار می‌کنم. حال چنین عمل می‌کردم یا نه معلوم نیست چون برایم مطرح نبود که دست از زندگی خود بردارم. و حتی برای این که به منطقه برگردم به اقوامی که با هم اختلاف داشتیم متوسل میشدم که برایم پارتی بازی کنند.

طیب: گفתי رفقا کمکت نمی‌کردند به چه دلیل بود؟ و آیا از آنها خواستی کمکت کنند؟

عمر: مثلاً محسن میگفت تو خیلی فرصت طلب بوده‌ای در این مورد صحبت کن در حالی که آمادگی نداشتی و یا وقتی با حسین روبرو میشدم علاقه داشتم بحث کنم و مقداری انتقاد از خود غیر جدی می‌کردم اما بیشتر فکرم این بود که آنها برای طرد من می‌کوشند، حتی می‌خواستند به این منطقه برگردم، یا وقتی به پادگان رفتم می‌گفتم در آنجا نمی‌مانم اما آنها مخالفت میکردند.

طیب: می‌بینیم روش سابق و حتی بدتر از آن در مورد طرد و نحوه‌ی برخورد وجود داشته است، دلیل این چیست؟

محسن: وقتی در تابستان سال ۵۵ عضو شدم می‌دیدم که برخورد عمر ناخوشایند بود و وقتی او در مورد مسایل صحبت می‌کرد متوجه اختلاف بین آنها می‌شدم هر چند گاهی از او تعریف می‌کرد. (با حسین آشنا نبودم) وقتی سه نفری جمع شدیم دیدم اختلاف بین آنها شدید است و من هم خودم در وضع خوبی نبودم و روابط خوب نیست بیشتر می‌خواستم به آنها توصیه کنم که با هم بهتر باشند. عمر برخورد رهبری طلبانه با من داشت مثلاً وقتی بحث جریاناتی را می‌کرد بیشتر نقش خود را نشان می‌داد و در نتیجه با وی اختلاف داشتم. در جلسات او در مقابل حسین کوتاه می‌آمد و فکر می‌کردم چیزی در این میانه هست. او که برای من غولی بود در مقابل حسین چنان برخورد دنباله روانه داشت

تعجب می‌کردم. می‌دیدم که حسین از وی واردتر است، تحت تأثیر او قرار گرفتم و این بار دنباله رو حسین شدم. در بحث‌ها و گفته‌های عمر تناقضاتی وجود داشت، فکر می‌کردم که حسین بر حق‌تر از عمر است. دوران پادگان خیلی ناراحت بود و موقع صحبت کردن می‌لرزید و من وقتی یاد آن دوران می‌افتم خیلی ناراحت می‌شوم که چرا چنین برخورد کرده‌ام. حسین را بر حق‌تر می‌دانستم، اگر چه او هم بر حق نبود. وقتی می‌خواستم آنها از خود انتقاد کنند، حسین می‌گفت او دچار فرصت طلبی شده اگر من انتقاد از خود کنم او فرصت طلبانه از من انتقاد می‌کند و این را هم از عمر شنیده بودم که وقتی رفیقی از خود انتقاد کرده در من تأثیر کرده و من هم انتقاداتی از خود مطرح کرده‌ام.

عمر: در اوایل جلسات سه نفره محسن برخورد انتقادی به حسین داشت اما حسین به وی تند برخورد می‌کرد و انتقاداتی از وی مطرح کرد که باعث عقب نشینی محسن شد و در جهت سازش با حسین رفت.

محسن: درست است، من آگاهی کافی نداشتم مثلاً مواردی از وی انتقاد کردم که وی تند به من جواب داد که همان موقع گفتم شما نمی‌گذاری انسان نظراتش را مطرح کند. اختلافات آنها را عمیقاً درک نکرده بودم اما دنباله روانه نظرات حسین را در مورد عمر قبول کردم. عمر انتقاد از خود می‌کرد اما به ریشه‌ی آنها نمی‌پرداخت و من هم نمی‌توانستم او را قانع کنم و در ضمن چون انتقادات حسین از عمر را قبول کرده بودم خودخواهانه نمی‌خواستم از حرف خود برگردم مثلاً می‌گفت او انحلال طلب و فرصت طلب است.

.....

طیب: در آن شرایط هدف از عضوگیری چه بود؟ و آیا درست بود؟
عمر: او نامزد عضویت بود و با موافقت رفقا فکر کردیم شاید عضویت‌اش کمک کند.

محسن: وضعیت نامناسب و درگیری شدید آن دو و گزارش وضع نا

خوشایند ساعد را می‌شنیدم در چنین وضعی که من از مسایل سر در نمی‌آوردم و تازه وارد فعالیت سیاسی و عضو شده بودم تأثیرش بر من افزایش خودخواهی بود.

ابراهیم: پس از دستگیری رفقا که تازه عضو شده بودم تصمیم گرفتیم که روابط روشنفکری را قطع کنیم و به طرف دهات و کارگران برویم. در ارتباط با مردم هم به بن بست نرسیده بودیم. این روابط پس از مدتی مسایل تازه‌ای را در مقابل ما قرار می‌داد. رفیق دهقان‌مان وقتی دید سیاسی پیدا می‌کرد، برنامه‌ای برای آنها نداشتیم و این مسأله مطرح شد که آگاهی سیاسی آنها را چگونه ارتقاء دهیم؟ بن بست بود که نمی‌توانستیم راه خروج از آن را بیابیم. در این مرحله جوابی برای خواست رفقای زحمتکش‌مان نداشتیم. این مسأله وضعی را پیش آورد که رفقای که هنوز به بن بست نرسیده بودند شروع به انتقاد از کسانی کردند که زودتر به بن بست رسیده بودند و بجای این که جریان را روشن کنند نُک حمله را متوجه آنها کردند. محمدحسین همان کسی بود که به این بن بست رسیده بود و رفقا بدون این که ...*

طیب: دلایل حرفه‌ای شدن چه بود؟

ابراهیم: یکی مبارزه با پلیس بود که نمی‌شد تمامی فعالیت کرد و دیگری این که بعضی از رفقای دهقان‌مان می‌گفتند شما نمی‌دانید وضع ما چیست، تا در میان ما نباشید نمی‌توانید وضع ما را درک کنید.

محسن: بنظر من در مورد مخفی شدن، اصل مبارزه با پلیس نبود بلکه به بن بست رسیدن روابط و فعالیت سیاسی بود. روابط با زحمتکشان رشدی نداشت و تأثیر اختلافات داخلی هم این بود که زودتر به بن بست برسیم.

فواد: گفתי هفته اول سربازی ناراحتی داشتی اما نگفتی ناراحتی‌ات چه

بود؟

عمر: ناراحتی‌ام این بود که چرا سازش کرده‌ام و به این محیط محدود آمده‌ام و هم‌چنین ناراحت از درگیری‌های خودمان.

.....

عبدالله: در آن مرحله اگر سربازی می‌رفت یا نمی‌رفت، نشانی بر فعال بودن یا نبودن نیست. حالا که به سربازی رفته دلیل انفعال است.

ساعد: صحیح نیست بجای رفیقی که از وی سوال شده رفقای دیگر جواب بدهند.

.....

ایرج: در آن موقع که در پادگان بودی می‌خواستی تشکیلات بماند؟

عمر: بله دلم میخواست بماند و در آن فعالیت کنم. اما بخود بی اعتماد بودم.

.....

ساعد: کی برای تبلیغات انتخابات رفته بودی؟ و چرا رفته بودی؟

عمر: همان موقع بود، دامادی داشتم که میخواست در انتخابات انجمن شهر شرکت کند و خواهر زاده‌ام از من خواهش کرد که سفارش کنم دایی‌هایم به وی رای بدهند من هم بخاطر خواهرزاده رفتم و سفارش کردم.

ساعد: بگذریم که این درست نیست چه ربطی به زندگی عادی شما داشت؟

عمر: سازش با خانواده.

ساعد: روابط عادی خودت در تبریز قبل از سربازی بچه نحوی بود؟ چون اینها کمک میکنند که اگر کار سیاسی نکرده‌ای کارهای دیگری در زندگی عادی کرده‌ای.

عمر: با وجود این که کار سیاسی فعالی نداشتم خیلی وقتها مشغول جلسه گرفتن بودم اما در شهر خودمان با عده‌ای روشنفکر سیاسی به

گردش می رفتم.

ساعده: شما چگونه می‌خواستی جواب نیاز مردم را بدهی؟

عمر: ... به این فکر نمی‌کردم که چه کار باید برای مردم بکنم و بیشتر درگیر مسایل خودمان بودم.

ساعده: این شیوه برخورد از بالا به مردم است. بنظر من عمر حق به جانب صحبت می‌کرد چرا؟

عبدالله: به عقیده من در دو مورد پیدا بود، یکی در برخورد غلط رفقایش و آنرا از وضع خودش جدا نمی‌کرد و دیگر در مورد رفتن یا نرفتن به سربازی روشن نکرد که موضعش چی بوده؟

عمر: من موقع رفتن به سربازی در ادامه مبارزه متزلزل بودم.

حسین: قبلاً وقتی در مورد خودش صحبت می‌کرد راه را می‌بست، مثلاً در مورد سربازی برخورد خانواده‌اش را آنقدر بزرگ می‌کرد که راه را بر ما بست و در آن موقع این را نمی‌گفت که متزلزل است و سازشکاری دارد.

فواد: ... عمر چرا مبهم‌گویی می‌کند؟ مثلاً مسایل محسن و ابراهیم (با تائید رفقا) واضح‌تر صحبت کردند. یا از ساعده اکثراً حالی شدیم دلیل این است که قاطعانه بخودش برخورد می‌کرد و اگر قاطعانه برخورد نکنی مبهم‌گویی پیش می‌آید پیشنهاد می‌کنم عمر بعداً جریان را دنبال کند.

حسین: بعد از آمدن از زندان من تمامی از زندگی عادی نبریده بودم هر چند که شعار آن را مطرح کردم اما بعد یکی دو نفر از آشنایان و رفقای دهقان را دیدم. پس از آن جریان صدیق شروع و خاتمه یافته بود. ابراهیم در موکریان بود و از بن‌بستی که صحبت آن در روابط شده بود متوجه شدم و بعد از تحلیل از جریانات تبریز و موکریان انتقاداتی از محمد حسین و عمر مطرح کردم اما قاطعانه نبود و هنوز با آن سبک کار سابق عقیده داشتم در موقع انتقاد از محمد حسین انحرافات در جهت

زندگی شخصی در خود من بوجود آمده بود از جمله گرایش و انحراف راست در خودم. در این زمان محمدحسین عقب نشینی کرده ابراهیم و عمر نیز از من انتقاداتی داشتند اما در جهت روشن کردن انحرافات نبود. ما فکر می کردیم که محمدحسین کار نمی کند و مسئله‌ی توطئه‌گری او با صدیق اولین بار از جانب ساعد مطرح شد که بعد از آن خود من این سازش را قبول کردم. بعد از این مرحله سازشکاری بزرگتری بین روابط خود ما شروع شد. انحرافات سازشکارانه مشخصاً در من بصورت ساختن خانه تجسم یافت و من از این وضعیت احساس ناراحتی می کردم چرا که زندگی در مقایسه با زندگی در خانواده مرفه تر بود و به این جریان تسلیم شدم. من روابطی قدیمی را در دهات مجدداً برقرار کردم. در این موقع که کار ساعد به بن بست رسیده بود برای کمک به او در روابط سینه دخالت کردم. البته موقعیت گذشته من در تشکیلات همیشه این وضعیت را پیش آورده بود که نتوانم مستقیماً در کار مردم شرکت داشته باشم و این از سابقه‌ای طولانی سرچشمه می گیرد چه در موکریان و چه در سینه در روابط سطح بالا غرق شده بودم و این مشغولیت بدون علت کارهای شخصی بود. اما بعد از مدتی خود من در کار سیاسی به بن بست رسیدم (در تابستان ۵۵). نمونه‌ی آن وقتی بود که به دهات رفته بودم و حتی وقت کار احساس می کردم که از درون ویران شده‌ام. در صحبتی با یکی از رفقای دهات او می گفت که مردم نمی توانند در رابطه با مالک کاری از پیش ببرند. انعکاس این حالت وضع روحی من را بهم زد و حتی به گریه افتادم و فکر می کردم که نتیجه‌ی کارهای من به بن بست رسیده است. این دوری از مردم باعث شده بود که حتی نتوانستم تشخیص دهم که علت اشتباهات ما چیست. مسئله‌ای که در این زمان مطرح شده بود، مسئله‌ی کار تقریباً دسته‌جمعی مردم دهات در شهرهای بزرگ بود و دیگر مسئله‌ی جمع آوری سلاح از مردم بود. در این جا متوجه شدم که در رابطه با این دو جریان هیچ کدام از رفقا از جمله

خود من هیچ شرکتی عملی در آنها نداشتیم. [منشی: عبدالله در این موقع از حسین می‌خواهد تقریباً تمام نمونه‌های موجود در رابطه با جمع آوری سلاح ذکر شود. ریاست جلسه مخالفت می‌کند.]

اما نمی‌دانستیم که واقعاً دنبال چه و مشغول چه هستیم اگر در این جریان شرکت عملی نداشته باشیم پس چکاره‌ایم. در این وضعیت شیوه‌ی مبارزه‌ی من اصلاً انقلابی نبود اما نمی‌توانستم دست از زندگی و تمایلات شخصی خود بردارم و حتی تمایلات و ضعف و نابسامانی روحی خود را بیان نمی‌کردم و می‌ترسیدم اگر تمایلات نامطلوب بیان شود بتمامی ویران شوم. در جریان کار شخصی خود با کارگران از نزدیک آشنا بودم اما در مبارزات آنها به خاطر موقعیت خود نمی‌توانستم شرکت داشته باشم. کار من آنطور نبود که لااقل روزی یک ساعت با آنها کار و یا برای شان صحبت کنم و یا با آنها چای بخورم. چرا این جریانات نمی‌توانست به تغییری در زندگی‌ام تبدیل شود؟ وقتی اعتراض شدید کارگران را می‌دیدم در آن شرایط چنان دچار حالت دل‌مردگی شده بودم که کمتر امکان اصلاح خود را میدیدم و اصلاً به فکر مسایل جزئی و عادی انقلاب نمی‌افتادم و در اساس مبارزات آنها شرکت نمی‌کردم و به این قناعت می‌کردم که گاه گاهی برای آنها صحبت کنم. در رابطه با روحیه نامناسب ساعد بشدت نگران بودم که اگر او نیز برود من نیز بتمامی از دست بروم. مشخصاً در رابطه با ساعد که چکار باید کرد من فقط به نمونه‌های روابط قدیمی قناعت می‌کردم. این سازشکاری به بن‌بست سیاسی و از آنجا به حفظ موقعیت منجر شد و در نتیجه به جان همدیگر افتادیم. مقاومت متقابل در برابر انتقادات هم دیگر شدیدتر شد و من فکر میکنم انحرافات من از همه قویتر بود. تا آن زمان فکر می‌کردم که خیلی فعال و مهم هستم. عموماً به خاطر موقعیتیم در سطح بالای تشکیلات حق را بجانب خود می‌دادم. تأثیر این انحراف در روابط

با رفقای ده و نیز مناقشات درون تشکیلاتی به رابطه با آنها منتقل شد (...). از اتحادیه دهقانی صحبت می‌کردم اما عملاً همان مسایل سنه مرتب و مسلسل وار تکرار میشد. یا رفیق کارگر که بعدها به کارمند تبدیل شد مدت کمی بود که در جهت تمایلات من قدم برمی‌داشت و نسبت به من حتی احساس حسادت میکرد. استدلال من برای او این بود که او باید زندگیش را با یک ماه کارگر مقایسه کند اما وقتی در جهت عکس آن قدم برمی‌داشت از او عصبانی میشدم.

محسن: ما به او می‌گفتیم اگر موقعیت بالائی داریم تو نباید از ما سر مشق بگیری بلکه باید از کارگران سر مشق بگیری. آمدن ابراهیم باعث مقداری شکفتگی ما شد اما ناشی از روبرو درونی نبود و در این موقع کم کم اعتراضات کارگران (بهار ۵۶) شروع شده بود (اعتصابات در رفسنجان - تبریز و اصفهان) که عموماً کارگران مهاجر گُرد بودند تأثیری در ما گذاشت و جریانات را از دهان رفقای کارگر خود بعد از مراجعت آنها می‌شنیدم. این اعتراضات را از طریق آنها می‌شنیدم نه از طریق شرکت خود در آن و این نمونه‌ها تقریباً در هر جا که کارگران گُرد در شرکت‌ها کار می‌کردند عمومی شده بود و در منطقه نیز انعکاس پیدا کرده بود. برای نمونه در اصفهان کارگران چهار راه‌ها را گرفته بودند و در رفسنجان ۳ هزار کارگر دست به اعتصاب زده بودند و طوری شده بود که دیگر در تبریز کارگر گُرد را قبول نمی‌کردند. چند آشنای کارگر در تهران داشتم که وقتی به آنها سر زدم متوجه زندگی نا امن آنها شده بودم حتی یکی از آنها گفت که حدود ۱۵ روز را در زیر باران خوابیدیم و وقتی حتی کار می‌کردیم چادر نداشتیم.

چرا انحراف من شدید تر بود؟ برای آن که من کار و تجربه را برای رفقا بازگو می‌کردم و این پشتوانه را در برابر رفقا داشتم اما خودم واقعاً قدمی در جهت خواست آنها بر نمی‌داشتم. من در آن زمان حاضر نبودم حتی ۱۵ روز در چنان شرایطی که کارگران صحبت می‌کردند قرار

گیرم. در یکی از سفرهای ۷ روزه‌ای که حسین به تهران داشت فقط یک روز را پیش کارگران رفته بود و بقیه را بطور عادی گذرانده بود. (حسین تأیید می‌کند). من در آن وضعیت چنین تصور می‌کردم که هنوز حق بجانبم و درک نمی‌کردم که راه صحیح حل تضاد درونی‌ام در چیست. دیگر جریانی که امیدی برای شکوفائی ما میشد مسأله بوجود آمدن جنبش در کردستان عراق بود و این زمینه‌ای شده بود همراه با دو عامل دیگر (یعنی اعتصابات کارگری و آمدن ابراهیم) در درک مسئله‌ی حرفه‌ای شدن کمک می‌کرد و همچنین بازگشت رفیق سعید معینی [از زندان] تأثیر بسزائی در شکوفایی همه شده بود. اما چون مسأله عاشق شدن من پیش آمده بود من دوست داشتم ازدواج کنم و میخواستم بعد از مدتی زندگی، حرفه‌ای شوم.

حسین: در انتقاداتی که همسرم از من کرد مربوط به روابط سابق بود و آن مسئله‌ی اشغال زمین‌های مرغوب از جانب خوش نشینان بود که دهقانان زمین دار در مقابل آنها مقاومت می‌کردند. در این مبارزه‌ی دهقانان زمین دار عده‌ی قلیلی از خوش نشینان با آنها همراه شده بودند و مسأله‌ی می‌خواست به درگیری منجر شود که خوش نشین‌ها عقب نشینی کردند و در این رابطه انتقاد همسرم این بود که من ترسیده بودم و استدلال من این بود که اگر دخالت کنم موجب لطمه زدن به حرفه‌ای شدن و مخفی شدن من می‌شود. زیرا چون می‌خواستم مدتی دیگر حرفه‌ای شوم از آن جلوگیری می‌شود و توجیه‌ام این بود که می‌خواستم باز هم از امکانات زندگی حداکثر استفاده کنم. بعد از آمدن رفقا تضادها که بین ما بوجود آمده بود کم‌کم حل می‌شد و در مورد محسن من دوست نداشتم او را ببینم اما بعد از رفتن به اروپا این روابط بجائی نرسیده بود که کاملاً حل شود.

ساعد: در مورد سفر اروپا می‌خواهم بعداً صحبت شود چون مسایل تازه‌ای مطرح است.

حسین: در فکر کردن به خارج ناراحت بودم خیلی احساس نگرانی می کردم و به شیوه‌ی برخورد‌های گذشته‌ی خودم اعتراض داشتم که حتی مثل یک رفیق دلسوز به آنها کمک نکرده بودم که حداقل مسایل حل شود و آرزو می کردم که می توانستم آنها را ببینم و احساسات درونم را برای آنها بازگو کنم و احساس شرمندگی داشتم. برخورد از بالای من و سازشکاری‌ام سبب این تضادها شده و به این جا رسیده بود که برخوردهای من حتی کوچک‌ترین کمکی در جهت حل آنها نبوده است.

عبدالله: ... در جریان جمع آوری سلاح، حسین گفت ما شرکت نداشتیم. سؤال این است که چگونه شرکت می کردیم؟

حسین: بهترین راه این بود که وقتی جمع آوری سلاح مطرح می شد همه‌ی مردم جمع می شدند و ما می توانستیم در جمع شدن آنها شرکت کنیم.

ابراهیم: من خودم در یکی از این جمع ها شرکت کردم اما برای حفظ موقعیت خود از ترس پی بردن پلیس فقط به چند نصیحت اکتفا کردم و فکر می کنم دستگیری ما در آن جریان حداقل در شخص من تأثیر داشت اما نمی توانم بگویم که می توانستیم تأثیری داشته باشیم.

محمدحسین: تجربه خود مردم به این مسأله کمک می کند مثلاً با فعالیت یکی دو نفر از خود مردم چند ده متحد شدند که بالأخره به آنجا رسید که سلاح‌ها را تحویل ندادند.

ابراهیم: اگر آن زمان فعالیت بیشتری میکردیم امکان ایجاد هسته‌ی مقاومت مسلحانه در مقابل آن جریان وجود داشت.

عمر: ما میتوانستیم بوسیله‌ی اعلامیه ... نوار و شرکت [مستقیم] مردم را بسیج کنیم.

محسن: اگر از موضع انقلابی دخالت می کردیم تأثیر ما زیاد بود اما با ترس و حفظ موقعیت امکان پذیر نبود. اضافه بر آن خود مردم می گفتند

که مقاومت در جای دیگر در مقابل این جریان نبود.

ساعد: به نظر من برای مقابله مردم دست به اسلحه نمی‌بردند چرا که شرایط چنان اجازه‌ای را نمیداد. حتی مردم بعد از مدتی شکنجه و آزار بالأخره اسلحه را تحویل می‌دادند هر چند اغلب عین آن اسلحه مورد نظر را تحویل نمی‌دادند. یعنی در آن موقعیت بیشتر دشمن را فریب داده و اسلحه‌های عوضی تحویل می‌دادند. حتی در چند دهه مثلاً در منطقه ژاوه‌رود بخاطر دو دستگی در بین اهالی باعث گزارش دادن متقابل از همدیگر به پاسگاه می‌شد مخصوصاً با توجه به این که وضعیت اقتصادی بخاطر وجود کار در شرکت‌ها تقریباً خوب بود. هر چند در بعضی از دهات و حتی مناطق دسته‌جمعی مقاومت کرده بودند. مثلاً در دهی شکایت دسته‌جمعی شده بود و این مقاومت سبب شد که مامور جمع‌آوری سلاح به آن ده نرود چون تهدید کرده بودند اگر آن مامور برای جمع‌آوری سلاح برود همگی به عراق مهاجرت میکنند.

فواد: مثالی از ده دیگر که پاسگاه عملیاتی تشکیل داده بود که انجمن‌ها را به پاسگاه دعوت کرده و یکی از جاش‌ها گفته بود که چرا آمده‌اید. و بخاطر شکایات و ارتباطات مالکین پاسگاه برچیده شد و جواب سوال من این است که فکر می‌کنم اگر واقعاً در میان توده‌ها بودیم خود مردم و تمایلات آنها را در این جهت راهنمایی می‌کردیم. در این رابطه انواع و اقسام مقاومت با اشکال مختلف مطرح می‌شد و علت آن که در این جریان بی‌تأثیر بوده‌ایم را باید در شیوه‌ی زندگی و مبارزه ما جستجو کرد (...). ما نباید در این مواقع منتظر تأثیر آنی در بین مردم باشیم بلکه میبایست تأثیرات طولانی مدت را در نظر بگیریم.

باید دید انگیزه خرید اسلحه از جانب گروه‌های مختلف مردم چه بوده است. برای مثال در جریان تظاهرات که شایع شده بود مالک‌ها باز می‌گردند دهقانان می‌گفتند یک‌کاش اسلحه می‌داشتیم در مقابل این جریان احتمالاً مقاومت می‌کردیم.

ابراهیم: مثال مشخص این است وقتی مردم اعتراض جمعی مسالمت آمیز کردند دولت عقب نشینی کرد.

محسن: در منطقه‌ی منگور که مردم مامورین را کتک زده بودند آنها فرار کردند و این تأثیر خوبی بر مردم داشته است.

.....

عمر: می‌توانستیم جریان را توسعه دهیم که در یک منطقه محدود نشود و با توجه به مسأله ملی پشتیبانی معنوی مردم شهر را نیز جلب کنیم.

عبدالله: اگر در آن جریان چند نفر از اهالی شرکت داشتند، مردم و دولت تصور نمی‌کردند عده‌ای روشنفکر یا خارجی این کار را انجام داده‌اند.

فواد: در عملیات فدائیان مثلاً ترور فرسیو بین روشنفکران و دانشجویان هیجانی عمومی را بوجود آورده بود این ترورها در بین آن اقشار مردم

که نسبت به شخص ترور شده تنفر داشتند نمی‌توانست موجب خوشحالی و هیجان آنها نباشد، عبارت دیگر ترور می‌تواند نقش سمت

دهنده را ایجاد و علیرغم فشار دشمن مقاومت را بیشتر کند مثلاً تعداد بیشتری در زندان بودند (...)[در جواب به عبدالله] خود مردم به اشکال

مختلف مقاومت کرده بودند مثل شکایت، تهدید به مهاجرت و... یعنی این عملیات خود بخود به این اعتراضات سمت مشخصی می‌داد و تبلیغ

وسعی در بین مردم معترض داشت با تأکید بر این که ترور یک کار تاکتیکی است و نمیاید انتظار مقاومت مسلحانه را داشت اما می‌شد از آن

برای مخفی شدن استفاده کرد.

ساعد: معنی ترور آن نیست که عملیات مسلحانه به کار اصلی آنها تبدیل شود یعنی بعد از انجام ترور کار و زندگی توده‌ای ادامه یابد. نه اینکه

گروه مسئول ترور مثلاً به کوهستان پناه برند و عملیات مسلحانه را با دشمن ادامه دهند.

فواد: محتوای انتقادات شما (حسین) از عمر و محسن چه بود؟

حسین: در جریانات تبریز به رهبری طلبی عمر انتقاد داشتم.

فواد: در مورد این که رفیق دهقان گفته بود مردم و دهقانان کاری نمیکنند نظرت در آن موقع چه بوده و حالا چیست و چه میبایست انجام میشد؟

حسین: پیشنهاد این بود که به آن کسانی که ضد مالک بودند نزدیک شود اما چیزی که به آن توجه کردم این بود که خود این افراد و خود رفیق تقریباً از دهقانان مرفه بودند، هر چند ضد مالک، اما با دهقانان نیز تضاد داشتند و بهمین دلیل سایر دهقانان از او خوششان نمی‌آمد. پیشنهاد آن بود که به سایر دهقانان نزدیک شود و چون در جریان مبارزات توده‌ای نبوده‌ام نمی‌دانم چه شکلی از مبارزه را پیشنهاد کنم.

فواد: تا آنجا که مسایل به مردم مربوط می‌شود از آنها نگذریم.

با توجه به وضعیت مرفه رفیق دهقان باز تکرار اینست که ما او را بدنبال خود بکشیم، نه این که مسایل مشترک و عمومی مردم تعیین کننده باشد. عبارت دیگر تنها تشخیص مبارزات مردم کافی نیست بلکه باید نقائص آن فقط و فقط با شرکت کردن در این مبارزات مطرح شود. از این نظر برای اینکه مبارزه‌ی مردم بتوان متحد باشد باید به اختلافات داخلی خود مردم برخورد اصولی بشود یعنی اگر افرادی در میان مردم زندگی کنند، در این مبارزات می‌توانند اختلافات مردم را سمت داده و در جهت مشخص حل آنها نقش مؤثر داشته باشد. یعنی بتدریج از اشخاصی که از نزدیک با مسایل داخلی آنها تماس دارند هسته‌های رهبری با شرکت خود آنها تشکیل می‌شود. بعنوان مثال می‌توان از تشکیلات گفت تا زمانی که اختلافات خود را بطور اصولی حل نکنیم محال است بتوانیم کاری انجام دهیم. یعنی تجزیه و تحلیل جدا از مسایل واقعی مردم بدون شرکت مادی در این مسایل فقط منجر به ذهنی گرائی میشود (...)

.....

محمد حسین: وقتی برای کار و (علف چینی) رفتم در ضمن گفته بودم که بنایی نیز بلدم به دعوت یکی از دهقانان به منزلش رفتم و اول که فکر

می‌کردم انسان خوبی است متوجه شدم که حتی زندگی خانوادگی‌اش توسط زنش تأمین میشود و بیشتر در اطراف کسانی پرسه میزند که بتواند چیزی از آنها کِش برود ... یا در رفتن به دهات می‌خواستیم عده‌ای از افراد را از مردم جدا کرده و با آنها مسایل به اصطلاح سیاسی را مطرح کنم. بعد از گفتگوهای زیاد دوباره همین مسایل را مطرح کرده با توجه به ضعف خودم و اختلافات مردم و چند مسئله‌ی دیگر بالأخره به این نتیجه رسیدم که بیشتر به کار فردی توجه داشته‌ام نه کار مردم.

ساعت: مالکی می‌خواست بهره‌ی مالکانه بگیرد و برای این کار دار و دسته‌ای را دور خود جمع کرده بود. از طرف دیگر بین خود مردم اختلاف بجائی رسیده بود که حتی بجان همدیگر افتاده و رفیق زحمتکشی که در آنجا داشتیم کوشش زیادی در جهت حل اختلافات نکرده بود. وقتی آن رفیق از مسایل و جزئیات خود مردم صحبت می‌کرد حسین که رفیق مشترک ما بود با بی‌علاقگی به آن برخورد کرد. علت این بود که چون ما از بالا برخورد میکردیم نمی‌توانستیم از مسایل واقعی آنها سر دریاوریم. آشنایانی هم که در آن ده داشتیم بخاطر سبک کارما در جریان اختلافات و بخاطر ترس از پاسگاه شرکت نکرده بودند. در واقع می‌شود گفت که کار من شبیه کار یک مشاور بود تا یک انقلابی و این موضع ما بر روی رفیق مورد بحث نیز تأثیر کرد که خودش را از مسایل ده کنار کشید و وقتی از طرف پاسگاه سؤال شده بود که این شخص (یعنی رفیق مشترک) کیست در پاسگاه خودش را معرفی کرده بود در حالی که وقتی که رفیق سیاسی دیگرش را در پاسگاه کتک زده بودند به آنجا نرفته بود. یا این که رفیق دیگری در ده داشتیم که حتی وقت درگیری مردم با پاسگاه به کار تولیدی رفته بود. حال آن که یکی از رفقای طردشده در جریان بیشتر شرکت داشته و کتک مفصلی نیز خورده بود.

مثال دیگرم در رابطه با کار پیمانکاری خودم در شرکت است. در منطقه‌ی

مورد بحث مثالهای زیادی از جور و ستم عمیق وجود دارد. لیکن ظلم و ستم مالک بحدی زیاد بوده که مردم از ظلم و ستم جدید در شرکت زراعی راضی بودند و به این دلخوش بودند که بهر حال خوب است ظلم و ستم مالک نمانده است. در این محیط ما بدنبال این بودیم که کار سیاسی انجام دهیم در این منطقه علاوه بر آن در مدت ۴-۵ سال کار در آنجا منزلم در ده نبود و خود و کارگران شرکتیم جدا از مردم زندگی می‌کردیم. در این منطقه دو دستگی وجود داشت به این شکل که دسته‌ای طرفدار دولت و ضد مالک و دسته‌ای دیگر طرفدار دولت از دارودسته مالکین سابق. در واقع تضاد بین دو دسته‌ی طرفدار مؤلین شرکت و مخالفین آنها که بالأخره دسته دوم به طرفدار شرکت تبدیل شدند. در چنین وضعیتی بنا بر موقعیتیم که بتوانم در مسایل واقعی آنها شرکت کنم امکان پذیر نبود. غیر از آن در حالی که منافع من با منافع شرکت زراعی بهم آمیخته بود باور کردن مردم به من امری غیر واقعی می‌نمود.

محسن: در تبریز که من به کوره‌خانه آمد و رفت داشتم و با چند نفر از کارگران آشنا بودم تحت تأثیر کارهای ما از قبیل کمک به مردم برای بیمارستان و بیماری و غیره، آنها هم به این شیوه کشانده شدند و کارگران به اعتراض پرداخته و می‌گفتند در این کار مبلغی حدود ۲۰۰۰ تومان ضرر کرده‌ایم. وقتی خودم در کوره‌خانه کار می‌کردم سعی‌ام این بود که صاحب کوره به این پی‌نبرد که من کارگران را تحریک می‌کنم. در جریان درگیری کارگران با صاحب کار برای ازدیاد مزد، یکی از آشنایان زخمی شد و بدنبال آن شکایت و شکایت کاری هم‌کارم، اما چون خودم می‌ترسیدم که بعنوان سیاسی دستم رو شود در شکایت از صاحب کوره‌خانه دچار ترس شدم. بخاطر همین ترس کارگران از شکایت خود صرفنظر کردند و رضایت دادند و پول خسارتی را که کارفرما قول داده بود پردازد بعد از جلب رضایت از آن سرباز زد. بعد

از این شکست، اتحاد کارگران بهم خورد و عده‌ای کار در کوره خانه را رها کردند.

فواد: جریان اجتماعی دیگری که در منطقه شروع شده بود و مهاجرت برای کار در شهرهای بزرگ، متعجب هستم از این که چگونه فقط به دیدن و نظاره کردن این رویداد اکتفا شده است. علاوه بر آن که کارگر شرکت با کارگر کارخانه این فرق را دارد که امکان زندگی مشترک در کار شرکت وجود دارد حال آن که در کارخانه این امکان کمتر است. غیر از مسئله‌ی محافظه‌کاری و زندگی شخصی و سایر انحرافات، برداشتم این است که در برخورد با این پدیده مسئله‌ی تئوریک به محفوظات تبدیل شده و از جنبه‌ی تئوریک توجه نکردن به اثر تاریخی این پدیده است. به علاوه این روش چه نوع شکفتگی در رابطه با اعتصاب کارگران در شرکت‌ها بوجود می‌آورد، یعنی اگر کادری برای تشکیلات هم وجود داشته باشد فقط در رابطه با پدیده اجتماعی امکان پذیر است نه این که کادرها برای این تربیت شوند که آنها را از کار و زندگی توده‌ای جدا کرده و با ایشان کار سیاسی بکنیم و یا نمونه‌ی اسکندر صادقی نژاد که از کارخانه خارجش می‌کنند تا کار چریکی انجام دهد. با توجه به این پدیده بهترین امکان برای کار کردن در میان مردم پیش آمده بود. در این قسمت بحث مختصری درباره چگونگی زندگی شخصی حسین مرادیگی و موضع سایر رفقا در برخورد به آن صورت می‌گیرد که ما این مبحث را منتقل نکرده‌ایم.

.....

ابراهیم: علت این که شما (ساعد و ایرج!) تصمیم گرفتید که در حضور عبدالله و حسین بگوئید که ما کاری به شما نداریم چه بوده است؟
ساعد: مسائلی که باعث آن شده بود یکی تظاهرات عزیز یوسفی و دیگری نامه‌های خودم بود، باضافه‌ی این که مسئله‌ی شخصی بین من و حسین از طرفی و مسئله‌ی ایرج و عبدالله و تضادهای آنها از طرف دیگر

بوده است. در این مورد او [حسین] علاقه داشت که همراه همسرش به اروپا برود اما من مخالف آن بودم و در این زمینه ایرج نیز مخالف بود. وقتی با این مخالفت روبرو شد او شروع کرد به مطرح کردن انتقادات گذشته در مورد همسرش و بنظر من غیر واقعی (...). و یا به نسبت رفقای سنه قضاوتی اصولی و صحیح نداشت و در مورد آنها همیشه غرولند می‌کرد و از رفقای زحمتکش مکریان بیش از حد تعریف می‌کرد. نمونه‌ی آن مسئله‌ی دارو بود که او می‌گفت که اگر رفقای موکریان می‌بودند چند برابر آن را پنهان می‌کردند. در این مورد برخوردش بجای این که کمک باشد تخطئه کننده بود. علاوه بر آن نحوه‌ی زندگی مرفه آنها من را ناراضی کرده بود و اگر چه انتقاد هم می‌کردم دوباره تکرار می‌شد. در این رابطه احساس می‌کردم کاری از من ساخته نیست و طوری در ذهن من منعکس شده بود که علاقه به دیدن آنها برایم کم شده بود. در این تضادها بین حسین و همسرش در واقع مسایل زن و شوهری عادی بود که رنگ سیاسی به خود گرفته بود. در رابطه با ایرج بعد از آزاد شدن رفقا از زندان مسایل حرفه‌ای بودن مطرح می‌شد و ایرج آن را زود مطرح کرد و گفت که او به تشکیلات اعتماد ندارد و من فکر می‌کردم که کار او اشتباه است اما می‌گفتم بگذار مدتی بگذرد تا مسایل بهتر روشن شود. لیکن در مدتی که عبدالله آزاد شده بود از آمدن به سنه خودداری می‌کرد و دلایلش برای من کافی نبود. فکر می‌کردم که حضور او موجب روشن شدن مسایل می‌شد، اما عبدالله خودداری می‌کرد. در این مورد من متوجه تضادی بین عبدالله و ایرج شده بودم و فکر می‌کنم که این تضاد به آنجا رسید که ایرج صریحاً بمن گفت که او نمی‌خواهد عبدالله را ببیند. به نظر من احساس دوستی و علاقه با او نیز نمی‌کرد و از جانب عبدالله هم هیچ قدمی برای بهتر کردن روابط خودشان بر داشته نمی‌شد.

ایرج: بعد از زندان (...) با عبدالله تفاهم کمتر شده بود و بعد از آمدن

نامه‌هایی از جانب ساعد متوجه این شدم که عبدالله با کاک صلاح مهتدی در این مورد سازش کرده و از نظر من این کار مخالف روح تشکیلاتی بود و انتظار داشتم که این مسأله بطور مستقل از جانب خودمان حل شود و ابتکار عمل در دست ما قرار گیرد ولی خلاف آنرا می‌دیدم. اعتماد به حسین و عبدالله کمتر شده بود و در درون خود با توجه به وضعیت زندگی شخصی حسین علاقه‌ای به ادامه‌ی آن رابطه نداشتم و این عدم علاقه را با ادای کلمه انشعاب در جلسه چهار نفری عبدالله و حسین و ساعد و خودم ابراز کردم که با مخالفت عبدالله روبرو شد و من دلیل قاطعی برای آن مسایل نداشتم که در جواب آنها بگویم. بعلاوه من این موضوع را در دفعات مختلف با ساعد مطرح کرده بودم و او با طرح مسأله موافق بود. و در جواب به سخنان من در جلسه چهار نفری، عبدالله گفت که محال است بگذارم تو ساعد را از ما جدا کنی و حتی نمی‌گذارم که خود تو هم از ما جدا شوی.

توضیح: رشته سخن دوباره به دست عمر و محسن و ابراهیم و کلاً رفقای موکریان داده می‌شود که از روابط خود صحبت کنند تا به مرحله فعلی

میرسد.

عمر: در پاسخ به انتقاد مبهم گوئی و حق بجایی باید بگویم من قبل از هر چیز در جریان جلسات کنونی فعال نبوده‌ام. دلیلش این بود که از آغاز جلسات مسئله‌ای برایم مطرح بود که آیا از آن صحبت کنم یا خیر؟ و این مرانگران کرده بود و شهامت‌ام را کم کرده بود و از بیان آن شرم داشتم. علت ابهام گویی من این بود که واقعاً مسایل بیادام نیامد، نه این که بدانم و از آن صحبت نکنم، اما نمی‌خواستم حق بجانب صحبت کنم. بعد از جریانات تبریز و برخورد با محمدحسین و جریان صدیق و محمدحسین من دچار یأس شدم و به تشکیلات نیز بی اعتماد شده بودم طوری که به دروغ وانمود می‌کردم فعال هستم. مثلاً در انتقاد از محمدحسین خود را جدی نشان دهم. کم کم احساس می‌کردم که

شرافت سیاسی‌ام را دارم از دست میدهم. متوجه شدم که برخوردم با محمدحسین اشتباه بوده است، چرا که من خود دچار بن بست شده بودم و از این که در برخورد با او دچار نگرانی شده بودم، احساس می‌کردم که من ناصادقانه برخورد می‌کنم. در انتقادی که حسین از من کرد گفت که تو در جهت سازش با محمدحسین قدم برمی‌داری، اما من سرگردانی‌های خود را با او مطرح کردم از جمله این که مسئله‌ی جامعه‌ی نیمه مستعمره - نیمه فئودال چگونه است و من در دهات متوجه تضاد و سر درگمی شده بودم. مسئله‌ی دیگر گم کردن چک ۳۰۰۰۰ (سی هزار تومان) پول تشکیلات بود که [شخصی] آنرا نوش جان کرد. در مورد شرکت در انتخابات انجمن شهر دلیلی نمی‌بینم که این کار موجب وحدت با او شده باشد، چرا که بعد از دو سه روز دیگر با او صحبت نمی‌کردم. تمام این جریانات مرا متوجه این کرد که من دارم در جهت سازش با خانواده پیش می‌روم، در این شرایط نمی‌توانستم سربازی رفتن را انتخاب کنم و فکر می‌کنم اگر هم زندگی مخفی را انتخاب می‌کردم موفق نمی‌شدم و از ادامه‌ی آن ناتوان بودم در این دوران تمایل به دوست داشتن موقعیت زندگی خود از لحاظ این که فارغ التحصیل شده بودم و موقعیت بین مردم و جامعه بیشتر شده بود. **منشی:** از عمر خواسته می‌شود که در مورد خانواده‌اش برای رفقایی که ناآشنا هستند بیشتر توضیح بدهد و همین تذکر در مورد جریان انتخابات نیز صادق است.

عمر در مورد خانواده می‌گوید که پدرش از فئودال‌های بزرگ منطقه و دیکتاتور منش و کهنه پرست است اما برای دولت جاسوسی نمی‌کند و ادامه می‌دهد: عموهایم که آنها نیز فئودال هستند به جاسوسی برای دولت نیز می‌پردازند. و عموماً از لحاظ خانوادگی می‌شود گفت که اشرافند. در آن زمان اختلاف با پدرم این بود که او با آوردن رفقای زحمتکش به خانه مخالفت می‌کرد. خودم هم در اثر تزلزل شهادت جدا

شدن از خانواده را نداشتم. بعد از مطرح کردن حرفه‌ای شدن از جانب رفقای زندان من تحت تأثیر قرار گرفتم، اما برایم سؤال بود که آیا چنان زندگی‌ای را تحمل خواهم کرد یا خیر؟ مسئله‌ی حرفه‌ای شدن در رابطه با کار سیاسی نبود، بلکه در این جهت بود که زندگی خصوصی مرا تهدید می‌کرد و من برای نجات خود از آن این تصمیم را قبول کردم...

بعد از آمدن رفقای جلساتی که داشتیم مقداری به وحدت رسیدیم اما هنوز ریشه‌های بی‌اعتمادی از بین نرفته بود و اکنون هنوز ادامه دارد. در مورد مسئله‌ی حرفه‌ای شدن، خودم داوطلب بودم و چون رفتن من در جریان سربازی بدلائل امنیتی با توجه به وضعیت رفقا و با تصویب آنها من موافقت کردم بمانم تا پایان دوره‌ی سربازی.

محمدحسین: بعد از آن که بقول خودت عمر به انتقاد از خود در گذشته رسیده بودی و مسئله‌ی حرفه‌ای شدن را مطرح کرده بودی پس چگونه انتقادات هنوز ادامه یافته است؟ (... و سؤال دیگر اینکه اکنون آن انتقادات را چگونه می‌بینی؟

عمر: فکر میکنم اکثر انتقادات در مورد خودم باقی مانده است. **عبدالله:** با توضیح محمدحسین که گفته بود حرفه‌ای شدن دل آسودگی می‌آورد در مورد عمر نیز صادق است.

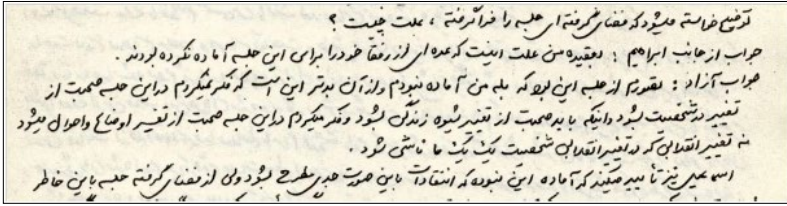
طیب: این که بعد از قبول حرفه‌ای شدن انتقادات و انحرافات ادامه یافته ناشی از درک نکردن مسأله مخفی شدن و ادامه‌ی تزلزل و در واقع قبول نکردن آنست.

توضیح خواسته میشود که فضای گرفته‌ای بر جلسه سایه افکنده، علت چیست؟

ساعد: به عقیده من علت این است که عده‌ای از رفقا خود را برای این جلسه آماده نکرده بودند.

عبدالله: بله من آماده نبودم و از آن بدتر این که فکر نمی‌کردم در این

جلسه صحبت از تغییر در شخصیت بشود و این که باید صحبت از تغییر شیوهی زندگی بشود و فکر می‌کردم در این جلسه از اوضاع و احوال تفسیر میشود نه تغییر انقلابی ...



منشی: حسین تأیید می‌کند که آماده نبوده است انتقادات به این صورت جدی مطرح بشود اما از فضای گرفته جلسه به این خاطر ناراحت شده که برخورد ساعد و ایرج ناصحیح بوده است. ابراهیم نیز عدم آمادگی را تأیید می‌کند اما می‌گوید که عدم آمادگی دلیل مهمی بر ناصحیح بودن نیست و می‌تواند به امر خوبی تبدیل شود. عمر نیز تأیید می‌کند. محسن می‌گوید هر چند که آمادگی نداشتیم اما من شخصاً خیلی استفاده کرده‌ام و مسایل زیادی برآیم روشن شده است.

محسن: در شرایطی که من عضو تشکیلات شده بودم مقداری خودخواهی در من بوجود آمده بود. قبل از عضویت روابطم با دهات بیشتر بود و در کار تولیدی شرکت داشتم، اما بعد از آن این روابط کمتر شده و به رابطه‌ی فردی در دهات تغییر شکل یافت اما بعد از آمدن ابراهیم تا اندازه‌ای متوجه انحرافات خود شده و در رابطه با عمر من متوجه شدم روابطمان بهتر شد و من متوجه سرسپردگی خود نسبت به حسین شده بودم (...). بخاطر اینکه عمر در مرحله‌ای بود که تقریباً از او قطع امید کرده بودم ابراهیم نیز در این مورد از نظریات من تبعیت می‌کرد. احساس خودخواهی ناشی از در موقعیت بالا بودن بمن دست داد، لیکن ادامه‌ی این تضاد با حسین به آن جا رسید که از من خواست که به منزل آنها بروم و تا آمدن عبدالله از زندان من و حسین رابطه‌ای نداشتیم.

در نتیجه انتقادات حسین از عمر، من کور کورانه از او تبعیت کردم و عین انتقادات را با عمر مطرح کردم هر چند که بر خورده‌های او نیز اصولی نبود. بعدها که حسین انتقادات گذشته خود را مطرح کرد من اخلاقاً تا مدتی نمی‌خواستم با او رابطه‌ای داشته باشم و در این مورد حسین دچار غرض شخصی شده بود. آمدن عبدالله در جهت وحدت بما کمک کرد و مسأله مخفی شدن برایمان جدی شد، اما من هنوز خود مسئله مخفی شدن را درک نمی‌کردم و از این نظر بیشتر قبول کردم که من خود از روابط غیرحرفه‌ای به بن بست رسیده بودم. مدت دو هفته در سنه کار کردم و بعد از آن قرار گذاشتم که به ده رفته و کار کنم اما بیماری من مدتی طولانی در حدود ۲ تا ۳ ماه ادامه یافت. بعد از آن قرار گذاشتم که به ده بروم و مخفی شوم و می‌خواستم گاه‌گاهی هم سری به خانواده و دوستانم بزنم. بعد از آن در اثر گرفتاری به بعضی کارها از قبیل رابط بودن برای دارو، موضوع منتفی شد و چون خودم در مسئله حرفه‌ای شدن قاطع نبودم آن را ادامه ندادم. در اثر ضعف جسمی می‌خواستم کسی کمک کند و در این مورد عمر نرفتن به کار را به من پیشنهاد کرد. راحت بودن در جریان بیماری و دوران نقاهت و خوش خوری که حتی مدتی از دوره‌ی بیماری‌ام را در خانواده که قبلاً از آنها جدا شده بودم گذراندم، تزلزل من در باره‌ی حرفه‌ای شدن بیشتر شد. در این زمان مسئله‌ی اوج‌گیری تظاهرات پیش آمد که من جذب این جریان شده و دنباله‌روانه به کار تشکیلات پرداختم که بعقیده خودم این جذب شدن تأثیر منفی در من گذاشت، از جمله اعتماد بخودم را در رابطه با مردم از دست دادم و اختلافات جزئی بیشتر من را ناراحت می‌کرد. در این جریان دچار سرگردانی شده بودم، چرا که حتی جلسات منظم از بین رفت و انتقاد و انتقاد از خود کم شد و تقریباً هرکی هرکی شده بود و در یک حالت خلاء بسر می‌بردیم. علاوه بر آن شرکت و موقعیت من در تظاهرات باعث تشدید خودخواهی و حالت روشنفکرانه شده بود

که در نهایت باعث بی اعتمادی شده و اینکه نسبت بکار تشکیلات بی توجه باشم. در مورد عبدالله حتی نمی‌دانستم او مشغول چه کاری است. **فواد:** اگر جریان تظاهرات عمومی دیرتر پیش می‌آمد احساس می‌کردی که به کار برگردی؟

محسن: تمایلاتم به راحت طلبی بیشتر شده بود و جوابم منفی است.

فواد: فکر میکنی کدام یک از رفقا صراحتاً میخواهند حرفه‌ای شوند؟

محسن: در مورد حسین تا قبل از آمدن از اروپا بی اعتماد بودم، اما بعد از آن معتقد بودم که راست میگوید. در مورد ابراهیم اعتماد بیشتری داشتم و در مورد عمر شک داشتم، خصوصاً در این اواخر. در مورد عبدالله نیز اعتماد داشتم که حرفه‌ای خواهد شد.

حسین: غیر از اختلافات شخصی مسایل دیگری نیز وجود داشت، از جمله طرز برخورد با رفیق دهقان مشترکمان. در این مورد انتقادات رفیق مشترک برایم بزرگ نمائی شده بود و فکر می‌کردم او (دهقان) دروغگو و سوء استفاده‌چی است.

ابراهیم: قضاوتت در باره زندگی شخصی حسین منصفانه نبود از جزئیات بیشتر و از جنبه سیاسی کمتر صحبت می‌کردی و همین نقطه ضعف باعث دفاع حسین از موقعیت خودش میشد. مسأله از جانب تو بیشتر جنبه‌ی شخصی پیدا کرد و از خود انتقاد دارم که در آن موقع تحت تأثیر تو قرار گرفتم و نتیجتاً من نیز برخورد شخصی می‌کردم.

محسن: من فکر می‌کنم در مراحل اولیه جنبه‌ی شخصی نداشت و بعدها انتقادات من از او بیشتر شخصی و کمتر به مسایل سیاسی توجه می‌کردم. در مورد جواب به سوال حسین چند مورد پیش آمده وقتی که تجربه‌ی زندگی با مردم نداشتم متوجه سوء استفاده آنها از موقعیت خودم میشدم در نتیجه رابطه‌ام با آنها سرد یا قطع می‌کردم.

منشی: در مورد سوال دیگر حسین که مردم را تحقیر می‌کرد جواب محسن این بود که درک نمی‌کنم، لیکن توضیح ابراهیم این بود که

در مورد زندگی زحمتکشان سخت‌گیری می‌کرد، اما در مورد زندگی خود چنان سخت‌گیری را روا نمی‌داشت که محسن این توضیحات را قبول می‌کند. حسین مطرح می‌کند که در جریان کار کردن چنان وانمود کرده است که گویا (محسن) ضعفی ندارد. تصور من این بود که می‌تواند به اندازه‌ی یک دهقان کار کند. رفقای دیگر توضیح می‌دهند که خود این تصور که کسی بتواند در یک یا دو روز به اندازه‌ی یک دهقان کار کند صحیح نیست.

.....

ساعد: برای چندمین بار تکرار می‌کنم که رفقا هنوز اهمیت این جلسات را درک نکرده‌اند که مسأله طرد انتقادات گذشته و رسیدن به وحدت نوین است. باید سعی کنیم که این انتقادات جنبه‌ی شخصی به خود نگیرد و در جهت روشن کردن انحرافات باشد نه حمله‌ی کوبنده. من به سهم خود برای هر نوع تنبیه و مسئولیت در مقابل انحرافات حاضرم (...)
فواد: من شخصاً تا این جلسه هیچ نوع گزارشی از اختلافات نشنیده بودم. در صحبت‌های ساعد سازشکاری و تعارف وجود دارد و این برخوردی لیبرالی است. تنها برخورد قاطع می‌تواند از گسترش انحرافات جلوگیری کند. برخورد قاطعانه می‌تواند چاره‌ی انحرافات باشد و برخورد سازشکارانه آن را تشدید می‌کند و بسیار بدتر است.

محمدحسین: این درست که برخورد شخصی وجود داشته است، لیکن این مسأله نباید به سازش در مسایل اصولی بینجامد... و فکرمی‌کنم آن دوران از فعالیت تشکیلاتی که توأم با بازگشت ابراهیم است و رفقا از آن بعنوان دوران شکوفائی یاد می‌کنند از نظر من دوران سازش بوده است. چراکه من خود در کنار بوده‌ام اما رفقای می‌گویند که با من ارتباط داشتند از موضع سوق دادن من به طرف انحراف برخورد کرده‌اند تا انقلابی.

ساعد: در مورد توضیحات فواد من معتقد بودم که چون فشار بر او زیاد از حد بوده است به جنبه‌ی عاطفی مسأله توجه داشتم و هنوز درک

نمی‌کنم که آیا این مسأله صحیح است یا خیر؟ در ضمن من می‌خواهم جنبه‌ی دیگر مسأله که مربوط به حسین است بهتر روشن شود و در مورد سازش در این جلسه، نظر صریح خود را در مورد عشق و عاشقی بیان می‌کنم. در مورد رابطه‌ی خودم با دختر مورد علاقه‌ام باید بگویم که من هنوز او را دوست دارم و این علاقه را خیانت نمی‌دانم و فکر می‌کنم هر کس حق دارد دوست بدارد. من در مورد این که دوست داشتن به خطر بیانجامد نمونه دارم از این که یکی از اعضای حوزه کارم در کردستان عراق برای دیدن همسرش به شهر رفت در نتیجه دستگیر و اکنون محکوم به اعدام است. علاوه بر این ضررهای دیگری هم داشته است. در مورد عمر باید بگویم که قضاوت من این است که به او اساساً اعتماد ندارم و مسایل شخصی او در برابر بی‌اعتمادی پدیده‌ای جزئی است. این است که مسأله از نظر من چندان قابل توجه و اهمیت نیست. چرا که عمر اساساً در کارش سمت مشخصی ندارد و به کلی بافی می‌پردازد. برای مثال شرکت او در انتخابات انجمن شهر خیلی بیشتر از مسأله شخصی او جای توجه است.

فواد: صرف دوست داشتن مسئله‌ای عادی است و چنان مهم نیست، اما عمل غیر اجتماعی مسئله‌ی دیگری است. در مورد دوست داشتن اگر به خاطر تمایلات خود قدم بردارید کار شما با کار آن پیشمرگ هیچ فرق کیفی ندارد و به تصور من کار حسین در آن جهت بوده است. در مورد حضور شما بعد از مراجعت در منزل عمر خود سازش و بی‌توجهی کامل است به این مسئله، و آن برخورد عبدالله در مقابل بی‌تفاوتی کاملاً سازشکارانه است و یا برخورد حسین با عدم تدارک جلسه نیز سازشکارانه بوده و اساساً نمونه‌ی تدارک حتی افتضاح آمیز بوده است. در این مورد مقداری تجربه‌ی گذشته را نیز داریم. این جریان سازشکاری به نظر من بصورت عادت درآمده است حتی در جلسه‌ی فعلی نیز کاملاً مشهود است. عقیده‌ام این است که ضمن تمایل به کمک کردن باید

قاطعانه در مقابل انحرافات ایستادگی کرد.

عبداللہ: در مورد انتقاد سازشکاری خودم باید بگویم این پدیده وجود داشته است و هنوز وجود دارد و در شرایط فعلی قادر به اصلاح آن نیستم و تا زمانی که زندگیم عوض نشود نمی‌توانم بطور اصولی سازشکاری را اصلاح کنم. نمونه‌ی این سازشکاری در برخورد تعصب آمیز فواد، محمدحسین، طیب و ایرج وجود داشته و در جلسه‌ی گذشته سازشکاری‌ام به این صورت بروز کرد که وقتی فواد از محسن خواست که نظرش را در مورد رفقا بیان کند می‌خواست او را تشویق کند که در واقع نظرات تحمیلی را بیان کند. من در همان جا این مسأله را بیان نکردم و این سازشکاری ادامه داشت. یعنی در واقع انتقاداتی بر خود محسن وجود داشت، اما می‌خواستند او را تشویق کنند که با روشن نکردن موضع خود در مقابل حسین موضع‌گیری کند. در مورد ایرج نیز یکی دو دفعه جلو جریان را می‌گرفت. در مورد طیب فکر می‌کنم هم طیب و هم فواد با پیش داوری در مقابل قضاوت منصفانه قرار می‌گرفتند. کلاً فکر می‌کنم نیت وحدت در مسایل کمتر وجود دارد.

حسین: من فکر می‌کنم مقداری برداشت فواد و طیب اشتباه بوده است. در مورد پیش داوری باید بگویم که از اولین جلسه تاکنون متوجه‌ام که برخورد فواد با من خوب نبوده اما من اصلاً به دل نگرفتم و می‌خواستم انتقادات من اگر چه طوفانی یا طولانی باشد روشن شود و در مورد ساعد و ایرج عقیده‌ام این است که آنها نیز از وضعیت خود کمتر صحبت کردند و از این ناراحت‌م که چرا مسئله‌ی من به موضوع اصلی تبدیل شده است، اما برخورد ناصحیح نیز وجود داشته است. از این بیشتر نگرانم که چرا مسایل دیگری روشن نشده و فکر می‌کنم نوعی سرسپردگی در مقابل فواد پیش آمده است و این پدیده در مورد محمدحسین و محسن وجود دارد و ما متوجه این مسأله نبوده‌ایم.

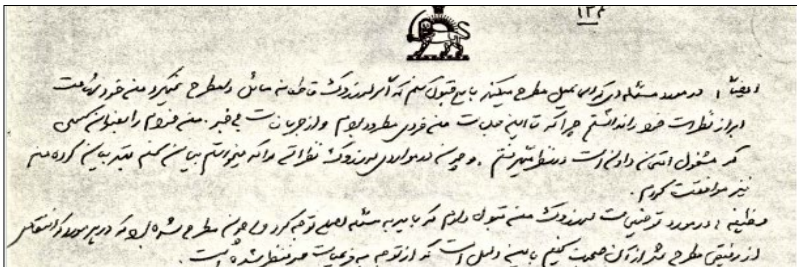
فواد: در مورد سرسپردگی و تحریک محسن می‌گذرم، اما برخورد

عبدالله و حسین هم‌چنان ادامه دارد. در هر جریان باید به مسأله اصلی توجه کنیم. به عنوان نمونه در این جلسات انتقاد از دیگران مقدم بر انتقاد از خود شده و فکر می‌کنم چون مسئله‌ی اصلی به انتقاد از حسین مربوط است باید جلسه حول و حوش مسأله اصلی پیش برود. در مورد انتقاد از من وقتیکه موضوع جلسه به من مربوط شود حاضرم در تمام موارد انتقادات را بپذیرم و بی‌رحمانه مورد انتقاد قرار بگیرم.

محمدحسین: در مورد مسئله‌ای که حسین مطرح میکند باید قبول کنم که اگر فواد قاطعانه مسایل را مطرح نمی‌کرد من خود شهادت ابراز نظرات خود را نداشتم. چرا که تا این جلسات من فردی مطرود و از جریانات بی‌خبر بودم. من خودم را بعنوان کسی که مشغول امتحان دادن است در نظر می‌گرفتم و چون در مواردی فواد نظراتی را که می‌خواستم بیان کنم بهتر بیان کرده است، من نیز موافقت کرده‌ام.

ابراهیم: در مورد توضیحات فواد من قبول دارم که باید به مسئله‌ی اصلی توجه کرد اما چون مطرح شده بود که در هر مورد که انتقادی از رفیقی مطرح شد از آن صحبت کنیم به این دلیل است که از توجه به فرعیات صرف‌نظر شده است.

عبدالله: اگر می‌خواهیم بیماری را جراحی کنیم باید توجه داشته باشیم که وسائل جراحی را نیز ضد عفونی کنیم به این معنی که اگر یکی انتقادی را مطرح می‌کند باید ضمن توجه به جنبه‌ی اصلی انتقاد جنبه‌ی فرعی یعنی قسمت نا صحیح آن نیز برای خود شخص انتقاد کننده مطرح شود.



فواد: اگر انتقاد از من مطرح است در باره آن صحبت شود. صحبت عبدالله صحیح است اما وقتی مریض حاضر به جراحی نباشد مسأله قابل درک نیست و باز هم تاکید می‌کنم که باید روی مسأله‌ی اصلی یعنی روی انتقاد از کسی یا انحرافی که اساسی است پافشاری کنیم، اما معتقدم بعد از آن که مسأله‌ی اصلی روشن شد باید به جنبه‌های غلط آن نیز توجه کنیم.

طیب: اگر مسأله‌ی اصلی به بن بست برسد باید از آن گذشت و به بعد موکول کرد...

محمدحسین: در مورد جریان اصلی باید به مسأله‌ی سازشکاری که ادامه‌ی صحبت‌هاست توجه کنیم و از مسایل فرعی بگذریم.

جلسه در مورد سازشکاری و بحث روی آن ادامه می‌یابد.

.....

فواد: برای بهتر روشن شدن مسأله نباید به کلی بافی قناعت کرد، بلکه باید دلایل مشخص آورد. روحیه‌ی در انتظار تشکیلات بودن، مسأله‌ی استقلال در رأی و فعالیت شخصی را تحت الشعاع قرار داده و این با معیار کمونیستی یعنی استقلال رأی و ابتکار عمل جور در نمی‌آید و این انتقاد مطرح است که چرا خود محسن به اساس مسأله فکر نکرده.

محسن: من خود کسی نبودم که بتوانم بطور مستقل چه در مورد کار تشکیلاتی و چه در مورد خود مسأله تحلیل داشته باشم.

عبدالله: برای این که انسان بتواند با جریانی مخالفت اصولی کند باید از لحاظ درونی به خود اعتماد داشته باشد.

حسین: [خطاب به محسن] وقتی که در سردشت کار میکردی خودت علاقه‌مند بودی که بجای دیگری بروی و در آن جا کار کنی و این موافقت قبلی و مخالفت بعدی ناشی از همین عدم استقلال رای است. با توجه به این که کار بعدی در سطح بالا و مهندسی بود.

ابراهیم: [خطاب به محسن] در مورد ترک تحصیل و ادامه‌ی کار تولیدی یا سیاسی مسأله را مطرح کرده بودید که اگر فارغ التحصیل بشوید انعکاس بهتری در حرفه‌ای شدن خود بطور عموم دارد.

محسن: این عدم استقلال رأی مربوط به وقتی است که مبارزه با گروه چهار نفره در چین درگیر بود و چون تمایل به گروه چهار نفره داشتم این تصور در من بوجود آمد که نکند این مسأله رشد رویونیسم همگانی باشد و در اساس مبارزه دچار سرگردانی بودم. این با طرز زندگی من که می‌خواستم فارغ التحصیل شوم و با مقام بهتری به مبارزه ادامه دهم که باعث این تصور نشود که فلانی نتوانست به تحصیل ادامه دهد به این دلیل مبارزه میکند.

ساعد: مسأله عدم آمادگی برای این که هر چه تشکیلات بگوید انجام دهد در این صورت باید انضباط تشکیلاتی را حتماً رعایت کند.

فواد: تا زمانی که انسان نسبت به خود برخورد انقلابی نداشته باشد نمی‌تواند نسبت به دیگران برخورد قاطع داشته باشد.

محسن: حتی در مورد کار در سطح بالا (کار مهندسی) که چند بار با اعتراض عمر روبرو شدم اهمیت ندادم.

طیب: غیر از مسأله‌ی علاقه به زندگی شخصی در جریان ادامه‌ی تحصیل، دادن یا ندادن مسأله‌ی شهرت طلبی نیز دخالت دارد، یعنی این که اگر یک مهندس یا فارغ التحصیل دست بکاری بزند انعکاس آن از لحاظ شهرت بیشتر است.

محسن: این مسأله در مورد جدا شدن از خانواده بر عکس مورد اول است یعنی در مورد فارغ التحصیل شدن وجهه در بین طبقات بالای جامعه وجود داشت و در مورد دوم علاقه به شهرت طلبی در بین طبقات پایین تر مطرح است.

ساعد: در مورد فارغ التحصیل شدن مخصوصاً در مورد مهندس راه و ساختمان موقعیت و تأثیرات منفی بیشتر است. چرا که اولاً حقوق آن

بیشتر و کار آن جنبه‌ی منفی بیشتری دارد. در مورد انضباط می‌خواهم این مسأله روشن تر شود یعنی این که در رابطه با انضباط تشکیلاتی فرد عضو تشکیلات باید شخصاً و مستقلاً راه مبارزه را تشخیص دهد و ضمن این که تمایلات و توانائی خود را بکار می‌اندازد به رعایت انضباط تشکیلاتی نیز توجه داشته باشد.

محمد حسین: فرد وقتی در موقعیتی غیر از طبقه کارگر قرار گیرد همیشه دچار این گونه تزلزل خواهد شد.

فواد: وقتی مسئله‌ی مشی به میان می‌آید باید جنبه‌ی انضباطی آن نیز مطرح شود.

ابرج: در رابطه‌ی انضباط با سبک کار هنگامی که روش غیر انقلابی و یا انحرافی وجود دارد این رابطه به چه صورتی در می‌آید؟

فواد: با توجه به تجربه‌ی تشکیلات در دوره‌ی مبارزه با فاتح و مصلح، صحیح این است کسانی که دارای سبک کار صحیح هستند، اساس انحراف را با کسانی از اعضاء که با آنها وحدت دارند مطرح کنند و با حضور و یا اطلاع همگانی سبک انقلابی و یا صحیح، باید مطرح شود. برای این که از هر گونه توطئه‌گری جلوگیری شود صحیح است که مثلاً در مورد اختلاف بین موکریان و سنه کسانی که دارای سمت درست تری بودند با وحدت قبلی و با اطلاع همگی مسئله‌ی ترویج و گسترش روش صحیح در مبارزه با سبک ناصحیح مطرح شود. یعنی اراده‌ی حاکم موجب ترس نشده و همگی نیز مطلع باشند.

.....

عبدالله: چون در مورد انضباط ما معیاری به آنها نداده‌ایم در این مورد مسئولیت داریم یعنی مخصوصاً رفقای موکریان مستقیماً در این مورد سهیم هستند.

ابراهیم: در تمام موارد چه بی‌انضباطی و چه رعایت نکردن پنهان‌کاری ما غیر از انتقاد باید راهنمایی عملی نیز بکنیم. مثال مشخص در مورد

وسائل تکثیر است که رعایت پنهان کاری نشده بود و ما فقط به انتقاد کفایت کرده و از راهنمایی عملی خودداری نمودیم و در مورد عمر که پنهان کاری نکردن را بارها و بارها تکرار کرده هر چند که همواره انتقاد شده اما نه راهنمایی شده و نه بصورت عملی از آن جلوگیری شده است. وقتی که بارها به موارد نقض اصول پنهانکاری از جانب محسن و عمر برخورد کردیم عکس‌العمل رفقا به این صورت بود که بعد از آن مسایل مخفی را دیگر با آنها مطرح نمی‌کردند. برای نمونه مورد نامه‌های ساعد و منزل مخفی که از آنها پنهان شد و این شیوه در مبارزه با پنهان کاری کاملاً غلط است.

ساعد: این جوابها مشخصاً جواب سؤال من نیست، یعنی صحیح است که اشتباهات و حتی انحرافات در تشکیلات وجود داشته، اما سؤال من این است که در مورد تدارک جلسات خود محسن مشخصاً چه کاری انجام داده است؟ و از جمله خود ابراهیم نظرش در این مورد ناروشن است و مسئله‌ی مسئولیت فردی را ماست مالی میکند. بعبارت دیگر درک روشنی از تشکیلات و وضعیت خود در این مورد نداشته‌اید و توضیحات رفقا در این مورد در جهت روشن کردن علل بی‌انضباطی، مادام که قبول عضویت را کرده است قانع کننده نیست.

طیب: در مورد من نیز این مسأله صدق می‌کند که اصل تشکیلات و کار تشکیلاتی را درک نکرده و تاکنون ادامه دارد. این در مورد محسن نیز صادق است.

.....

محسن: در اوائل دانشگاه به تظاهرات دانشجویی علاقمند بودم بعدی که در جریان آن بدنم می‌لرزید. بعد از مدتی که مسئله‌ی آشنائی با دهات برایم مطرح شد من اصلاً از طبقات موجود در دهات خبر و اطلاع نداشتم و از طرز صحبت کردن با آنها نیز عاجز بودم که در این مرحله با عمر آشنا شده و مسایلی در سطح بالا از طرف او مطرح شد

و خود من در جریان مطالعات و برخورد با نظرات چریکها به ضرورت تشکیل و ایجاد حزب کمونیست از لحاظ فکری پی برده بودم. جهت فکری اصلی در تشکیلات و تشکیلاتی بودن در اثر مبارزه و شرکت در مبارزات توده‌ای بوجود نیامده بود و علتش شرکت نکردن فعال در مبارزه بود و به همین دلیل عدم درک مسئله‌ی تشکیلات مطرح شده است. حتی وقتی عمر به من گفت که باید افتخار کنی که عضو تشکیلات شده‌ای من آن شب به افتخار آبدو خوردم که تا آن وقت نخورده بودم و بعدها متوجه شدم که آن تعریف‌هایی که از تشکیلات کرده بود جور در نیامد ... و بعد ها بخاطر وجود هرج و مرج در تشکیلات جلو این مسیر گرفته شد که بتوانم درک صحیحی از آن داشته باشم.

.....

محسن: من از این که حسین گفته بود که دیگر با من آمد و رفتی نداشته باش ناراحت شدم و پیش خود می‌گفتم که اگر من فعال یا غیر فعال باشم یک نفر نمی‌تواند یک‌جانبه تصمیم بگیرد. ضمناً در اثر بحث‌هایی که او در باره‌ی تقسیم کار و فعالیت در مناطق مختلف و دیگر مسایلی از این قبیل صحبت می‌کرد من فکر می‌کردم که بدین ترتیب مرا از خود دور میکند تا ساده‌تر و راحت‌تر به زندگی شخصی خود برسد. در این رابطه اختلافات خانوادگی نیز دخالت داشته‌اند.

فواد: تا آنجا که شیوه‌ی مجادله‌ها پیش رفته بارها به این مسأله اشاره شد که برخوردها شخصی بوده یا نبوده؟ و این نشان می‌دهد که برای مثال هیچ کدام از بحث‌ها و مجادله‌ها در رابطه با یک جریان یا پدیده‌ی اجتماعی و یا طبقاتی نبوده است. مثلاً در رابطه با جمع‌آوری سلاح یا مهاجرت برای کار. علاوه بر آن حتی در رابطه با زحمتکشان مسئله‌ی ارتباط با فرد وقتی بدون اطلاع و آگاهی از جریان کلی حرکت توده‌ی زحمتکش در جریان مشخصی نباشد معیار صحیحی برای تشخیص جریان نیست. چه فردی وابسته به یک طبقه، جریان اجتماعی را از دیدگاه خود

می‌بیند یعنی وقتی می‌شود با یک جریان اجتماعی پیوند برقرار کرد که علاوه بر رابطه با فرد از مجموعه‌ی جریان اطلاع و آگاهی داشت. **محمدحسین:** ما در کار خود به رابطه با فرد توجه داشته‌ایم. رابطه‌ی ما هم با کارگران بیشتر فردی بوده است.

فواد: توضیح من به این صورت بود که برخوردهای شخصی در اطراف تشکیلات دور زده است، به این معنی که اگر مثلاً عمر از محسن در مقابل حسین دفاع کرده است نه بخاطر دفاع یا مخالفت یک جریان اجتماعی در پشت سر این اختلافات، بلکه در دایره‌ی محدود اختلافات فردی دسته‌بندی وجود داشته است.

ساعد: علت اصلی این مسأله با قبول نظر رفقا در این است که در واقع ما از مبارزه دست کشیده و فقط به مسایل مربوط به اختلافات خود پرداخته‌ایم.

ایرج: برخورد یک زحمتکش با اختلافات در دهی که خود در آن ساکن بود که به گفته‌ی خودش در جهت وحدت و حل اختلاف قدم بر داشته بود در صورتی که عملاً خود در دسته‌بندی شرکت داشته بطوری که کتک نیز خورده بود.

طیب: نمونه‌های دیگر را می‌توان از جریانات زندان آورد. به این معنی وقتی که درگیری جمعی با پلیس پیش می‌آمد و حرکت جمعی مطرح میشد اختلافات فردی کمتر بروز می‌کرد و با فروکش جریان دوباره دسته‌بندی شروع می‌شد.

فواد: هنگامی که مسایل و مناقشات فردی مطرح است سماجت و لجبازی شدید می‌شود، در حالی که در جریان مردمی مسایل شخصی خیلی کمتر به میان می‌آید و تنها جریانات توده‌ای و مردمی است که می‌تواند معیاری برای آزمایش ما باشد. در صورت عکس آن همیشه انحطاط تشدید می‌شود و تجربه‌ی چند ساله‌ی کار تشکیلاتی این انحطاط را به صورت هر چه بیشتر بازنشسته شدن افراد وابسته نشان داده است.

حسین: در مورد اختلافات مذهبی و غیرمذهبی در دانشگاه چون هر دو دسته وابستگی به جریان مردمی ندارند مشخص شده است که این اختلافات هر روز بیشتر شده است.

ساعده: در مورد تشکیلات اگر مسایل مهمی مطرح شود اختلافات شخصی فرصت بروز نخواهند داشت. از این نتیجه میگیرم که اختلافات جزئی و فردی چگونه بوجود آمده است.

محسن: قبل از جلسات فکر نمی کردم که همه را وادار به انتقاد از خود صادقانه کند و این برای من مفید بوده است. بدون این که فکر کنم علت شرکت در جلسات چیست جوابم این بود که پاسخ سؤالات مطرح شده برای خودمان از قبیل مسئله‌ی دهات، تظاهرات، انتشارات، تقسیم کار و غیره روشن شود و در ضمن تا اندازه‌ای در مورد مسئله‌ی سنه و موکریان صحبت شود.

فواد: تا کنون [محسن] در جلسات شرکت فعال و آمادگی نداشته است. عبارتی باید حتماً کسی مسایل را بیادش بیاورد تا بتواند آنها را بیان کند و بیشتر مسایل را دیگران بیادش می‌انداختند. درست است که قبل از جلسات آمادگی نداشته است اما شرکتش نیز بیشتر جنبه‌ی فرمالیته دارد و در جریان جلسات که برایش انجام وظیفه‌ای به‌شمار می‌آید آمادگی‌اش کم بوده است.

محمدحسین: در مورد جریان کارگران که قبلاً در جلسات کلی صحبت شده بود به این صورت تجلی کرد که حتی تصمیمات آن اجرا نشده [مثلاً] ابراهیم و محسن که قبلاً کار تولیدی می‌کردند اما بعداً آن را ترک کرده و تقریباً آواره شدند.

ابراهیم: علت عدم آمادگی محسن این است که قبل از جلسات به خود بی‌اعتماد بود و در واقع خودش را بعنوان عضو تشکیلات قبول نداشت و با این که در جریان تظاهرات شرکت داشته است به نقش خودش و به جریان تظاهرات اشاره نکرد.

با پیشنهاد ساعد مسأله تظاهرات و اساساً جریانات دو سه ماه اخیر بطور فوق العاده بررسی میشود.

ساعد: در مورد محسن و بی توجهی او به شرکت در جلسات باید بگویم که حتی ارزش یک میهمانی را به جلسات نداده است. به پیشنهاد فواد بحث در مورد عدم آمادگی شرکت در جلسات بوقت مقتضی دیگری منتقل شد.

ادامه‌ی انتقاد از خود عمر: هنگامی که عبدالله مسأله‌ی حرفه‌ای شدن را مطرح کرد هر چند با مسایل شخصی درگیر بودم، از نظر درونی در مورد ادامه یا عدم ادامه‌ی مبارزه در تردید بودم، اما دیدم که پیشنهاد او واقعاً برایم غیر قابل ردّ است و طبق پیشنهاد او از خانواده جدا شدم. برای رسیدگی به روابطم پیشنهاد خرید ماشینی را کردم و تمایلم به ادامه‌ی روابط بود بوسیله آن (...). در جلسات پنج نفری فکر می‌کردم بگذار تمام مسایل ما هم حل نشود اقلّاً در زمینه‌های مشخصی مثل حرفه‌ای شدن توافق کنیم تا بتوان مسایل دیگر را بر اساس آن حل نمایم. گرچه تزلزل من در مورد این که بتوانم یک کارگر باشم یا نه هنوز ادامه داشت، اما در جهت بهتری می‌رفت. مطرح شدن مسأله‌ی حرفه‌ای و کارگر شدن در ترسیم دورنمای بهتری برای مبارزه بمن کمک کرد اما در اساس بدرک کاملی از این موضوع نرسیده بودم. به همین دلیل بعداً مسأله‌ی ازدواج دوباره برایم مطرح شد که فقط تحت فشار رفقا حاضر شدم این کار را نکنم. عواملی که بمن کمک کرد: مسایل مبارزاتی که در میان رفقا مطرح می‌شد؛ یه کیه‌تی نیشتمانی؛ مبارزات اجتماعی مردم و از لحاظ شخصی قطع رابطه با خانواده بود. موضع من در برابر حرفه‌ای شدن نوسان داشت. مثلاً وقتی پس از شهادت سعید معینی خواستم ترک زندگی شخصی کرده و حرفه‌ای شوم و رفقا مخالفت کردند من قبول کردم. یا مثلاً قبل از جلسه فعلی هم این طور فکر می‌کردم که من

جزو آنهایی باشم که مخفی نشوم و علنی کار کنم اما درعین حال حاضر بودم هر چه جلسه بگویند انجام دهم. سازش من با انحرافات زندگی شخصی حسین آگاهانه بدلیل این بوده که در مورد خود من هم سهل‌انگاری بشود.

طیب: در بحث‌های دیشب راجع به چکی بانکی صحبت کردی. جریان چطور بود؟

عمر: چک حاملی بود برای این که دارایی ابراهیم در صورت دستگیری به خانواده منتقل نشود. چک را قبلاً پیش [یکی از نزدیکان] گذاشته بودم. پس از شنیدن اخباری در مورد دستگیری، آنرا در شکاف دیوار مستراح قایم کرده بودم. [شخصی] آنها را برداشته بود اما در مقابل درخواست من میگفت که قسمتی را پاره کرده بدلیل نبودن وجه و بقیه را هم تحویل من داد.

ابراهیم: چک را به این علت نوشته بودم که اموال غیر منقولم به خانواده نرسد و تشکیلات بتواند با در دست داشتن چک‌ها، آنها را بفروشد و پولش را دریافت کند. اما با افتادن چک بدست آن شخص و امکان این که مسایل روابط ما مطرح شود، ما صلاح دیدیم وجهی را بنا حق پرداخت کنیم.

.....

محمدحسین: گذشته از جزئیات فکر میکنم این زیان و کشف چک‌ها از رعایت نکردن کامل پنهان کاری در مورد عمر ناشی میشود.

فواد: نحوه‌ی قایم کردن چک‌ها اشتباه بوده، زیرا در صورت دستگیری عمر تشکیلات را از دسترسی به آن محروم میکرد.

محسن: اولاً قایم کردن پیش [یکی از نزدیکان] اشتباه بوده. ثانیاً در مورد این که [شخصی] چک‌ها را بالا کشیده و پاره کرده اینطور نیست. عمر پافشاری غیره منطقی می‌کرد. میگفت دروغ نمی‌گوید پاره‌اش کرده است.

ابراهیم: باور به راستگویی [آن شخص] در جهت کاستن از بار اشتباهات و تمایل ذهنی‌اش بوده و دلش می‌خواست که راست گفته باشد.
حسین: بنظر من محسن راست می‌گوید و عمر نمی‌خواست دروغ [آن شخص] را باور کند. او همواره سعی می‌کند انتقاداتش را در این موارد بنحوی ماست مالی کند.

محمد حسین: بی مسئولیتی و آسوده خیالی انگیزه‌ی اصلی اشتباه در قایم کردن چک‌ها بوده‌است و جزئیات فایده‌ای ندارد.
عمر: مسأله‌ی رعایت نکردن مخفی کاری در آن دوران (قبل از پادگان) از بی تفاوتی و بی‌علاقگی من به تشکیلات سر چشمه می‌گرفت. همیشه جزوه‌ای چیزی دم دست داشته‌ام و امکان این که پلیس در بازرسی‌ها به اسراری پی ببرد وجود داشته‌است. علاوه بر این در برابر انتقاداتی که در این مورد از من می‌شد مقاومت نموده‌ام به این دلیل که خود را برای مبارزه‌ای جدی حاضر نکرده‌ام. نمونه‌های انتقاد خیلی روشن بودند اما من قبول نمی‌کردم.

فواد: همانطور که گفتم ما در مورد شناخت اپورتونیسیم روشنفکرانه تجاربی داریم. مثلاً یک نفر که برای ادامه ندادن مبارزه گزارش خودش را به ساواک داده بود تا دستگیر شود. بنظر من این سهل‌انگاری‌های شدید و جرّ و بحث‌های غیره منطقی در گذشته ناشی از یک تزلزل قوی بوده است که در عین حال نمی‌خواستند قبول کنند. گاهی این گونه روشنفکران حتی حاضرند تشکیلات یا روابط خود را هم منهدم کنند تا خودشان مبارزه نکنند.

در اینجا نمونه‌هایی در مورد زندان و این که افرادی حاضر بوده‌اند در زندان بمانند یا حتی محکوم شوند تا بیرون نیایند و مبارزه نکنند از طرف رفقا آورده می‌شود (منجمله عبدالله در مورد خودش)
ایرج: این تمایل در زندگی عادی تظاهر می‌کند. بنظر من آشفستگی و

بی‌نظمی عمر در خانه‌اش بیانگر تمایل سیاسی او یعنی پوچی و سرگردانی است.

محمدحسین: هنگام مرگ عمویم که آدم فقیری بود و عائله‌ی زیادی داشت، من در باره‌ی این که به خانواده او رسیدگی کرده و سرپرستی آنها را به عهده بگیرم یا این که مبارزه کرده و از تعلقات شخصی دست بردارم تزلزل داشتم. در آن موقع آرزو می‌کردم کاش هرگز سیاسی نمی‌شدم.

ساعد: در این رابطه به خودکشی خودم اشاره می‌کنم که صادقانه بوده و در رفتن از مبارزه بوده است.

فواد: به سخن چوئن لای در مورد این که یأس و نوامیدی بارها در مبارزه پیش می‌آید اشاره می‌کند.

در زندان موقع بازجوی بنظرم می‌رسید که به رفقا بگویم نمی‌توانم مبارزه کنم. این از یأس من سرچشمه می‌گرفت. اما گاهی یأس و نوامیدی عملی میشود و بشکل توطئه‌گری و خرابکاری در پیشرفت کار ظاهر می‌شود و این خطرناک است.

محمدحسین: نمونه‌ای در مورد خودم هنگام انحرافاتم (سال ۵۵) من قبلاً دلم میخواست که رفقا هم فعالیت نکنند و بخصوص پس از تصادف و تشدید تزلزل، ادامه‌ی بی‌تفاوتی‌ام نسبت به تشکیلات به این مرحله رسید.

ایرج: بنظر من تکرار مداوم و شدید بی‌رعایتی و بی‌ملاحظه‌گی در مورد مخفی‌کاری با توجه به تذکرات همیشگی رفقا نمی‌تواند بطور ساده بی‌وجهی باشد و بنظرم آگاهانه است.

عمر: موارد عدم رعایت مخفی‌کاری زیاد هست اما آگاهانه و در جهت انهدام کار نبوده است

ساعد: عدم رعایت مخفی‌کاری به عدم رعایت انضباط بستگی دارد.

فواد: مناقشات سر درگم راجع به موارد مختلف عدم رعایت مخفی‌کاری

که رفقا گفتند و بخصوص در مورد انتقاد ایرج و مقاومت عمر ادامه‌ی سبک کار گذشته است. بهتر است شخص انتقاد بیشتری از خود بکند تا این که موردی را کم بگوید. تجربیات ما نشان می‌دهد که بیان صریح انتقادات به اعتماد کردن کمک می‌کند نه عدم بیان.

محمدحسین: من هم تصورم این بود که عمر آیا بخاطر مبارزه باینجا آمده یا نه.

ساعد: محمدحسین حق دارد چون مسأله مهم است. و اگر کسی فکر می‌کند نمی‌تواند به مبارزه ادامه دهد از جلسه خارج شود.

فواد: بنظر من هر کس نمی‌تواند بیرون برود.

عبدالله: اگر مسأله عملی است پس برای بیرون رفتن باید معیاری انتخاب شود.

عمر: اگر منظور منم حاضرم با نظر جمع بیرون بروم اما نظر خودم ادامه مبارزه است.

فواد: منظور فقط شخص تو نیستی و جمع نمی‌تواند کسی را در این مورد اخراج کند، بلکه خودش اگر فکر می‌کند که نمی‌تواند مبارزه کند باید بیرون برود. اگر فکر می‌کند با وجود تمام انحرافاتش جنبه‌ی اصلی در او مبارزه است بماند. راجع به عصبانیت دیروز صریحاً بگویم تردید داشتم که در جلسه بمانم یا نه (بخاطر مقاومت رفقا در برابر انحرافات‌شان) اما بعداً متوجه شدم که بخش مهم مشکلات مبارزه همین درگیری‌هاست.

فردا جلسه تازه به ریاست فواد.

فواد: پیشنهاد می‌کنم رفقا در انتقاد از خود بر روی بعضی مسایل تکیه کنند: اولاً جریانات اجتماعی و نقش مستقیم در آنها، ثانیاً زندگی عادی و بخصوص برخورد با رؤسا و بالا دست‌ها و خانواده و غیره ثالثاً روابط با تشکیلات و رفقا در پایان مطرح شود.

در مورد این پیشنهاد رای گیری شد و با اتفاق آرا تصویب شد. ساعد

پیشنهاد کرد که سؤالات محدود نباشد و این هم قبول شد.

عمر: بحثم را در مورد عدم رعایت مخفی کاری ادامه می‌دهم و سپس ضمن سوالات رفقا به بقیه انتقادات و جریان‌های اجتماعی هم می‌پردازم. **حسین:** آیا در مورد انتقاد رفقای دیگر ضمن بحث یک رفیق هر کس نمونه‌هایی از همین انتقاد را خودش مطرح کند؟

این موضوع قبول شد بشرط این که در حد نمونه باشد و توضیح زیادی نخواهد.

عمر: سال ۵۴ ابراهیم و محمدحسین به خان‌ها آمده و از عدم رعایت مخفی کاری و داشتن جزوه در منزل انتقاد کردند. من انتقاد را قبول کردم، اما در همان موقع جزوه دیگری داشتم که آنها متوجه‌اش نشده بودند و آن را همان موقع مطرح نکردم و بعداً گفتم. بطور کلی این انتقاد در من به حساسیت و ایجاد مقاومت تبدیل شد و سعی می‌کردم مواردش را از نظر رفقا مخفی کنم. به دلیل همین ضعف انتقاد از رفقا را هم در این مورد سخت نمی‌گرفتم. این انتقاد در من نوعی بی‌انضباطی هم هست و من آنچه را صحیح می‌دانستم بدون مشورت با رفقا مطرح می‌کردم. نمونه‌اش طرح مسأله‌ی داروها با رفقای سمپات و گروهی که تماس داشتم. اساساً من در بعضی موارد مخالف انضباط بودم. گاهی که نمونه‌ی کوچکی از این انتقاد من مطرح میشد بشدت مقاومت می‌کردم زیرا می‌ترسیدم و بخودم بی‌اعتماد بودم.

فواد: این انتقاد در رابطه با گروه فوق چگونه بود؟

عمر: من این رابطه را بطور جدی تشکیلاتی در نظر نمی‌گرفتم و پیش خودم فکر می‌کردم که اشخاصی که بهشان گفته‌ام آدم‌های قابل اعتمادی هستند.

فواد: ابتدا کسانی صحبت کنند که توضیح بدهند و نمونه‌های مشخصی بیاورند تا کمکش کنند.

محسن: من مسأله‌ی رفتن سعید معینی را به «تنبلی» گفتم. هم چنین مسأله‌ی داروها را مطرح کردم. علت این بود که اولاً خودم را به این

وسیله مهم نشان دهم و خود نمایی کنم ثنیا مسایل اساسی مبارزه کمتر برایم مطرح بود.

عمر: موقع طرح مسأله داروها از مسایل بین مردم بی‌خبر بودم و چیز دیگری جز این نداشتم که رویش فکر و کار کنم.

ابراهیم: من این نظرها را قبول دارم و فکر می‌کنم که مسأله‌ی خودنمایی و همچنین مطرح نمودن مسایل مهمتر مبارزه در مورد تو صادق است. علاوه بر این پافشاری‌ات در مورد عدم قبول اشتباهات، باعث وخیم‌تر شدن آنها می‌شد.

قرار شد (به پیشنهاد فواد) این پافشاری بعداً بررسی شود.

محمدحسین: در مورد عمر همیشه ما کارهای مخفیکاری‌اش را انجام می‌دادیم و هیچوقت پنهان کاری یک امر جدی برایش بشمار نرفته و امسال که ما نبودیم این انتقاد بیشتر مشخص میشود و پنهان کاری‌اش بیشتر سطحی و غیر قابل اعتماد بوده است.

حسین: من بعنوان کسی که سالها با این رفقا کار کرده‌ام، سبک کار اشتباهم بر روی آنها مؤثر بوده است. بعقیده‌ی من این انتقاد عمر از فرهنگ یک خانواده‌ی فئودالی ناشی میشود. بعلاوه علاقه‌اش به نشست و برخاست با روشنفکران با همین انتقادات مربوط است و این عدم رعایت از خودنمایی در بین آنها سرچشمه میگیرد. از همان ابتدای کارش لابی‌گری و پنهان کاری نکردن وجود داشته است، مثل دادن جزوه‌ها به برادرش، مطرح کردن عضویت جمیل و مقاومت در این مورد هم به بدتر شدن وضع کمک کرده است.

فواد: نمونه‌های بیشتر از این لازم نمی‌باشد (قبول رفقا) و حال بهتر است توضیح و علت یابی بشود.

عمر: من علاوه بر این که در موارد قبلی هیچوقت پنهانکاری را رعایت نکرده‌ام اما در دوره‌ی تزلزل این عدم رعایت تا حد افشاگری اطلاعات تشکیلات می‌کشید.

ابراهیم: هنگامی که رفیقی متوجه اشتباهت می‌شد و تذکر می‌داد. پافشاری می‌کردی و این حتی مسیر اصلی بحث را عوض می‌کرد. بخصوص اگر رفیق انتقاد کننده مبتدی بود حتماً عقب نشینی می‌کرد و بهمین دلیل انتقاد و اشتباهت همیشه باقی میماند. نمونه‌ی علاقه به خرید ماشین که سعی میکردی تمایل شخصی‌ات را پنهان کنی...

عمر: در این مورد اصرار می‌کردم ماشین داشته باشم و توجیحات سیاسی می‌آوردم. من قبلاً پیش دوستان گفته بودم که ماشینی می‌خرم و زورم می‌آمد بنا به نظر رفقا این تصمیم را عوض کنم.

ساعد: بنظر من تو راجع به ماشین فکر نکرده‌ای و بهمین دلیل دو نوع نظر می‌دهی و این کار به تو در انتقاد از خود کمک نمی‌کند.

فواد: من در یادداشت‌های انتقادی‌ام متوجه شدم که همه‌ی آنها محور مشترکی دارند و پیشنهاد می‌کنم رفقا هم در انتقاداتشان سعی کنند این محور اصلی و مشترک را پیدا کنند. و بر اساس آن انتقادات مشخصی رایبان کند.

عمر: ... من از ابتدا به جهتی رفته‌ام که تمایل به زندگی شخصی داشته‌ام انتقادها را قبول کرده‌ام اما نتوانسته‌ام ریشه‌ی این تمایل بزنگی شخصی را از بین ببرم ...

ایرج: عدم رعایت مخفی کاری با درک مسأله ارتباط دارد. علت پنهان کاری نکردن در مسایل تشکیلاتی بنظرم از عدم درک مسأله‌ی تشکیلات و خط مرز نکشیدن بین تشکیلات و غیر آن ناشی میشود. بعنوان نمونه «شلان» در شغلش پس از چند سال هنوز در کارش نا وارد است و بهمین علت گاهی کارهائی از او سر میزند که آدم تعجب می‌کند یعنی از کسی در مورد کارش مشورت می‌خواهد که اصلاً سر رشته ندارد.

عمر: در مورد روشنفکران فکر می‌کردم بگذار بدانند که من سیاسی هستم. وقتی رفقا می‌گفتند تو نباید این روابط و بحث‌ها را با آنها به شکل سیاسی مطرح کنی من قبول می‌کردم بدون اینکه ضرورت آن

را درک کرده باشم و بهمین علت بخوبی نظر آنها را نمی‌توانستم اجرا کنم و بشیوهی خودم رفتار می‌کردم.

محسن: ... در مجامع روشنفکری و مردمی همواره عمر سعی می‌کرد خودش ابتکار صحبت با آنها را بعهده بگیرد و این باعث میشد که پنهان کاری هم در این موارد نقض شود.

عمر: درست است. من همواره دلم میخواست خودم در مجالس صحبت کنم و علاقه‌ای به گوش دادن بنظر دیگران نداشتم.

ساعده: در انتقاداتم (از عمر) که یادداشت کرده‌ام موارد مختلفی که دارم همگی روی یک سؤال متمرکز می‌شود این که چرا این کارها را میکردی؟ بگمان من تو روی این مسأله که در آن موقع نمی‌خواستی مبارزه کنی سرپوش میگذاری. سؤال می‌کنم موقعیت خودت را در تشکیلات بیان کن.

عمر: من به دلیل خود خواهی دلم می‌خواست در تشکیلات بمانم اما عملاً ضوابطش را رعایت نمی‌نمودم. فکر می‌کردم طرد شده‌ام اما می‌توانم اصلاح شوم و همکاری با آن را ادامه دهم.

محمدحسین: بنظر من برای یک فرد تشکیلاتی، مبارزه تحت ضوابط آن تشکیلات معین مسأله‌ی اصلی است. مثلاً من در دوره تزلزلم علاقه خود را به ضوابط و عضویت در تشکیلات عملاً از دست داده بودم درحالی که تمایل به روابط با روشنفکرانی که قبلاً با آنها صحبتی هم نمی‌کردم داشتم. (مثلاً تمایل صحبت با صلاح مهدی).

ایرج: عدم تمایل به مبارزه در تشکیلات درست است نه آن که مبارزه نکردن بطور کلی، زیرا خیلی‌ها بوده‌اند که از بین ما طرد شده‌اند، اما به‌سبک غیر تشکیلاتی به مبارزه ادامه داده‌اند.

فواد: مسأله‌ی مبارزه باید در ارتباط با جریان اجتماعی روشن شود. حتی کسی که می‌گوید مبارزه نمی‌کند، به‌رحال بنوعی و در حقیقت در راه خدمت به یک طبقه معین مبارزه می‌کند. پس مبارزه کردن یا نکردن

بطور کلی و مطلق مفهومی ندارد، بلکه باید در رابطه با مردم مطرح شود. با توجه به این که خود مردم هم طبقات مختلف دارند. مسأله‌ی علاقه به کار تشکیلات معلول است نه علت. اگر تشکیلات خودش واقعاً انقلابی بود دیگر کسی نمی‌توانست این دوگانگی را حفظ کند. اما مسأله‌ی اعتقاد به لزوم استقلال فرد در درون تشکیلات نیز مطرح است. (نظر لنین در باره انضباط ناپذیری تشکیلاتی) در مورد آن روشنفکران هم بی‌انضباط برخورد شده است. در بین ما تمایل به خرید ماشین به معنی آن نیست که برای خوش گذرانی باشد، بلکه ما علایق معنوی خاص روشنفکرانه داریم. کما اینکه یکی به ورزش می‌پردازد و دیگری علاقه به پرچانگی و وراجی روشنفکرانه دارد

ابراهیم: هنگام صحبت با روشنفکران بخود آنها و به بحث کشاندن آنها توجه نمی‌کرد و معلوماتش را برخ آنان می‌کشید.

فواد: مثال محسن در مورد تصورش در باره‌ی خدمتش به انقلاب بعنوان یک مهندس خیلی روشن است. من خودم هم مدتی تمایل داشتم اینجا و آنجا صحبتی بکنم. در واقع معنی‌اش این است که شخص بخواهد فقط یک مبلغ ساده باشد و شخصاً در انقلاب شرکت نکند. تمایل به ماشین و نظایر آن در حقیقت یک تمایل طبقاتی خرده‌بورژوائی است که می‌توانسته گاهی جنبه‌ی شخصی هم پیدا کند، اما ممکن است شخصی هم نباشد و در خدمت به یک نوع کار سیاسی خرده‌بورژوائی باشد. وضع کلی او این بوده که یک مبلغ باشد نه یک انقلابی واقعی که برای کارهای حاد آماده باشد. گو اینکه گاهی حتی در این شکل مبارزه هم نوسان داشته است. اساساً هر موقع عمل انقلابی قاطع مطرح شود، دامنه‌ی کمی آن کاهش می‌یابد و محدودیت پیدا می‌کند. در حالی که در سبک کار تبلیغی مثل عمر، نظر حسین درست است که مرزی نمی‌شناسد. علت دیگر این شیوه‌ی کار شروع مجدد فعالیت پس از یک دوره‌ی بی‌عملی و راست‌روی شدید است. در این حالت شخص دنباله

رو بوده و نمی‌تواند نقش پیش‌آهنگ را بعهده بگیرد. در موقع مقاومت و سختی حتماً عقب‌نشینی پیش می‌آید (مثلاً در تظاهرات) اشتباه هم بنظرم قبل از عوامل روانی باید به‌خصلت طبقاتی و سبک کار طبقاتی‌اش بیشتر توجه شود. این نوع مقاومت بدنبال خود انحراف دیگری می‌آورد (مثال حزب توده) مثلاً به کسی می‌گویند با دختری رابطه نداشته باش. اولاً مقاومت می‌کند. ثانیاً در عمل اینکار را انجام می‌دهد. ثالثاً وقتی همه فشار آوردند قبول میکنند که اشتباه کرده و این نوع قبول کردن یک سازشکاری فرصت طلبانه است. من بیش از این در باره‌ی عمرحرفی ندارم اما بطور کلی باید بگویم محدودیت بیش از حد نیز که قبلاً در باره نگفتن بعضی از مسایل داشتیم اشتباه بوده است.

عمر: از ابتدای پادگان تا کنون تمایلم در این جهت بوده که به سبک طبقه‌ی کارگر مبارزه نکنم و سبک کار و بی‌انضباطی خودم را ادامه داده‌ام.

محمدحسین: با توضیحات فواد روشتر شدم که شخصی وقتی حاضر به مبارزه منضبط نباشد و مورد انتقاد قرار بگیرد چاره‌ای ندارد جز این که به اغراض شخصی متوسل شود و انتقام‌گیری و اذیت و سازشکاری نماید.

ایرج: آیا در این موارد بعداً دوباره صحبت می‌کنیم؟

فواد: پس از انتقاد از خود رفقا، بعداً انحرافات را جمع‌بندی می‌کنیم تا ببینیم ریشه آنها چه بوده است؟

عمر: من مدتی جداً در باره‌ی حرفه‌ای شدن و این که کارگری بکنم فکر می‌کردم اما پس از شروع مبارزات تظاهراتی، به این فکر افتادم که حالا میشود حرفه‌ای هم نشوم و بتوانم در عین حال از فساد هم جلوگیری کنم.

موضوع عمر تمام شده و ابراهیم علینزاده شروع صحبت در مورد خودش

ابراهیم: عضویت من در تشکیلات هنگام دستگیری شماها بود. آن موقع من در خارج از کردستان بودم و کارم در کردستان روابط عادی با مردم یک‌ده بود و در جریان بحث‌های‌شان شرکت می‌کردم. آنها می‌خواستند کدخدای ظالم‌شان را بیرون کنند. همچنین دهقان مرفهی بود که نمی‌گذاشت گوسفندان ده از مزرعه‌اش عبور کند. و مسایلی از این قبیل در ده وجود داشت که من پس از شرکت در آنها گزارش می‌دادم.

شرکت من در درگیری‌ها مستقیم نبود و در حاشیه با مردم صحبت می‌کردم. بهر حال ظاهراً بنظر می‌رسید که من هم در کار روشنفکرانه و هم در کار مردمی فعال می‌باشم اما این فقط در ظاهر بود و کسی سؤال نمی‌کرد که من دقیقاً در ده چه می‌کنم. در آن هنگام من آمادگی سیاسی لازم را هم نداشتم که صلاحیت اداری روابط (آن شهر) را داشته باشم. اما در مورد روابط عادی با توده‌ها من بخاطر روابط خانوادگی همیشه با مردم تماس داشتم. در این حالت بود که پیشنهاد عضویت من مطرح شد. آن موقع روابط پراکنده با گروه‌های مختلف قیافه‌ی غلط انداز سیاسی به من می‌داد. چون من در رابطه با آنها مسأله‌ی لزوم تشکیلات برایم مطرح شده بود نه این که از راه فعالیت‌های خودم ضرورتش پی برده باشم. بهر حال از این عضویت خیلی خوشحال بودم و تا چند هفته سر از پا نمی‌شناختم و متصل سؤال می‌کردم. با حاتم بخشی اطلاعات از جانب رفقا، من تعداد افراد تشکیلات و اسامی مستعار را شناختم که هم انتقاد از من است و هم از آنها. این عضویت به رشد روابط توده‌ای یا روشنفکری شهر خودم [مهاباد] یا با گروه‌های آن جا کمک نکرد و حتی بنظر من تأثیر منفی داشت. فی‌المثل من پیش از آن دقیق تر به محمدحسین گزارش دهی می‌کردم که می‌توانست مفید باشد، اما بعداً که خودم را مهمتر می‌پنداشتم کمتر این کار را انجام می‌دادم. در همان موقع من درگیری درونی پیدا کردم که آیا با توجه به انتقاداتی که

در باره‌ی تحصیل و غیره داشتیم و مطرح نکرده بودم صلاحیت دارم یا نه؟ زیرا علیرغم موقعیت غلط انداز سیاسی‌ام می‌دانستم که انتقادات زیادی بمن وارد است. نمونه‌ی تأثیر منفی عضویت این بود که سادگی و فروتنی‌ام و روابط روشنفکران دور و برم را از دست دادم.

ترس و محافظه‌کاری، علاقه به تحصیل و تازه این‌ها را انتقادات اساسی نمی‌دانم. پس از اتمام تحصیلات به کارخانه رفتم. به تناسب مسئولیت تشکیلاتی که بیشتر می‌شد، مسأله‌ی ارتقای سیاسی روابط عادی در بین مردم مطرح شد که گام‌هایی برداشتم اما موفقیت آمیز نبود. من برایشان صحبت می‌کردم، از تجربیات مردم دیگر می‌گفتم و حتی چیزهایی برایشان می‌خواندم اما نمی‌توانستم آنها را در مبارزات مشخصاً راهنمایی کنم. همچنین در کارخانه که دو بار اعتصاب شد روابط عادی من با آنها که تا اندازه‌ای در زندگیشان هم شرکت می‌کردم، نمی‌توانستم از لحاظ سیاسی با آنها نزدیک شوم. تصور آن موقع من درباره‌ی کار سیاسی در بین کارگران اشتباه بود و فکر می‌کردم که کار سیاسی یعنی این که با عناصر فعال سیاسی آشنا و نزدیک شوم تا موقعی که به سطحی برسد که بتوانم آنها را به رفقا معرفی کرده و بدرون جمع خودمان بیاورم. در آن موقع در تشکیلات، بازگشت حسین از زندان، انتقاد از محمدحسین، تمایل عمر بر سر کار در آن شهر و ادامه‌ی جریان صدیق مطرح بودند. حاد بودن موضوع صدیق باعث این شد که آگاهانه مسایل محمدحسین را تعطیل کرده و به جریان او پردازم. ما همواره از حسین تقاضای گزارش می‌کردیم. در مورد جریان صدیق من از ابتدا بطور ملموس زیاد وارد نبودم، بیشتر از لحاظ اخلاقی ضربه آخر در ذهن من به او خورد. در باره‌ی محمدحسین من دچار وضع خاصی شدم. چون ما زیاد با هم بسر برده بودیم. تمام انتقادات مثلاً در باره‌ی رهبری طلبی که حتماً در مورد من اعمال شده بود. آن موقع درک من از رهبری طلبی او این بود که ابتکار عمل رفقا را بعلت دخالت بیش از حد سیاسی و در زندگی

عادی خود از آنها سلب می‌کند. چون این انتقادات را نگفته و در دلم نگه داشته بودم در من بنوعی اختلاف شخصی تبدیل شد.

محمدحسین: من در مسایل خانوادگی و روابطش با آنها و در جزئیات کار سیاسی‌اش زیاد دخالت می‌کردم.

ابراهیم: قبل از دستگیری حسین بعلت این که آگاهی‌اش از من بیشتر بود، ذهنیات خودخواهانه‌ی من در مورد برتریم بر روشنفکران خُرد شده و دیدم که دنباله روی از او دارد به جریانی در من تبدیل می‌شود و او را از خود فعالتر می‌پنداشتم. بنابراین خُرده تضاد من با محمدحسین و دنباله روی‌ام از حسین در جریان جلسات بر من تأثیر داشت. در این جلسات من از این دو حالت خودم انتقاد نکرده و آنها را کنار نگذاشته بودم لذا بدون این که تمام موارد انتقاد از محمدحسین را درک کنم دنباله روانه قبول کردم که امید زیادی به اصلاح او نیست، اما رأی رسمی ندادم، بنظر خودم از همین ترلزل در باره او ناشی می‌شد.

ساعد: در مورد رابطه محمدحسین و صدیق چه فکر می‌کردی؟

ابراهیم: فکر می‌کردم که محمدحسین می‌خواهد رهبری تشکیلات را در دست بگیرد و پیشنهاد تجدید مرکزیت از جانب او بهمین لحاظ است.

محمدحسین: تأثیر رابطه‌ی من با صدیق در تو چه بود؟

ابراهیم: تأثیر مثبت آن که جنبه فرعی را تشکیل می‌دهد ایجاد شور و شوق بود. تأثیر مضر آن که جنبه اصلی هم بود انحراف توجه من از مسایل سیاسی در بین مردم در روابطم بود.

طیب: آیا خودت تمایل به آن نوع روابط نداشتی؟

ابراهیم: چرا! بنظرم این جزئی از جریان به بن بست رسیدن کار سیاسی من می‌باشد. و بالأخره مسأله‌ی ارتباط با عمر و کار آن شهر را باید بگویم. چون با عمر روابط زیادی نداشتیم در ابتدا جنبه‌ی شخصی در کار و روابطمان کم بود. آن هنگام موقعی بود که او به بن بست کارش رسیده بود، اما در باره‌ی انتقاداتش مقاومت می‌کرد. انتقادهایی که من هم

مطرح می‌کردم زیاد اصولی نبود، زیرا خودم در باره‌ی حل مشکلاتش تجارب کارگری نداشتم. فاکت هم از کارش کم در اختیارم بود، بهمین جهت الزاماً وارد مسایل جزئی و خُرده‌گیری می‌شدم. بعداً من هم کم‌کم به بن بست در کارم نزدیک می‌شدم. بقدری ذهنیات‌مان را به دهقانان تحمیل می‌کردیم که آنها دیگر علاقه‌ای نداشتند حرف‌های‌مان را گوش کنند و حتی موقع خواندن جزوات خوابشان می‌گرفت. تاجائی که یکی از آنها مجبور شده را ترک کند. ما اختلافات درون ده را درک نمی‌کردیم و بطور ذهنی از آنها می‌خواستیم که مثلاً با فلان دهقان مرفه باید متحد شوی. دهقان‌ها جواب می‌دادند که آخر او بما ظلم می‌کند و هیچوقت این کار را نمی‌کنیم. یک بار موقع آتش سوزی درده من تصمیم گرفتم دخالت کرده و مردم را تشویق به خاموش کردن آن بکنم. اما فعالیت‌هایم تأثیر نکرد و کسی بحرف‌هایم گوش نداد و این حتی مرا نسبت بخودم مایوس کرد.

فواد: چرا بحرفت گوش نکردند؟

ابراهیم: زیرا اولاً نفوذ من در ده واقعی نبود و مرا بعنوان روشنفکری تلقی می‌کردند. ثانیاً اصلاً نمی‌دانستم چطور باید آتش را خاموش کرد.

فواد: در این مواقع که شخصی میدانند نمیتواند سازماندهی کند بهتر است عملاً در کار شرکت کند و صلاحیت خود را نشان دهد تا از این طریق بتدریج بتواند سازماندهی‌اش مورد قبول مردم قرار گیرد.

ساعد: آیا از لحاظ فیزیکی در کار خاموشی شرکت کردی؟

ابراهیم: بله اما نه مثل یکی از آنها.

فواد: بنظر من چون سبک کارت در بین مردم (مثل جریان آتش سوزی) نادرست بوده است و نتوانسته موقعیت پیدا کند و به بن بست رسیده است، روی همین زمینه هم انحرافات تشکیلات در کارت تأثیر کرده و تشدیدش نموده است.

ابراهیم: عمر قبل از ما از لحاظ زمانی دچار بن بست شده بود، اما

ضعف خودم مانع می‌شد که انتقاداتم از او اصولی باشد و سبب راهنمایی مشخص او بشود. و اما راجع بروحیهی خودم، در تمام این موارد، برخوردارهایم عدم صراحت و قاطعیت وجود داشت و هرگاه می‌دیدم نمی‌تواستم تضاد یا انتقاداتم با آنها حل شود، سازش کرده و رهایش می‌کردم. این سازش کاری در زندان من نیز تأثیر داشت. راجع به محسن ما بارها او را با خرده‌گیری آزار دهنده‌ی خود اذیت می‌کردیم.

فواد: در جزوه‌ی «چرا پراکنده‌ایم» از اختناق فکری که حزب توده بوجود آورده صحبت شده بود. برآستی این اختناق فکری در بین ما هم وجود داشته است.

ابراهیم: ادامه‌ی این جریان در میان روشنفکران کردستان هم ما را دچار همین مشکلات و بن بست‌ها کرد و بعضی‌ها خودشان رفتند یا توسط ما اخراج شدند. همه‌ی این جریان باعث تزلزل من در ادامه‌ی مبارزه شد. این تزلزل در زندگی عادی‌ام هم نمودار شد، نمونه این بود که دکانم را آرایش بیشتری بدهم و حالا که از شغل‌ام دست کشیده‌ام بخود حق می‌دادم این کار را بکنم. در زندگی خانوادگی فقیرانه خوش خوراکی نمی‌توانستم بکنم، اما در قرارهای خودمان خوش خوراکی هم داشتیم. اینها زمینه‌هایی بود که در آن دستگیر شدم. در برخورد با پلیس هیچ اطلاعاتی به آنها ندم. کتاب‌ها و اشعار که از من گرفته بودند انکار خواندنش را کردم، اما در کل برخورد قاطع نبود و از موضع ضعف بود. از برخوردهای خودم با بازجو در اتاق بازجویی و داد و بیدادها و نشان دادن ضعف، ناراضی و قلباً سرشکسته بودم. مقاومت سعید معینی حتی یک لحظه هم از نظرم محو نمی‌شد و فوق‌العاده در مقاومت مؤثر افتاد، همچنین دستگیری رفقا و مبارزاتشان در زندان که بزرگ‌نمایی هم شده بود. باوجود اینها خود بازجوها هم می‌دانستند که من می‌ترسم. مقاومت پایه مادی می‌خواهد و امری ذهنی نیست. پس از اتمام زندان از لحاظ جسمی خیلی ضعیف شده و مریض بودم در آن موقع تصمیم به

مبارزه داشتم اما نمی‌دانستم چطور، زیرا در زندان بیشتر وقت گذرانی کرده بودم تا این که راجع به گذشته‌ام فکر کنم. در اعماق درونم هنوز وحشتی از پلیس داشتم و فکر می‌کردم حتماً تعقیب و تحت نظر خواهم بود و دوباره ممکن است دستگیر شوم. بهمین دلیل از ابتدا بطور جدی و فعال وارد روابط و کار نشدم. هنگام بازجوئی در مورد شغل‌ام مدت‌ها بمن فشار می‌آوردند که چرا استخدام نشده‌ام بویژه که می‌دانستند دکانم بی درآمد است. روی همین اصل پس از زندان برای این که این سوءظن آنها را بر طرف نموده باشم یک کار استخدامی چند ساعته گرفتم. در کنار اینها مسأله‌ی مخفی شدنم دوباره مطرح شد، اما اساساً در رابطه با پلیس. آزاد شدنم مصادف بود با برخورد عمر و حسین و به بن بست رسیدن این رابطه. من به عمر گوش می‌دادم تا حرف‌هایش را بزند، اما واقعیت این است که وقتی بیرون آمدم دیدم به نسبت گذشته تمایل به زندگی شخصی در رفقا بیشتر شده بود.

واقعیت اجتماعی این بود شرکت‌ها که مطالبات‌شان را از دولت نمی‌گرفتند و نمی‌توانستند حقوق کارگزارانشان را پرداخت کنند و در نتیجه این ورشکستگی‌ها و به بن بست رسیدن‌های کار شرکت‌ها، تظاهرات و اعتصابات کارگری داشت آغاز می‌شد و این جریان‌ها کمک می‌کرد که واقع بینانه تر و درست تر بخود و به زندگی شخصی بر خورد کنیم. به این نتیجه رسیدم که باید در عمل مبارزاتی، که داشت نطفه‌اش در مردم بسته میشد یکدیگر را آزمایش کنیم. مخفی شدن بصورت یک مسأله‌ی جدی مطرح شد، اما بخاطر تمایلات شخصی این بحثها عمق پیدا نمی‌کرد و در سطح شعار و جلسه باقی می‌ماند... گرایش به تمایلات شخصی همه‌ی ما را به سازش با همدیگر سوق داد... باری این سازش ما تأثیر مادی خود را بخشید یعنی نوعی جدایی و با خود من هم کدورت پیش آمد. تازه پس از مدتی هم که من گاه‌گاهی پیش حسین می‌رفتم بحث زیادی نداشتیم بکنیم.

فواد: آیا نارضایتی و اعتصابات کاری و مردم بیشتر یا کمتر شده بود؟
عبدالله: تا آنجا که برای من مفهوم‌اند کمتر شده بود یعنی بشکل ظاهری.

ابراهیم: از لحاظ ظاهری کم شده بود، اما در بین مردم نارضایتی بیشتر شد. دستمزدها کم می‌شد، بیکاری بیشتر.

فواد: خود «جیمی کراسی»^{*} نشان دهنده‌ی نوعی تغییر سیاست طبقه‌ی حاکم محسوب می‌شد. من قبول ندارم که در پاییز و زمستان آن سال رکود واقعی پیش آمده باشد، بنابراین می‌بایستی شماها این مسأله را تحلیل کرده و تصمیمات‌تان را با آن متناسب کنید.

محسن: ما حدس می‌زدیم که جنبش مردم بالا بگیرد و این را به کارگران آشنایان تذکر می‌دادیم (فی‌المثل رکود فرش‌بافی و کوره‌پزخانه).

ساعد: قبول دارم که ما دورنمای جنبش را تا اندازه‌ای تشخیص می‌دادیم. از روی روزنامه‌ها و گزارش‌های بازرسان شاهنشاهی. در بین ما دیگر اختلافات شخصی ارزش خود را از دست داده بود.

فواد: بنظر من خود همین نوع از بالا اطلاعات داشتن نشان دهنده این است که شما بیشتر حوادث را تفسیر می‌کردید نه تغییرشان و در این رابطه به مسأله‌ی تغییر خود توجهی نشد.

ساعد: من می‌خواستم که عبدالله هم در روابط آنجا دخالت کند، زیرا به حسین بی‌اعتماد شده بودم.

ابراهیم: انگیره‌ی من از آشنایی با عبدالله بدو علت بود اولاً می‌خواستم بیشتر در کار دخالت کرده و مسایلی را از زندان روشن کند. ثانیاً به حسین بی‌اعتماد بودم.

فواد: جلسه عمومی بود یا نیمه عمومی؟

* اصطلاح طنزآمیز زندانیان سیاسی در سال‌های آخر حکومت شاه در ایران که هم‌زمان بود با دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر در آمریکا که نرمشی در برخورد به زندانیان به وجود آمده بود. این اصطلاح در برابر «دم‌کراسی» که آن‌روزها ورد زبان بود بکار رفته است.

ایرج: من از طرح جلسه عمومی در آن وقت اطلاعی ندارم.

رفقا توضیح دادند که این مسأله مطرح شده و ایرج با آن مخالف بود.

ساعد: من دلم می خواست جلسه عمومی باشد و با ابراهیم آشنا شوم، اما بخودم بی اعتماد بودم که بتوانم در آن شرکت کنم.

عبدالله: انگیره‌ی تک‌تک رفقا برای دیدار از لحاظ من این بود که در گرداب اختلافات شخصی نیفتیم و مستقیماً از طریق رفقای دیگر که اختلافات شخصی بر آنها حاکم بود بفهمم چه می‌گذرد... راجع به جلسه‌ی عمومی من پیشنهاد کردم و موافق بودم، اما به اندازه‌ی کافی پافشاری نکردم. در مورد جلسه‌ی نیمه عمومی فکر می‌کردم بهر حال مسایل بهتر حل میشود.

ابراهیم: من نظرم این بود که قبل از جلسه‌ی عمومی آمادگی وجود داشته باشد. رابطه‌ی دیگری که ایجاد کردیم در جهت دخالت بیشتر، آشنائی سه نفری من و سعید معینی و عبدالله بود. که با او هم در باره‌ی مسایل عمومی و مشکلات خود صحبت می‌کردیم. درباره‌ی انتقاد از گذشته و گزارش وضع رفقا صحبت شد و دوباره به دیدن محمدحسین رفت تا مسایل را بهتر ببیند. من خود نسبت به کار عادی سیاسی بی توجه شده و همه‌ی مسایل را محوّل به جلسه‌ی عمومی می‌کردم، اما با سعید بصورت جدی مسئله‌ی مخفی شدن مطرح شد. در مورد مخفی شدن کمتر صحبت شد و اکثر بحث‌ها روی شکل بود و مقداری روابط خود ما نیز کم شده و قراری جدی با حسین نداشتم و با محسن فقط در باره‌ی جلسه‌ی عمومی و با عبدالله از تجارب زندان بحث می‌کردیم و تمام مشکلات را برای طرح در جلسه‌ی عمومی گذاشتیم و فکر می‌کردیم که چنین جلسه‌ای تمام مسایل را حل می‌کند. صحبت شده بود که با جلسات عمومی در سنه و موکریان مسایل بررسی و حل شود. قرار بر این بود که تا بهار تمام مشکلات و مسایل حل شده باشد. این جلسات از لحاظ شکل رسمی بود، اما از لحاظ محتوی چندان تأثیری نداشت و

قابل مقایسه با جلسات فعلی نیست، چرا که بعد از آن دوباره اختلافات از نو شروع شد. بعضی از جلسات تا یک ماه از بهار طول کشید و برای رعایت مسایل امنیتی رفقا موافقت کردند که منتظر تمام شدن دو ماه بهار بشویم این بود که تا اواخر بهار منتظر شدیم که مسئله‌ی روابط کردستان عراق مطرح شد. در این زمان سعید به کردستان عراق رفته و باعث شد که تا یک ماه از تابستان رفتن من به عقب بیفتد. در مورد سنه آن طور که در مکریان صورت گرفت انجام نیافته بود و جوابی که عبدالله به من داد این بود که جلسات سنه چندان مهم نیست و در آن جا تفاهم بیشتر وجود دارد. در جلسات موکریان مدت و تعداد آن بیشتر و طولانی تر شد.

فواد: مسأله ارتباط با آن طرف [کردستان عراق] چگونه مطرح شد و قبل از نامه‌ی صلاح مهدی چه موضعی نسبت به آنجا داشتید؟

ابراهیم: قبل از آن مسأله‌ی ارتباط با کردستان عراق مطرح بود و توافق کردیم رفیقی که قبلاً در جریانات آنجا قرار گرفته بود و زندگی مخفی داشت به همراهی حسین به آنجا برود و خبراتی برای ما بیاورد. چون خبر بوجود آمدن جنبش در آنجا جسته گریخته بدست ما می‌رسید. مسأله به این صورت مطرح شد که کسی برود و زمینه سازی کند که یکی از رفقای خودمان بعدها به آن جا برود و هدف ایجاد ارتباط از پایین باشد و دلیل ما این بود که با رهبری کردستان عراق آشنا نبودیم و نمی‌دانستیم چگونه است، که آن رفیق محفلی در رفتن به آن جا دستگیر شد. مطلبی که با او مطرح کرده بودم این بود که ممکن است من بروم. تا سفر صلاح مهدی پیش آمد و اطلاعات دقیقی از گرایش‌های آن جا برایمان آورد و تقریباً فهمیدیم که جریان چیست و مسئله‌ی ارتباط با آن جا و دلیل وجود کومه‌له [مارکسی لنینی] این اشتیاق را بیشتر کرد. که بعداً جریان نامه برای صلاح مهدی مطرح شد، که در آن نامه بیشتر از مسایل ملی صحبت شده و خواهان کمک و راهنمایی شده بود و مسئله‌ی

نامه وقتی مطرح شد که ما کمک مالی به میزان ۱۰۰ هزار تومان را که از طرف ساعد رسیده بود، ارسال کرده بودیم. در این نامه که در دهم اولین ماه بهار ارسال شد، کمک مالی درخواست شده بود اما ۲۵ روز بعد از آن، نامه مطرح شده بود.

مسأله‌ی رفتن سعید معینی قبل از آمدن نامه و پس از ارسال کمک مالی در اوائل اردیبهشت مطرح شده بود. من در این مورد با او صحبت کردم و قبل از ارتباط با آن طرف او موافقت کرده بود برود.

در مورد جلسه‌ی تصمیم‌گیری برای رفتن سعید معینی و ترتیب دادن یک جلسه‌ی سه نفری در کردستان عراق با شرکت حسین مطرح شده بود. اما من پس از جان‌باختن سعید به کارگری رفتم که بعداً در باره‌ی آن توضیح خواهم داد.

عمر: خود را درگیر نکرده، اما مسئله‌ی شخصی کمتر مطرح شده است...
حسین: ... خودش را درگیر نکرده به این صورت که کسی که در خارج جریانات باشد دیرتر پی به ماهیت آنها می‌برد.

ابراهیم: این درگیری‌ها و تضادها ویژگی خاصی داشته است، یعنی بعد از مدتی درگیری‌ها سازش کرده و در تمام دوران فعالیت‌ها تاکنون خصوصیت ویژه من بوده است. در اوائل کار سیاسی به این صورت بود که در اختلافات عادی معمولاً ترس از برخورد داشته‌ام، یعنی همیشه در جریان اختلافات عادی از درگیر شدن ابا داشته و دوست داشته‌ام که با مسالمت جریان باتمام برسد. در زندگی عادی نمونه‌ی سازشکاری زیاد است و در کار سیاسی ادامه داشته است. مثلاً در مورد تضاد با محمدحسین در جریان روزانه که بحث درگیر میشد ادامه پیدا نمی‌کرد و دوست نداشتم به تناقض بیانجامد. بعدها همین مورد با عمر پیش آمده و ظاهراً اختلاف حل شد و بدون حل واقعی آن به کار ادامه دادیم و مسئله‌ی اختلاف نظر در باره‌ی کار در تبریز از جانب من حل نشد. یعنی در جایی که می‌بایست نقش فعال داشته باشم نقش غیر فعال داشتم. این مربوط میشود به نوعی

خودخواهی در من یعنی وقتی که در کار خودم دچار ضعف می‌شدم در بیان آنها شجاعت نداشتم چه می‌ترسیدم مسایل پیچیده شود، یعنی واقعیت این است که ضعفم را درک نکرده بودم اما از بیان آن نیز کم شهامت بودم، زیرا می‌دانستم که عواقب کار من مثلاً در مهاباد به خودم بر می‌گردد و از این می‌ترسیدم که برخوردی که به محمد حسین می‌شد به من نیز بشود و دوست نداشتم که آرامشم از بین برود.

عمر: فکر می‌کنم محبوبیت بین رفقا نیز برایت خوشایند بود.

ابراهیم: از یک لحاظ صحیح است، چون من در تشکیلات موقعیت نداشتم اما رابطه‌ام با رفقا خوب بود و نمی‌خواستم این خوشآیند بودن بهم بخورد.

عمر: هنگام تحصیل در دانشگاه بخاطر ریش سفیدی موقعیتی داشت و با همه بخاطر کار صندوق صنفی تفاهم و سازش داشت.

ابراهیم: در مورد برخورد با محمد حسین یکی از سوالها در زندان این بود که آیا برخورد من با او صحیح و صادقانه بود یا خیر و بعد از آزادی در پیام به رفقا یاد آور شده بودم که برخورد من اشتباه بوده است و خواسته بودم محمد حسین را بهتر بشناسم و روابط خود را با او ادامه دهم. در مورد برخورد محافظه کارانه فکر می‌کنم که رویهم رفته عمر درست می‌گوید. یعنی مسایلی که در ذهنم مانده بود را نمی‌توانستم مستقیماً حل کنم و به رفقا مراجعه کردم و متوجه شدم که برخورد آنها با محمد حسین بدبینانه و مخصوصاً سطحی و عجولانه بوده است. محسن مرا وادار می‌کرد که در این مواقع سازشکارانه و محافظه کارانه قدم بردارم و بهمین دلیل عمر احساس کرده است که با او برخورد دوگانه داشته‌ام.

محسن: مسئله‌ی مشخص در مورد ابراهیم این است که در مقابل رفقا صریح نیست. مثلاً در مورد خودم، او می‌دانست که انحرافات در من پیش آمده، اما از طرح صریح آن پیش خودم ابا داشت و فقط به اشاراتی قناعت می‌کرد. مثال دیگر در برخورد با عمر مخصوصاً در

رابطه با مخفی کاری که نمونه‌های زیادی وجود داشت ابراهیم میگفت حالا که میدانی رفیق خصوصیت یاد شده را دارد او را ناراحت نکن. **ابراهیم:** مسأله دو چیز است یکی ناراحت نکردن رفیق که موافقم باید باشد یکی مطرح نکردن انتقاد است که در این مورد صحیح است. **فواد:** بهتر است حال که نمونه‌ها زیاد شده از ریشه‌ی آن صحبت شود.

ایرج: در جریان آشنا شدن به تشکیلات از برخورد با مسایل سیاسی از لحاظ تئوریک و ایدئولوژیک مرزی بین خط مشی توده‌ای و غیر آن مطرح نشده، این است که بخاطر زندگی ساده‌ی گذشته و برخورد انتقادی نکردن با آن منجر به سازشکاری شده است.

ابراهیم: فکر میکنم به این شکل صحیح است که من در تحلیل زندگی گذشته‌ی خود آگاهانه اقدام نکرده‌ام.

فواد: در سازشکاری دو جنبه وجود دارد یکی سازشکاری در زندگی عادی که ناشی از نداشتن قدرت کافی است که در صورت درگیری دچار شکست می‌شود که این نوع زیاد مهم نیست، اما جنبه‌ی دیگر سازش این است که قبل از درگیری با نیروی برتر معامله با قدرت مقابل بشود. مثلاً دو بقال که با هم رقیب‌اند، اما وقتی وضعیت مشابهی پیدا می‌کنند در مقابل مصرف کننده سازش می‌کنند، که این نوع یک خصوصیت ضد مردمی است که سازشکاری در مورد ما از نوع اخیر است. در کار سیاسی یعنی وقتی که دو نفر و یا چند نفر سازش می‌کنند تا از رشد و تظاهر انحرافات جلوگیری شود، این از نوع کاسبکارانه است. این در مورد رقابت گروه‌های رقیب در جامعه‌ی انحصارات امپریالیستی که تا زمانی که امکان منفعت وجود دارد سازش می‌کنند، اما بعد از سازش رقابت دوباره شدید میشود.

ابراهیم: انتقادات را به این صورت قبول دارم که در واقع انحرافات من رو نشود.

فواد: در تحلیل طبقات از محیط زندگی بخاطر موقعیت آن زمینه‌ی سازش

را بوجود آورده است.

ابراهیم: رابطه با دهات همیشه برای من آسان بوده و مشکلی نداشته‌ام. **حسین:** در مورد خاص ابراهیم تنها زمینه‌ی رابطه‌ی ساده با مردم این طور نیست. تا آنجائی که یادم هست زمینه‌ی سازش از تحصیل در دانشگاه فراهم شده است، چرا که در درس زرننگ بود. همچنین مهم بودن موقعیت‌اش بدون وجود هسته‌ی فعال سیاسی در اطرافش بعدها به دهات منتقل شده، یعنی در رابطه با ما هم می‌توانست از لحاظ سیاسی وحدت داشته باشد و هم رابطه‌ی گذشته‌ی روستائی را ادامه دهد. بعد از مراجعت از زندان تمایل به زندگی شخصی در او بوجود آمده است. وقتی که مسئله‌ی رفتن و نرفتن پیش آمده بود در مرحله‌ی اعتماد نداشتم که بتواند این کار را انجام دهد.

ساعد: فکر میکنم مسأله به صورت مادی مشخص شود.

فواد: چون سازشکاری مسئله‌ای عمومی در همه است، پیشنهاد میکنم به بحث عمومی تبدیل شود و سعی کنیم به مناقشه تبدیل نشود. **طیب:** انتقادی که از من مطرح شده بود این که روابط عادی را به سیاسی تبدیل نکرده‌ام و دیر به این مسأله رسیده‌ام. من خیلی زود به آن پی‌بردم. علت این بود که می‌خواستم کسی از من نرنجد و همه کس مرا دوست داشته باشد و این به سازشکاری منجر میشد چرا که هر کس از من تعریف کند صرفنظر از اختلافات، او را دوست داشتم، در مورد خودم مسأله را این طور می‌بینم.

ابراهیم: در دانشگاه با هر کسی اعم از هیپی، ژینگول و غیره به‌صرف گُرد بودن می‌جوشیدم.

عبدالله: باید بگویم که فرق اساسی بین زندگی من و ابراهیم وجود دارد. سازشکاری در مورد من تبدیل به ریاکاری شده است. برای آن که بتوانم صادقانه برخورد کنم سعی می‌کردم نسبت بخودم صادق باشم نه در رابطه با یک پدیده‌ی اجتماعی. در جریان جلسات پنج نفری

من سعی می‌کردم غرض شخصی نداشته باشم، اما بطور مادی هیچ قدمی در جهت اصلاح خود بر نداشته‌ام. همچنین در رابطه با اطرافیان و زحمتکشان هیچ کوششی نداشته‌ام و این است که رفقا تصور روشنی از من ندارند.

محمدحسین: مسأله دو جنبه دارد یکی در تبدیل نکردن مسئله‌ی عادی به سیاسی و دیگری سازشکاری... فکر می‌کردم که اگر در مخالفت زیاد پیش بروم ممکن است تشکیلات از هم پاشد و من این را به اتکاء بخود تعبیر می‌کنم که ابراهیم فاقد آن است.

ابراهیم: منظور از اتکاء بخود چیست؟ اما در تبدیل رابطه عادی به سیاسی کوتاهی داشته‌ام، صحیح است.

فواد: تذکر میدهم که به بحث عمومی در باره‌ی سازشکاری پردازیم.

حسین: (... انسان وقتی قدم بر می‌دارد اگر احساس کند مشکلی در راه است پا به پا سازش صورت می‌گیرد. من فکر می‌کنم مسئله‌ی منافع شخصی در بین است که در اساس حفظ موقعیت طبقاتی است.

طیب: علت سازش در چیست؟ حتماً منفعتی وجود دارد که به نسبت وضعیت طبقاتی این سازش فرق می‌کند... مثلاً در مورد دستگیری فکرم می‌کردم نکند شغلم و یا خانواده‌ام از دست برود که به خاطر حفظ آن منافع در بازجوئی سازش می‌کردم.

محسن: من حرفهای طیب را کاملاً قبول دارم. چرا طبقه کارگر در جامعه از طبقات دیگر قاطع‌تر است، زیرا چاره‌ای جز مبارزه ندارد و اگر او قاطع نباشد آینده‌ای برای خود نمی‌بیند.

ابراهیم: برای روشنفکر بیشتر منافع معنوی در سازش مطرح است، نه منافع مادی.

ایرج: غیر از مسایل عادی و منافع شخصی، جنبه‌ی تاریخی مسأله نیز در سازشکاری می‌تواند دخیل باشد. مثلاً جامعه‌ی اروپای قبل از انقلاب فرانسه را در نظر بگیریم که یک نوعی سکون مبارزات اجتماعی و

طبقاتی وجود داشته است. هنگامی که ناپلئون بر اروپا حاکم می‌شود و در ارتجاع بعد از آن دوباره سکون و محافظه کاری مسلط می‌شود. در جریان قیام‌های کارگری افراد انقلابی بیشتر پیدا می‌شوند و سازشکاری کاهش می‌یابد. بنابراین اگر شخصی آگاهی داشته باشد که حتماً از لحاظ تاریخی، ناآرامی و انقلاب اجتناب ناپذیر هستند، در آن صورت دیگر سازشکار نخواهد بود.

فواد: بنظرم طیب و ساعد زمینه سازشکاری را که عامل آن طبقاتی است روشن کردند اما نه کاملاً. کارگران و سرمایه داران را در نظر بگیریم مثلاً در روسیه‌ی قبل از انقلاب. آنها در آن دوره در مبارزه بر علیه نظام کهن منافع مشترکی داشتند. کارگران خودمان هم مثلاً تمایل به داشتن کار در کارخانه دارند، زیرا بهر حال تأمین‌شان می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی در ابتدا بین این دو طبقه سازشکارانه است، اما در مسیر تاریخی خود امکان سازش بین آنها سلب می‌شود. کارگر (فقیر) در ابتدا افزایش دستمزد برایش زیاد مطرح نیست، بعداً که مزدش کفاف نمیکند و در ضمن تنهایی و در ماندگی‌اش هم در رابطه با کارگران دیگر کاهش می‌یابد و سطح توقعاتش بالا می‌رود و نیروی خود و ضعف کارفرما را حس می‌کند، در نتیجه دیگر سازش نمی‌کند و نارضایتی‌اش طی مراحل مختلف تکامل می‌یابد و حتی به سطح سیاسی هم ارتقاء می‌یابد. مثال کارگران صنعت نفت که پس از نیم قرن تجربه متوجه شده‌اند که رژیم با آنها تضاد ناگزیر دارد و باید با آن مبارزه کنند. ویتنام دوران انقلاب را در نظر بگیرید. کارگران یک کارخانه‌ی بزرگ وابسته را در آنجا و کارگران یک کارخانه‌ی متوسط متعلق به یک بورژوازی ملی را در نظر بگیرید. در حالت اول امکان سازش کاری سلب می‌شود، اما در حالت دوم سازش تا پس از انقلاب هم ادامه می‌یابد. پس باید اذعان داشت که منافع طبقاتی نه تنها عامل سازش است، بلکه زمینه‌ی مساعد برای سازش هم می‌باشد.

عبدالله: این در مورد ما هم صادق است، باین معنی که تا زندگی فعلی را حفظ کنیم امکان سازشکاری باز هم وجود دارد. پس باید اساس زندگی را عوض کرد. منظورت هم فکر می‌کنم همین بود.
فواد: درست است.

ساعد: در باره سازشکاری فکر می‌کنم کمی بحث باقی مانده باشد. بنظر من باید در مورد وضع بیرونی تشکیلات و زمینه سازشکاری ما بیشتر صحبت شود.

فواد: در حقیقت ما در بیرون از تشکیلات هم سازشکاری کرده‌ایم، یعنی در مورد مبارزه.

ساعد: شرکت نکردن ما در مبارزات اجتماعی یک انحراف سازشکارانه بوده است. ما باید این زمینه را روشن کنیم.

پیشنهاد محمدحسین و موافقت رفقا بحث در باره‌ی این مسأله به بعد موکول شد.

فواد: وضع جمع ما طوری بوده که زمینه سازشکاری ابراهیم فراهم شده است.

عمر: ابراهیم با اینکه در انتقاد از من و محسن فاکت‌هایی داشت، اما این فاکت‌ها را در اختیار حسین می‌گذاشت تا از این لحاظ خود را بی‌خطا نشان دهد.

ابراهیم: این مسأله را قبول دارم اما چون از لحاظ نزدیکی با عمر و محسن فاکت‌هایی داشتم طبعاً از من کمک گرفته می‌شد. منظور توطئه‌گری و تحریک نداشته‌ام اما سازشکار بوده‌ام که خودم مطرح نکرده‌ام.

برخورد با حسین کمتر از سازشکاری من ناشی شده، بلکه بیشتر از جوّ ناراحت‌کننده‌ی آن زمان ناشی می‌شد و ما فکر می‌کردیم که جز در جلسه‌ی عمومی نمی‌توان به این مسأله رسیدگی کرد...

ساعد: در رابطه عبدالله با شماها، مختصراً نتیجه آن در جلسه نیمه عمومی چگونه بود؟

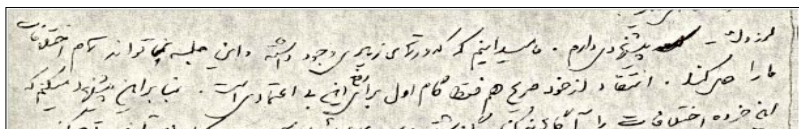
ابراهیم: بنظر من جلسه‌ی نیمه عمومی روی من این تأثیر را داشت که قاطعانه تصمیم به حرفه‌ای شدن گرفتیم. اما تأثیر عبدالله در آن زیاد بود بخصوص از لحاظ اصولی کردن بحثها و خودداری از خرده گیری. بنظرم شخصیت خود او نبود که تأثیر میکرد، بلکه تجارب عمومی رفقای زندان بود که بوسیله او بیان میشد. در باره‌ی مراسم سه روزه‌ی [مرگ عزیز یوسفی] من شب قبل از آن برگشتم و فقط اطلاع پیدا کردم که چنین امری رخ میدهد. فردایش که با یکی از گردانندگان جریان صحبت کردم به من پیشنهاد شرکت در اداره‌ی آن را کرد. من در نوشتن مقاله شرکت کردم، اما بدلیل تصمیم به مخفی شدن چون به صلاح نمی‌دیدم دستگیر شوم از خواندنش خودداری کردم. کار دیگر من بسیج رفقا و دوستان برای مراسم سه روزه بود. من اصلاً فکر نمی‌کردم که جریان آنقدر بزرگ وتوده ای بشود که شرکت تمام رفقای تشکیلات لازم باشد و بهمین جهت به شرکت رفقای دیگر زیاد فکر نکردم.

حسین: می‌خواهم بدانم چه بی‌اعتمادی بمن وجود داشته است. وموارد گزارش‌های نادرست من چه بوده است؟

ابراهیم: من فکر می‌کردم که در گزارش‌هایت تمایلات شخصی خودت دخیل می‌شود.

فواد: می‌دانیم که کدورت‌های زیادی وجود داشته و این جلسه نمی‌تواند تمام اختلافات ما را حل کند. انتقاد از خود صریح هم فقط گام اول برای رفع این بی‌اعتمادی است. بنابراین پیشنهاد می‌کنم که این خرده اختلافات را آگاهانه کنار گذاشته و بر روی مسایل اساسی وحدت و به‌عمل آینده توجه کنیم.

طیب: چرا روابط عادی‌ات دیر به روابط سیاسی تبدیل میشد؟



از دولت - ... ما را صراحتاً ... این خرده اختلافات ...

ابراهیم: این موضوع به مجموعه انتقادات من بستگی دارد. مثلاً فکر می‌کردم که اگر جنبش دهقانان هونان را برای دهقانان آن ده بخوانم مسایل شان حل میشود اما اشتباه می‌کردم.

محسن: مردم بارها بما می‌گفتند که شما وارد نیستید و این صحبت‌های شما فقط به درد اتاق گرم می‌خورد.

فواد: برای تبدیل رابطه‌ی عادی به سیاسی باید در مبارزات آنها شرکت کرد. اشتراک مبارزه است که باعث می‌شود روابط سیاسی شوند. (مثال تظاهرات) بعنوان مثال حتی وحدت ما نیز در ابتدای کار از اشتراک فعالیت‌های مان ناشی می‌شد. امکان ندارد همه‌ی اشخاص و گروه‌ها را از طریق اشتراک فعالیت شناخت، نظر شما درست اما ناکافی است. بی‌اعتمادی ناسالمی که بر روابط آن موقع حاکم بوده مانع انتقال اصولی اشتباهات شده است به‌اضافه‌ی عدم اشتراک در مبارزه و انحرافات فردی.

منشی، حسین مرادیگی رسته صحبت را درست می‌گیرد و راجع بخودش صحبت می‌کند.

حسین: در ابتدا می‌گویم که جلسه‌ی فعلی مرا تکان داده و متقاعد کرده که باید هم خودم و هم رابطه‌ام را با رفقا تغییر دهم... بارها فکر می‌کردم که تا چه اندازه شرافت سیاسی من کم بوده و چرا به رفقا کمک نکرده‌ام.

فواد: بنظر من نوع شروع اشتباه است. عدم شرافت سیاسی بیشتر در رابطه با عدم اصلاح خودت است نه کمک به رفقا.

حسین: منظورم این بود که چرا این قدر به مسایل خودم مشغول بوده‌ام که به رفقایم توجه نداشته‌ام.

حسین مرادیگی در باره‌ی زندگی شخصی و مناسبات خانوادگی‌اش توضیحاتی به جلسه ارائه میدهد...

ایرج: گفتمی که من آدمی عاطفی بوده‌ام اما این عاطفه باید جهتی داشته باشد. چرا این عاطفه در مورد رفقای زندان اثر نمی‌کرد. آنها که هنوز

بیرون نیامده بودند. از لحاظ من بی عاطفگی به رفقا و... وجود داشته است.

حسین: ... کاملاً این انتقاد را قبول دارم و من منافع شخصی را بر عواطفم ترجیح داده‌ام. در حقیقت من تا آنجا به رفقا فکر می‌کردم که بمنافع شخصی من لطمه نزند.

ساعد: من از خودم در این مورد انتقاد دارم... به‌راستی ما تمام این کارها را فقط بخاطر مسایل شخصی کرده‌ایم و نباید به آن رنگ سیاسی بدهیم. **ایرج:** [خطاب به حسین] ... صریحاً بگویم که انتقاد را به این دلیل قبول می‌کنی که خیلی بزرگ و غیر قابل انکار است.

.....

فواد: [خطاب به حسین] بنظر من صادقانه برخورد نمی‌کنی و تناقض زیادی بچشم می‌خورد (...). زیرا طرز جواب دادنش با انتقاد از خود شروع نشده، بلکه باید رفقا تناقض‌ها را آشکار کنند و این شیوه‌ی برخورد و صحبت کردن ادامه دادنش بیفایده است و پیشنهاد می‌کنم بخاطر کمک به حسین به وقت دیگری موکول شود برای این که خودش واقعاً متوجه انتقادش شده و مسایل حل گردد.

منشی: در مورد ادامه دادن یا ندادن بحث نظر خواهی میشود که عده‌ای از رفقا موافقت می‌کنند و عده‌ای مخالفت. دلایل موافق‌ها به این خاطر است تا در جریان بحث‌ها نمونه‌ی تناقض‌ها بیشتر آشکار شود. دلایل مخالفین این است که فرصت داده شود تا خودش فکر کند و صادقانه برخورد کند خود حسین موافق ادامه بحث است.

ساعد: جلسه برای این نبود که از رفقا بخواهیم که کارهای شخصی شما صحیح بوده یا خیر، چرا که همه‌ی رفقا در این مورد اتفاق نظر دارند، بلکه مسأله این است که ... آن جلساتی که انجام شد برای این بوده است که دیگر از جریان‌ات گذشته دفاع نکنیم و برایمان روشن شود که این روابط و انحرافات چه تأثیرات منفی بر تمام جزئیات کارهایمان

گذاشته است و در واقع میشود گفت که مسئول آن انحرافات من و تو بوده‌ایم.

فواد: بهترین کمک این است که نشان داده‌ایم که دلایل و سخنان متناقض‌اند. درخواست کمک از رفقا صحیح نیست، بلکه بهتر است خودت مسأله را درک کنی. یعنی اینکه بین کارهای تو به نسبت سن و تجربه‌ات تا چه حد هماهنگی یا تضاد دارد. منافع مردم را با مجموعه‌ی کار خودت مقایسه و میزان هماهنگی یا تضاد را پیدا کن. اگر نظر من را بخواهی کارت غیر اصولی بوده است. تازه باید این مسأله را خودت بشکافی. در صورتی که وقتی می‌گوئی من سازشکاری کرده‌ام درست بمعنی این است که تو قسمتی از کارت را درست تشخیص میدهی و بجای سازشکاری صحیح این است بگویی بر رفقا فشار آورده‌ای.

عبدالله: تو می‌گویی فکر می‌کنم کارم درست بوده اما من فکر می‌کنم حتی در شدیدترین حالت عاطفی امکان ندارد که انسان متوجه نشود کارش صحیح نیست.

محمدحسین: ... تو وقتی با کسی برخورد داشتی به عمق انحرافاتش پی می‌بردی چرا این روش در مورد خودت صادق نیست؟
فواد: آن نوع خواهش و التماس از رفقا برای موافقت آنها شباهت به رفتار کودک‌کی دارد که می‌گوید اگر برایم فلان چیز نخرند فلان کار را خواهم داد.

ریاست جلسه با عمر/ایلیخانی زاده است.

ساعد: من فکر می‌کنم این جلسات برای روشن کردن کار گذشته است، من و حسین از برخورد انقلابی دچار دل‌تنگی و ناراحتی می‌شویم حالا وقت آن است که تحمل داشته باشیم. رفقا حق دارند از ما ناراحت شوند. اما نباید فراموش کرد که مرحله‌ی فعلی مبارزه‌ی خلق ما اجازه نمی‌دهد که مسایل اساسی با مسایل جزئی و شخصی اشتباه شود. امکان

بدهیم که رفقا خود را اصلاح کنند، زیرا متأسفانه گاهی مسایل بشیوهی شخصی مطرح شده است. مثلاً علیرغم همه‌ی خرابی‌ها و کارهائی که کرده ایم برخورد بعضی رفقا مثلاً مثال‌های محسن در مورد خودش و شرمساری‌اش از آن درست نیست. مثال دیگر من هنوز نمی دانم عبدالله چرا آن سوال را مطرح کرد. من معتقدم این سوال بخشی از انحرافات عبدالله را شامل بود و علیرغم نظر خودش کارد جراحی‌اش زهر آگین بود و ایرج هم همینطور، زیرا بعضی مواقع آن قدر مسایل کلی را مطرح می کند که قابل فهم نیست و بعضی مواقع آن قدر جزئی که بی ربط با مسأله اصلی است. من فکر میکنم این جا هیچ کس آگاهانه بشیوهی شخصی برخورد نمی کند و این برخورد درست همه‌ی رفقا بگذشته است.

محمد حسین: من فکر میکنم گره اصلی حل نشدن مسأله برخورد شخصی و ناصحیح رفقا نیست و شما به اصل مسأله یعنی ناآمادگی حسین برای برخورد انتقادی با خودش متوجه نیستی.

ابراهیم: من موافق حرف‌های ساعد هستم.

ایرج: من فکر می کنم منظور ساعد آن بود که برخورد شخصی اگر وجود داشته باشد مسیر اصلی جریان را دگرگون می کند و نتیجه نمی دهد.

عبدالله: من اساس حرف ساعد را در نحوه‌ی برخورد قبول دارم و فکر می کنم نظرم احمقانه بود، اما مغرضانه نبود.

فواد: من به ساعد یادآوری میکنم توجه کند چرا موقع انتقاد از خودش چنین جریانی پیش نمی آمد، حال آن که بقول خودش انحرافات وی و حسین مثل هم است. زیرا ساعد برخوردش به خود قاطعانه بوده است. پس عامل اصلی برخورد حسین بخودش است و تا وقتی که او بنحوی انقلابی بخود برخورد ننماید همیشه امکان برخورد شخصی هست و با توصیه و نصیحت نمیشود جلوی این جریان را گرفت.

حسین: من وقتی که از زندان آزاد شدم بعد از مدتی کوتاه می‌توانم بگویم مبارزه برایم مطرح نبود؛ یعنی بنظرم استراحت یک ماه و یک ماه و نیم اول همان مبارزه نکردن بود و برخورد بعدی من با صدیق چیزی مشخص و سازنده نبود و این جریان نتوانست بجریان انقلابی تبدیل شود اگر چه حرفه ای بودن را مطرح کردم، اما معتقدم دروغ بود و وقتی خانه را ساختم قدم اول شروع زندگی شخصی بود. اولین عکس العمل من برخورد تندم به محمدحسین بود وقتی که در مورد خانه از من انتقاد کرد. در این جریان برخورد تند ادامه داشت و من با وجود آن که می‌دانستم خانه سازی من را بطرف زندگی خصوصی می‌برد، اما با توجه‌هایی مثل لزوم جایی برای انعقاد جلسات و غیره چپ‌نمایی می‌کردم و فکر می‌کردم از آن موقع تا حالا بیشتر درباره‌ی خوبی و جالب بودن مبارزه شعار می‌دادم که حیثیتم حفظ شود؛ مثل شعار کمیته‌ی دهقانان و کمیته‌ی شهری و حرفه‌ای شدن. من از نظر عملی هیچ کاری در راه کمک به محمد حسین و انتقاد از خود انجام ندادم و حتی نحوه‌ی کناره‌گیری او را دوست داشتم و بتدریج زندگی شخصی‌ام بیشتر شکل می‌گرفت مثل آراستن خانه ... و میخوارگی. موضوع رفتن بطرف مردم تضاد مهم من نبود، بلکه این بود که آیا با این شیوه می‌توانستم به زندگی شخصی‌ام ادامه دهم یا نه؟ درست است که موقعیت من جهت کمک گرفتن از رفقا نامناسب بود، اما مسأله این است که این وضع را دوست داشتم و سرپوش رابطه‌ی سینه را بر آن قرار دادم، چون واقعاً این نحوه‌ی فعالیت هیچ محتوایی نداشت و همان موقع بود که برای اولین بار عاشق شدم. این وضع در واقع تکمیل زندگی شخصی و برخورد ریاکارانه بود. در این زمینه از اطلاعات و مبارزه‌ی سیاسی جهت پیشبرد این امر سوء استفاده می‌کردم. در مورد دخالت در سینه من جز در رابطه با همسر در سایر روابط اصلاً علاقمند و فعال نبودم و به او هم کمک سیاسی مشخصی نکرده‌ام، زیرا مسأله‌ی مبارزه‌ی سیاسی

برایم مطرح نبود و نمونه‌اش این که بعد از ازدواج همسرم تغییر سیاسی مهمی نکرده است. در مورد فشار بر رفقا هم قبول دارم، زیرا من به مسایل شکل سیاسی میدادم برای رسیدن به هدف، وقتی که موافقت رفقا را در مورد ازدواج خواستم آنها گفتند اگر فعال باشید مسأله حل می‌شود که گفتم خیلی خوب می‌روم چند رابطه‌ی دهقانی می‌گیرم و بعد ازدواج می‌کنم. حالا معلوم است که چنین چیزی امکان نداشت. (... این نشان می‌دهد که من زندگی خُرده بورژوائی داشتم. در رابطه با ادامه‌ی کار سیاسی بعدی باز این مسأله اساسی بود، زیرا احیا شدن و ساده کردن زندگی قبل از ازدواج باز بخاطر جلب موافقت رفقا بود، وگرنه می‌بایست زندگی شخصی را رها می‌کردم و حتی دوست نداشتم آنها به چنین نتیجه‌ای برسند که الزاماً نوبت به من می‌رسید. ... در مورد مسافرت‌مان به ده ظاهراً کار و مسایل سیاسی بود، اما اساساً برای روابط خودمان بود. در این مسافرت‌ها حتی دوست داشتم رفقای زحمتکش را فریب دهم که تحت تأثیر نظرات سیاسی زخم با ازدواج موافق باشند. قبل از ازدواج به رفقا فشار می‌آوردم و بعد از ازدواج دیگر به آنها اهمیت نمیدادم. زیرا بمنظور خودم رسیده بودم و فرصت طلبانه روشن نمی‌کردم که مبارزه خواهم کرد یا نه، تا آنها هم امکان دخالت‌شان محدود باشد. بعد از ازدواج علیرغم هر برخوردی از طرف رفقا شیوه‌ی مخالفت و فشار دیگری را با آنها در پیش گرفتم و نمی‌خواستم روابط سیاسی تازه‌ای داشته و رفقا با من آمد و شد کنند. وقتی که «پیشمرگه» را دستگیر کردند ناراحت شدم زیرا دو سه روز از ازدواج گذشته بود و می‌ترسیدم که این زندگی بهم بخورد. برخورد ناجوانمردانه بعد از ازدواج ادامه داشت از جمله دوست داشتم هر چه زودتر بچه دار و در زندگی غرق شوم. همسرم و ساعد مخالف بودند که به این مخالفت و نظرات ساعد اهمیت ندادم. در بر خورد با همسرم چنانکه ساعد میگفت بهانه‌گیری می‌کردم. زندگی و منافع شخصی چنان بر من غلبه داشت

که هیچ چیز دیگری فکر مرا بخود مشغول نمی‌کرد و حتی دوستان عادی من انتقاد می‌کردند که با ما آمد و شد ندارید. در مورد رفتن به میان مردم وقتی که مبارزه‌ای بین خوش نشینان و دهقانان وجود داشت هیچ کمکی نکردم و اصلاً به ده نرفتم. وقتی که زندگی مان مرفه بود بظاهر بدم می‌آمد و وقتی که آمد و شد اقوام و مهمانی زیاد شد من مخالفتی نداشتم و علاقمند بودم، در این مورد همسرم مخالف این جریان بود. وقتی که مسأله‌ی کمک بخودم را توسط همسرم مطرح می‌کردم دروغ بود، زیرا وقتی که او پیش من آمد نه تنها رابطه‌ای با مردم و ده نداشتم بلکه این بیکاری مایه سرگردانی او نیز شد و بعضی مسافرت‌های مشترکمان بیشتر برای قانع کردن او بود و هم چنین روابطم با رفقا به همین علت بود. وقتی که او به شهر خودش رفت دوست نداشتم برگردد زیرا آن طور که انتظار داشت از فعالیت سیاسی و رابطه‌ی مردمی خبری نبود و می‌بایستی برگردد و در گوشه‌ی خانه بنشیند. اکنون زخم مخالف ازدواج سایر رفقا است.

دوست داشتم در ایران کودتا بشود، یک نیروی خارجی بیاید و احتیاجی به مبارزه‌ی ما نباشد (...). برخوردم با رفقا و این که خانه‌ی من نیابند درست همین مسأله بود. وقتی که همسرم با رفقا خوش برخورد بود ناراحت می‌شدم. این مسأله بخصوص در مورد کسانی بود که با آنها اختلاف داشتم، زیرا می‌ترسیدم باعث افشاگری من در مقابل همسرم شود (...). مثلاً وقتی همسرم و ساعد و عده‌ای دیگر از دوستان در ماشین بودند از ساعد ناراحت شدم که چرا به حسادت من در این مورد توجه ندارد که ناراحتی را بشکل انتقاد از کار سیاسی او مطرح می‌کردم. اما بهر حال برخورد قاطعی از طرف رفقا (ایرج) بمن نشد البته رفقا که این وضع را می‌دیدند حق داشتند بمن اعتماد نکنند و از من خوششان نیاید. در جریان جلسات ۵ نفری احساس می‌کردم باید از زندگی فعلی بترسم اما شهامتش را نداشتم و تنها راهی که بنظرم می‌رسید جریان آن جا

[کردستان عراق] بود زیرا جرأت و قدرت زندگی زحمت‌کشی را نداشتم و امیدوار بودم جریان آنجا مرا کمک کند که از زندگی شخصی بی‌رُم. وقتی که همسرم میگفت نمی‌تواند از زندگی‌ش بی‌رُد ناراحت میشدم. دوست داشتم او هم با من بیاید هم به خارج و هم آن‌جا [کردستان عراق] در سفر به خارج هم دوست داشتم رأی رفقا موافقت با همراهی همسرم باشد. وقتی که ممکن بود بعلت حاملگی او نتواند با من بیاید ناراحت می‌شدم. طریق رفتن به آنجا را بیشتر از لحاظ همراهی با او دوست داشتم البته با توجه به جنبه‌های سیاسی خارج.

ساعده: بعد از ازدواج حسین همه‌ی رفقاییش را با همسرش آشنا کرد. بنظرم چه آن موقع و چه حالا این کار غلطی بود، زیرا او توانائی این بار را نداشت؛ بلکه این کار را بخاطر خود نمایی کرده است.

حسین: قبول دارم همین‌طور بود (...). اصلاً آن شیوه‌ی کار سیاسی با همسرم هم بیشتر برای اقناع و آرام کردن او بود نه اعتقاد به آن. **ابراهیم:** در رابطه با همسرش انضباط را رعایت نمی‌کرد، مثلاً نوشته‌اش را در مورد کردستان عراق با وجود آنکه حاوی اطلاعات مشخص بود به او داده بود.

حسین: در خارج متوجه ضعف تنوریک خود شدم ... پس از برگشت از اروپا مسایلی که راجع به آنها شنیده بودم بیشتر تشویقم می‌کرد که به آنجا [کردستان عراق] بروم؛ هم به آنها کمک کنم و هم این که سفر اروپا در مورد زندگی شخصی کمکی نکرده بود و هنوز نمی‌توانستم به میان زحمت‌کشان بروم. وقتی به آنجا [کردستان عراق] رفتم تصمیم داشتم زندگی ساده‌ای داشته باشم اما سازش کردم و چنین نکردم و بیشتر در موقعیت بالا بودم نه در سطح پایین. به عبارت دیگر در بالا خوش می‌گذشت و من در جهت تغییر این وضع اقدامی نکردم و فرصت طلبانه از موقعیت رفاهی آنجا استفاده می‌کردم و با تمایلی که داشتم تسلیم تعارفات می‌شدم. از نظر کار کردن عملی در آنجا نیز وقتی که خود را

با ساعد مقایسه می‌کردم خیلی کمتر از او کار می‌کردم اگر چه امکان کار کردن بود بنظرم انگیزه‌ی رفتن به آن جا [کردستان عراق] اصلاح خود نبود، بلکه کار در بالا بود و خود را بزرگتر کردن و گرنه می‌بایستی در موقعیت پایین و فعال قرار می‌گرفتم. مثال مشخص کار کردن: من صحبت کردن را بیشتر از کار کردن دوست داشتم. مثلاً می‌توانستم به دکتر [دکتر جعفر شفیع] کمک کنم و چون از بالا برخوردار می‌کردم با رفقا احساس تضاد نمی‌کردم و حتی انتظار داشتم برای این کارم ارزش قائل شوند و به من حق بدهند. حال آن که در عمل مایه‌ی دلخوری رفقا شده بود و در همین کارها هم با رفقا مشورت نکردم که چکار باید بکنیم، بلکه خود آنچه را درست می‌دانستم می‌کردم در مورد توافق رسیدن با آنها دوست داشتم مسایل سطح بالا را خودم حل کنم نه با همکاری و مشورت رفقا و اگر مواردی همکاری می‌کردم بیشتر جنبه‌ی تشریفاتی و اداری داشت. به این امید که در برگشتن حل مسایل را بنام خود جلوه دهم.

ساعد: من متوجه این وضع شده بودم و بعداً شرح میدهم که چه تأثیری بر من گذاشته بود.

حسین: وقتی که راجع به همسرم فکر می‌کردم دوست داشتم مبارزه کند و تصور این که اگر مبارزه نکند چکار کنم برایم روشن نبود... بالأخره از آن جا برگشته و انتقادات عملی‌ای که بنظرم رسید مطرح کردم. تمایل داشتم رفقا باز امتیاز بدهند و مدتی پیش همسرم بمانم. مثلاً ملاقات با فواد را فرصت طلبانه برای بیشتر ماندن بهانه کردم و در مدت ماندگاری در جریانات آنجا فعال نبودم. البته نگهداری بچه و شرکت همسرم در تظاهرات هم مانعی بودند. فکر نمی‌کردم در این جلسات چنین مورد انتقاد قرار گیرم و فکر می‌کردم اگر مسأله‌ی مرکز مطرح شود من تقاضا کنم مرا کنار بگذارند (از مرکز) و بیشتر فکر می‌کردم که انتقادات گذشته مطرح می‌شود و حتی تصور می‌کردم که رفقا از این که

توانسته‌ام تشکیلات را نگاه دارم از من ممنون باشند. انتظار داشتم بیشتر مسایل نظری مطرح شود و به همین دلیل آمادگی من هم بیشتر در این زمینه بود که بصورت یک نوشته هم در آمد که آن را قرائت کنم. اما وقتی که انتقاد ابهام‌گویی از من شروع شد غافلگیر شدم و متوجه شدم مدت چند سال هیچ کاری نکرده‌ام و اساساً نقش منفی داشته‌ام. اعتماد به خودم کم شد و می‌ترسیدم اگر از خود انتقاد کنم رفقا به من اعتماد نکنند. وقتی که برفقای زندان و به سعید معینی فکر می‌کردم، این سوال مطرح می‌شد که مدت چهار سال چکار کرده‌ام؟ متوجه می‌شدم که نه تنها در جهت سیاسی اقدامی نکرده‌ام، بلکه در جهت مخالفت آنها هم عمل نموده‌ام و با برخورد ناشرافتمندانه‌ام رفیق را طرد کرده‌ام. این حق را به رفقا می‌دهم که با من برخورد بکنند یا طرد نمایند. براستی بعد از این همه مسایل، خود را در اختیار رفقا می‌گذارم و اگر طردم نمایند باز افتخار خواهم کرد اگر تنبیه من همین هم باشد.

عبداللہ، در باره خود صحبت میکند: پس از آزادی از زندان مسئله‌ی مخفی شدن برایم مطرح بود. فکر می‌کردم که برخی سفارشات رفقای زندان را به رفقای خارج از زندان منتقل کنم. اما می‌بینم آنچه را که می‌بایست انجام دهم به تمامی انجام نداده‌ام. یک بار در زندان قرار بود بجای تبعیت از لیست پلیس در مورد کارگری، خودمان داوطلبانه کارگری بدهیم. یکی از زندانیان پیشنهاد کرد که با وی کارگری بدهیم اما من طفره رفتم چون جرأت نداشتم تبعیت از لیست پلیس را بشکنم و به این فکر افتادم که این ترس از مقاومت است و تا صبح فکر کردم و بالأخره تصمیم گرفتم این کار را نکنم. اما مسئله‌ی مخفی بودن یا حرفه‌ای بودن را به درستی درک نکرده بودم چون به خودم جواب قاطع نداده بودم و طرح مشخصی نداشتم که چطور در این راه گام بردارم. در رابطه با پلیس، مخفی بودن برای من مطرح بود نه در رابطه با مردم. مورد اول هم دو نوع است؛ ممکن است از ترس پلیس مخفی شد یا بر عکس بخاطر

مبارزه با پلیس (مثل چریک‌های فدائی). تا مدت‌ها اصل مسأله مخفی شدنم بخاطر ترس از پلیس بود و در اواخر زندان به این نتیجه رسیده بودم که بخاطر مبارزه با پلیس باید مخفی شد، اما هنوز ترس در دلم بود. در رابطه با مردم مخفی شدن، چون پایه و مایه‌ای نداشتم و حالا هم ندارم نمی‌توانستم آن را درک کنم و فقط با توجه به صحبت‌های رفقا این ضرورت را قبول می‌کردم. من بر عکس رفقائی که روابط عادی‌شان را نتوانسته بودند به سیاسی تبدیل کنند، بععلل مختلف که همه می‌دانند حتی رابطه‌ی عادی هم با توده‌ها نداشته‌ام. پس از آزادی سبک کار من همان شیوه کار قبل از زندان بود و حتی در رابطه‌ی داخل زندانم ضعف اساسی سبک کار من مشهود بود، من به صحبت‌های طرف توجه می‌کردم نه به عمل او. در مبارزه با پلیس و ساده زیستن و ارتباط با دیگران در زندان هم کلاً خوب نبودم و آن را بدرستی درک نکرده بودم. آنچه را مکانیکی بود (خوردن و پوشیدن) می‌توانستم اجرا کنم اما نتوانسته بودم طرز رفتارم با مردم و جوش نخوردن خودم را تغییر دهم. اما با وصف این نقایص وقتی از زندان خارج شدم احساس نیرو می‌کردم. در خارج از زندان در مقابل دو موضوع قرار داشتم: یکی در مورد مخفی شدن خودم چه باید بکنم؟ در فکر این بودم که در این مورد با رفقا صحبتی بکنم و در ضمن من باید بمانم تا رفقا از زندان آزاد شوند و چون با مردم ارتباط نداشته‌ام در این فاصله به مردم نزدیک شوم و برای آمادگی خودم تصمیم گرفتم کار کشاورزی در زمین‌های خودمان بکنم و خودم را برای کار آماده کنم. اما بیشتر توجه به فن کار داشتم و نه ارتباط با مردم را یاد بگیرم و شخصیت و اخلاق خودم را تغییر دهم. تازه در مورد اول هم بدرستی پیشرفت نکردم. یکی از معایب من در ارتباط با مردم نجوشیدن با آنها است اما خارج از تأثیر موقعیت طبقاتی‌ام نمی‌دانم چه علل دیگری دارد. در جریان کار کشاورزی آن طور که باید و شاید نتوانستم دوستی و رابطه‌ای با آنها بوجود بیاورم. سعی

می‌کردم برخوردارم خوب باشد، اما نمی‌توانستم با آنها دوست شوم. ۹ روز قبل از آزادی در زندان مجرد اوین بودم. در تنهایی فکر کردم که زندگی خیلی بی‌رحم است و زور و ظلم زیادی در حق من هم اعمال شده است. فکر می‌کردم که پس از آزادی باید مبارزه کرد و مقدس بود و یک کلمه هم از اختلافات درون زندان با رفقا را بر زبان و خیالم نیاورم. وقتی با رفقای خارج از زندان روبرو شدم و اختلافات آنها را دیدم باز با همین روحیه برخوردارم که در نهایت سازشکارانه است. نمونه‌ای از سازشکاری من برخوردار با حسین است که حتی تأثیر منفی بر رفقا گذاشت. چرا با وی در مورد ازدواج سازش کردم. در ضمن تجربه داشتم که ازدواج به ما ضربه زده است. اساس این بود که معتقد نبودم باید به تغییر زندگی شخصی افراد و خودم هم توجه کنم، بلکه بیشتر به گفته‌های آنها و خودم توجه می‌کردم و در ضمن نمی‌خواستم به قضاوت‌های رفقا در مورد همدیگر توجه کنم و بی‌طرفانه باید برخوردار می‌کردم. می‌ترسیدم در این مسیر تحت تأثیر مسایل شخصی قرار بگیرم هر چند قرار گرفتم. پیشنهاد مجمع عمومی رفقا را کردم، اما توافق نشد و خودم هم جدی نگرفتم. علتش این بود که ایرج مخالف بود و ترس از برخوردار شخصی با وی داشتم و دیگر برخوردار سطحی به پنهان‌کاری که برخی از رفقا همدیگر را نمی‌شناسند و نمی‌توانستم در این قسمت تصمیم قاطع بگیرم و بالأخره اجتماع رفقای مکریان عملی شد. من به اختلافات درون رفقا نظر اشتباه داشتم سعی کردم بی‌غرضانه رفتار کنم و هیچ‌گونه نظر شخصی اعمال نکنم و فکر می‌کردم در این مورد باید بخودم قول بدهم پاک باشم نه این که برای پاک بودن باید زندگی خود را عوض کنم و چون مخفی شدن را در شکل زحمت‌کشی آن درک نکرده بودم توجهی به زندگی خود نمی‌کردم که باید در این جهت خودم را تغییر بدهم و نیز به زندگی رفقا توجه نداشتم که آنها در جهت زحمت‌کش شدن گام بر می‌دارند، یا نه فقط فکر می‌کردم رفقا

قول بدهند اختلافات خودشان را کنار بگذارند کافی است. می‌ترسیم اگر اختلافات رفقا با هم یا اختلافات من و ایرج اگر رو شوند از اصل مسأله که انتقال تجارب زندان است دور خواهیم شد.

فواد: به عقیده‌ی من علت ترس از برخورد شخصی را قسمتی هم خودش مطرح کرد. تو از تشدید اختلافات و جدایی می‌ترسیدی؟

عبدالله: بله تا حدی می‌ترسیدم.

فواد: پس نتیجه می‌گرفتی اگر اختلافات بروز کند مخفی شدن به تمامی عملی نمی‌شود. بنظر من در رفتن به میان مردم موضع قاطع نداشته‌ای (تأیید عبدالله).

عبدالله: من فقط در چهار چوب تشکیلات به این فکر بودم و وقتی رفقا قبول کردند خود را راحت حس می‌کردم.

فواد: شما بفکر اصلاح جریان بوده‌اید. یادم هست که در زندان قرار گذاشتیم اگر رفقای خارج از زندان حاضر به این کار نبودند ما خود اقدام می‌کنیم. تازه نظرم آن بود که رفقای سطح پایین مسلماً در این مورد قاطع تر خواهند بود. بنابراین تو از این ترسیده‌ای اختلافات باعث شود کار در میان آنها سرنگردد و هیچ کس حاضر به مخفی شدن نشود و در نتیجه خودت را هم به تنهایی قادر به انجام آن ندانسته‌ای (تأیید عبدالله) بنظر من باید بفکر تکان شدید رفقا و جریان کهنه می‌بودی. اگر در این تکان عده‌ای هم می‌افتادند مهم نبود. انسان اگر در مورد انجام کاری قاطع باشد برخوردش به مسایل هم در مجموع درست خواهد بود.

حسین: عبدالله بیشتر توجه به جنبه‌ی نظری جریان کرده است. به زمینه عملی زندگی ما توجه نکرده و فقط به تأیید رفقا اکتفا کرده است. او در اختلافات رفقا بیشتر به نحوه‌ی برخورد آنها و حدسیات خودش توجه می‌کند نه این که به زندگی و عمل هر یک در برخوردهایشان. او اصلاً در زندگی عملی ما قاطعی نشده بود تا بتواند اختلافات را درک کند،

چون اختلافات ما اصلاً شخصی نبوده است.

عمر: بنظر من از این که در این مورد جدی نبوده از رو شدن تمایلات خودش ترس داشته است.

عبدالله: برآستی من اصلاً زندگی شخصی خودم برایم مطرح نبوده و حتی آن مسایل را پیش رفقا مطرح نمی کردم و می خواستم پاک و منزه بمانم، اما درست در همان هنگام که با رفقا بحث مخفی شدن را در میان می گذاشتم، خودم در آن جهت اصلاً گام بر نمی داشتم.

ابراهیم: در برخورد با من صراحتاً گفتید که برای مخفی شدن هیچ چیزی برایم مطرح نیست.

عبدالله: در آن موقع جریان جیمی کراسی به قوت حالا نبود و ترس از پلیس موجود بود و در آن زمان قاطع بودم، اما نه در جهت درک رابطه با زحمتکشان.

ساعد: تصور من این است اگر اختلافات رو می شد رفقا مسلماً همگی دخالت می کردند. آیا اگر اختلافات ما مورد بحث قرار می گرفت تو (عبدالله) از این نمی ترسیدی اختلافات شما در زندان و بر حق بودن رفقا و ناحق بودن خودت رو شود؟

عمر: درشرایطی که در زندان با رفقا اختلاف داشته‌ای و حتی طیب و فواد برخوردهائی داشته اند آیا این امر خودخواهی شما را تحریک نمیکرد که بصورتی برخورد کنی که نظر آنها غلط از آب در آید؟

عبدالله: درست است می خواهم بدینانه قضاوت نکنی. به شخصیت خودم اشاره کنم به قول محسن می دیدم در مکریان نسبت به من سرسپردگی پیش آمده است. از طرفی خود خواهیم ارضا می شد، اما از طرفی می ترسیدم که این به انحراف من کمک کند. نظرم این بود که مرکزیتی برای جریان مخفی شدن بوجود آید اما از انتخاب شدن خودم ترس داشتم. آن قدر صداقت ذهنی داشتم که مبدا انتخاب شوم و رهبری طلبی در من تقویت شود و منحرف شوم. اما قبل از آمدن به این جلسه

انتظار داشتم که برای مرکز انتخاب شوم. در واقع برخوردم به ترس خودم قبلاً درست نبود و از طرفی هر چه انحرافاتم شدید تر شده این تمایل در من بوجود آمده است.

حسین: وقتی پیشنهاد مرکزیت داده شد. عبدالله زود مخالفت کرد. به نظر من آن موقع تواز همه صادق تر بودی و من فکر می‌کردم اگر او نکند پس چه کسی باشد.

فواد: برای من این مسأله در گذشته پیش آمده یک بار وقتی به من پیشنهاد شد، یک سری انتقاد از خود مطرح کردم و دروناً ترس داشتم مسئولیت به آن مهمی را بعهده بگیرم. ترس مشخص من در بازجویی این بود که تمام مسایل از طرف رفقا به من پاس داده شود (که در مرکز بودم) و نتوانم مقاومت کنم. در آن موقع در موقعیت حساس و خطرناک قبول مسئولیت نکردن خود را از مبارزه دور نگاه داشتن است.

ساعد: تلاش برای نگه‌داشتن وضع موجود به چه دلیل بود؟ بحثی بود که عده‌ای بروند و عده‌ای بمانند و وضع عبدالله طوری بود که میتوانست بماند. تمام مسایل مورد بحث به علت این بود که می‌خواستند بماند و نرود و زندگی او هم در جهتی بوده که وضع موجود خود را نگه‌دارد. در واقع درک نکردن مخفی شدن نبوده، بلکه اصل این است که نمی‌خواستند مخفی شود و تمایل به ماندن و سازش با وضع موجود داشته است.

عبدالله: در این مدت زندگی این طور بود: مدت کمی ورزش کردم اما ادامه ندادم. چند ماه اول دعوت و دعوت کاری خانوادگی بود. تا بهار سال (۵۷). زمستان گذشته وضع شخصی خودم ساده‌تر بود. یواش یواش این‌ها تغییر کردند. از نظر خوراک و غیره وضعم بهتر شد. اینها مواردی هستند که نشان میدهند در جهت زندگی شخصی پیش رفته‌ام. اوایل در نظر داشتم نروم، اما اواخر بهار که جریانات علنی اوج گرفته بود در تقسیم بندی کار در ذهنم به این نتیجه رسیدم که کار علنی بکنم و

مخفی نشوم. برایم این فکر پیش آمده بود که تا موقع خفقان دوباره یا دستگیری احتمالی می‌توانم به این شکل و با همان وضع فعلی مبارزه کنم. هم‌چنین فکر می‌کردم اگر دولتی نسبتاً ملی سر کار بیاید به دهات می‌روم و در همین وضعیتی که دارم فعالیت می‌کنم و در تصوراتم زحمتکش شدن پیش نمی‌آمد و یکی دیگر از مواردی که نشان می‌دهد در فکر قطع رابطه با زندگی شخصی نبوده‌ام جدا نشدن از خانواده است. در واقع جدا شدن از خانواده به منظور بریدن از موقیعت طبقاتی برایم مطرح نبود، بلکه بیشتر در تضاد سیاسی با کاک صلاح به این نتیجه می‌رسیدم که جدا شوم اما قاطعیت نداشتم. در ضمن با تأیید رفقا به وی اعلام کردم که جزو تشکیلات ما نیست اما همکار ماست.

فواد: پیش آمدن جریان تظاهرات حداقل از نظر ذهنی جنبه‌ی منفی برای ما پیش آورده است. که بعداً باید بحث شود. در مورد محمدحسین شنیده‌ام که عملاً ارتباط با او قطع شده است، من خودم را در مورد مسئله‌ی وی عاجز میدانستم و علاقمند به دیدن وی نبودم و فقط می‌خواستم به او دروغ‌نگویم، می‌خواستم او را از سر خودم واکنم. در برخورد با مسئله‌ی او احساس عجز می‌کردم و خود را قادر به حل مشکلات وی نمی‌دیدم. این اظهارعجز در موارد محمدحسین و ایرج و یا در زندان با طیب چیست؟ برای چنین مسئله‌ای باید اطلاعات داشت شما خبر داشتی که او می‌رود یا نه. (عبدالله: بله) پس در این موارد تجربه‌ی یاد گرفتن از وی بعنوان روشنفکری که می‌خواهد کار زحمتکشی کند و نیز راهنمایی او که می‌خواهد مسیر زندگی خود را عوض کند ضروری است. پس اظهارعجز در این موارد نمی‌تواند درست باشد. وقتی ضرورت مسئله‌ای برای انسان مطرح شد بهر وسیله‌ای متوسل می‌شود و اگر مخفی شدن از نظر عملی برای تو مطرح می‌بود حتماً دنبال یادگیری تجارب وی می‌افتادی. پس تردید تو دلیل عدم قاطعیت به مخفی شدن به آن صورت بوده است. آیا او قاطعیت داشت یا حسین و عمر (عبدالله: او) پس

هیچ دلیلی نداشت که اظهار عجز بکنی.

عبدالله: من او را البته ابتدا با ابتکار خودش می‌دیدم. در گذشته هم در ارتباط با وی احساس سنگینی می‌کردم شاید به این دلیل بوده که در زندگی شخصی من دخالت می‌کرده است.

فواد: محمدحسین اگر در مورد مسایل روشنفکری و غیره صحبت کند من خسته می‌شوم اما حاضریم که به تجارب وی در این مدت به تمامی گوش دهیم.

بی‌اعتمادی هم اگر وجود داشت واقعیت این بوده که میرفته [؟] و این با وعده و وعیدهای دیگر تفاوت داشته است.

عبدالله: درست است، من پیشتر از دریچه چشم حسین به رفقا نگاه کرده‌ام و به انتقادات رفقا در مورد وی کم توجه بوده‌ام، اما در مورد محمد حسین بیشتر خودم مقصرم، نه اینکه تلقین یا تحت تأثیر کسی قرار گیرم.

فواد: در این جلسه انتقادی از تو دارم (عبدالله!). بنظرم جلسه کمی سرد است و علتش این است که کمی دیر جلو می‌آیی. انتقادی ابتدا از خودم دارم و آن این که چون با هم اختلاف داشته‌ایم بهمین دلیل برخورد سازشکارانه با تو داشته‌ام و در نظرات قبلی خودم کمتر قاطع بودم. در حالیکه از برخورد با حسین چنین نبود چون با هم اختلاف تازه‌ای نداشتیم. مسیر بحثها برخورد غیر قاطعانه با شما را نشان می‌دهد. بنظر من انتقاد اساسی از شما روشن شده که در واقع نمی‌خواست‌ای مخفی شوی و فقط جوانب دیگری مانده که باید بحث کنید.

عبدالله: ... وقتی فواد گفت که سازشکاری من با حسن نیت بوده تأثیرش این بود که پیش خودم فکر کردم پس وضع زیاد بد نیست و این تأثیر بدی بر من داشت.

ساعد: آن چه فواد گفت که اساس مسأله واضح شده درست نیست و به نظر من اساس مسأله این نیست که او نخواسته مخفی شود چون دلیل

دارد و باید بحث شود. بنظر من عبدالله وقتی صحبتش را شروع کرد فکر می‌کردم که در روابط گذشته نمی‌توانم شرکت جدی داشته باشم. شروع به صحبت وی بنظر من خوب نبود. بیشتر لفاظی کرد تا این که به اصل مسأله توجه کند. به جزئیات پرداخت و این امکان نمیدهد که رفقا بتوانند شرکت جدی بنمایند. زبان گفتنش ساده نیست.

ایرج: انتظار نداشتم که عبدالله انتقاد صریحی از خود بکند... و این نشان میدهد خودش مسأله را درک نکرده است.

عبدالله: در ارتباط با مردم احساسم این بود که نمی‌توانم سد میان خودم و آنها را بشکنم، اما عین همین ضعف را بیان نمی‌کردم و این طور وانمود می‌کردم که بر همه چیز مسلط هستم.

فواد: ناشناخته بودن شما هم برای ما که آنها در زندان می‌گفتیم، به دلیل همین برخورد است.

طیب: برخی اوقات انسان انتقادات خودش را می‌داند اما نمی‌گوید و بعضی وقتها انتقادات خودش را نمی‌داند و برایش توضیح می‌دهند. گاهی هم آنها مصدحتی قبول می‌کند و در نتیجه انتقاداتی که مطرح می‌کند بی روح است. عبدالله چنین است.

ابراهیم: من تصور می‌کردم که در برخورد با مردم از همه‌ی ما عاقل‌تر است. (تائید محسن) در ضمن گفت که در ۹ روز قبل از آزادی تصویری در مورد زندان برایش پیش آمده (که قبلاً نوشته شده). چه ظلمی به شما رفته است؟

عبدالله: منظورم این بود که رفقا در زندان به من ظلم کرده‌اند.

ابراهیم: پس چرا دنبال آن را نگرفتی.

عبدالله: نمی‌توانستم به آن برخورد کنم.

ابراهیم: نمی‌شد نمونه‌ای بگویی که رفقا کمک کنند.

عبدالله: من نمی‌توانم قضاوتی در مورد زندان بکنم.

ساعد: یکی از دلایل روشن نبودن اساس انتقادات (که فواد گفت) همین

مسأله است.

محسن: بنظر من هم نمی‌خواهد شخصیتش رو شود. در مدت یک سال که با ما در ارتباط بود او انتقادی جدی از ما نکرد که دنبالش را بگیرد. چون نمی‌خواست برخوردی با ما پیش بیاید.

عبدالله: در مورد زندگی شخصی با تمام رفقا سازشکاری کرده‌ام و بی‌تردید به این دلیل بوده که در زندگی شخصی من دخالت نکنند و این به مکانیسمی در مورد من تبدیل شده است.

حسین: من اغلب از وی انتقاد داشتم اما نمی‌دانستم انتقاداتش چیست. به‌راستی برای من هم ناشناخته است. مسأله این است که در رابطه با زندگی او نمی‌شود از وی انتقاد کرد. در این زمینه کمتر توانسته‌ام از او انتقاد کنم. دلیلش این بوده که در این موارد همیشه سعی کرده است انسان را قانع کند.

عبدالله: معتقدم همیشه در رابطه با مشکل مردم و اطرافیان قرار می‌گیرم ضعف خودم را می‌بینم اما آن را بیان نمی‌کنم. دو نمونه: در زندان در جریان مرگ مائو پیشنهاد کردیم که دو کار دسته‌جمعی بخاطر مرگ وی انجام دهیم. کسی حاضر نشد. در آن موقع خیلی احساس تنهایی میکردم و در نتیجه بگریه افتاده بودم، اما می‌خواستم به یکی از زندانیان نشان دهم که گریه می‌کنم. مورد دوم در این چند روز که انتقادات رفقا مطرح می‌شد وقتی با موارد مشابهی در مورد خودم روبرو می‌شدم بفکر فرو می‌رفتم. علتش این بود که در این جلسه فکر می‌کردم مسایل کلی تشکیلات و جامعه مورد بررسی قرار می‌گیرد و انتظار نداشتم که باید خودم را در این جلسه تغییر دهم. این مرا ناراحت کرده بود و امروز نهار رفقا خیال میکردند خیلی ناراحتم چنین نبود و تظاهر می‌کردم خیلی ناراحتم. می‌دیدم دروناً منقلب نیستم.

فواد: این که منقلب نمی‌شوی دلیلش این است که به تمامی خودت را شلاق نمی‌زنی. در مورد تظاهر به ناراحتی سازشکاری نیست؟ که رفقا

برایت دلسوزی کنند و برخورد چپ نکنند؟ و این، قسمت اول حرف مرا تأیید می‌کند.

عبدالله: چرا! سازشکاری است و نظرت درست است. اما برآستی نمیدانم از کجا شروع کنم.

ایرج: در زندگی عادی با شما احساس راحتی بیشتری کرده‌ام تا موقعی که در مورد مسایل سیاسی صحبت کرده‌ایم. در مسایل سیاسی انسان نمی‌تواند انتقاد از شما را بیابد اما در زندگی عادی چنین نیست. پیشنهاد می‌کنم در مورد مسایل شخصی و مادی نمونه بیاورید. در زندان گفتی وقتی با کسی به تضاد میرسی دروناً احساس می‌کنی حق با تو است. **طیب:** در زندان وقتی که انتقادی از شما می‌کردم بنوعی از من جلوگیری می‌کردی و مسیر انتقاد را منحرف می‌کردی. در مورد تظاهرات از تو پرسیدم چرا در جریان نا آرام تظاهرات شرکت نکرده‌ای، توجیه کردی. بنظر من موارد مشخصی در این باره بیاورید.

عبدالله: در مورد صحبت ایرج دلیل حالت فوق این است که خودم را قانع کنم که با انجام کارهایی ارضا شوم.

ساعد: در مورد صحبت ایرج نمونه‌هایی دارم. شما هنگام انتقاد از خود حق بجانب برخورد می‌کنی و جلو بسط انتقادات را می‌گیری.

عبدالله: درست است دو نمونه در برخورد با طیب دارم وقتی انتقادات را مطرح کرده روی درستی و نادرستی آن فکر نکرده و زود جواب داده‌ام.

حسین: بنظر من خودت را قانع کرده‌ای که آدم خوبی هستی.

عبدالله: درست است و در این مورد بحث شود.

ساعد: چند نمونه: در تظاهرات عزیز یوسفی حق بجانب با انتقادات ما برخورد کردی. در مورد رفتن من با کسی بحث کرده بودی و وقتی از تو انتقاد شد، ضمنی قبول کردی و بسط ندادی.

عبدالله: درست است حتی پیش خودم آن را بسط ندادم.

ساعد: با صلاح مهدی هم در مجموع سازش کرده‌ای. اولین بار که

برای رفتن خودم را آماده کرده و پیش تو آمده بودم مدت یک ماه با تو بودم و می‌دیدم نه امکان به رفیق می‌دهی که بحث‌ها و انتقادات را دنبال کند و نه خودت این کار را می‌کنی.

ایرج: نمونه‌هایی از رفتن وی به سر وعده و بی تفاوتی به آن گفت.

ابراهیم: نمونه هائی از رعایت نکردن انضباط از طرف وی در باره کردستان عراق مطرح کرد.

فواد: شبی که به جلسه می‌آمدیم نمونه‌ای دارم (که گفت) تکیه‌ی من روی ندانستن است. فتودالی که نمیداند از اسبش مواظبت کند و یا حتی نمیداند آن را زین کند ندانستن‌اش دلیل آن است که فقط میخواهد از اسب استفاده کند و منظوری ندارد از بین برود و خدمت به اسبش را هم کس دیگری می‌کند.

محسن: وقتی انسان به مسئله‌ای اهمیت ندهد فراموشش می‌کند.

فواد: شما در مورد ماشین در محدوده‌ی استفاده از ماشین به آن علاقمند هستید و وقتی خراب میشود چندان برایت مهم نیست. در مورد برخورد تو به تشکیلات میتوان از این نمونه کمک گرفت. با توجه به نمونه‌هایی که رفقا گفتند برخورد تو به مسایل تشکیلات از بالا بوده و یواش یواش به خودت حق داده‌ای این طور بی تفاوت برخورد کنی، راننده‌ای که ماشین وسیله‌ی تأمین زندگیش باشد بی تفاوت به آن برخورد نمی‌کند. واگر برخورد تو هم به تشکیلات جدی باشد چنان مسایلی پیش نمی‌آید. اما علت این بی توجهی چیست؟

طیب: مشابه این که ماشین خراب شود برایش مهم نیست نمونه‌های در برخوردش به من و دیگران دارم که وقتی میدید رفیقی وضعیتش خوب نیست از او دوری میکرد. اوائل که دنباله روی می‌کرد میانه‌مان خوب بود اما وقتی ... این دنباله روی را قطع کردم و به وی برخورد تند نمودم. مرا رها کرد.

فواد: همان فتودالی که به اسبش بی توجه است به مسایل کوچک و کم

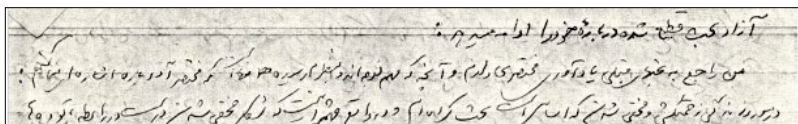
اهمیتی که با دهقانان برایش پیش بیاید گذشت نمی‌کند. چون اساس فکرش روی برخورد با رعیت است. پس اگر وقتی انسان فکرش متوجه مسایل مشخصی باشد نمی‌تواند از جزئیات آنها هم بگذرد.

عبدالله: واقعیت است که برخورد جدی به انتقادات خودم نداشته‌ام.

فواد: دو نمونه دارم که به آنها بی توجه نبوده‌ای. در گذشته حسین انتقاداتی از خصوصیات فنودالی کاک صلاح مهتدی مطرح کرد، اما تو برخورد نادرستی کردی. یا نمونه‌ای که باز در گذشته روی مسایل مربوط به خودت پافشاری کردی (تأیید محمدحسین و ایرج) آن چه جریان عمده است مقاومت می‌کنی و آن چه کوچک است برایت کم اهمیت است. این که نسبت به تشکیلات بی توجه هستی، چه چیزهایی هست که نسبت به آن بی تفاوت نیستی؟ بالأخره انسان نمی‌تواند نسبت به همه چیز بی تفاوت باشد. نسبت به بعضی چیزها بی تفاوت است و به بعضی دیگر اهمیت می‌دهد.

رئیس ابراهیم علیزاده

عبدالله: من راجع به بحثهای قبلی یاد آوری مختصری دارم و آن چه مهم بوده‌اند و بنظرم رسیده همان‌هاست که مختصراً دوباره اشاره‌ای می‌کنم: در مورد زندگی زحمت کشی و مخفی شدن که اساس است بحث کرده‌ام و در واقع مهم این است که بشکل مخفی شدن درست و رابطه با توده‌ها نرسیده‌ام و بیشتر در رابطه با پلیس برایم مطرح بود که در مجموع کارهایم این نقص مشاهده شده است.



آن چه را بیشتر می‌توانستم اجرا کنم مسایلی بود که به رابطه با مردم مربوط نمی‌شدند و بیشتر به زندگی شخصی و غیره مربوط می‌شده است.

نقص نجوشیدن با مردم اکنون هم در من هست. در مورد حرفه‌ای شدن آنطور که لازم است درک نکرده‌ام، اما برایم مطرح نبوده که در مورد مخفی شدن کلاه سر رفا بگذارم و شیوه‌ی برخورد به مسأله را درست می‌دانستم و تشخیص نداده بودم که این شیوه‌ی کار و برخورد به مسایل بخصوص حرفه‌ای شدن نادرست است. هم‌چنین نتوانسته‌ام به نقص نجوشیدن با مردم برخورد جدی بکنم. یا رفقای که میخواستند مخفی شوند برای خود برنامه‌هایی تعیین می‌کردند، اما من به کار کشاورزی خودم را قانع می‌کردم و در فکر این جور برنامه‌ها نبودم. وقتی جریانات اخیر در منطقه‌ی ما هم دامن گرفت من اینطور فکر می‌کردم که فعلاً پاییز و زمستان را بمانم و بهار آینده بروم و مسئله‌ی حرفه‌ای شدن را به طور جدی پیش خود مطرح نمی‌کردم که درگیر آن شوم و به شکل طرحی نزدیک و عملی برای خود در نظر نمی‌گرفتم. فکر می‌کردم می‌توانم این کار را بکنم و اساساً در رابطه با زحمت کشان نبوده‌ام که این مسأله برای من درگیری پیش بیاورد. با مسایل زندگی شخصی خودم سازش می‌کردم. در رابطه با محمدحسین عقیده نداشتم برخورد غلط بشود، اما خودم را در کارش زیاد درگیر نکردم. در واقع اگر مسئله‌ی زحمت کش شدن برایم مطرح می‌بود از وی در مورد کارش بیشتر تحقیق می‌کردم. نمی‌خواستم به وی دروغ بگویم، اما در رابطه با وی احساس ضعف می‌کردم. رابطه‌ام با رفقای حوزه‌ی دیگر [سنه] کم بود و در جلسه‌ای که با ایرج و ساعد داشتیم، ایرج مسئله‌ی جدایی را مطرح کرد، حق بجانب برخورد می‌کردم و بیشتر بی خیال بودم و به جریان مجمع عمومی عقیده داشتم اما محکم نگرفتم.

طیب: گفتی مخفی شدن به شیوه‌ی مردمی را درک نکرده بودم. در برخورد با رفا به چه نحوی مسأله را بحث می‌کردی؟

عبدالله: من فکر می‌کردم کاملاً آمادگی دارم به میان مردم بروم و بتدریج در جریان کار با زحمت کشان به ضعف خود پی می‌بردم، اما

این‌که جنبه‌ی زحمت‌کشی مسأله را درک نکرده‌ام در جریان جلسات قبلی بود. قبلاً مواردی پیش نیامده بود که این مسأله را بدرستی درک کنم و بیشتر به برخی ضعف‌های خودم پی می‌بردم.

ابراهیم: در مورد علل محکم نگرفتن جلسه‌ی عمومی و منظم نبودن رابطه با حوزه سنه بیشتر توضیح دهید.

عبدالله: در مورد محکم نگرفتن جلسه‌ی عمومی برخورد دگمی بود که نمی‌خواستم آشنائی تازه بوجود بیاید. ایرج هم با این مسأله مخالفت کرد و فکر می‌کردم اصرار من اختلافات را بیشتر می‌کند و می‌ترسیدم مسایل اساسی از یاد بروند و وحدت از بین برود. حال می‌دانم این برخورد ها نادرست بوده‌اند.

حسین: وقتی رفقا از زندان آزاد شدند در میان رفقای بیرون در مورد مخفی شدن بحث بود، اما برخورد فرصت طلبانه‌ی ما - مثلاً خودم - جلو اجرای آن را گرفته بود. وقتی رفقا بحث مخفی شدن را در میان گذاشتند ما به مسئله‌ی اساسی انتقادات برخورد جدی نکردیم و بیشتر انتقادات در جهتی مطرح شد که میانه‌ی ما خوب شد. در مورد عبدالله انتقادی وارد است که میخواست وحدت بهر طریق حفظ شود.

عبدالله: مسلماً با استدلال به این نتیجه نرسیده بودم اما خودم را در مورد اقدام برای مخفی شدن ضعیف می‌دیدم و فکر می‌کردم فقط با وجود رفقا می‌توانم حرفه‌ای شوم و آینده‌ای را در کار فردی خودم نمی‌توانستم مجسم کنم.

محسن: سازش با انتقادات رفقا برای اجرای چنان کاری فکرمی‌کنم با وضع رفقا هم‌گونی داشت و علت سازش وجه مشترک شما و رفقا بوده است.

عبدالله: درست است. من احساس تضاد شدیدی نمی‌کردم تا فکرم را مشغول کند و بهمین دلیل بی‌اعتماد هم نشده بودم. در جریانات بعدی بتدریج بی‌اعتمادی نسبت به خودم پیدا می‌کردم.

عمر: وقتی تو (عبدالله) از زندان آزاد شدی فکر می‌کردی که در بیرون معلوم می‌شود که چه کسی مبارزه می‌کند و چه کسی نمیتواند؟ آیا این فکر که نتیجه‌ی تضاد تو با رفقای زندان بود بر این سازش با رفقای بیرون تأثیر نداشته است؟

عبدالله: نمی‌دانم چه تأثیری می‌تواند داشته باشد.

عمر: می‌خواست‌ای به رفقای زندان نشان دهی می‌توانی جریانی را بوجود آوری و بر روی رفقای بیرون تأثیر بگذاری.

ساعد: من از مجموع صحبت‌های عمر این طور استنباط می‌کنم که تو در تضاد با رفقای زندان خودت را بر حق دانسته‌ای و نگاه‌داشتن وحدت بهر طریق در خارج با این مسأله ارتباط داشته است.

فواد: در زندان بی‌اعتمادی به رفقای بیرون برای ما مطرح بود و یکی از موارد اختلاف ما با عبدالله این بود و قرار بود که پس از مطرح کردن با رفقا اگر موافق نبودند از آنها صرف‌نظر نماید و خودش عمل کند، اما او معتقد به وضع نامناسب رفقای خارج نبود و این مسأله به این جریان کمک کرده است.

عبدالله: فکر می‌کنم هر انسانی احتیاج به تکیه‌گاه و نیروی محرکه‌ای دارد. چون ایمان به مردم و لزوم رفتن به میان آنها را درک نکرده بودم، در نتیجه تکیه‌گاه من تشکیلات بود نه توده‌ها و با تکیه بر تشکیلات می‌توانستم مبارزه کنم. فکر می‌کردم در زنده شدن تشکیلات تأثیر خوبی داشته‌ام و این تا اندازه‌ای باعث خودخواهی من میشد. در رابطه با ایرج این طور برداشت می‌کردم که او فعال نیست و به رفقای خودش و ما کمک نمی‌کند، اما از گفتن آن خوداری می‌کردم که مبادا این طور برداشت شود که می‌خواهم خودم را مهمتر از وی نشان دهم و ریاکارانه بر خورد می‌کردم.

ایرج: در جلسه‌ی قبل در مورد خصوصیت ویژه‌ی هر رفیقی صحبت می‌کردیم و در رابطه با آن جریانات عملی رفیق را مورد بررسی قرار

می‌دادیم. گفته شد که عبدالله شخصیت خودش را ناشناخته نگه میدارد و خودش را نمی‌شناسد. از این رو بهتر است در مورد این ناروشنی صحبت شود چون من با وجود ارتباط زیاد با وی شخصیت او را بدرستی نشناختم. مثلاً نمی‌دانم در چه کاری می‌توانم با اطمینان با وی کار کنم. **فواد:** این که می‌گویند نمی‌دانستم؛ ریاکاری است یا درک نکردن مسایل دیگر. در جواب طیب گفتم که من مثل حالا آگاهانه استدلال نمی‌کردم (در مورد مخفی شدن).

عبدالله: من گفتم که آگاهانه برای نگفتن واقعیت تلاش نمی‌کردم.

فواد: پس علت ندانستن چیست؟ ندانستن معلول است. بنظر من مستقیماً به جنبه‌ی طبقاتی مربوط می‌شود. مثلاً [در رابطه] با کارگران بیشتر خوب بوده‌ای تا دوست، این خصلت (فئودالی) است. وقتی آنها با مردم کار داشته باشند برخوردشان خوب می‌شود. در جنگهای عشیره‌ای این مسأله به چشم می‌خورد خصلت تمام طبقات غیر زحمتکش چنین است که بیشتر مردم دارند تا رفیق، پس لازم است به برخورد طبقاتی توجه شود، در مورد تو مسأله این است که عملی متضاد زندگی خودت نکرده‌ای (تائید عبدالله) تا به نحوه‌ی برخورد طبقاتی خودت با مسایل درگیر شوی. **ساعد:** توضیح در مورد سوال ایرج: مسئله‌ای که مطرح میکند گنگ و مبهم است. یعنی با طرح این سوال بطور کلی دوباره ابهام پیش می‌آورد و صحیح‌تر این است که از موارد مشخصی که اکنون بحث میشود آن ابهامات روشن شود. سوال دیگر این است که عبدالله گفته است تأثیرم در جریان تشکیلات مثبت بوده است بچه طریق؟

عبدالله: فکر میکنم تأثیرم در این بوده که رفقا بهتر از خود انتقاد کرده‌اند. و مسایل مقداری روشن تر شده است.

ساعد: تأثیر آن عوامل مثبت چه بوده است؟

عبدالله: این است که محمدحسین برای کار [کارگری] رفته و محسن کار کرده و چند مورد دیگر، اما در شکوفایی آن عمیقاً تأثیر نداشته است.

ابراهیم: تأثیر آن در مورد خود من خیلی زیاد بوده است و مخصوصاً برگشتن شهید سعید معینی در شرایطی که روابط خودمان ناجور بود، تأثیر مثبت داشت و پراکندگی و بی‌نظمی تا حدی بر طرف شد و در مبارزه به صورت جدی‌تر مطرح گشت.

عمر: در ارتباط با مسایل زندان خودش جوابی نداشته و دلیلش عدم قاطعیت در برخورد به موارد اختلاف بوده است. او سعی نکرد مسایل روشن شود و با طرح این مسأله جلو آن را گرفته است که شخصیت‌اش رو نشود. علت صحبت نکردن از اختلافات بطور کلی ترس از برخورد و آن نوع سازشکاری است که خصوصیت او است.

عبدالله: من حقیقتاً نمیدانم سازشکاری چیست؟ اما اگر رفقا از من می‌خواستند مسایل مورد اختلاف بحث شود از نظر من نارفقانه بود که بدون حضور خودش از اختلافات با ایرج صحبت کنم، اما محافظه‌کاری و ترس از برخورد نیز دخالت داشته است.

ساعد: مورد مشخصی دارم این که حتی اکنون که از مسایل زندان صحبت می‌شود تو در مقابل آن سکوت می‌کنی و هنوز مبهم مطرح می‌کنی و در آخرین جلسه‌ی قبل وقتی از مسایل زندان بحث شد تو صحبتی نمی‌کردی، نه آن زمان و نه اکنون روشن نیست.

عبدالله: می‌خواهم بدانم که چه چیزی را باید توضیح دهم.

ساعد: اگر از اختلافات و مسایل زندان صحبت می‌شد چه چیزی پیش می‌آمد؟

عبدالله: فکر می‌کردم با طرح اختلافات از مسایل اصلی جلوگیری میشد.

طیب: در مورد مبهم بودن شخصیت عبدالله توضیح این است که ما قبلاً با طرح مسایل سیاسی وارد رابطه می‌شدیم و بعد در روابط شخصی، لیکن بعدها پی بردیم که این شیوه صحیح نیست. یعنی در برخورد با هر کس بیشتر از مسایل سیاسی صحبت می‌کند تا عادی و علتش ریشه‌ی طبقاتی دارد و ناشناخته بودن. عبدالله از لحاظ عادی کم‌جوش

است، وقتی شخصی دارای چنین [خصوصیتی] باشد بیشتر در فکر و خیال بسر میبرد و مسایل را به صورت مادی در نمی‌آورد و علت گنگ بودن شخصیت‌اش در این مسأله نهفته است و در طرح سؤال و جواب‌ها بیشتر معلول‌ها را بررسی می‌کند تا علت اصلی و ریشه‌ای آن.

عبدالله: حرف‌هایت را قبول دارم اما نمی‌دانم از چه چیزی صحبت کنم.

محمدحسین: علت این جریان در توضیحات فواد است یعنی دو نوع برخورد فتودالی وجود دارد، برخورد دیکتاتور مآبانه و برخورد محترمانه، برخورد محترمانه بیشتر در مورد عبدالله صادق است. نتیجه‌اش بدست آوردن احترام دیگران است و دیگر این که در زندگی عادی گرفتاری چندان برای پیش‌پیش نیامده که احتیاجی به جوشش باشد. بعد از زندان که خواسته است وضع تشکیلات مخدوش نشود علتش در این است که احترام و موقعیتش حفظ شود و در مواردی که زندگی شخصی مطرح می‌شود نا آرامی پیش آمده است. مثلاً در زندان این حالت احترام آمیز از بین می‌رود علت این که نمی‌تواند با مردم بجوشد این است که مبادا در این رابطه موقعیتش زیر و رو بشود. یعنی خواسته است هم موقعیت طبقاتی و هم موقعیت سیاسی خود را بین رفقا حفظ کند و این مورد علاقه‌ی خودش بوده است و ترس از برخورد با ایرج بخاطر این بوده که ترسیده است آن جنبه از شخصیت‌اش که موافق با آن روحیه است مطرح شود یعنی مسایل مورد اختلاف به زیر و رو کردن شخصیت خودش بر می‌گردد.

عبدالله: قبول دارم که نتیجه‌اش همان است، اما فکر می‌کنم جنبه‌ی آگاهانه نداشته یعنی به خیال خودم فکر می‌کردم بزرگواری است و من گذشت می‌کنم.

توضیح محمد حسین این است، که زندگی به تو کمک کرده است به این که از درگیری بترسی. یعنی موقعیت طبقاتی عبدالله حتی با یک خرده مالک زیاد تفاوت داشته و در دوران فعالیت سیاسی نیز نخواسته

است این کمبود را بر طرف کند.

توضیح طیب بزرگوارى نیز طبقاتى است يعنى بزرگوارى عبدالله اشرفى است .

عبدالله: بله چنین است.

ابراهیم: فکر می‌کنی که این مسایل می‌باید حل شود؟ جواب عبدالله این است که بله اختلافات حل می‌شود اما با آمدن رفقا از زندان.

.....

عبدالله: در مورد سکوت در جلسه‌ی گذشته، دیدم که هر چه بگویم هیچ کمکی نمی‌کند و چنان حالت بغضی به من دست داد که حرفی نداشتم. نه آن زمان و نه اکنون خوب نمی‌دانم که علت اختلافات چه بوده است.

فواد: آن نقص مربوط به خودت بود یا سایر زندانیان؟

عبدالله: حقیقتاً نمی‌دانم که بغض متوجه چه کسی بود. یعنی حتی وقتی در انفرادی آخر بودم احساس کینه توزی نسبت به هیچ کدام از رفقا نداشتم و فکر می‌کردم که در مورد من افراط شده است و می‌گفتم که اشکال ندارد زندگی بی‌رحم است.

ساعد: دو نکته دارم. یکی اکنون نظرت چیست؟ و نکته‌ی دوم این است که جواب سوال فواد را با مبهم گویی روبرو می‌کنی. یعنی حتی اگر بیشتر سوالات را نگاه کنیم جواب‌ها را نمی‌دانیم.

عبدالله: راستش نمی‌دانم یعنی در مورد زندان نمی‌توانم جواب روشن بدهم. اما در مورد بغض کردن حقیقتاً نمی‌دانم یعنی فکر می‌کردم هم اشتباه داشتم و هم به من ظلم شده است.

ابراهیم: آن بغض ناشی از احساس عجز است.

حسین: فکر می‌کنم اکنون نیز برخورد بزرگوارانه می‌کنی.

عبدالله: فکر می‌کردم بغض این بود که اشکال ندارد بگذار بیشتر از آن چه انتقاد بر من وارد است گفته شود.

فواد: بغض بجای خودش، اما از آن وقت تا حالا یک ماه می‌گذرد و می‌بایست از آن زمان تاکنون وقت بیشتری در شکافتن شخصیت خودش صرف می‌کرد، یعنی در این فاصله خودش را درگیر مسایل نکرده است. فکر می‌کنم یکی از علت‌هایش ترس از خُرد شدن است در حالی که مسأله چنین نیست.

عبدالله: از آن جلسه تاکنون فکر نکرده‌ام، یعنی حقیقتاً ارزیابی تازه‌ای نکرده‌ام.

طیب: عبدالله در دوران زندان خیلی چیزها در مورد مسایل سیاسی مطرح کرده است و تجزیه و تحلیلش خوب بوده و اما وقتی از خودش صحبت می‌شود می‌گوید نمی‌دانم.

عبدالله: در تأیید آن فکر می‌کنم در مورد مسایلی که فعال بوده‌ام و مورد علاقه‌ام بوده است کمتر سازشکاری تکرار شده و وقتی در زندان در بند دیگری بودم بیشتر فعال بوده‌ام و با اغلب زندانیان در انتقاد و انتقاد از خود شرکت داشتم، یعنی وقتی که مبارزه برایم قابل درک است و در آن شرکت میکنم مسأله روشن است. اما وقتی مسأله مبهم و گنگ است و در آن شرکتی ندارم. مثلاً در رابطه با زحمت‌کشان نتوانسته‌ام متوجه اشتباهات خودم شوم یعنی برایم قابل درک نبوده و در مورد اختلافات چون اساس آن مسایل طبقاتی زندگی‌ام بوده چنان برخوردی داشته‌ام.

ساعد: جواب به طیب باز توضیح بیشتر سوال بود تا بررسی علت، یعنی موارد را تأیید میکنی، اما در مورد علت آن توضیح نمی‌دهی بعبارت دیگر اصل انحراف موارد مشخص زیادی دارد.

عبدالله: علتش این است که من با طرز زندگی دیگری تا جایی که به جنبه‌ی طبقاتی مربوط است آشنا نبوده‌ام.

ساعد: (در تأیید طیب) درست است که ریشه‌ی مسایل را مطرح نمی‌کنی یعنی اگر تجزیه و تحلیل اوضاع و احوال باشد خیلی خوب صحبت میکنی اما وقتی به نقش و شیوه زندگی خودت بر می‌گردد کوتاه میایی ...

عبدالله: می‌خواهم ببینم که چکار بکنم.

ساعده: در مورد کار سابقم من به این مسأله رسیده بودم که دیگر محال است حتی بعنوان یک کارمند خوب بتوانم به مبارزه ادامه دهم. یعنی فهمیدم اگر بخواهم انقلابی باشم نمی‌توانم هیچ نوع کاری را در رابطه با شغلم انجام دهم. منظورم این است که در رابطه با طبقه و مبارزه‌ی مردم سوالی مطرح می‌شود که آیا می‌توان موقعیت خود را حفظ کرد یا نه؟ **طیب:** وقتی این کار امکان پذیر خواهد بود که با طبقات تهی دست رابطه‌ای موجود باشد.

ابراهیم: ... [عبدالله] در مسایل سیاسی فعال بوده و کمتر به شیوه زندگی خود توجه داشته است.

عبدالله: ... مسایلی که در رابطه با مردم برای خیلی از رفقا عادی است و سال‌هاست در آن بوده‌اند برای من تازگی دارد از جمله در شادی [مراسم عروسی] شرکت کردن و غیره. اما در گذشته که مدت کمی کار کردم به تضاد با زندگی شخصی خودم رسیدم.

ساعده: علت اصلی روشن نشدن شخصیت تو در این است که با مجموعه‌ی زندگی طبقاتی‌ات به تضاد نرسیده‌ای.

محسن: ... در برابر رفقای سطح پائین چه نوع کمکی کرده‌ای و تا چه حد پیش رفته است؟ یعنی آن برخوردهای فئودالی وجود داشته یا خیر؟ ... منزل شما پاتوق سیاسیون کهنه کار است و این هم تأثیر داشته است. **عبدالله:** صحیح است یعنی حتی وقتی کوچک بودم در جلسات بزرگ‌ترها شرکت داشته‌ام. بعضی مطالعات داشته‌ام که با ظرفیت خودم هم آهنگ نبود.

محمدحسین: درست که با مردم ارتباط نداشته‌ای اما چرا به آن توجه نکرده‌ای و تاکنون ادامه دارد؟ اکنون نیز دلیل آن که در مباحث از سطح بالا برخورد می‌کنی چیست.

فواد: در جلسات گذشته از آن صحبت شد که هر کس با موضع طبقاتی

خود در جریانات شرکت دارد.

حسین: در چند ماه اخیر علاقمند بودم شاه برود تا بتوانم به صورت علنی فعال باشم و این نقطه نظر، رویونیستی است. یعنی اکنون متوجه‌ام که آن برخورد، سازشکارانه است. هنوز همان آرزو را دارم، اما معتقدم که باید زندگی‌ام نیز عوض شود. یعنی وقتی که به ده رفتم دیدم که آن انتقادات بیشتر روشن شده و وقتی با یک روستایی هم غذا شدم احساس کردم از آن ابا دارم و این مسئله‌ی ساده‌ای نیست. در مورد دیگر با چند دهقان صحبت می‌کردم به شاه و امریکا نیز اشاره نمودم تا خود را بزرگ نشان دهم... در برخورد با مردم احساس کردم که هنوز با آنها صمیمی نیستم و انتظار داشتم حرمت‌م را حفظ کنند. ضرورت انسان را وادار می‌کند که به فکر انتقادات خود باشد، یعنی اگر با مردم رابطه می‌داشتی با موقعیت طبقاتی خودت به تضاد می‌افتادی.

عبدالله: پس از دو ماه کار کشاورزی بخاطر سختی کار آنرا ادامه ندادم و بعدها خجالت می‌کشیدم که پیش کارگران بروم.

ساعد: با صحبت‌هایی که شد فکر می‌کنم آن قسمت از شخصیت عبدالله که گنگ بود روشن شده است و آن نداشتن رابطه با مردم است، زیرا توقع داشتیم که او نیز مانند ما بتواند در رابطه با مردم مسایل را روشن کند.

نویت به محمدحسین کریمی می‌رسد.

محمدحسین: در رابطه با صدیق ضمن این که موقعیت خود را حفظ می‌کردم برخورد فرصت طلبانه نیز داشتم؛ یعنی تمایل داشتم شریکی پیدا کنم تا بتوانم به مسایل خودم برسم، اما اساس مسأله این بود که به کار بی‌علاقه شده بودم هر چند که بارها از کار کردن صحبت می‌کردم. از طرفی تمایلات شخصی‌ام قوی شده بود و به موقعیت شغلی و اضافه حقوق‌هایم علاقمند شده بودم و ضمن آن می‌خواستم با زبردستان

برخورد رئیس مآبانه نکنم، اما اساس این بود که محبوبیت داشته باشم و این مورد علاقه‌ی من بود. رفت و آمد به دهات چنان تأثیری نداشت و با دوستان دهات نیز به تضاد رسید، زیرا که خودم دلسرد شده بودم. اما می‌خواستم دارو دسته‌ی خود را هم چنان حفظ کنم. ندیدن رفقا نیز انتقادات را کاهش داده و تزلزل و تمایلاتم را برای رفت و آمد با روشنفکران شهری بیشتر کرده بود. با این طرز تفکر اگر به این ترتیب به مبارزه ادامه دهم عاقبت چه می‌شود و آیا بعدها تنگ شیائو نمی‌شوم؟ که تصادف ماشین پیش آمد و مسئولیت‌های خانوادگی‌ام را بیشتر کرد و این خود زمینه‌ای برای ادامه‌ی بیشتر انحرافاتم شد و از ناراحتی وجدان عذاب می‌کشیدم و این عذاب وجدان تزلزل من را افزایش داد، چرا که در تفکرم اختلال بوجود آمده بود و بعدها مسئولیت خانوادگی تزلزل من را بطرف زندگی عادی بیشتر کرده بود. در نتیجه تصمیم گرفتم در رابطه با مردم فعالیت سیاسی نکنم و اثر آن منجر به ایجاد امکانات مادی برای زندگی شخصی‌ام شد که عاشق شدن را هم به دنبال داشت.

ساعد: در این مشکلات که برای محمدحسین پیش آمده بود من برخورد ناجوانمردانه‌ای داشتم و طوری شد که او را جواب کردیم و او را با مشکلاتش به امان خدا رها کردیم. راهنمایی‌اش می‌کردیم که فعالیت نکند.

محمدحسین: در برخورد رفقا به این نتیجه رسیده بودم که حتی روابط عادی نیز باقی نیست و تصورم این بود که همه‌ی رفقا دست از فعالیت کشیده‌اند و در رفت و آمد بیشتر به دهات، کم‌کم به این نتیجه رسیدم که دوباره به مبارزه ادامه دهم. فکر فعالیت تشکیلات را نمی‌کردم که حتی برای مسئله‌ی شخصی می‌خواستم از رفقا قرض کنم. آمدن ابراهیم از زندان مؤثر بود، اما فکر نمی‌کردم که برخورد رفقا بتواند به من کمک کند. در کار کردن روی خانه کمی تأثیر داشت و رفت و آمد با دهات که اغلب از شرکت بر می‌گشتند تمایلم به صورت دلسوزی برای

آنها در آمد.

.....

محمدحسین: هر چند که رفقا تشویقم می کردند که به زندگی شخصی بچسبم، اما خودم فکر می کردم دوستان دیگری پیدا کنم و شغلم را عوض کرده و مدتی کار کنم و گشت بزنم؛ البته در رابطه با رفقای غیر تشکیلاتی. آزاد شدن ایرج و سعید معینی تأثیر داشت، لیکن تأثیر سعید معینی خیلی بیشتر بود و مقداری از برخوردهای ایرج ناخوشایند بود و فکر می کردم که او مسئولیتی را بعهده نمی گیرد و بعدها به من گفت که باید مواظب باشم که جریان رفتن و حرفه‌ای شدن دنباله روانه نباشد. اما بهر حال برخورد سعید معینی بهتر و مشوق و دلسوزانه تر بود.

... برای آن که بتوانم از این مشکلات خلاص شوم. مقداری با شغلم به تضاد افتادم و درگیری با مشکلات خانوادگی کم کم بر طرف شده بود و بتدریج مسئله‌ی کار کردن مطرح شد و رابطه با رفقا تا اندازه‌ای بهتر شد.

طیب: در مورد تزلزل برای کار کردن و کار نکردن، خود را دروناً به مبارزه سپردی یا دنباله روانه بود؟

محمدحسین: فکر می کنم تا اندازه‌ای به این نتیجه رسیده بودم که دیگر نمی توانم به این وضعیت زندگی خود ادامه دهم. یعنی مجموعاً با شغل و طرز کار آن به تضاد رسیده بودم و درگیری با مسایل شغلی ام سابقه‌ی طولانی تر نیز داشت و برگشتن رفقا ابراهیم و سعید معینی تأثیر زیادی داشت... این کار جنبه‌ی دنباله روانه هم داشته است ... بیشترین تأثیر را ابراهیم و سعید معینی و تا حدی عبدالله داشتند.

این که از ابتدا مدتی را برای کار کردن تعیین نمودم به این دلیل بود که می خواستم انتقاداتم را رفع کنم و از درون آمادگی داشتم که دست از زندگی عادی بردارم. در این جریان ارتباط با آشنایان زحمتکش و دیدن چند نمونه از کارگران و زحمتکشان تأثیر زیادی داشت. یعنی در مجموع

تأثیر رفقا و مردم در این تصمیم‌گیری دخالت داشته است. علاوه بر آن سابقه‌ی شغلی نسبتاً طولانی نیز در تزلزل من مؤثر بوده است.

عبدالله: بعدها که فهمید رفقا او را کنار گذاشته‌اند برای جلب اعتماد آنها قدم بزرگی برداشته است.

ایرج: محمد حسین گفته است اگر تشکیلات از بین برود برایم خیلی سخت است.

محمد حسین: من اکنون کسی به جز تشکیلات را ندارم و باید چنین باشم.

ساعد: شیوه‌ی طرح مسأله اساساً صحیح نیست، چرا که وقتی شخصی به‌رحال به دنبال زندگی زحمت‌کشی رفته است اساساً کاری صحیح و مثبت بوده و این که انگیره او از این کار چیست مسئله‌ای نیست. در حالی که بقیه رفقا کمتر به این مسأله توجه کرده‌اند.

طیب: روشن شدن انگیره رفتن برای کار اشکالی ندارد و روشن شدن دلیل آن برای ما مهم است.

ساعد: جواب مسأله به این صورت که برای رفع انتقادات خود رفته است و این که تاچه حدی جنبه دنباله‌روانه داشته یا خیر فرع مسأله است و کمکی به حل جریان نمی‌کند.

طیب: دنباله‌روانه بودن و مردم را درک کردن و نجات خود، در جریانات تأثیر دارد و این که ابراهیم می‌گوید دنباله‌روانه بودن خوب است بنظر من چنین نیست، چرا که در شرایط سخت با انگیزه‌ی غلط خطرناک است.

ابراهیم: من گفته‌ام در مقایسه با زندگی خرده‌بورژوازی حتی اگر جنبه دنباله‌روانه داشته باشد بهتر است.

فواد: شیوه‌ی صحبت کردن بیشتر جنبه ژرف‌اندیشی و روشنفکرانه دارد و مسئله‌ی اساسی این است که به‌این توجه شود که آیا جنبه‌ی فردی تقویت شده یا عکس آن. یعنی مسئله‌ی رفتن، برای رفع انتقادات و یا

ترس از زندگی خرده بورژوازی و فساد جنبه مثبت دارد به هیچ وجه منفی نیست. چگونگی امکان پذیر است که کسی که سال‌ها زندگی خرده بورژوازی داشته بتواند مانند یک فرد کاملاً توده‌ای و تمام عیار با مسایل برخورد کند و حتماً در ابتدا جنبه‌ی دنباله‌روانه، شهرت طلبانه و غیره پیدا می‌کند.

حسین: انتقاد ساعد را قبول دارم، اما بهر حال فکر می‌کنم جنبه دنباله‌روانه داشته است.

محمدحسین: من اساساً برای رفع مشکلات و انتقادات خودم این شیوه را انتخاب کردم، اما برخورد ناخوش آیند بعضی از رفقا منجمله ایرج که می‌گفت مواظب باشیم جنبه‌ی دنباله‌روانه نداشته باشد، فکر می‌کردم می‌خواهد در مقابل جریان ایستادگی کند.

فواد: شیوه‌ی روانکاو‌ی و ذهنی‌گری فقط وقتی مطرح است که در رابطه با افراد پایین بخواهیم آنها را از انجام عملی مشخص بترسانیم، ما باید بتوانیم دنباله‌روی و سازشکاری و غیر را در رابطه با این که در خدمت چه عملی است توضیح دهیم.

طیب: مسئله‌ی انگیزه کار بهر حال به روشن شدن مسأله کمک می‌کند.

فواد: مسأله انگیزه در نفس عمل مشخص می‌شود تا این که به ژرف اندیشی در مورد آن پردازیم.

طیب: فواد بیشتر به حرکت توجه می‌کند و به نیت توجه ندارد که آیا هر نیتی باشد مهم نیست؟

فواد: حداقل نیت در ابتدا روشن است، چرا که نیتش خدمت به مردم بوده است و نیز حداقل می‌دانیم که این نیت سمت اصلی به طرف دشمن نداشته است و این فقط در ادامه عمل روشنتر می‌شود.

طیب: بهر حال من می‌خواهم نیت روشن شود.

محسن: توضیحات فواد را قبول دارم و روشن کردن اصل نیت به مسأله کمک نمی‌کند.

ایرج: بخاطر عدم آشنائی با محمدحسین این سوال برای شناختن شخصیت او مطرح می‌شود که فقط با در جریان قرار گرفتن عمل مشخص طولانی روشن می‌شود.

ساعده: ما به شیوه ذهنی نمی‌توانیم جزئیات را روشن کنیم، فقط در رابطه‌ی مشخص با مردم است که میتوان مسأله را تشخیص داد. و الا در غیر این صورت جواب محمدحسین در تکذیب یا تأیید قضیه کمکی به روشن شدن نمی‌کند.

عبدالله: حرکت محمدحسین نشان داده که به طرف زندگی شخصی نرفته و به قول خود او جنبه‌ی شخصی نداشته است. اما حرف طیب را قبول دارم که اگر جنبه‌های دنباله روانه‌ی کار روشن شود به محمدحسین بیشتر کمک می‌کند.

طیب: در این شرایط خیلی‌ها مبارزه می‌کنند، اما باید روشن شود که با چه موضعی عمل می‌کنند. مثلاً خیلی‌ها بوده‌اند که قبلاً زندگی فاسدی داشته‌اند اما اکنون در پیشاپیش این جریانات نیز شرکت دارند و روشن شدن نیت نیز مهم است.

فواد: در این جریانات ما به این توجه نکردیم که خود محمدحسین به ادامه‌ی کارش پردازد تا تناقضات را در عمل ببینیم.

محمدحسین: مسأله وقتی بهتر روشن می‌شود که اعمال من را بشناسید.

در اوایل بهار که بکار رفتم از طرفی خوش حال بودم که با دنیای دیگری آشنا می‌شوم و از طرفی از آینده‌ی مبهم کمی بیم داشتم. بعد از رفتن با جماعتی کارگر اطراف نقده آشنا شده و همراه با دوستی به کار رفتم. در ابتدا متوجه شدم یکی از کارگران کمی آگاه است خوشحال شدم که او را برای کار آینده انتخاب کنم، اما بعداً متوجه شدم که به حرف نمی‌شود اعتماد کرد. دور میدان که ایستاده بودم پلیس از تجمع کارگران جلوگیری می‌کرد. به خاطر وحدت فرهنگی با خیلی‌ها ساده آشنا شدم برای کار به شهری دیگر رفتم اولین شب ۲۷ نفر در اطاقی

۳ در ۴ بودیم که در همان وقت متوجه مشکلات زندگی کارگری شدم. بخاطر مشکلات، آن محل را ترک کردیم و به گرمسیر رفتیم کار جدید در مجموع سخت بود و آب آلوده و هوای نامناسب اغلب کارگران دچار اسهال خونی شدند و من علاقمند بودم که کار را یاد بگیرم و در این چند روزه متوجه شدم که زندگی جدید تفاوت زیادی با زندگی گذشته‌ام دارد و این از طرفی خوب بود که دوران گذشته‌ام را به یاد می‌آورد و از طرفی آیا این وضعیت را می‌توانم برای مدتی طولانی ادامه دهم یا خیر؟ و این که آیا کار در شرکت به چه صورتی است؟ متوجه شدم که کار کردن خیلی مشکل‌تر از آن است که من فکر می‌کردم. آنجا را نیز ترک کرده و به جای دیگری رفتیم. بعد از مدتی بیکاری عده‌ای از کارگران از ما جدا شدند، همراه عده‌ی کمتری از آنها در جایی دیگر کار گیر آوردیم. کار جدید کنتراتی بود و مشکلات کار کنتراتی ما را مجبور کرد که آن را هم ترک کنیم و به نتیجه برسیم که ول کردنش درست است. در رابطه با دوستم که همراهم بود برایم مشکل بود که بخواهم از او یاد بگیرم، چرا که از لحاظ سیاسی خود را در موقیت بالائی می‌دیدم و تذکرهاى او برایم ناخوشایند بود. بالأخره آن کار را نیز رها کرده و به شهر دیگری آمدم. بیکاری در محیط جدید زیاد بود. مجموعاً وضعیت مساعد بود، چرا که روابطمان خوب و کار هم چندان سخت نبود که مشکلاتی برایم فراهم کند. در این محیط جدید تصمیم گرفتم که بعنوان سخنگوی جریان قرار بگیرم، بلکه بعنوان فردی عادی در کنار مجموعه‌ی جریان باشم چون مسئولان شرکت بعد از چند روز زیر تعهد خود زدند، تصمیم به ترک کار گرفتیم تا به حقوق خود برسیم. بعد از موفقیتی نسبی در کارمان به آن ادامه دادیم. من متوجه انتقاد از خودم در رابطه با دوستانم شدم و به کار خود توجه بیشتری کردم و تا اندازه‌ای اصول کار را یاد گرفتم بعد از دو سه روز بخاطر کم بودن مزد تصمیم گرفتیم کار را تعطیل کنیم و قبل از آن با

یکی دیگر از دوستانم قرار «علف چینی» گذاشته بودم و بیکاری و سختی کار نیز عاملی بود که بدنبال کار جدید برویم.

طیب: چرا ابتدا کار تخصصی را انتخاب کردی؟

محمدحسین: می‌خواستم کاری یاد بگیرم که بعداً از آن استفاده کنم، اما این نیز مطرح بود که بعدها موقعیتی در سطح بالا داشته باشم. متوجه شدم که در ده موقعیت آن کار تخصصی در سطح بالائی قرار دارد.

فواد: در این مورد توضیحاتی دارم هر چند که یاد گرفتن تخصص بد نیست، اما عجله کردن در این مورد صحیح نیست، چرا که بخاطر کار سیاسی نیز می‌بایست بیشتر در بین کارگران بود. زیرا که بعدها در سطح پایین انسان می‌تواند در منطقه کار کند.

محمدحسین: با زندگی کارگری مشکل است بتوان بعدها به ده برگشت، اما اگر از تأثیر ناخوشایند کار تخصصی آگاه باشیم، می‌توان بعدها بتدریج در جوار کار تخصصی کار دیگری انجام داد.

فواد: بخاطر اهمیت مسأله بیشتر در این مورد صحبت کنیم.

محمد حسین: برای من مشکل می‌نماید که بدون رفیقی سیاسی بشود جای پای پیدا کرد.

محسن: در تأیید سخنان محمدحسین از نظر من نیز مشکل است که بتوان با وضعیت کارگری بعدها در دهات کار گیر آورد، مخصوصاً اگر کار دیگر سیاسی نیز وجود داشته باشد که انجام داده شود.

ابراهیم: اگر آشنایی سیاسی نداشته باشیم مشکل بتوان به تنهایی کار کرد چرا که باید توجیهی داشته باشیم.

محمدحسین: در رابطه با کار تخصصی صحیح است که جنبه‌ی منفی دارد، اما دارای جنبه‌های مثبت نیز هست که عبارت از امکان کار در جاهای دیگر است.

ساعد: مسأله کار تخصصی محمدحسین در این است که سیر کار از کارگری به کار تخصصی است. من فکر می‌کنم که هدف تنها کار

کردن نیست هر چند که خود کار کردن تأثیر دارد، بلکه هدف تن دادن به زحمت زیادی است که مجموعه‌ی زندگی عوض شود و محتوای زندگی و رابطه با مردم تغییر یابد. مثلاً در مورد خودم تشخیص‌ام این بود که مدتی کار کنم و بعداً به کردستان عراق بروم. تنها مقاومت کردن از لحاظ جسمانی نیست، بلکه تحمل تداوم کار نیز هست.

ایرج: اگر به کار در طولانی مدت نگاه کنیم، امکان این رابطه با کارگران وجود دارد منتها باید راه بازگشت به زندگی ساده و موقعیت بالا را قطع کنیم.

ابراهیم: مسأله‌ی ای که ساعد مطرح می‌کند صحیح است. یعنی تحمل سختی و ادامه‌ی کار به بهانه‌های مختلف و تنوع طلبی در این جریان عدم آمادگی در ادامه‌ی کار طولانی است.

محسن: درست است که اگر تخصص داشته باشیم کار کردن آسانتر است، اما تا در موقعیت کارگری قرار نگیریم نمی‌توانیم پی به زندگی آنها ببریم. یعنی در موقعیت بالا کسانی که دارای موقعیت کارگری نیستند براحتی می‌توانند آدم را گول بزنند.

حسین: ما می‌توانیم بعدها عینی‌تر این مسأله را حل کنیم، اما فکر می‌کنم کارگر شدن نباید ذهنی باشد. یعنی فکر نکنیم که با دو یا سه ماه می‌شود این امر را انجام داد. بهترین راه اینست که اگر بشود با کارگری کار کرد، اما ضرورت سیاسی نیز مهم است تا به درک مسأله کمک کند. اساس مسأله درک سیاسی آن است یعنی مسئله‌ی اجتماعی باعث می‌شود که انسان بتواند در دهات جای پای خود را باز کند.

عبدالله: سوآلم بی جواب مانده که چگونه می‌شود به دهات رفت و چگونه به کار سیاسی پردازیم.

فواد: در ابتدای کار کردن، باید به مشکلات آن توجه داشت و به شاگردی پرداخت تا معلمی و از طرف دیگر باید توجه داشته باشیم که تضاد ما با مردم زحمتکش در مرحله‌ی فعلی قابل حل نیست هر چند که نباید به

آن بی توجه بود. یعنی هرچه در مرحله‌ی اول از پله‌ی پایین تری شروع کنیم فاصله‌ی بین ما و مردم زحمتکش کمتر و در نتیجه ارتباط بعدی آسانتر است و برای هر کدام از ما حداقل شش ماه مهلت می‌خواهد. با توجه به این که کار صنعتی و تخصصی برای امثال ما یاد گرفتنش آسانتر است، چرا که تقسیم کار و پیشرفته بودن وسایل کار به یاد گرفتن بیشتر کمک می‌کند در حالی که کار کشاورزی وسایلش عقب مانده تر، در نتیجه یادگیری سخت تر است و تقسیم کار در کار کشاورزی به این صورت نیست، پیچیدگی بیشتری دارد. یعنی بخاطر این مشکل لازم است که دوره‌ی این کار بین کارگران دهات یاد گرفته شود یعنی از هر نوع امکانی می‌شود برای یاد گرفتن کار استفاده کرد تا جایی که بتوان حداقل از لحاظ ظاهر و توانایی کار مرحله‌ی آموزش را طی کنیم. برای مرحله‌ی بعدی می‌شود در ضمن آموزش در مرحله‌ی اول، منطقه‌ی کار کردن هم از لحاظ خود کار و هم از لحاظ اجتماعی را انتخاب کرد. که در ادامه‌ی فعالیت اجتماعی ممکن است لازم آید از کار تولیدی بریده شویم و به کار اجتماعی پردازیم.

ساعد: در مسئله‌ی کار کردن نکته‌ای اساسی مطرح است. برای امثال ما باید هر کس برنامه‌ی مشخصی داشته باشد یعنی کار کردن باید حتماً جنبه آموزشی به خود بگیرد.

فواد: باید بگویم که به کار بعنوان ضرورت زندگی برخورد کنیم، یعنی لازم است که حتی از لحاظ تأمین زندگی جمعی و فردی به یادگیری پردازیم.

ابراهیم: در مورد کار سیاسی و کار تولیدی و تضاد آنها وضعیت‌هایی پیش آمده است بدین ترتیب که بخاطر شرکت در فعالیت سیاسی امکان شرکت در کار تولیدی برای بعضی از رفقای زحمت کش پیش آمده است که ممکن است برای ما نیز پیش آید.

ساعد: فکر می‌کنم سبک کار خودمان دچار نقص است به این معنی

که بی‌نظمی و سبک کار غلط این مشکلات را بیشتر کرده است و در صورت برخورد صحیح میتوان آن را حل کرد.

طیب: در مورد کار کردن میتوان چند مثال آورد؛ مثلاً کسانی از ما هستند که خیلی کارها را میتوانند انجام دهند. اما بخاطر ضرورت از انجام آن کار خوداری می‌کنند و مسئله‌ی کار تولیدی باید به صورتی ضروری در آید. مسئله‌ی رفتن به دهات چرا زیاد مطرح است و چرا در شهر به کار کردن توجه نمی‌شود؟ جدا کردن کار در شهر و ده صحیح نیست و در مورد کار تولیدی و رابطه‌ی آن با کار سیاسی یکی از دلایل آنرا مربوط به سبک کار گذشته می‌دانم و آثار آن را نیز اکنون میبینم که عده‌ای از کار تولیدی جدا شده و بطرف کار روشنفکری روی آورده‌اند.

فواد: در مورد سخنان ابراهیم علت اصلی جدا شدن از کار تولیدی از جانب بعضی از رفقای زحمتکش ناشی از سبک کار غلط گذشته است. **عمر:** وقتی تقسیم کار و وظایف مطرح شود آن وقت میتوان مسأله را بهتر حل کرد.

فواد: دلیلی نیست که ما از آن صحبت نکنیم هر چند این جلسات نمی‌تواند مسأله را حل کند، اما لاقلاً در اساس آن را روشن مینماید. **طیب:** در مورد اختلافاتی که با کارگران و بین خودشان پیش آمده بود خودت چه نقشی داشتی؟

محمد حسین: اکثر برخوردهای من ریش سفیدی بود، اما مواردی نیز پیش آمده که عصبانی می‌شدم. ریاست با حسین مرادبیگی است.

ابراهیم: اشاره‌ای هم به اختلافات خود با «گردایتی»* داشته باشی بهتر است.

محمد حسین: من از این که او به من کار یاد بدهد خوشم نیامد و از

طرفی دیگر او غرولند می‌کرد که زیاد کار می‌کند و من کم، علاوه بر آن کار کنتراتی در بیشتر کردن اختلافات مؤثر بود چرا که «گردایتی» با کارگران درگیر می‌شد و این باعث طرح مسایل بیشتری می‌شد. بهر حال این اختلافات در ذهن او به صورت عقده باقی مانده بود که در هر فرصتی دوباره مطرح می‌کرد. اما بعد از کار کنتراتی اختلافات بخاطر این که کار آسانتر بود و تضاد با شرکت بیشتر کم شده بود.

فواد: بعقیده‌ی من می‌بایست برای ریشه‌یابی اختلافات از ماهیت کار کنتراتی و خواص آن صحبت می‌شد و در ضمن وارد جر و بحث شدن در مورد این که خرده اختلافات جزیی با کارگران چیست و ایجاد سردرگمی صحیح نیست. در برخورد با این مسایل باید عملاً و با رفتار صحیح و نه جر و بحث آنرا حل کرد.

ابراهیم: علاوه بر آن در مواردی که اختلاف با شخصی برای محمدحسین پیش بیاید برای خود حقانیت قائل است و بخاطر آن جر و بحث می‌کند. **عبدالله:** من در کوره خانه مورد دارم که چند نفر کاملاً هماهنگ بوده و از این اختلافات جزیی کمتر خبری نبود.

محمدحسین: در محیط کار امکان این که خرده اختلافات پیش نیاید کم است و در جریان کار مخصوصاً اگر کنتراتی باشد حتماً پیش می‌آید. اما در کار روز مزدی این پدیده کمتر است.

فواد: باز تاکید می‌کنم که می‌باید از ریشه‌ی کار کنتراتی صحبت می‌شد و معایب آن برای خود کارگران از لحاظ زندگی و سلامتی آنها توضیح داده شود. مسئله‌ی دیگر در رابطه با کار برای ما مخصوصاً در ابتدای آن مطرح می‌شود یعنی موضع روشنفکرانه و رهبری طلبانه‌ی امثال ما در ابتدای کار و در تجارب اولیه بروز میکند و جنبه‌ی دیگر تسلط کار تولیدی بر امثال ماست یعنی این تسلط باعث ایجاد اختلافات می‌شود. از طرف دیگر ذهنی‌گری در مورد کار تولیدی باعث برخورد غیر واقع بینانه با آن می‌شود.

حسین: برای ما امکان ندارد که در اوایل بتوانیم با کارگری واقعی به رقابت پردازیم.

محمد حسین: در کار شرکتی انواع تیپ‌ها از تنبل گرفته تا سوء استفاده چی و خوب و بد یافت می‌شود و در مورد این اختلافات بعضی خصوصیات این تیپ‌ها دخالت داشته‌اند.

طیب: از این که تو خواسته‌ای زودتر خود را متخصص نشان دهی به کسانی که سابقه‌ی طولانی تری داشته‌اند برخورد کرده است. و این زرنگی در نظر کارگران عجیب می‌نموده است.

محمد حسین: درست است این جریان در اختلافات تأثیر داشته است.

ایرج: لازم است که در ابتدا ظرفیت واقعی و توانایی خود را انتخاب کرد و حتی اگر در کاری غیر تولیدی برای آشنایی بعدی با کار شرکت داشته باشد بهتر است.

عبدالله: فکر میکنم نظر ایرج صحیح نیست و باید حتماً در کار تولیدی شرکت بکنیم. مهم نیست که اختلافی هم پیش بیاید، اما توجه داشته باشیم که کار را یاد بگیریم برای مرحله‌ی بعد.

محمد حسین: اولاً اگر کار کنتراتی پیش نیاید چنین اختلافی کمتر بوجود می‌آید، اما اگر وضعیت واقعی خود را برای کارگران بگوئیم در این مورد خود آنها کمک می‌کنند.

ساعد: جنبه‌ای از کار مربوط است به کارفرما که در این مورد پیمانکار است و برای انجام منافع خود به هر نوع حيله‌ای متوسل می‌شود و حتی سعی می‌کند مسئولیت و منشاء اختلافات را به خود کارگران منتقل کند. یعنی توجه کردن به نوع کار تولیدی و ماهیت آن در حل این اختلافات تأثیر دارد. علاوه بر آن قسمتی از این اختلافات ناشی از روابط کهنه و سبک کار گذشته است.

فواد: باید به کارگران توضیح داد که چه میزان کار انجام داده و حق او در این مورد چقدر است.

ابراهیم: من خود موردی دارم از این که کارگری چون رفاقت عادی داشتیم خود را بخطر مرگ می‌انداخت.

فواد: در روابطی که آشنایی قبلی باشد یا اینکه موقعیت بالای ما را بدانند این نوع فداکاری پیش می‌آید بخاطر احترام. اما در روابط واقعاً عادی صحیح نیست و انسان باید فروتنی داشته باشد و قدرت واقعی خود را بیان کند و نشان دهد.

ساعد: ما باید در هر کاری خود را شاگرد مردم بدانیم.

فواد: این اختلافات در کار حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی باقی می‌ماند و این‌ها با قطعنامه و بحث و جلسه حل نمی‌شود و باید به وضعیت واقعی و اقتصادی توجه داشته باشیم و بدانیم که اختلافات در دستمزد و خصوصیات دیگر پیش می‌آید.

طیب: انتقادی از محمدحسین از شیوه بررسی مسایل دارم که بتدریج و به شیوه‌های مختلف از گدامنشی و رهبری طلبی و ... به اختلافات برخورد کرد...

فواد: چرا از ابتدا خودت را در رأس جریان قرار داده‌ای که این با شیوه‌ی یاد گرفتن از مردم متضاد است؟ در این مورد ابتدا محمدحسین و دوستش برای کارگران کار پیدا کرده‌اند و این برخورد از بالا و یاد نگرفتن از مردم است.

محمدحسین: در تائید این انتقادات مسایلی هست که در ادامه‌ی کارم روشن تر خواهم کرد. با آشنایی سابق در دهات برای «علف چینی» ابتدا به محلی رفتم که فکر می‌کردم کار هست، اما بعداً متوجه شدم که در آن جا این کار وجود ندارد. به محل دیگری رفتم که کار وجود داشت در برخورد با مسایل فرهنگی نمی‌دانستم چه کار باید بکنم چون اکثریت آن‌ها مراسم مذهبی خود را به دقت اجرا میکردند. بعد از مدتی کارگران به ما مشکوک شدند به این صورت که ممکن است ما مأمور باشیم. این باضافه‌ی مسایل فرهنگی آنها جدائی بین ما و آنها بوجود آورده

بود. برای حل مسایل فرهنگی تصمیمی گرفتیم. اضافه کنم که اهالی آن محل خیلی پای‌بند مسایل فرهنگی هستند. آشنا نبودن با کار «علف چینی» مخصوصاً برای من مسأله را مشکل‌تر کرده بود و می‌خواستم بعداً در دهات کار تخصصی‌ای را که یاد گرفته بودم انجام دهم. البته در این مورد دوستم به من کمک کرد. در ابتدا از طبیعت و محیط آن کیف می‌کردم و از بوی گیاهان و علف‌ها لذت می‌بردم، اما بعدها که دیدم کار خیلی مشکل است آرزو داشتم کاش اصلاً علفی نمی‌روئید! مشکلات کار از هر لحاظ بسیار زیاد بود. صاحب کار قره‌قول‌ها* را می‌فرستاد با داس علف بچینند و بقیه کار را هم انجام بدهند. من به این کار اعتراض کردم و بقیه قبول کردند که از آن سر باز زنند. روز بعد صاحب کار آمد و گفت آن کار را بکنم من به او گفتم دلیلی ندارد تو ما را می‌فرستی با داس علف چینی کنیم، کار ما چیزی دیگر است و نمی‌رسیم. او شه‌نه‌ی مرا برداشت و شروع به کار کرد و تا غروب خیلی خسته شده بود. شب گفته بود که به من و یکی دیگر هر کدام ده تومان کمتر می‌دهد و کارگرها گفته بودند که اگر این‌طور باشد ما هم می‌رویم و کار را تعطیل می‌کنیم و او آنها را دلجویی داده بود. صاحب کار چون کسی را در خانه نداشت و همه به‌هوار رفته بودند و چون دلش می‌خواست وقت تلف نکنیم ما را به خانه نمی‌برد و یک بار که مهمانی داد فقط برنج خالی بود. مثل میرغضب بالای سرمان می‌ایستاد. با ما غذا نمی‌خورد و شب‌ها از سرما و سفتی جا بدنمان کِرخ می‌شد. کارگرها جریان گفته‌های صاحب کار را برایمان تعریف کرده و گفتند شما بمانید ما نمی‌گذاریم ضرر کنید. ما قبول نکردیم و گفتیم نرخ شکنی نمی‌کنیم. ما پولمان را گرفتیم و گذاشتیم و رفتیم. جمعاً شش روز کار کردیم. ما به میدان «مه‌له‌غان» گیرها رفتیم. پول کافی نمی‌دادند من هم خیلی

* کسی که با داس کوتاه گیاه درو میکند

خسته شده بودم و به دوستم گفتم که دیگر بیش از این نمی‌توانم. قرار گذاشتیم وسایل بنائی را بر داشته و دنبال کار برویم. کار برایم فوق‌العاده سخت بود و به خودم فشار می‌آوردم که تحملش کنم. سی سال زندگی عادی تأثیر خود را گذاشته بود و به شدت خسته می‌شدم. نه با احترام به من برخورد می‌شد و نه به خستگی‌ام اهمیتی داده می‌شد. با کار دوره‌ی قبل که افتخاری بود و احترام و اعتباری داشتم خیلی فرق داشت. پس از بنائی مغرور شده بخودم می‌گفتم خوب حالا دیگر کاری یاد گرفته‌ام و می‌توانم زندگی زحمت‌کشی داشته باشم. در «علف چینی» احساس می‌کردم که کار به این سادگی هم نیست و دچار تردید می‌شدم که آیا با این وضع می‌شود همیشه زندگی زحمت‌کشی را ادامه دهم؟ در «علف چینی» متوجه شدم که چقدر از زحمت‌کشان فاصله دارم و فکر می‌کردم که فقط من هستم که خیلی سختی می‌کشم و آنها برایشان ساده است. بعداً متوجه شدم که آنها هم سختی زیاد می‌کشند، اما فرق آنها با من این بود که تحمل‌شان بیشتر است. و اما چرا جلو افتادم و با صاحبکار مخالفت کردم قبلاً دلیلش را گفتم. در عین حال خود را فهمیده و آگاه می‌دانستم و حق دارم جلو بیفتم.

فواد: در وهله‌ی اول که برای کار کردن می‌رویم باید سعی کنیم مانند سایر کارگران عمل کنیم و از آنها یاد بگیریم. تضاد با صاحبکار در این مرحله در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد.

طیب: ... تبلی روشنفکرانه چگونه بنام مبارزه خودش را جا میزند!

ابراهیم: برای امثال ما این نوع برخوردها خیلی ساده است. من خودم هر وقت تحمل کار را از دست می‌دادم با معمار و صاحبکار برخورد پیدا می‌کردم.

ایرج: تو می‌بایستی از کارگر رفیقت قبلاً پرس و جو می‌کردی و از او آموزش می‌گرفتی، در حالی که بیشتر او را به دنبال خود می‌کشیدی.

محسن: ما روشنفکران علاقه داریم که برای کار کردن به مناطقی برویم

که سیاسی تر باشد.

عبدالله: مسأله‌ی مهمتر این است که در هنگام کار از رفیقش کمتر درس گرفته و کمتر توجه کرده که او چکار میکند.

ایرج: پیش از رفتن به کار در نظر داشتی که اعتصاب راه بیندازی؟ یعنی به آموزش از مردم کم توجهی می‌کردی.

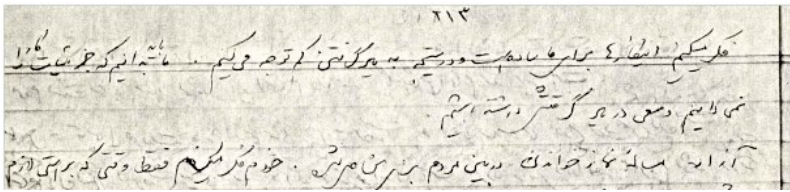
ساعد: می‌بایستی در رابطه با کارگران «علف چینی» نماز هم می‌خواندی. (مثال ویت‌کنگ‌هایی که به میان آن قبیله رفته بودند) زیرا وظیفه ما همگامی با مردم در جریان مبارزه است نه مبارزه به تنهایی. بعلاوه تو گفתי هنگام اخراج، دیگر کار را یاد گرفته بودی اما بنظرم تو آن را هم خوب یاد نگرفته بودی و برای یک مبارزه‌ی کوچک کار بزرگتری را فدا کردی و این می‌رساند که تو برنامه‌ی درست و حسابی هم در کار نداشتی. میشود گفت شیوه‌ی زندگی‌ت هنوز طوری نبوده که به کار علاقمند باشی. بنظرم برنامه باز هم به سبک سابق بوده زیرا سعی می‌شود با عجله مسأله‌ی مبارزه با کارفرما به مبارزه سیاسی تبدیل شود بدون توجه کافی به این که مسأله‌ی مهمتر نزدیک تر شدن به مردم و هم زندگی شدن با آنها است.

محسن: هنگام کار، ما روزانه ۴۵ تومان می‌گرفتیم اما کارگر شهری ۵۰ تومان می‌گرفت. من یکی دو دفعه پیشنهاد دادم که تا افزایش حقوق از کار دست بکشیم، اما به حرف‌هایم اهمیتی ندادند. تا روزی که خود آنها این پیشنهاد را دادند و من با خوشحالی پذیرفتم. اما وقتی که به کارفرما گفتیم او گفت که ما را اخراج می‌کند. کارگرها یکی یکی پشیمان شدند اما من این کار را نکردم و دوباره به سرکار نرفتم. علتش ذهنی‌گری روشنفکرانه بود که فکر می‌کردم این سازشکاری است و وظیفه ماست که هر چه زودتر اعتصاب راه بیندازیم.

ساعد: توضیحی در مورد جزئیات کار دارم. آدم باید آگاهانه کار کند و ضعف‌هایش را بشناسد و شیوه‌ی مشخص هر کار را بدقت یاد بگیرد.

علت دیر یاد گرفتن ما این است که فکر می‌کنیم این کارها برای ما ساده است و در نتیجه به یاد گرفتن کم توجه می‌کنیم. ما باید بدانیم که جزئیات کار را نمیدانیم و سعی در یاد گرفتن داشته باشیم.

عبدالله: مسأله‌ی نماز خواندن در بین مردم برای من حل شده است. فکر می‌کردم فقط وقتی که برآستی لازم باشد باید نماز خواند. می‌خواهم در این مورد توضیح داده شود.



محمد حسین: در شرکت نماز خواندن مطرح نیست. اما در «علف چینی» نماز خواندن تأثیر زیادی داشت. در دهی که هشتم ابتدا نماز می‌خواندم و بتدریج کم کردم و حالا نمی‌خوانم اما دیگر مشکلی ایجاد نکرده است.

عمر: این بستگی به منطقه دارد و اگر بکار ضربه نزنند نباید خواند.

طیب: جریان ختم شریعتی که باعث فشار و کتک کاری از طرف پلیس شد، از ۴۰ نفر فقط ۱۲ نفر مذهبی بودند ما تصمیم گرفتیم که بگوییم قرآن خوانده‌ایم، زیرا درگیری با پلیس مطرح شده بود. اما در عمل و در بین مردم نمی‌دانم.

ابراهیم: برای من این حتی باعث درگیری هم شده است. من همواره فکر کرده‌ام نماز خواندن عملی عوام‌فریبانه است و نباید بدون اعتقاد انجامش داد.

محسن: نباید نماز خواندن را بطور عاداتی انجام داد، اما وقتی در مسجدی جایی لازم می‌شود بخاطر این که مردم نسبت به ما بی‌اعتماد نشوند باید انجام داد.

حسین: تا بحال ضرورت نماز خواندن برایم پیش نیامده است و اصرار شدیدی در این مورد به من نشده است. انجام آن بستگی به ضرورت سیاسی دارد. اگر نماز خواندن باعث سردی در رابطه با مردم بشود لازم است. در بحث با چند دهقان سیاسی آنها می‌گفتند مرام ما کمونیستی است اما نمازمان را می‌خوانیم. من اعتقاداتم را به آنها گفتم که عوام‌فریبی نمی‌کنم. روابط صمیمانه‌ی ما با مردم این را تا حد زیادی حل می‌کند.

ساعد: یک انقلابی کارش باید تابع برنامه معینی باشد. هرکاری که ما را به مردم نزدیکتر کند باید انجام گیرد و این مسأله بخصوص در اوایل رابطه با مردم بیشتر موقتی است و نمی‌تواند عوام‌فریبی محسوب شود.

ایرج: با عده‌ای کارگر فصلی، ما روزه خواری می‌کردیم و این تأثیر بدی در رابطه‌ی ما داشت. به نظر من اگر رابطه گذرا باشد مسأله‌ی مهمی نیست، اما اگر قصد ما رابطه‌ی دایمی با مردم باشد در این صورت باید نماز خواند.

فواد: در زندان یا تحصن که مسأله آشکار است؛ اصلاً لازم نیست نماز خواند. اگر هم فقط بخشی از مردم چنین تقاضائی داشته باشند باز هم ضرورتی ندارد. بطور کلی ضدیت آشکار با مراسم مذهبی و یا انجام مراسم مذهبی را استراتژی قرار دادن هر دو اشتباه است، بلکه در مورد مشخصی لازم می‌شود نماز خواند. یعنی فقط به نحوه‌ی تاکتیکی در مواردی از آن استفاده کرد. آنچه مهم است رفتار و کردار ماست در بین مردم. علت مطرح شدن این مسأله برای ما البته در دهات نوع آمد و رفت ما به آنجا است که اجباری بوده است. اگر ما زحمت کش و یا بهر حال صاحب کار معینی باشیم این مسایل کمتر مطرح می‌شود.

محمدحسین: گفتم که با دوستم دوباره رفتیم بنائی. حالا دیگر من استاد شده و او شاگرد بود. روز اول سنگ کاری همه فهمیدند که بنا نیستیم و می‌گفتند مثل این که سنگ کاری نکرده‌ای! فکر می‌کردم

تقصیر دوستم است که سنگ‌های نامناسبی می‌آورد. و مرتباً سنگ‌ها را پس می‌دادم در نتیجه هم خودم و هم دوستم را خسته می‌کردم و کار پیش نمی‌رفت. مهندس مرا از کارسنگ کاری بیرون آورده و به آجر کاری منتقل کرد که آن را هم نتوانستم انجام دهم و اخراج شدم. آنجا بود که فهمیدم واقعاً بنا نیستم و از رفتارم نسبت به دوستم شرم داشتم. او قبلاً در «علف چینی» مرا راهنمایی کرده بود و حالا من علت بی‌اطلاعی خودم را در بنّایی از او می‌دانستم. من دنبال این بودم که بهر حال جایی پیدا کرده و بنّایی یاد بگیرم اما او بیشتر به فکر کار و معیشت بود. حالا دیگر پشیمان شده بودم که چرا بنّایی شرکت را کنار گذاشته‌ام و دیگر عارم می‌آمد عملگی کنم. هم‌چنین عارم می‌آمد کمک بنّایی کنم و دوباره پیش مهندس رفته و از او تقاضای این کار را بکنم. پس از این جریانات بیشتر به فکر این بودم که دهی را پیدا کنم که بشود در آنجا فعالیت سیاسی بکنم و این موقعیت وقتی پیش آمد که بار دیگر به «علف چینی» رفتم. در آن جا دیگر از لحاظ جسمی تاب نیاوردم و پس از سه روز کار مریض شده و دست از کار کشیدم. روز آخر کارم می‌دیدم دخترهائی در طرف مقابل خیلی از من بهتر کار می‌کردند. در مجموع من در کار خودخواهی داشتم. حاضر نبودم کسی متوجه شود که از کارگرها عقب ترم و بیش از حدِ طاقت‌ام کار می‌کردم. بعداً وقتی که به ده رفتم و خواستم مستقر شوم تصمیم گرفتم خانه‌ای برای خودم بسازم. در این جریان هم مواردی از این نوع خودخواهی وجود داشت و ناراحت بودم از این که مثل کارگرها نمی‌توانستم سنگ شکنی کنم، زیرا این کار را بلد نبودم و خودم را بیش از حد خسته می‌کردم. هنگام دیوار سازی و سنگ کاری این حالت پیش آمد و کارگرها از کند کاری من مرتب گله می‌کردند. میگفتند که بخاطر دلسوزی به من تذکر می‌دهند. می‌دیدم که آنها درست انگشت روی نقطه ضعف من گذاشته‌اند و از این موضع ناراحت می‌شدم. پیش خودم تصور می‌کردم که اگر بفهمند ناشی

هستم دیگر در ده برایم کار پیدا نمی‌شود، در حالی که اشتباه می‌کردم و دو تا از کارگرا مرتب برایم تبلیغ می‌کردند که فلانی بنای خوبی است. مردم حقیقتاً آدم‌های خوبی هستند در حالی که بخاطر هدف‌های سیاسی بود که مردم نزدیک می‌شدند، آنها برآستی به من خدمت می‌کردند و دلسوز بودند، آدم‌های مهمان نواز و دلسوزی بودند. من برعکس تا جایی که بخصوصیات و شخصیت خودم مربوط می‌شد از دست آنها عصبانی می‌شدم و به تذکرات‌شان خوب گوش نمی‌دادم و فقط آگاهی سیاسی‌ام مرا وامی‌داشت که رفتارم را با آنها تنظیم کنم. حسین: در رابطه با مردم درست نیست که فقط به تعریف و تمجید فداکاری‌های آنها پردازیم، بلکه خودمان هم فداکاری‌هایی بکنیم. طیب: البته ما باید جنبه‌های منفی را که در زندگی مردم وجود دارند ببینیم و مثل گذشته نباید آنها را بیان نکنیم.

محمد حسین: فکری که همیشه مرا مشغول می‌کرد این بود که آیا می‌توانم همیشه کارگر باشم؟ فکری که اصلاً هیچوقت برای خود زحمتکشان پیش نمی‌آید.

حسین: من این سؤال را به این ترتیب جواب می‌دادم که در همه‌ی موارد ضعف و کم فکری و تنبلی باید از خودم انتقاد کنم و از مردم یاد بگیرم و این خیلی از مسایل را حل می‌کند.

ابراهیم: این ذهنی است که ما فکر کنیم بطور کامل یک زحمت کش می‌شویم. اما باید همه‌ی گام‌ها در این جهت باشد که ما را به زندگی زحمتکشی نزدیک کند.

محسن: وقتی که کار می‌کردم برای من هم این سؤال پیش آمد و بخصوص که تظاهرات و مبارزه‌ی سیاسی در کار بود آیا کار آنها مثبت‌تر از کار من نیست؟

ساعد: طرح سؤال محمد حسین در ذهن هر کس چه اشکالی دارد؟

حسین: طرح سؤال هیچ اشکالی ندارد برای همه‌ی ما این سؤال پیش

می‌آید. آن چه ما را تشویق می‌کند در ک سیاسی ما از ضرورت انتخاب این شیوه‌ی زندگی است.

ایرج: این سؤال در رابطه با کار شخصی پیش می‌آید. هر وقت این تردید پیش می‌آید حتماً نقطه مقابل زندگی زحمت‌کشی هم در فکر شخص پیدا می‌شود. محمدحسین باید مشخص کند که اگر از ادامه‌ی زندگی زحمت‌کشی می‌ترسیده پس به چه چیزی دل بسته بوده است.

محمدحسین: برای یک کارگر که به خاطر ضرورت سیاسی دست از کار تولیدی می‌کشد هیچ وقت این سؤال پیش نمی‌آید فقط برای خرده بورژوازی مثل من که دچار تزلزل شده است...

عمر: اگرما با ایمان و علاقه به این نوع زندگی برویم، می‌توانیم آنرا تحمل بکنیم.

فواد: اساساً طرح این سؤال اشتباه است و پاسخ هر کس هم به آن بستگی به زندگی شخصی او در آینده دارد که آیا زندگی ساده را حفظ میکند یا جاذبه‌ی زندگی مرفه جلبش می‌کند.

محمدحسین: من همیشه علاقه داشتم پس از مدتی کار چند روزی استراحت کنم و این می‌رساند که با زندگی گذشته سازش می‌کرده‌ام. **ابراهیم:** گفتم که انگیزه‌ی اصلی‌ات در نزدیکی به مردم، سیاسی بوده است. این اشتباه نیست اما اگر خواست تو از طرف مردم جواب داده نشود و تو مأیوس بشوی این اشتباه است. در دهی که تو هستی مردم فعالانه وارد مبارزه‌ی سیاسی نشده‌اند. این باعث می‌شود که تمایلات کوتاه مدت سیاسی‌ات ارضا نشود. لذا به مردم آنجا کم توجهی کرده‌ای چون فکر می‌کرده‌ای که دست‌آورد فوری ندارد. در حالی که ممکن است حتی ۶ ماه دیگر آنجا هم سیاسی بشود.

محمدحسین: ابتدا به این سوال جواب می‌دهم که چرا اصلاً این ده را انتخاب کرده‌ام. یک دلیلش این بود که شهرت سیاسی داشت و برای فعالیت مناسب بود. دلیل دیگرش سادگی امکان مستقر شدن در آنجا بود.

چون قبلاً خیلی زود بحث سیاسی با مردم می‌کردم حالا دیگر تصمیم گرفته بودم عمداً این کار را نکنم و زیاد در سیاست دخالت نکنم. فقط در این اواخر بود کم‌کم با بعضی‌ها بحثهای مختصری می‌کردم و به دهات اطرافش هم زیاد آمد و رفت نکرده‌ام. اما این مسأله که نوعی زندگی در آنجا برایم پیش آمده فقط از اینجا ناشی نمی‌شد که علاقه بکار روشنفکری داشته باشم، بلکه می‌دیدم که عملاً در آنجا دست و پایم برای فعالیت سیاسی بسته شده و دلم می‌خواست به منطقه‌ای بروم که قبلاً در آنجا دوستان سیاسی در بین مردم داشته‌ام و این را اکنون هم درست می‌دانم.

ابراهیم: این توضیح را قبول ندارم. مثلاً چه کسی دو ماه پیش حدس میزد که «س» که حالا مثل انبار باروت شده است، این طوری بشود. روستای تو هم ممکن است همین طوری بشود. اگر تو امروز در جریان زندگی مردم نباشی چطور میتوانی بعداً در جریان مبارزه‌شان قرار گیری؟ بعلاوه این که می‌گوئی کار سیاسی نکرده‌ای بنظرم اشتباه است. مستقر شدن تو در آنجا، دوستی تو با مردم، دوستی با دهات اطراف، تبدیل شدن خانه‌ات به پایگاهی برای ما همه کار سیاسی است.

حسین: تحلیل این مسأله کاملاً تو را کمک می‌کند و اساس اشتباه تو (محمدحسین) را روشن می‌کند. گاه از مردم روستایت صحبت می‌کنی با عصبانیت از آنها حرف میزنی و احساس میشود که دلگرم نیستی. اگر در آنجا می‌ماندی می‌توانستی همراه مردم به فاتحه خوانی بروی یا در تظاهرات (س) [سردشت] شرکت کنی. همچنین تو اهمیت نمی‌دادی که توجیه عادی برای غیبت ده روزه‌ات در آنجا پیدا کنی و این می‌رساند که به روابط با مردم ده زیاد فکر نمی‌کنی.

محمدحسین: فکر می‌کنم که در (م) [مهاباد] می‌توانم مفید باشم و به روابط دوستان سیاسی‌ام و وضع آنجا سر و سامانی بدهم. یعنی فکر می‌کردم که برای مدتی باید در (م) باشم زیرا در روستای خودم دست

آورد سیاسی بدست نمی‌آوردم. دورنمای روستای من خوب است، اما وضع کنونی خوب نیست و من قانع شده‌ام که کارم اشتباه بوده است. **ابراهیم:** این نقطه نظرت به انحرافات در کار تولیدی مربوط می‌شود؛ یعنی تردید تو در مورد ادامه‌ی کار سخت در زندگی زحمت‌کشی عامل یأس و زدگی تو در ادامه‌ی کار سیاسی در روستای خودت بوده و می‌خواستی از آنجا بجای دیگری بروی.

فواد: بعداً مفصلتر در این باره صحبت می‌کنم. اما این را بگویم که اگر در شهر (م) مثلاً شلوغ است دلیل نمیشود که ما زحمت‌کشان را ترک کنیم. چون بحران اجتماعی و سیاسی ایران بار اصلی‌اش بر دوش زحمت‌کشان می‌باشد، لذا باید نیروی اصلی ما در بین زحمتکشان و نیروی غیره عمده‌ی ما کار سیاسی در شهر باشد. بطور کلی جهت‌گیری سیاسی تو اشتباه بوده و جمع ما نیز در این مورد اشتباه می‌کرده است. حالا کار در بین زحمت‌کشان دچار خلایق شده است (از کارگران نفت بگذریم که موقعیت تولیدی‌شان فوق‌العاده حساس است). حالا جنگ بین طبقه‌ی حاکم و بخشی از مردم، خلایق بوجود آورده که در آن می‌توان کارهایی در بین مردم انجام داد که رژیم امکان سرکوب آن را ندارد و باید از این جریان استفاده کرد. هنگامی که تازه به روستا آمده بودم خودم در مقابل این تضاد قرار گرفتم، که آیا جاذبه‌ی مبارزات خرده بورژوازی شهری مرا بطرف خود بکشد یا این که به کار و سفر در دهات بپردازم.

حسین: چندی پیش در روستایی مردم می‌گفتند که شهری‌ها باید انقلاب مسلحانه بکنند و ده بدون شهر کاری نمی‌تواند بکند. من برایشان توضیح دادم که شهر هم بدون ده کاری نمیتواند بکند. آنها می‌گفتند که ما حاضریم پشتیبانی کنیم.

فواد: من همواره در این تضاد بوده‌ام در حالی که مردم کشته می‌دهند چطور شرکت نکنم. بنابراین شرکت کردن جنبه‌ی مثبت هم دارد، اما

بهر حال نباید دورنمای کار را فراموش کنیم.
ایرج: شرکت کردن اشکالی ندارد به شرطی که در منطقه‌ای و جایی باشد که ما بتوانیم از شرکت در تظاهرات در جهت روابط مشخص مردمی استفاده کنیم.

طیب: مسأله این است که اصلاً شرکت در این مبارزات خرده بورژوازی درست است یا نه؟

ایرج: این تظاهرات در دهات هم موثر می‌شود. نمونه‌اش این که مردم شیربها را بزور کاهش داده یا این که نرخ اجناس را پایین آورده‌اند. در این موارد باید دخالت کرد اما شرکت کردن در تظاهرات جایی که نتوان در جهت روابط مشخص مردمی از آن استفاده کرد بدرد نمی‌خورد.
محمدحسین: حقیقت این است که مبارزات شهری جاذبه‌ی زیادی برای من داشته اما جهت اصلی‌اش بسوی زندگی مردم زحمتکش نبوده است. اما روابطی در دهات داشته‌ام که سیاسی بوده‌اند و رسیدگی به آنها از دور یا هر از گاهی بی‌فایده یا غیر مؤثر می‌باشد.

فواد: آیا تو می‌توانستی همیشه در ده باشی؟ (جواب نه) پس تو می‌توانستی اساساً در ده خودت باشی و سفری هم به دهات دیگر داشته باشی، نه این که به شهر بیایی و گاهی به این دهات سفر کنی. راهی که تو (محمدحسین) پیشنهاد می‌کنی، با برنامه‌ای که قبلاً داشته‌ای برای اصلاح خودت در بین زحمتکشان تناقض دارد، زیرا در این مدت کوتاه فکر نمی‌کنم اصلاح شده باشی و پیشنهادات بازهم گریز از زندگی با زحمت کشان است.

طیب: مثال کادرهای ویتنام نشان می‌دهد که گاهی لازم می‌شود حتی در مناطقی که لازم است، باید سال‌ها کار کرد بدون این که چشم داشت، نتیجه‌ی سریع باشد.

عبدالله: استراتژیک بودن منطقه از لحاظ ما که مناطق پایگاهی را قبول داریم باز هم مهم است.

محمدحسین: راست می‌گوئی و باید در جریان‌های مردمی و سیاسی منطقه شرکت کنم.

ساعد: من کمی از این صحبتها گیج شده و بعضی مسایل را نمی‌فهمم. در مجموع حرفهای محمدحسین انتقاد از خود کم بود. صحبت ما بر سر این بود که چرا در دهش نتوانسته کاری بکند، نه این که تعیین کنیم که در (م) می‌شد یا در روستایش، فکر کنم او هنوز در مورد کار در دهش سر درگم است و علاقه اش به شهر (م) ناشی از عدم موفقیت‌اش در ده بوده است. ما می‌دانیم نقصی که در مبارزات امروز مشاهده می‌شود کمبود شرکت روستاییان است. هیچ کدام از ما هم بطور جدی کار در دهات برایمان مطرح نشده است. بنظرم محمد حسین میخواست به سبک سابق مدتها با روستاییان در روابط عادی باشد تا بعداً کار سیاسی بکند و این کم شهادتی در شروع مبارزه‌ی سیاسی در بین مردم است. شرکتش در (م) هم از ابتکارات خودش نبوده و نوعی حاضرخوری بوده است.

فواد: محمدحسین باید در دو جنبه کار کند. یکی این که باز هم در کار و زندگی با زحمت‌کشان همراهی کند و دیگری تکیه بر تئوری مبارزه در مرحله فعلی تا بتواند ضرورت اقامتش در ده را درک کند.

ساعد: تحلیل وضع کردستان برای ما یک مسأله‌ی اساسی است. مثلاً محاصره شهرها از طریق دهات، آیا زحمت‌کشان کردستان اساساً در شهرند یا در ده؟ ما باید به این سوال جواب دهیم.

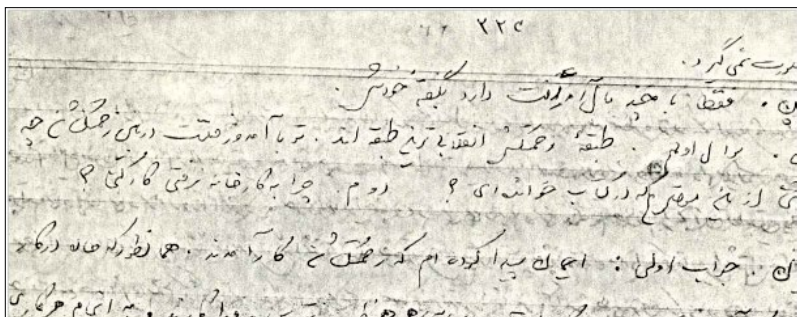
محمدحسین: من باعده‌ای رفاقت دارم، اما احساس می‌کردم که چون جریان سیاسی در خود روستا نیست و سخنرانی سیاسی را هم قبول نداشتیم، این بود که علاقه‌ام به کار سیاسی کم میشد.

فواد: می‌توانستی در فکر عوض کردن روستای محل زندگی‌ات به جای دیگری در همان منطقه باشی.

محمدحسین: من به شیوه‌ی سابق سخنرانی سیاسی کردن اعتقادی نداشتم و ندارم و به شیوه‌ی تازه هم فکر می‌کردم که باید جریانی در

بین مردم باشد تا من دخالت کنم.
ساعد: این همان حاضرخوری است و ما نباید از مردم عقب بمانیم.
فواد: تو همه‌ی مردم روستا را نمی‌شناسی پس چطور میتوانی بگوئی
کاری سیاسی در ده صورت نمی‌گیرد.
محسن: بگفته‌ی خودش فقط با چند خانوار آمد و رفت دارد.
طیب: ... چرا به کارخانه نرفتی کار کنی؟

محمدحسین: ایمان پیدا کردم که زحمت‌کشان کارآمدند. همانطور که
در کار تولیدی کارآمد و نترسند در کار اجتماعی و سیاسی هم همین‌طور
نترس و فداکارند و به انجام هرکاری قادرند. آنها با تحمل‌اند، می‌توانند
سختی بکشند. هنگام بریدن درخت ابراهیم کمکشان می‌کرد و من هم
با یک نفر حمل‌شان می‌کردم. و وقتی بخانه آمدم بلافاصله لباس‌هایم
را که از باران خیس شده بود عوض کردم در حالیکه کارگرها بعد از
«بریدن درخت» به پشت بام رفته و چکه‌ی سقف‌شان را گرفتند. من
فهمیدم که آنها براستی از مشکلات نمی‌هراسند.



فواد: اصلاً طرح این سوال نادرست است. بدون دیدن موارد مشخص از
مبارزات طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان چطور میشد ایمان مشخص به آنها
پیدا کرد؟ اعتقاد کلی به زحمتکشان از روی تئوری بمعنی این است که
ما تجربیات تمام خلقهای جهان را قبول داشته باشیم، اما ایمان مشخص

به آنها فقط در جریان مبارزات خودشان حاصل میشود که هیچکدام از ما بطور دقیق در آن شرکت نداشته‌ایم.

رئیس حسین مرادیگی

ایرج در مورد خود صحبت می‌کند:

پس از آزادی از زندان اولین مسأله استقبال مردم بود. شنیدن این که از من استقبال کنند برایم غیر منتظره بود. آنقدر ارزش برای خودم قایل نبودم که مردم زیادی به دیدنم بیایند. وقتی جمعیت استقبال کننده را دیدم بهت زده شدم. دلم می‌خواست چراغانی و مهمانی و بزم زود تمام شود. خود را لایق چنان وضعی نمی‌دیدم و نمی‌توانستم خودم را با آن تطبیق دهم. برخی از مهمانان روی من تأثیر بدی می‌گذاشتند. مثلاً نصیحت‌های بیجا می‌کردند یا پیشنهاد ازدواج می‌دادند که تمایل داشتم. برای خودم این حق را قایل میشدم که دنبال زندگی شخصی بروم. مهمانی رفتن‌ها بر من آرامش می‌بخشید و به بعضی مسافرت‌های چند روزه می‌پرداختم که کلاً جنبه‌ی راحت طلبی داشت. در مقابل اغواهای اطرافیان و تمایلات زندگی شخصی نمیتوانستم مقاومت کنم. می‌خواستم تا مدتی که با محیط آشنا می‌شوم به کار مشخص سیاسی نپردازم و بیشتر استراحت کنم. در موارد دیگری که سابقاً از زندان آزاد می‌شدم چنین احترام و استقبالی مطرح نبود و معمولاً پس از آزادی سریع‌تر به کار سیاسی می‌پرداختم اما این بار مهمانی و مهمانداری و دعوت و غیره، مرا به جهت تمایلات راحت طلبانه سوق می‌داد. برادرم خانه‌سازی می‌کرد و من برای مشغول کردن خود به کار عادی و اطلاع از وضع شهر سرپرستی آن را بعهده گرفتم. دلم می‌خواست بنحوی جبران خوبی‌های او را بکنم در چنین وضعیتی مثل گذشته نمی‌توانستم به دهات بروم چون نوعی سرشناس شده بودم که این امر راه را بر من می‌بست. همچنان احترام مردم مرا بنحوی راضی می‌کرد و فکر می‌کردم که مرا قبول دارند و این

کافی است. احتیاج به مسافرت دهات و نزدیک شدن با زندگی مردم زحمت کش را در خود نمی‌دیدم و بیشتر به روابط سطح بالاتر توجه می‌کردم. آرامش طلبی بنحوی باعث ترس از دستگیری مجدد در من می‌شد. خود را مهم دانستن و ترس از ساواک جلو این حرکت را سد می‌کرد. هر چند به عده‌ای از دوستان زحمت کش قول داده بودم به آنها سر بزنم اما این کار را نکردم. اطلاع مستقیمی از جریانات در سطح زحمت‌کشان نداشتم. قبل از آزادی معتقد به رفتن به میان زحمتکشان و شرکت در کار تولیدی بودم، اما چون مستقیماً ارتباط با آنها نداشتم و نیز به زندگی شخصی تمایل پیدا کرده بودم، تجارب زندان هم نمی‌توانست مؤثر باشد. ابتدا برای زحمت‌کش شدن استدلال می‌کردم اما زندگی و عمل من با این ایده جور در نمی‌آمد و این تضاد بین عمل و حرف رفته رفته بیشتر میشد و این اواخر به نظرات خودم هم بی‌اعتماد می‌شدم. بعضی از روشنفکران مرتبط با من کار تولیدی می‌کردند، از برخورد خودم در مقایسه با آنها خجالت می‌کشیدم و حتی گاهی حسادت داشتم. می‌گفتم در این مورد مرا کمک کنند، اما عملاً دنبالش را نمی‌گرفتم. کسانی مرا دعوت می‌کردند به ده بروم، اما نمی‌توانستم بروم. ابتدا می‌خواستم رفقا را قانع کنم که زحمتکش شوند، اما وقتی آنها را در اجرای این کار سست می‌دیدم، برخورد جدی نمی‌کردم چون قدرت این حرکت در من کم شده بود و عملاً نمی‌توانستم آن را اجرا کنم. در آشنایی با رفقای تازه‌ام آنچه را مربوط به تجارب زندان بود به آنها منتقل کردم اما وقتی اجرای تجارب فوق پیش آمد آنها زود در این جهت رفتند، اما من نتوانستم. می‌دیدم عملاً از آنها فاصله گرفته‌ام در رابطه با آنها و در برخورد با خودم مسایل تازه نداشتم. آنچه مربوط به انتقال تجارب زندان بود پس از مدتی تمام شد و مطلب تازه‌ای برای گفتن و یا قانع کردن خود نداشتم. تصمیم گرفتم به کار تولیدی بروم اما نمی‌توانستم. برعکس تمایل به کار اداری در من پیش می‌آمد. مدتی

فکر مغازه‌داری و کار در سطح بالای شرکتهای ساختمانی برایم مطرح شد، اما می‌دیدم همه‌ی اینها را نمی‌توانم انجام دهم. از کار اداری بیزار بودم و مغازه‌داری یا کاری مثل تعویض روغن را از نظر توجیه ساواک و خانواده نمی‌توانستم انجام دهم. ترس از ساواک و برخورد اطرافیان به من اجازه نمیداد در مورد این جور کارها مثل تعویض روغن و یا راننده وانت به تمامی فکر کنم. از پیوند واقعی با زحمتکشان به نسبت قبل از زندان به تمامی عقب افتادم و بطور کلی حتی با آنها تماس نداشتم در حالی که قبل از زندان لااقل در سطح تماس روابطی داشتم. پس از زندان منحصراً با عده‌ای روشنفکر ارتباط داشتم. کشش به زندگی و ترس از ادامه‌ی مبارزه حتی باعث می‌شد به خانه‌ی شعیب زکریائی سرزنم و چون در ساواک اعتراف به آشنائی با وی نکرده بودم پس از آزادی این را در نظر داشتم و می‌ترسیدم ساواک بفهمد اگر به خانه‌ی آنها سر بزنم. مدتی در شرکتی در سطح بالا کار گرفتم و این کار به تشدید تمایلات شخصی من کمک کرد. دلم میخواست ازدواج کنم و پس از آن دوباره یواش یواش کار جدی را از سر بگیرم و در این رابطه با تعدادی از دختران فامیل آمد و رفت می‌کردم. این وضعیت باعث محدودتر شدن تجارب و اطلاعات شخصی‌ام از زندگی و مبارزات مردم و موجب بی‌اعتمادی به خودم میشد. بطوری که نتوانم با مسایل و با اطرافیان و خودم به درستی برخورد کنم. مسایلی که در میان رفقا مورد بحث قرار گرفته بود برای من قابل حل نبود و خود را قادر به حل آنها نمی‌دیدم. از طرفی صراحتاً نمی‌توانستم وضع خودم را به بحث بگذارم و انتقاد از خود کنم. این ترس از مطرح کردن بعلت دل آسودگی و خودخواهی مخصوصی که در خود داشتم و مهم بودن خود در میان مردم را برای خود کافی می‌دانستم، بوده است. این که می‌دیدم همه مرا می‌شناسند و احترام می‌گذارند خودم را خیلی مهمتر از آن می‌دانستم که به این وضع درونی‌ام برخورد کنم. احترام مردم عادی

ضمن اینکه خودخواهی مرا تشدید می‌کرد نمی‌توانست از تمایلات من به زندگی شخصی جلوگیری کند، بلکه باعث می‌شد به آسانی این تمایلات تشدید شود. چون نمی‌توانست در میان مردم عادی به چشم بخورد و احترام انسان تا مدتی می‌ماند... تا آن جا که به تجارب زندان مربوط میشد استدلال داشتم، اما وضع آن موقع خودم موجب می‌شد که استدلال تازه‌ای بکنم و این اعتماد را بخود نداشتم که اگر با نظراتم مخالفت هم بشود جدی بگیرم، آنچه مرا به انتقاداتم راهنمایی کرد بیشتر جلسات قبلی بود و بعضی کارهای تازه که در آنها شرکت داشتم. در مورد جریان کردستان عراق اطلاع چندانی نداشتم و یا نمی‌توانستم برخورد جدی به اشتباهات مربوط به آن بکنم. بیشتر غر میزد و خود را قادر و متعهد به شرکت جدی در جریان تشکیلات و اختلافات درونی آن نمی‌دیدم و دلم می‌خواست از رفقایایی که مشکلاتشان زیاد بود جدا شوم و این جدا شدن را هم مطرح کردم، البته نه این که ضعف خودم را در این مورد بگویم. در رابطه با روشنفکران تازه‌ای آشنا می‌دیدم که بیشتر عوام‌فریبی می‌کنم و فقط کمی حرف داشتم بزنم، اما آنها را می‌دیدم که ضمن کارگری زندگی سخت و ساده‌ای دارند و دیدن این وضع مرا شرمنده می‌کرد و می‌گفتم عوام‌فریبی تاکی؟ جریان زلزله‌ی طبس پیش آمد و با آنها صحبت کردم ای کاش می‌رفتیم، و می‌دیدم دو نفر از آنها رفتند و پس از ۱۰ روز برگشتند و با مطالب زنده‌ای از وضع آنجا این کارشان مرا خجالت می‌کرد. می‌دیدم عملاً نمی‌توانستم مثل آنها زندگی زحمت‌کشی را قبول کنم و در نتیجه چیز تازه‌ای برای آنها نداشتم و بیشتر از بالا و از جهت تئوریک با آنها برخورد می‌کردم که بنظرم عوام‌فریبی است.

ابراهیم: از اینکه تجارب زندان را به رفقا انتقال دهی برای خودت وظیفه‌ای جدی در نظر گرفته بودی و می‌خواستی پس از زندان خودت به مبارزه‌ی قاطع ادامه دهی؟ اینکه از استقبال ترسیده و بهت زده شده‌ای

و بعد تحت تأثیر جریانات بعدی قرار گرفته‌ای نشان می‌دهد که جدی نبوده‌ای.

ایرج: وقتی قبل از آزادی مرا به دفتر زندان بردند در برابر عکس شاه گفتم پدر سگ حق خودم را ازت می‌گیرم...

ابراهیم: در زندان در مورد رفقای خارج و راست‌روی آنها بحث شده بود و خودت در بیرون آمدن چنان وضعیتی را پیدا کردی، پس خودت دروناً به تصمیمات زندان پی نبرده‌ای و بیشتر مثل پیام‌رسانی عمل کرده‌ای که پیام رفقای دیگر را رسانده‌است.

ایرج: فکر نمی‌کنم اینطور باشد چون بخصوص این اواخر در زندان بیشتر به مبارزه با پلیس می‌پرداختم.

ابراهیم: من وقتی از زندان آزاد شدم از تعقیب پلیس می‌ترسیدم، اما می‌خواستم مبارزه کنم. موقعیت من با تو فرق داشت چون تو مأموریتی داشتی و می‌بایست به انجام برسانی. درحالی‌که آنها به انجام نرساندی و راست روی کردی. بنظر من نمی‌تواند عوامل خارجی بدون آمادگی درونی تأثیر تعیین‌کننده داشته باشد.

ایرج: من تسلیم زندگی شخصی نشدم، اما جریانات دور ویر مرا تحت تأثیر می‌گرفت.

ساعد: تو در صحبت‌های قبلی خودت نشان دادی که واقعاً پیام‌رسانی کرده‌ای، اما خودت نمی‌گویی.

عبدالله: عامل عمده‌ی دوران طولانی در زندگی ایرج ترس از پلیس است که حتی در زندان تا شرایط جیمی‌کراسی در زندان بوجود نیامد او در مبارزه با پلیس شرکت نداشت، بنظر من این عامل باعث شده او بدامن رفاه طلبی بیفتد. پس از مدتی از رفاه کمی دور شده و عملاً دنبالش نمی‌رود، اما ترس از پلیس بر وی مستولی بوده‌است، چه در جریان تظاهرات و چه موارد دیگر...

حسین: من هم متوجه ترس در وی شده‌ام، اما درک نمی‌کنم چرا

می‌ترسد؟ ایرج در جایی به ما حمله می‌کرد که برای تظاهرات شهر خودمان به‌وی خبر نداده‌ایم اما در جریاناتی که مردم به شهرهای دور و بر برای شرکت در تظاهرات می‌رفتند او مخالفت می‌کرد.

ایرج: ترس این بود که پلیس بفهمد من که زندان دیده هستم در جریانات دخالت دارم و فعالیت می‌کنم. در مورد رفتن به شهرهای دیگر هم می‌ترسیدم و هم این کار را درست نمی‌دانستم.

محمدحسین: ترس از پلیس معلول است و باید علت را پیدا کرد. وقتی در زندان از مبارزه با پلیس ترسیده‌ای در واقع ترس از زندان اضافی و افتادن در شرایط بدتر بوده است. یا پس از آزادی عامل خارجی تنها وقتی می‌توانسته مؤثر باشد که خودت زمینه داشته باشی و در واقع ترس خارج از زندان هم بخاطر این بوده که نمی‌خواست‌ای زندگی خرده‌بورژوائیات بخاطر بیفتد، بخصوص اگر واقعاً خواسته باشی مخفی شوی و زندگی شخصی را رها کنی دیگر ترس مفهومی ندارد.

ایرج: من تمایل نداشته‌ام که مبارزه نکنم. ترس از پلیس و گیر افتادن بر مبارزه تأثیر داشته است، چون احتیاج به قاطعیت دارد و من این قاطعیت را نداشته‌ام، و گرنه نمی‌خواست‌ام زندگی شخصی خودم را نجات دهم و عامل ترس من از پلیس این نبوده چون عملاً از تمایلات خودم کم می‌کردم. من می‌ترسیدم دوباره دستگیر شوم چون تحمل زندان طولانی دیگری را نداشتم.

طیب: ... وقتی انسان مبارزه می‌کند زندان و عواقب آن را تحمل می‌کند اما تو نمی‌خواست‌ای مبارزه بکنی تا از مرگ و زندان نترسی.

ایرج: وقتی از زندان آزاد شدم دنبال روابط زحمت‌کشی نرفتم و می‌ترسیدم در اثر روابط روشنفکری گرفتار شوم اگر با مردم تماس می‌داشتم چندان برایم مهم نمی‌بود.

ساعد: من هم معتقدم که ترس معلول است. وقتی از تو استقبال کردند خودت را شایسته‌ی آن ندیده‌ای اما بعداً این تواضع را حفظ نکرده‌ای.

بنظر من از استقبال ترسیده‌ای چون همه تو را می‌شناختند، اما ترسیدی مجبور شوی قاطعانه مبارزه کنی و این استقبال جلو زندگی شخصی تو را می‌گرفته است. تو ضمن ترس از زندان، از مخفی شدن هم می‌ترسیدی و علت نرفتن خودت را توجیه می‌کردی. می‌گویی مقدمات زندگی خصوصی را فراهم نکرده‌ای بنظر من نمی‌توانستی چنین کاری بکنی چون مقام و موقعیتی نداشتی، اما عملاً دنبال مسایل شخصی رفته‌ای. همچنین در این مدت کار سیاسی تو مشخص نبوده و یک بار وقتی رفیقی رفته و مخفی شده بود تو جریان را با افسوس بیان می‌کردی، دلیل آن این است که می‌دیدید همه دارند می‌روند و تو بالأخره مجبور می‌شوی وضع خودت را روشن کنی.

ایرج: بنظر خودم اساس و عامل این‌ها بی‌شهامتی و ترس از پلیس بوده و تصمیم داشتم اگر رفقا از زندان بیایند و نروند من خودم بروم. **ساعد:** وقتی مسأله مخفی شدن مرا بحث کردی موضع رفقا چطور بود. تو خودت تصمیم داشتی حتماً بروی؟

ایرج: من شجاعت این را نداشتم که مسأله را بدرستی دنبال کنم.

حسین: ایرج می‌گفت مدتی به دنبال کار و یا به روستا می‌رود، اما عملاً نمی‌رفت و فرصت طلبانه از خودش انتقاد می‌کرد و بیشتر از وضع زندگی دور و برش انتقاد می‌کرد تا این که از موضع خودش در آن شرایط .

ایرج: من در شرکت برای نمونه فقط دو ماه ماندم و علاقه‌ای به ماندن طولانی نداشتم

فواد: چون در زندان با هم بوده‌ایم میتوانم موارد متعددی بگویم. انحراف هر کس در واقع تضاد بین منافع شخصی و منافع طبقه کارگر بوده و توجیه آن بی‌خود است و باید روشن شود که مثلاً ترس ایرج چرا با منافع طبقه کارگر در تضاد است. هم‌چنین مسأله نمی‌تواند مطلق باشد و جریان انحراف بصورت کمی به کیفی است. در مورد این که در

زندان تزلزل داشته درست است. او به افتخارات گذشته بسنده می‌کرد. اما بازجویی‌اش خوب بود و در اثر آن خودخواهی بوی دست داده بود. این جریان نتوانست او را در جهت مبارزه سوق دهد، بلکه در جهت مبارزه نکردن بود. در جریان اعتصاب ملاقات در زندان، ایرج یکی از افراد کمیته‌ی نظرخواهی غیر مذهبی‌ها بود. در آن جریان بین مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها اختلاف موجود بود. و در این اختلافات کمیته که ایرج سخنگوی آنها بود به مذهبی‌ها دروغ گفتند و آنها متوجه شدند دروغ گفته‌اند و ایرج با یکی از رهبران مذهبی به تضاد شدید رسید و او را به لجن کشید. در واقع ایرج مایل به اعتصاب نبود و می‌ترسید اما چپ‌نمایی می‌کرد. در زندان وی نه تنها موضع قاطع در مبارزه با پلیس نداشت بلکه سنگ اندازی می‌کرد که مبارزه سر نگیرد. در واقع با این روحیه از زندان آزاد شد. از طرفی تمایل به مبارزه دارد و از طرفی تمایل به زندگی و منافع طبقاتی خودش، اما پس از آزادی بیشتر در جهت منافع خودش گام برداشته است. مبارزه نکردن با انحرافات تشکیلات در واقع سازش با آن است. در مورد انجام کاری انقلابی نظر داده‌ای، اما عملاً جلوش را سد کرده‌ای چون خودت کاری انجام نداده‌ای و اولین مخالفت شرکت عملی نکردن خودت است. آن‌هائی که مبارزه می‌کنند می‌توانند با هم متحد شوند اما آنها که مبارزه نمی‌کنند نمی‌توانند با هم متحد شوند. مثلاً گفت می‌خواستم روابطم محدود شود دلیلش آن است که نمی‌خواستیم مبارزه کند وقتی کار عملی ارتباط با کردستان عراق پیش می‌آمد ترس از عمل جدی تو را وادار می‌کند از بقیه جدا شوی. خلاصه بنظر من تو پس از آزادی از زندان در مجموع در جا زده‌ای و ترمز جریان بوده‌ای، از طرفی گذشته‌ات اجازه نمی‌دهد یک سر ره‌ایش کنی و از طرف دیگر تمایل به زندگی خصوصی اجازه‌ی مبارزه به تو نمی‌دهد. پس ترس بر انسان غالب می‌شود. بحدی ترمز بوده‌ای که حتی نمونه‌های عملی رفقا نتوانست بر تو تأثیر کند.

وقتی ایرج با مشکلات روبرو می‌شود ساده‌ترین راه را انتخاب می‌کند. در جریان چماق بدستان اخیر که شایع شده بود ما فکر کردیم در این مورد اقدامی نکنیم، اما ایرج گفت کاری نکنیم نتوانیم در جلسات شرکت کنیم. در واقع آرامش طلبی و راحت طلبی وی موجب میشد که جرأت نکند در جریان شرکت کند و بجای این که اصل مسأله را بگوید استدلال دیگری می‌کند.

ساعد: برای نمونه در خریدن وسایل تشکیلات او قرار بود اقدام کند، اما با ترس و لرز زیادی بوسیله کسان دیگری این کار را کرد. یا در مورد پخش اعلامیه‌ها و نوشتن آنها مرتب کارشکنی و تأخیر کرده است، این در واقع ترمز است. وقتی نمی‌خواست یا می‌ترسید این کار را بکند بهتر بود به کس دیگری محول می‌کرد و انجام آنرا قبول نمیکرد که کار عقب نیفتد.

ابراهیم: در مورد کردستان عراق وقتی نامه‌های ساعد رسید و حسین برگشت دیدیم که بعضی از ذهنیات ما درست نبوده، اما به این نتیجه نرسیدیم که در جریان فوق شرکت نداشته باشیم و حتی تصمیم گرفتیم مسایل را برای هر کس در حد خودش مورد بحث قرار دهیم. در حالیکه کسانی که با ایرج ارتباط دارند جریان را به صورت بدبینانه و تخطئه بحث می‌کردند و این افراد هم تحت تأثیر ایرج بوده‌اند.

طیب: جریان کردستان عراق را وقتی از ایرج شنیدم، دیدم آنجا هیچ چیز درست و جالبی ندارد و فکر می‌کردم مبارزه‌ی طولانی آنها بی نتیجه بوده و تنها دو نفر کمونیست باقی مانده‌اند.

ایرج: برخوردم به جریان آنجا طوری بود که به کار اصلی ما تبدیل نشود و برای جلوگیری از پیش آمدن چنان امری به صورت کوبنده بحث می‌کردم و می‌خواستم جریان را طوری مطرح کنم که طرف قانع شود زیاد به آنجا توجه نکنیم.

عبدالله: در گذشته هم در برخوردت با جریانات و رفقا دلسوزی‌ات کم

بوده و کمتر پیش آمده کسی در رابطه با تو احساس رضایت و ممنونیت داشته باشد.

فواد: جواب ایرج قانع کننده نبود. در این جا مردم میخواستند زمین اوقاف را ضبط کنند. در این جریان ایرج بجای چسبیدن به مسأله اصلی روی این تکیه می کرد که سود جویان هم سوء استفاده می کنند. بجای این که عمل انقلابی فوق را تأیید کند روی جنبه‌ی منفی آن که ضعیف است انگشت می گذاشت. در مورد کردستان عراق هم جنبه‌های نادرستش را بیشتر مطرح کرده و نمی‌خواست‌ای به جنبه‌ی درستش بچسبی و آن را تقویت کنی. این ترمز کردن نهضت انقلابی مردم و بفکر کنترل و تقویت کردن آن نبودن است.

ایرج: این که دلسوزی کم داشته‌ام تا آنجا که یادم باشد در کار سیاسی و تشکیلاتی مسئولیت مشخصی را بعهدہ نگرفته‌ام اما فکر میکرده‌ام کار زیادی انجام داده‌ام. به اندازه‌ی آگاهی‌ام احساس مسئولیت نکرده‌ام. این موجب تضاد میشود که به ذهنی‌گری می‌انجامد. در رابطه با کردستان عراق اطلاعاتم زیاد بود و کارهایم در آن مورد کم بوده و مسئولیتی بعهدہ نگرفته‌ام و به آن جدی برخوردنکرده و پیشقدم نشده‌ام کاری انجام دهم. با وجود این در آن حالت کار را هم بنام خودم نشان می‌دهم. انجام کار را به کس دیگری محول می‌کردم و به عمل کننده نشان می‌دادم که در مورد آن جریان من اطلاعات بیشتری دارم. وقتی تضاد بین حرف و عمل رو شود خیلی ناراحت می‌شوم و برای سرپوش گذاشتن بر آن اغلب دروغ هم می‌گویم و آگاهانه جلو روشن شدن آن را می‌گیرم. مثلاً وقتی سوال می‌شود در آن مورد مشخص چه کار کرده‌ای سعی می‌کنم مبهم باقی بماند و وقتی رو میشود ترس برم می‌دارد. یا وقتی خطری در مورد انجام کاری را احساس کرده‌ام انجام آن را به کسان دیگری محول می‌کنم و پس از آن حتی دنبالش را نگرفته‌ام در کنار این برخورد وانمود می‌کنم که عامل اصلی انجام چنین کاری خودم

هستم که تا عوام فریبی پیش می‌رود. وقتی کسانی متوجه می‌شوند که در تظاهرات شرکت نکرده‌ام عوام فریبانه آن را توجیه کرده و حتی در مواردی آنها را قانع می‌کردم.

حسین: بنظر من کار دیگری هم می‌کردی. در تظاهرات شرکت نمی‌کردی، اما پس از آن رفقا را جمع می‌کردی و اعلامیه‌ای می‌دادی و در پخش آن هم شرکت نمی‌کردی. این در واقع برای آن بود که آنها به وضع تو پی نبرند.

ایرج: درست است، من در پخش اعلامیه و در کارهای عملی شرکت نمی‌کردم، اما عوام‌فریبانه به اطرافیان نشان می‌دادم از آنها هم فعالیت کنم. **ساعد:** آوردن دلایل تئوریک به منظور حفظ موقعیت خود شیوه‌ای است که در میان ما وجود دارد. مثلاً ایرج برای حفظ موقعیت دلیل تئوریک می‌آورد و بجای این که عملاً در کار فعالیت کند شرکت نکردنش را توجیه می‌کند. او ترس و مبارزه نکردن خودش را با دلایل تئوریک پنهان می‌کرد.

ایرج: این پدیده در من سابقه طولانی دارد تا آنجا که یادم هست همیشه خودم را در کنار جریان قرار داده‌ام. کسان دیگری کارها را انجام داده‌اند و من آنرا بنام خودم تمام کرده‌ام. چه در رابطه با مردم و چه در رابطه با کارهای مشخص تشکیلاتی چنین بوده است. در حرف مسایل تئوریک را مطرح کرده‌ام، اما در همان موارد وقتی پای عمل پیش آمده کاری نکرده‌ام.

فواد: هروقت با فاتح برخورد کرده‌ام فوری مسایل تئوریکی را به میان کشیده و برای انسان نا وارد این طور تفهیم می‌شود که او مثل لنین است. این خصوصیت تمام کسانی است که عمل نمی‌کنند.

ایرج: تضاد بین حرف و عمل؛ مخصوصاً پس از زندان تشدید شده است و این در زندگی روزانه هم حتی اگر با کارمندی عادی خودم را مقایسه کنم می‌بینم همانطور بوده‌ام. اولین انعکاس این وضع باعث دل‌مردگی

و بی روحی در انسان می‌شود. شور و شوق نمی‌ماند و نمی‌تواند با مردم بجوشد و غیره... بیکاری و بی‌عملی منشاء فساد است و انسان را بسوی زندگی خُرده بورژوائی می‌کشاند و فرصت طلبی آن است که انسان وانمود کند جزو طبقه‌ی کارگر است و به ادعایش هم چنان ادامه دهد و اگر به صورت سیستمی در آید مشخصاً به ضد انقلاب تبدیل می‌شود. می‌دیدم رفقای دیگرمان در زندگی عادی خیلی ساده بودند و من با استفاده از مقولات تئوریک روی بی‌عملی و وضع خودم سرپوش می‌گذاشتم. گاهی رفیقی به من پیشنهاد می‌کرد به کار تولیدی بروم با زبان تئوریک آن طور توجیه می‌کردم که بُهت زده می‌شد و حتی در آن مورد حالت رهبری خودم بر وی را باقی می‌گذاشتم.

طیب: توجیه تئوریک مشخصاً در آن مورد چی بود؟

ایرج: می‌گفتم که اولاً تازه از زندان در آمده‌ام و فعلاً وضع را نمی‌شناسم. کارهای دیگری دارم که باید انجام دهم که مهم هستند و یا شناخته شده هستم و باید مدتی خودم را رو نکنم و غیره... در این موارد حتی با کارهای عملی و جریانات عمومی مخالفت در من بوجود می‌آمد. مثلاً وقتی می‌شنیدم تظاهرات می‌شود یا باید کار مشخصی را انجام دهم، دلُهره به من دست می‌داد و دلم می‌خواست نمی‌بود و مخالفت می‌کردم و یا وقتی به تظاهرات می‌رفتم بخاطر این بود که اسم و رسمی در میان مردم داشته باشم.

ساعد: چون این مسأله خیلی مهم است و در تشکیلات ما موارد زیادی از پیش‌گیری کار عملی وجود داشته، بهتر است با نشان دادن نمونه‌هایی بحث شود.

ایرج: در مورد سعید یزدیان نمونه‌هایی دارم که او را تشویق می‌کردم دنبال زندگی عادی‌اش برود و چون خودش ضعف داشت، نظرات من می‌گرفت و مرا تشویق میکرد که بیشتر روی آن مکث کنم. یا در مورد رفقای که در ارتباط با ما بودند وقتی می‌خواستند بکار تولیدی بروند

آنها را تشویق می‌کردم که عجله نکنند و فعلاً نروند، و یا به یکی از آنها که شاگرد واکسی بود می‌گفتم که این کار تولیدی نیست و او را بر حذر می‌داشتم اما عامل عمده‌ی این بر خورد من جلوگیری از حرکت آنها بود. یکی دیگر می‌خواست شغل کارمندی را ول کند و برود و من برای او استدلال می‌کردم که زود است و هنوز بدرستی مسأله را درک نکرده‌ای و یا به آنها اخطار می‌کردم که خیلی مواظب باشند و نسبت به خطرات آن هشدار می‌دادم بلکه نروند.

عمر: وقتی رفقا مخفی می‌شدند دلم می‌خواست ابراهیم دیرتر برود زیرا مخفی شدن به عقب می‌افتاد...

طیب: وقتی صحبت از آمدن چماق بدستان بود و شیشه‌ی بانک‌ها را شکستند من می‌ترسیدم.

فواد: در زندان مواردی بود که از ترس دلم می‌خواست مبارزه با پلیس پیش نیاید. موردی نان کم بود و سیر نمی‌شدیم و بحث شد کمیته‌ای پنهانی برای کار سیاسی ایجاد شود و پیشنهاد شرکت مرا کردند. اول از قبول مسئولیت فوق می‌ترسیدم، زیرا هم خودم ضعف داشتم و هم به بعضی از افراد کمیته اعتماد نمی‌کردم. یکی از افراد در راه ایجاد کمیته سنگ اندازی می‌کرد. هر چند با وی درگیر میشدم، دروناً کمی از به هم خوردن جریان خوشم می‌آمد. پس از زندان دلم می‌خواست برای مدت کوتاهی هم که باشد وضع آرام شود.

ابراهیم: مدتی پیش دو نفر از رفقا می‌خواستند اسلحه بخرند. آنها در مورد رعایت نکردن پنهان کاری اشتباهاتی کرده بودند من آن وقت از مسلح شدن خودم و برخورد مسلحانه با پلیس می‌ترسیدم و این اشتباهات را می‌چسبیدم که از خریدن اسلحه منصرف شوند.

حسین: پس از تظاهرات در یکی از شهرها مردم پیشنهاد کردند شیشه‌ی بانک‌ها را بشکنند. من مخالفت می‌کردم و از این می‌ترسیدم که اگر دولت دستگیری را شروع کند ممکن است مرا هم بگیرند.

ساعد: قبل از دستگیری رفقا، فواد مسأله مخفی شدن را مطرح کرد من استدلال می‌کردم که نرود و بشیوهی تئوریک جلوگیری مینمودم. مواردی بوده که رفقا به من مراجعه کرده و پیشنهاد معلم شدن خودشان در ده را مطرح می‌کردند. آنها در شهر کار داشتند و می‌خواستند به ده بروند من استدلال می‌کردم که در میان محصلین شهر میشود بهتر فعالیت کرد وقتی رفقا برای کار تولیدی می‌رفتند من مخالفت می‌کردم و می‌گفتم نمی‌شود ما در ده کار کنیم؟ چون خودم ترس داشتم بروم. **فواد:** در سالهای قبل بعضی از رفقا رفتند کارگر شوند و درست است که آنها تجربه نداشتند، اما بجای کمک جلوشان را می‌گرفتیم و فرصت طلبانه استدلال می‌کردیم.

ساعد: من همیشه از کار کردن یکی از رفقایم جلوگیری کرده‌ام و هیچ وقت راه و روشی انقلابی جلوپایش نمی‌گذاشتم عده‌ای روشنفکر دور و بر بودند که آنها را تخطئه می‌کردم و می‌گفتم بدرد نمی‌خورند. این مسأله روی تشکیلات تأثیر گذاشت. آنهایی که به تشکیلات پیوسته‌اند فعالیت‌شان به بن بست رسیده و تأثیر تشکیلات بر فرد به این شکل بوده است. در تظاهرات و با مردم بودن در این مرحله‌ی تازه هم این امر مشخص است که ما همیشه بدنبال مردم رفته‌ایم. همیشه گفته‌ایم شاید بخطر بیفتیم و نتوانیم کارمان را ادامه دهیم. این مشابه موضع حزب توده در برابر خواست مردم است. حزب توده وقتی مردم خواستار مسلح شدن بودند، اجازه نمی‌داد و جلو آنها را می‌گرفته است.

فواد: آن موقع می‌گفتند حزب توده ۶۰ هزار عضو داشته و نتوانسته کاری بکند. تازه بگوئیم شش هزار نفر هم بوده باشند، اگر مسلح می‌شدند لااقل انقلابی مشابه ۱۹۰۵ روسیه روی می‌داد.

ساعد: من معتقدم که فرصت طلبی خاصی را با خود آورده‌ایم و اگر بتوانیم این پدیده را بشناسیم می‌توانیم وضع خود را مرتب و در جنبش مردم شرکت کنیم.

فواد: در این مورد هر کس نمونه‌ای دارد بیان کند تا به عمق مسأله برسیم. اساساً وقتی شعار رفتن به میان توده‌ها در تشکیلات ما مطرح شد، برخورد فرصت طلبانه‌ای بوجود آمد و به ترمزی تبدیل شد. **طیب:** موقع مطرح شدن این شعار در موقعیت طبقاتی بالایی بودیم. در واقع نمی‌توانستیم از آن دست برداریم، اما شعار را بصورت لفظی مطرح می‌کردیم و در واقع تضاد بین شعار فوق و موقعیت طبقاتی ما پیش آمده بود.

فواد: ما حتی در زمینه‌ی روشنفکری هم دچار انحطاط شدیم و مرتب از تعداد ما کم شده است. تصفیه شدن هم واقعاً به صورت صحیحی نبوده و فرصت طلبانه برای ماندن کوشش کرده‌ایم. زمانی که فاتح و مصلح شعار کار نکردن دادند ما مقاومت کردیم، اما بعداً خودمان به همان شیوه از رشد مبارزه و تغییر تشکیلات جلوگیری کرده‌ایم.

حسین: ما تشکیلات را قفل کردیم و از روشنفکران دور شدیم و حتی زحمت کشان را در حدی نگه‌داشته‌ایم که منفعل شده‌اند.

ایرج: این شیوه‌ی کار مبارزه‌ی ایدئولوژیک را هم منحرف می‌کند و به بر خورد ایدئولوژیک و دار و دسته بازی منجر می‌شود.

فواد: رابطه با کردستان عراق ابتدا به ابتکار کهنه سیاسی‌های آشنای ما بوده است. در حالیکه عده‌ای محصل پس از جریان آن جا خودشان مستقیماً تماس می‌گیرند و یکی از آنها به نمایندگی دیگران ۲ ماه با آنها بوده است.

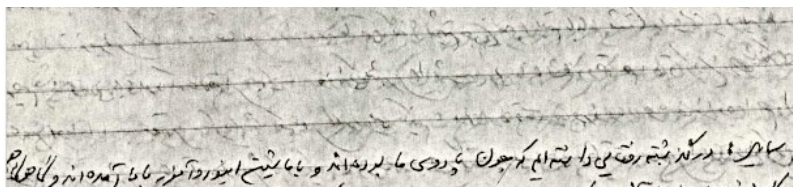
ساعده: آنها به اندازه‌ی ما هم مسأله را بزرگ نمی‌کنند. بنظر من شیوه دیگری هم وجود دارد. وابسته کردن دیگر رفقای به خودمان. از ابتکارات آنها جلوگیری کرده‌ایم چون ترسیده‌ایم نسبت به ما برخورد انتقادی بکنند. یا کارگرانی می‌خواستند برای کار به بندرعباس بروند ما نمی‌گذاشتیم چون می‌خواستیم با ما باشند کار سیاسی یاد بگیرند.

ایرج: محصلی با ما بود که علاقه‌ای به تحصیل و زندگی شهری نداشت.

ما با فشار و حتی هم‌اتاق کردن روشنفکری با وی او را وادار به تحصیل کردیم تا با وی کار سیاسی بکنیم، اما او طاقت نیاورد و بالأخره خانواده را هم رها کرد و کارگر شد. ما حتی رفاقت عادی با وی را قطع کردیم در حالیکه با روشنفکر رفیقش به تماس ادامه دادیم و دیدیم که اولی خیلی بهتر از دومی با مردم می‌جوشد.

ساعده: رفقای معلم در ده بودند مرحله‌ای پیش آمد که آنها دست از معلمی برداشتند و برای کار می‌رفتند و ما جلوشان را می‌گرفتیم و می‌گفتیم در ده بمانند بهتر است. و تازه برای همین وضع هم برنامه‌ای نداشتیم ارائه دهیم.

فواد: ما از فعالیت روشنفکری هم عقب نشستیم و عملاً به زندگی خصوصی کشیده شدیم. حتی جلسات ما به حل مسایل خانوادگی و راهنمایی زندگی شخصی تبدیل شد. نکته‌ی مهمی در این جا مطرح است. هر حرکتی که ما در آینده انجام دهیم از این موضع برخاسته نه از یک موضع انقلابی. جریانی اجتماعی پیش آمده که همه را چه ما و چه دیگر چپ‌ها را به خود جذب کرده و تحت تأثیر قرار داده است. آنها که از موضع راست برخاسته‌اند در جریان شرکت می‌کنند. عده‌ای دنباله رو جریان شده‌اند و عده‌ای دیگر سخنگوی آن. اگر جریان سخت شود مسلماً عده‌ی زیادی عقب‌گرد می‌کنند و حزب توده‌ی تازه‌ای پیدا می‌شود و به مردم خیانت می‌کند.



حسین: در گذشته رفقای ما داشتند که همچون پادوی ما بوده‌اند ... و گاه گاهی امورات خانه‌ی خودمان را به آنها محول کرده‌ایم و نشان

داده‌ایم که کار می‌کنیم. با رفقای زحمتکش رابطه‌ی ارباب و نوکری داشته‌ایم. اگر رفقای دور و بر بدرستی ما را نشناسند و خودمان را به آنها نشناسانیم همان رابطه‌ی قدیمی باقی خواهد ماند. این در واقع رویزیونیسم است که عده‌ای بوروکرات در رأس بنشینند و بر پایین‌ترها حاکمیت کنند. این جا است که بحث فواد درست است. اگر به گذشته درست برخورد نکنیم مسلماً کاری نمیتوانیم از پیش ببریم.

عبدالله: واقعاً درست است. برخورد ما به رفقای مان طوری بوده است که کارهای سخت و عملی را به آنها محول کرده‌ایم. مثلاً ماشین من گاه گاهی خراب می‌شد یکی از رفقای صمیمی مرتب آن را به تعمیر برده و حتی ضرر مالی هم کرده است. از این رو واقعاً در هر جا باید به انتقاد از خود پردازیم.

ابراهیم: ما قرار بود پیش رفقای دیگر از خود انتقاد کنیم، اما چون فرصت طلبانه برخورد می‌کردیم نمی‌توانست مؤثر باشد. مثلاً یکی از رفقا می‌گفت این انتقاد از خود شما نمایش است. می‌گفت من می‌بینم شما کار و مطالعه می‌کنید و این انتقادات را نمی‌بینم. اکنون معتقدم که به آن صورت قبلی با رفقا صحبت نکنیم، بلکه بنحو زنده و مشخص انتقادات را مطرح کنیم.

ساعد: ما انتقاد از خود را به چانه زدن تبدیل کرده‌ایم، نباید تنها به انتقاد از خود لفظی اتکا کنیم، بلکه باید در عمل این را نشان دهیم. اگر برخورد نادرست داشته‌ایم از این ببعد باید درست برخورد کنیم و در جریان عمل انتقادات خود را درست بشناسانیم.

فواد: یکی از انحرافات دیگر گذشته‌ی ما این بوده که ظاهراً به بعضی انتقادات خود به نحو لفظی با رفقای دیگر مطرح کرده‌ایم. این که در تشکیلات انحرافی پیش آمده باید به کمک عموم این انحراف از بین برود و نه با چانه زنی درونی خود. بلکه باید در ارتباط با مردم و به روش توده‌ای متوسل شویم و در عمل انحرافات را بدرستی اصلاح کنیم.

برای این که در شرایط سخت به مردم پشت نکنیم و خیانت ننماییم باید راه عملی در پیش بگیریم. در این وضعیت کارعلنی لازم است و شاید بعضی از رفقا مخفی نشوند اما اگر زیاد بمانند انحرافات شدید می‌شود و این خطرناک است. بنظر من ما مریض هستیم که باید معالجه شویم بعد کار کنیم. گروه پرستی را کنار بگذاریم و متوجه باشیم که با این وضع نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم. مبارزه‌ی مردم به پیش میرود و ما باید با صداقت در آن شرکت کنیم. معتقدم که رفقای قدیمی ما ابتدا به فکر اصلاح خود باشند و مدتی بروند و کار کنند و مخفی شوند و بعد به فکر شرکت فعال در مبارزه بیفتند. حتی می‌توانیم با عده‌ای از رفقای دور و بر خود به میان مردم برویم و اصلاح و آموزش خود را در آنجا انجام دهیم و عملاً به آنها نشان دهیم که خود را اصلاح می‌کنیم و نه برای حفظ موقعیت درحرف انتقاد از خود می‌کنیم.

حسین: وقتی انتقادی به ما وارد بوده باید هم زمینه‌ی اصلاح را پیدا کرد و در آن زمینه فعالیت کرد و هم انتقاد از خود نمود.

عمر: مطرح کردن انتقاد از خود با آنها نمی‌تواند ما را اصلاح کند، اما افشا کردن خود پیش آنها مفید است.

حسین: مثلاً من مدتی است با رفقای سابق نیستم، از این رو لازم است به صورت ذهنی مسأله را با آنها بحث کنم اما کسی مثل عبدالله که با آنها ارتباط دارد میتواند با زمینه‌ای عملی و مشترک انتقاد از خود کند. **فواد:** اگر قبلاً گفته‌ایم زمینه برای مطرح کردن انتقادات مان موجود نیست، در واقع بهانه‌ای برای مخفی کردن آنها بوده است. امکان دارد کسانی نتوانند بعضی مطالب را هضم کنند، اما همه این طور نیستند. ما نخواستیم زمینه برای مبارزه با گرایش‌هایمان را انتخاب کنیم و آن را برای توجیه کردن مورد استفاده قرار داده‌ایم. قبل از این که با رفقا صحبت از انتقادات بشود باید روی رفتن و مخفی شدن و زندگی زحمت‌کشی بحث بشود و حالا زمینه‌ی انجام آن زیاد است و در جریان کار انتقادات

خودمان را بررسی کنیم. معتقدم که تنهایی برای کار نرویم، بلکه با چند نفر از رفقا برویم که در جریان عمل حزّافی به درد نمی‌خورد و هر کس ترس‌تر و زرننگ‌تر باشد میتواند جلو برود.

ایرج: ادامه می‌دهد: پیش آمدن تظاهرات، انحراف فوق را در جهت دیگری تشدید کرد بدین معنی که می‌گفتم می‌توانم در شرایط زندگی علنی مبارزه کنم. این که چنین فکر می‌کردم به خاطر فعالیت واقعی در این زمینه نبود بلکه توجه سیاسی برای ماندن خود و مخفی نشدن پیدا کرده بودم. مسیر انحراف عوض شد و سر درگم شدم. کارهای مربوط به تظاهرات پیش می‌آمد و این فکر که با گروه‌ها و سازمان‌ها و غیره می‌توانم تماس بگیرم و برنامه‌ام این شده بود که کار در روابط سطح بالا را برای خود انتخاب کرده بودم و این را برای خود مفید می‌دانستم. مدتی سرگردان بودم و نمی‌توانستم در این مورد تصمیم بگیرم. گرایش به کار علنی و ارتباط در سطح بالا موجب می‌شد که به امکان ایجاد دولت ائتلاف ملی دل خوش باشم. تزلزل نسبت به مبارزه و آرامش طلبی در من زیاد می‌شد و گرایش به انقلاب کم. شیوه‌ی کار سیاسی مورد علاقه‌ی من فقط در دوران آرامش و گذار مسالمت آمیز امکان پذیر است و نه در شرایط انقلاب. از این رو تمایل به نوع اول مغایر نوع دوم است. از سخنان شاه و وزیر در مورد فضای باز سیاسی خوشحال شدم و برعکس تهدیدهای آنها مرا می‌ترساند. از هر جریان نا آرام و بگیر و ببند می‌ترسیدم.

طیب: از شیوه کار علنی که می‌خواستی نمونه‌ای بیاور.

ایرج: با روشنفکری که زندگی مرفهی داشت ابتدا علاقه‌ای نداشتم، اما بعدها با نزدیک شده و تمایل به ارتباط با وی در من بیشتر شده بود چون او در همان سطح بالا و در ارتباط با جبهه‌ی ملی و کانون و کلا و غیره قرار داشت و من با او وحدت داشتم. حتی پیش‌نهاد کار مشترک با هم کردیم. هرچند عقیده‌ی چندانی نداشتم اما دروناً تمایل به ادامه‌ی

آن بودم.

طیب: بعضی وقتها این را قبول داشتم که تمام کارهای ما نباید مخفی باشد و باید از امکانات علنی هم استفاده کرد... جنبه‌ی منفی شیوه علنی را تفسیر کنید.

ایرج: موضع من با کسی که فعالیت مخفی در میان زحمت‌کشان دارد و از امکانات علنی استفاده کند فرق داشت. من اساساً به آن شیوه‌ی زندگی علنی علاقه داشتم. در تظاهرات اول نبودم اما چون کسانی را دستگیر کرده بودند عده‌ای از جوانان می‌خواستند بر علیه آن تظاهرات کنند. عده‌ای و از جمله من مخالف بودیم جوانان کار خود را کردند. پس از انجام تظاهرات چون شیشه شکسته بودند من آنها را بایکوت می‌کردم (تعداد محدود بود) ابتدا مردم عادی مخالفت می‌کردند اما هر چه تظاهرات پیش میرفت پس از مدتی طرفداری بیشتر می‌شد. من در توجیه خودم مخالفت مردم را هم مطرح می‌کردم.

عبدالله: به نظر من در هر تظاهراتی نباید شرکت کرد، اما باید وجداناً این سوال را از خود مطرح کرد که آیا واقعاً لازم نیست؟ یا من می‌ترسم و جرأت ندارم و اگر دید ترس دارد حتماً شرکت کند.

ایرج: بنظر من شرکت کردن لازم بود و من ترسیدم. در مورد تظاهرات بعدی قبلاً صحبت کرده‌ام در تظاهرات بعد از آن دیدیم که ژاندارمی به زنی توهین و فحاشی می‌کند و با این که ما از کنار آنها رد می‌شدیم من جرأت اعتراض نداشتم اما یکی از سه نفر ما اعتراض کرد و مردم دور ما جمع شدند و سربازی یکی را زد و افسری میانجی شد و ما رفتیم اما وقتی رفتیم و کمی دور شدیم دور ما را گرفتند که ما را به کلاتتری ببرند. من ترسیدم که مبادا کار به ساواک کشیده شود و به فکر تبریته‌ی خودم افتادم. پاسبانی به من گفت برویم، اما من گفتم نمی‌آیم و افسرش گفت مرا ول کند بقیه را بردند. من به خانه رفتم اما پس از چند ساعتی شنیدم که مردم در میدان جمع شده و به کشتار روز قبل و

آزادی دستگیر شدگان اعتراض می کردند. دیدم دوستانم آزاد شده‌اند و یکی از آنها سخنرانی هم کرده بود نقش من در تظاهرات فوق به صورت عادی بود و برنامه ای نداشتم.

فواد: قبلاً اعلام شده بود که زندانی آزاد میشود و اگر ما می‌خواستیم تدارک بینیم امکان داشت بخصوص که اولین سری زندانیان سیاسی بودند که تحت فشار مردم آزاد شده بودند و میشد اعلامیه‌ای در آن زمینه نوشته و یا شعارهایی انتخاب شود.

ایرج: من اصلاً در فکر تدارک نبودم هر چند امکان داشت. برنامه‌ای نداشتم که اصلاً در تظاهرات صحبت کنم و وقتی در جریان استقبال زندانیان بعدی مرا روی دست بلند کردند که بعنوان زندانی نطق کنم نمی‌دانستم چه بگویم. در جریان چماق به دستان دنبال وسیله‌ای می‌گشتیم با رهبر مذهبی تماس بگیریم و بگوئیم اقدامی بکنیم. تصمیم داشتیم با چماق بدستان دعوا نشود اگر آمدند شعار خودشان را بدهند لذا فکر می‌کردم جریان تمام شده است، چون مردم چماق بدستان را بسادگی بیرون کردند. عصر شنیدم مردم دوباره جمع شده‌اند رفتیم و دیدیم اکثراً کم سن و سال‌اند. به آنها گوشزد کردیم که آرام باشند و دعوا راه نیندازند اما جواب ندادند و شروع به شکستن شیشه‌ها و آتش زدن بانک‌ها کردند. با توجه به تجربه‌ی شهرهای دیگر تصمیم داشتم برخورد پیش نیاید موقع پیش آمدن جریان آتش سوزی و شیشه شکستن می‌دانستم کارشان نادرست است و در این مورد تبلیغ می‌کردم. اما جواب ندادند و جمعیت قابل کنترل نبود. فواد پیشنهاد آوردن بلندگو و یا خبر دادن به رهبر مذهبی را کرد که به نوعی جلو جمعیت را گرفت. من در صحبت کردن با بلندگو تزلزل داشتم و به رهبر مذهبی خبر دادیم وقتی جمعیت جواب ندادند من مایوس شدم و برگشتم. شب تیراندازی شروع شد و من خودم را به خانه‌ی آشنایی رساندم اما طاقت نیاوردم و خارج شدم که خبری کسب کنم، اما مردم می‌گفتند نمی‌شود بروم و

پشیمان شدم و بخانه‌ی آشنائی رفتم. شب تلویزیون خبر داد که مردم به بیمارستان بروند و خون به زخمی‌ها بدهند اما بعداً گفت لازم نیست. بخانه‌ی خودم برگشتم و ضمناً ترس داشتم به بیمارستان بروم. چند نفر مهمان داشتیم پیشنهاد کردند که همه به مسجد برویم و من با دو دلی و ترس با آنها رفتم. جسد شهدا را برداشتیم و رفتیم، تیراندازی هوایی شد و چند نفر صف اول سینه را برای خوردن تیر لخت کردند و ارتش راه داد. چند نفر هپسی مانند به ماشین خالی ژاندارمری با سنگ حمله کردند و من جلوشان را گرفتم اما قبول نکردند. در این وضع ارتش تیراندازی کرد و ۹ نفر شهید شدند. جسد شهدا را به مسجد بردیم و چون ارتش یورش خود را ادامه می‌داد تصمیم گرفتیم متفرق شویم.

طیب: در جلسه‌ی پیشنهاد شد که کارها منظم تر شود اما تو برایت مطرح نبود در این مورد اقدامی بکنی.

ابرج: درست است من اصلاً برنامه‌ای برای همکاری با سایرین نداشته‌ام.

فواد: در این زمینه برخورد تو در واقع نشانی از همان نقش ترمزی است که داشته‌ای و انتظارات این بوده که فقط در رابطه‌ی محدودی می‌شود عمل کرد. در حالی که قبلاً گفتی باید همکاری با سایر گروه‌ها و دسته‌ها بشود. بی‌توجهی به وضعیت شعارها و محتوای اعلامیه‌های دیگران بی‌مسئولیتی است به مجموعه‌ی جریان. در رابطه با مجموعه‌ی تشکیلات هم در جریانات اخیر این بی‌مسئولیتی را نشان داده‌ای. مثلاً در مورد طیب و من که تازه از زندان آزاد شده بودیم انتظار داشتیم با برنامه‌ای از طرف شما روبرو شویم و کاری برای ما پیشنهاد شود، اما دیدم اصلاً این‌طور نیست و در جریانات تازه مسایل مشخصی بیشتر از طرف من پیشنهاد می‌شد. رفیقی که تازه از زندان آزاد میشود وظیفه‌ی رفقای خارج است که بتدریج او را با جریانات اجتماعی آشنا کنند.

.....

فواد: مسأله مورد به مورد خطی کلی را روشن میکند. خودت خواسته‌ای

در سطح بالا فعالیت بکنی و علنی کاری کنی حرفت درست اما در عمل و در مجموع آگاهانه در سطح مردمی کار نکرده‌ای و در سطح تشکیلات حتی سبک کار گذشته را اجرا نکرده‌ای. آیا روابط محفلی این جا مرتب است؟ روابط و وظایف‌شان مشخص است؟ اگر تو نباشی آنها میتوانند کار جمعی بکنند؟

اساساً تأثیر چندانی نداشته‌ای چون اگر با آنها بنحو اصولی کار می‌کردی خودشان در کارشان تغییر بوجود می‌آوردند می‌بینیم یکی از رفقاییت هر لحظه در جایی و هر روز در شهری است، اما تو در مورد بی‌نظمی وی چکار کرده‌ای؟ او آدم کارآمدی است اما بدلیل آگاهی کم نمی‌تواند منظم عمل کند و یا عملاً مشخص است که دیدش نسبت به جریان صحیح نیست و تو یا کس دیگری که با او در ارتباط است نتوانسته‌ای به وی در این مورد کمک کنی. می‌بینیم که حتی روابط منظم به صورت قبل از زندان هم باقی نمانده است. شرکت در تظاهرات مسأله‌ای نیست که به آن فخر کنیم چون همه‌ی مردم شرکت دارند و کشته می‌شوند. نقش ما در این جریانات مهم است که باید روشن شود. در جریان رفتگران اقدامی نکردی. در مورد ضبط زمینهای اوقاف حتی برخورد ترمزکننده داشتی.

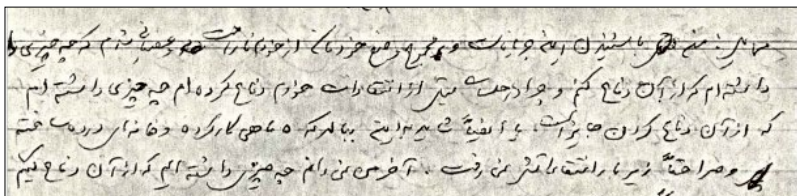
ایرج: درست است در این موارد کاری نکردم.

فواد: جلسه را سکوت فرا گرفته علت چیست؟

حسین: با شنیدن این جریانات و مجموع وضع خودمان از خودمان ناراحت و عصبانی شدم که چه چیزی داشته‌ام که از آن دفاع کنم و چرا در جلسات قبل از انتقادات خودم دفاع کرده‌ام. یا محمدحسین شاید به این بیالده که ۵ ماهی کار کرده و خانه‌ای در روستا ساخته است و صراحتاً زیر بار انتقاداتش نمی‌رفت. آخر من نمی‌دانم چه چیزی داشته‌ایم که از آن دفاع کنیم من خودم را می‌گویم چه کرده‌ام؟....

ابراهیم: من راستش قبل از این جلسات اعتماد خودم را از دور به ایرج از

دست داده بودم...



ساعد: وقتی ایرج جریان تظاهرات را شرح می داد، می دیدیم «یکی مُرد و یکی مُردار شد، دیگری به درد خدا گرفتار شد»، در یکی بوده، در یکی نبوده و در یکی تصادفی شرکت کرده است. در مقابل قهرمانی مردم که شهید می شوند گریه ام گرفت، به دو دلیل یکی به دلیل شجاعت مردم و دیگری به دلیل بی عُرضگی خودمان. منم با شهامت و شجاع نبوده ام. یاد حرف شعیب در زندان افتادم که گفته بود اگر آدم در خارج زندان چیزی برایش مطرح نباشد حداقل با دیدن دشمنی آنچنان درنده در زندان نمی تواند آرام بگیرد. رفقای ما در برابر دشمن درنده در زندان مقاومت کردند و ما در خارج از زندان به بی عُرضگی خود مشغول بودیم. ایرج حداقل زجر دشمن درنده را در زندان دیده است، اما همان دشمن حالا ضعیف شده پس چرا نباید ضربه بزنیم؟ نمی گویم می توانستیم رهبری جریانات را بعهده بگیریم، اما حداقل انسان انقلابی واقعی در مقابل آن همه درندگی نمی تواند ساکت باشد! کسی که بیکار بنشیند، اساساً برایش مبارزه مطرح نیست. خیلی کارها بوده که می شد کرد. می شد با نیروی مردم و همراه با آنها مبارزه کنیم اما جوابی ندارم که چرا چنین نشده. ایرج از ابتدا که بحث خودش را کرد عمده تاً شرح جریان از دور را داد که حتی خودش شرکت چندانی نداشته لاقلاً در سطح یک بازاری معمولی. مردم شهید می شوند و ما افتخارش را نمی بریم. اگر من در این جریانات می بودم شاید وضع بهتری نداشتم لاقلاً رفقای ما آماده بوده اند کاری بکنند و حالا همه از این وضع ناراضی هستند اما ما

کاری نکرده‌ایم.

عمر: من اعتماد آن را نداشته‌ام در وضع رفقا دخالت کنم چون با شنیدن ضعف آنها یاد ضعف‌های خودم افتادم. وقتی محمدحسین از خودش صحبت می‌کرد می‌دیدم انتقادات را تحلیل نمی‌کرد و در بحث مربوط به او که خیلی طول کشید خسته شدیم. خودم را صاحب صلاحیت نمی‌دیدم که به محمدحسین برخورد قاطع بکنم چون می‌دیدم او لااقل کاری کرده اما من هیچ! هم‌چنین وضع جلسه‌ی امروز و بطور کلی به نسبت جلسات قبلی سازش و برخورد آرام بیشتر است در مورد وضع خودم ناراحت هستم.

فواد: ایرج از خودش صحبت می‌کند آگاهانه یا ناآگاهانه جریان را طول می‌دهد که ما خسته شویم و دست از سرش برداریم. و این برخورد وضع جلسات را ناراحت کننده می‌کند.

طیب: در مورد خود صحبت می‌کنند.

وقتی دستگیر شدم جزواتی از من نگرفتند. اوایل کوشش کردم آن را توجیه کنم، اما راستش اعترافات در مورد من زیاد بود و روحیه‌ام خوب نبود. اوایل مقاومت می‌کردم بعد تزلزل پیدا کردم و حتی می‌خواستم خودکشی کنم که شهادت آن را نداشتم و اعتراف کردم و نام دو نفر از رفقا را گفتم. اعتراف ضربه‌ی بزرگی بود بر من، تأثیر این اعتراف تا کنون هم باقی مانده است. این شکست اولین ضربه را به خودم زد. دشمن را هیچ وقت برحق ندانسته‌ام و او را ظالم می‌دانستم و می‌دانم مردم مبارزه می‌کنند. زیر فشار کمیته به خودم بدبین شده بودم و خودم را به درد نخور میدانستم و تصمیم داشتم پس از آزادی به رفقایم بگویم به درد نمی‌خورم و نمی‌توانم ادامه دهم. اما وقتی مرا به زندان قصر بردند و می‌دیدم که چیزها و حرف‌هایی بوده نگفته‌ام، خوشحالم می‌کرد... هرگاه برخوردی از رفقا می‌دیدم بدبین می‌شدم و فکر می‌کردم به من اعتماد ندارند. برای جلب اعتماد رفقایم با پلیس درگیر می‌شدم، اما این

انگیزه کم‌کم در جهت مثبت پیش رفت و پلیس درنده را نمی‌توانستم تحمل کنم. وقتی به زندان دیگری منتقل شدم و به خانواده نزدیک شدم و مادرم هفته‌ای دوبار مرا ملاقات می‌کرد و از زندگی خودش گله می‌کرد روی من تأثیر می‌گذاشت و برخوردم با پلیس محافظه کارانه میشد... به پیشنهادات مادرم در مورد ازدواج علاقه پیدا می‌کردم و در فکر فرو می‌رفتم، اما بالأخره جواب رد دادم. بطور کلی مسئله‌ی شخصی و وضع مادرم چیزهایی بودند که در برخوردهای من تأثیر داشته‌اند. وقتی این موارد مطرح بوده‌اند ضعف نشان داده‌ام و برعکس وقتی مبارزه می‌کردم آنها برایم مهم نبودند. زندان تازه، جنبه‌ی عملی مبارزه کردن کم داشت بیشتر به فکر مادرم می‌افتادم و گاهی مثل دیوانه‌ها می‌شدم. فواد به من کمک کرد و گفت قسمتی از حل مسأله را برای بیرون بگذار. در مواقعی که مبارزه نمی‌کردم برخوردم با رفقایم بد و ضعف‌های آنها در نظرم بزرگ می‌شد. با این روحیه از زندان آزاد شدم. اعتصاب غذا تأثیر مثبت بر من گذاشت و چون پس از آن آزاد شدم وضع روحی‌ام نسبتاً خوب بود. استقبال مردم از من غیر منتظره بود احساساتی شده بودم بنحوی که هر کس را می‌دیدم می‌بوسیدم. برای جبران این استقبال تنها راهی که سراغ داشتم این بود که خودم را در راه آنها فدا کنم. جنبه‌ی مثبت استقبال این بود و آشنایی با کسانی دیگر، اما جنبه‌ی منفی هم داشت چون به دید و بازدید می‌رفتم تصورات زندگی خصوصی و ازدواج در من زنده میشد. دلم می‌خواست دوباره شغلم را به من بدهند و تأثیرش این بود که بخودم می‌گفتم کار سیاسی سنگین نکنم و آشنایی تازه پیدا نکنم، مبادا دوباره دستگیر شوم. همچنین فکرمی‌کردم کار روشنفکری بی‌خود است و باید به میان زحمت‌کشان بروم. وضع خودم از طرفی و تصوراتم از مبارزه موجب می‌شد که دلم نمی‌خواست با روشنفکران تماس بگیرم. بطور کلی عقیده به روابط روشنفکری را از دست داده بودم. در جریان تظاهرات اول تازه آزاد شده

بودم که بیشتر در جریان مهمانی و مهمان داری بودم و روابطی هم نداشتم که با جریان قاطی شوم، اما وقتی خبر تظاهرات را شنیدم ترسیدم. دیدم حرکتی بوجود آمده و باید در آن شرکت کرد. در مجموع در مورد تظاهرات تصووراتی داشتم که بیشتر رهبری آن در دست طبقه‌ی بالا و خُرده بورژوازی است و زحمت‌کشان شرکت ندارند. فکر می‌کردم شیشه شکستن چیز بدرد بخوری نیست و باید به میان زحمتکشان رفت. از طرفی در زندان این فکر را داشتم که مادامی که در جریانی بخود اعتماد نداری شرکت کنی، حتماً شرکت کن. از این رو تصمیم گرفتم در تظاهرات شرکت کنم بینم می‌توانم یا نه و درعین حال چیزهایی از آن یاد بگیرم. با ایرج به خیابان رفتیم مردم حمله می‌کردند. در جریان تظاهرات گاهی ترس بر من مستولی میشد. از طرفی به آن عقیده نداشتم و از طرف دیگر تزلزل نسبت به مبارزه در من بوجود آمد، ترس از کتک و ترس از زندان رفتن. بیشتر از دور نگاه میکردم. اما گاهی ترس مرا وادار به چپ روی می‌کرد و با خود می‌گفتم هر چه بادا باد! یک بار دو محصل را به خانه راه دادم و در را بستم. سربازها جلو در خانه آمدند و خواستار آنها شدند و من اجازه ندادم داخل شوند، آنها گفتند خودش هم بوده در این حالت ترس و دلهره به من دست داد. بالأخره سربازها رفتند و این پیروزی بر من تأثیر خوبی گذاشت و در آن حالت مادر و زندگی خصوصی برایم چندان مهم نبود. از تظاهرات بعدی خبر نداشتم، چون بیشتر مشغول مهمانداری بودم. این وضع موجب بی‌خبری من می‌شد، در حالیکه کس دیگری بود که دو روز پس از خروج از زندان در جریان شرکت کرد و دستش هم شکست.

فواد: شخص فوق هر چند جوان است، اما زرننگ و تترس است و در ضمن چون فقیر است کسی را ندارد مهمان‌داری کند، اما عامل اصلی خود اوست که دنبالش رفته است.

طیب: درست است. در خانه می‌دیدم که خانواده با هم سازش چندان

ندارند. می‌دیدم زندگی آنها واقعاً بیهوده است و به دام این زندگی کرم مانند افتادن مرا می‌لرزاند. در مقابل می‌دیدم مادرم تنها است و محبت زیادی می‌کند، فامیل‌هایم دختران زیبایی داشتند و به آنها تمایل داشتم. اعاده‌ی حیثیت و بدست آوردن شغل مطرح بود به آن نیز تمایل داشتم. شرکت کردن یا نکردن در تظاهرات و ترسیدن یا نترسیدن تابع روحیه‌ام بود. از وضع زندگی خانواده که متنفر شده بودم با عجله رفتم و در تظاهرات شرکت کردم. دلم می‌خواست در تظاهرات ناآرام شرکت کنم. آنچه در زندگی من مهم است مادرم است که تنها و زبون است و مرا دوست دارد. اینها ادامه داشت تا جریان رفتن به مزار شهیدان. مخالف این کار بودم یکی ترس از تظاهرات و دیگری بی‌علاقگی به تظاهرات روشنفکران. در جریان چماق بدستان، خودم با چماق شرکت نکردم، چون با توجه به تجارب شهرهای دیگر تبلیغ می‌کردیم برخورد پیش‌نیاوریم. اما در این تصمیم ترس خودم از ناآرامی تأثیر داشت. در تظاهرات چماق بدستان و تیراندازی، مخالف شیشه شکستن بودم اما من از ناآرامی می‌ترسیدم و از این نظر مخالف بودم. وقتی تیراندازی شروع شد فکر کردم مادرم تنها است و مبادا سگته کند زود به خانه رفتم. وقتی بوسیله رادیو درخواست خون شد، در فکر جلادی رژیم فرو رفتم و در آن لحظه مبارزه بر من مسلط شد و تصمیم گرفتم به بیمارستان بروم، اما مادرم گفت اگر بروی خودم را می‌کشم. از تزلزل و تغییر موضع خودم بحدی ناراحت بودم که شب دل درد گرفتم و خوابم نمی‌برد. وقتی مادرم را ترمزی در راه خودم می‌دیدم صبح با وی دعوا کردم و به بیمارستان رفتم و خون دادم. خلاصه حقیقت این است که از این وضع خودم ناراحتتم. تصمیم می‌گرفتم جمع شویم در مورد موضع خودمان صحبت کنیم اما از برگزاری جلسه و تصمیم گرفتن می‌ترسیدم. می‌گفتم با من مانند سمپات خودشان رفتار کنند تا در عمل ثابت کنم که می‌توانم مبارزه کنم یا نه؟ وقتی تصمیم جلسه گرفتن با من مطرح

شد صراحتاً به رفقا گفتم وضعم این طور است و من نمی‌آیم. اما جلسات بر من تأثیر خوبی کرد. دو روز اول حتی دلم میخواست جلسه بهم بخورد و برویم، اما روزهای بعد فکر می‌کردم تصور من غلط و... است. در جلسه‌ی قبلی باز هم تزلزل بر من مستولی می‌شد و وقتی خبر بیماری مادرم را شنیدم دلم می‌خواست جلسه تعطیل شود و بروم مادرم را ببینم. قبل از شروع جلسات جدید از خودم سوال می‌کردم؛ چکار باید بکنم؟ فکر می‌کردم مادرم در حال مرگ است و به این نباید بچسبم. در گذشته هر چه سازشکاری کرده‌ام و ترسیده‌ام می‌دیدم علتش علاقه‌ی من به زندگی خصوصی است. از این رو فکر می‌کنم تنها راه نجات من این است که زندگی ناآرامی داشته باشم. می‌گفتم من باید برای اولین بار بخاطر مردم مبارزه کنم، حتی اگر تشکیلات هم مرا قبول نکند و هم چنین بدینی نسبت به بعضی از رفقا در جلسات قبل به من دست می‌داد. از طرفی بی‌ایمانی و ضعف بعضی از رفقا مرا بدبین می‌کرد و از طرف دیگر بعضی از رفقا را با ایمان میدیدم و می‌گفتم شاید آنها مرا قبول نکنند. من دسته‌ای را قبول نداشتم و می‌ترسیدم دسته‌ی دیگر مرا قبول نداشته باشند. تزلزل هنوز در من هست و باید فقط در عمل نشان دهم که مبارزه می‌کنم. تنها شرکت در مبارزه و کار عملی می‌تواند این را ثابت کند.

ابراهیم: از برخورد غلط خود و رفقا در زندان چند مورد بیاورید.

طیب: در مورد عبدالله به او کمک چندانی نمی‌کردم و حتی به او توهین هم می‌کردم... یا در مورد فواد می‌دیدم با بعضی شوخی‌های من ناراحت می‌شد اما گاهی او را اذیت می‌کردم. گاهی رأی گیری که می‌شد او نظر می‌داد که فلان کار را نکنیم اما من فقط برای اذیت کردن او می‌گفتم باید بکنیم! وقتی به خودم بدبین می‌شدم طنز آمیز به وی می‌گفتم تو روشنفکری و بدرد نمی‌خوری! یا در قالی بافی با وی رقابت می‌کردم و دلم می‌خواست زودتر از وی کار را تمام کنم این حسودی

است ...

ساعد: چرا چنین برخورد می‌کردی؟

طیب: علتش را کلاً گفتم در آن موارد مبارزه کردن برایم مطرح نبود و در نتیجه وجود خودم در نظرم اهمیت داشت و نه رفیقم. حتی در جریان استقبال از من و از فواد دلم می‌خواست کاش استقبال از من بهتر می‌بود یا چون ضعف نشان داده بودم دلم می‌خواست آنها هم ضعفی نشان داده باشند.

ساعد: تو از نظر سیاسی مبارزه برایت مطرح نبوده پس از نظر عاطفی چگونه توانسته‌ای چنین برخوردی بکنی؟

طیب: انسان اگر خودخواه نباشد و صادقانه ضعف‌های خودش را بگوید، دیگر آن حالت‌ها بوی دست نمی‌دهد. من در آن حالت نتوانسته‌ام صادقانه برخورد کنم.

ساعد: در آن حالت باید رفیقش نسبت به وی بدی کرده باشد. چیزی دیده بودی که عوضش را بدهی.

طیب: بله انتقاداتی از عبدالله داشتم و او برخوردش نسبت به من بد بود و این مرا تحریک می‌کرد و گرنه با کسانی دوست بودم چون رابطه‌ای نداشتیم چنان حالتی نسبت به آنها نداشتم.

فواد: مسئله‌ی عاطفه جدا از زندگی نیست و در اثر رابطه یا روابطی عاطفه بوجود می‌آید. مدتی به مصلح خیلی علاقمند بودم و وقتی او را دستگیر کرده بودند حتی فرار خودم را نامردی می‌دانستم و وقتی تضاد سیاسی بین ما بوجود آمد نسبت به وی کینه پیدا کرده بودم. در جریان مبارزه‌ی طبقاتی پدر و فرزند گاهی مقابل هم می‌ایستند. خلاصه‌ی عاطفه تحت تأثیر مبارزه و تضاد طبقاتی قرار می‌گیرد. در خارج از زندان چون مبارزه‌ای صورت نگرفته رفقا با هم در افتاده‌اند. در زندان هنگامی که مبارزه کم بود، برخورد و اختلافات شخصی زیاد می‌شد. هر وقت مبارزه‌ی مشترک داشتیم به هم نزدیک‌تر می‌شدیم و برعکس. فرد

خودش به تنهایی ضعیف است. وقتی جمع با همدیگرند علاقه بیشتر و وقتی از هم دورند آن طور نیست. برخورد شخصی حتماً دو جانبه است. وقتی یکی سالم باشد و دیگری ناسالم تضاد پیش می‌آید، وقتی هر دو سالم باشند یا ناسالمی هر دو تقارن داشته باشد اختلافات کمتر است. گاهی عمداً طیب را اذیت می‌کردم. در جریان مبارزات مشترک اصلاً چنین مسئله‌ای پیش نمی‌آید. اما وقتی ناسالمی پیش می‌آید برخورد صحیح امکان پذیر نیست و بدبینی نسبت به طرف بوجود می‌آید...
طیب: اگر تضاد بین دو نفر پیش آید، هر چه زودتر مطرح گردد بهتر است تا اختلافات عمیق‌تر نشود.

حسین: وقتی که برخوردهایی نامناسب با رفیقی پیش می‌آید، درست است که از حالت ضعف آنها ناشی می‌شود اما در عین حال این برخوردها موقعی است که جنبه‌ی شخصی قوی می‌باشد و مبارزه‌ی مردم کمتر مطرح می‌شود. مثلاً لنین وقتی یکی از رفقاییش از مبارزه دست می‌کشد تا صبح دچار بی‌خوابی می‌شود در حالی که اگر کسی دیگر مثلاً من می‌بودم بسیار بد برخورد می‌کردم.

فواد: ما همین مسأله را مطرح کردیم که ناسالم بودن دو طرف عامل این تضادهاست. یعنی موضع انقلابی داشتن یک طرف باعث می‌شود حتی در صورت بدی رفیقش به او کمک کند.

طیب: نمونه‌ی صدیق وقتی خبرش را آوردند چون خودم در حالت مبارزه بودم احساس دلسوزی نسبت به او داشتم و متأسف بودم نه این که کینه‌توزانه برخورد کنم و علتش فقط این بود که خودم روحیه‌ی انقلابی داشتم.

محمدحسین: نمونه‌ای می‌آورم راجع به انقلابی نبودن و بی‌عاطفه شدن. یک بار در جریان شرکت سهامی زراعی به ابراهیم گفتم اعلامیه‌ها را خودم ببرم او مخالفت کرد و من قبول کردم. بعداً دیدم حسین همان حرف را زده و ابراهیم قبول کرده است. در این حالت چون دچار

خودخواهی بودم از او ناراحت و عصبانی شدم. طیب: رفتن من به سلول مجرد بهترین فرصت بود تا در باره‌ی مبارزه فکر کنم و تصمیم بگیرم. در این حالت کسالت، برخورد‌های شخصی و سر زنده نبودن و انواع حالت‌های روحی را می‌فهمیدم که چه علتی دارد و به این نتیجه می‌رسیدم که هر کس تا هر حدی که می‌تواند مبارزه کند از همان حد شروع کند، از شکست مأیوس نشود و از موفقیت مغرور نگردد. باز هم جلو تر برود تا بتواند برای مرحله‌ی بعدی مبارزه آماده شود.

.....

فواد: مسأله‌ی جالب، چگونگی طرح انتقادات طیب از خودش است، یعنی جریان وار بررسی کردن. فرض کنید در جریان بانه دو سه روز حکومت بدست مردم می‌افتد در اینجا شخصی که درک کند که چطور این نوسانات در همه‌ی اشخاص و جریان‌ها وجود دارند هیچوقت مغرور نشده و برعکس در جریان تیراندازی وحشیانه‌ی پلیس دچار بدبینی و ضعف شدید نمی‌شود. بنظر من رفقای که زندان را دیده‌اند بیشتر این نوسانات و گذرا بودن آنها را درک می‌کنند. شعیب شعاری را در زندان بسیار دوست داشته بود این که «رفیق مطمئن باش امروز هم به پایان می‌رسد» من قبلاً این موضوع را درک نمی‌کردم و فقط در کمیته درکش کردم. همچنین مائو می‌گوید: «هیچ صراط مستقیمی وجود ندارد». برای اشخاصی مبتدی درک این پیچیدگی و نوسان‌ها مشکل است، اما شخص باید نا امید نشده و بتواند به جریان سمت صحیح بدهد. انتقادی از طیب دارم. بعد از یک ماه دید و بازدید که دیگر بیش از این اتلاف وقت مجاز نبود. هم تو و هم ایرج گفتید که می‌ترسیدید دستگیر شده و محکوم شوید. این تصور شما اشتباه بود، زیرا ما دیده بودیم که تظاهرات کنندگان زود آزاد می‌شوند. می‌خواهم بگویم که تو درباره‌ی تشکیلات احساس مسئولیت کم بوده است.

ساعد: در مورد شخص خودت هم برنامه درست و حسابی برای شرکت در تظاهرات نداشته‌ای.

طیب: قبول دارم. هنگامی که رهبر مبارزین پیشنهاد همکاری‌اش را مطرح کرد من چون خودم تزلزل داشتم خوب جلو نرفتم.

ساعد: بنظر من حتی در هنگامی که تزلزل هم نداشتی بی برنامه بودی.

طیب: در آن موقع برنامه‌ام این بود که همیشه در تظاهرات شرکت داشته باشم. من به رهبر مبارزین گفتم چرا نظمی ندارد؟ گفت بیا منظمش کنیم. چون خودمان به نتیجه نرسیده بودیم و از طرف دیگر نمی‌دانستم کارعلنی درست است یا نه، در نتیجه دچار سرگردانی و سردرگمی می‌شدم.

ابراهیم: بنظر من علتش این است در مواقعی که تزلزلی هم نداشته‌ای فکر می‌کرده‌ای تزلزل نداری، اما واقعاً این طور نبوده است. (نمونه راه دادن دو محصل به خانه و خوشحالی بعدی) در واقع خوشحالی‌ات نادرست بوده زیرا به چیز کم و به کار کم خوشحال و قانع شده‌ای، کاری که در آن موقع هر کس دیگری هم می‌کرده است.

ساعد: بنظرم حرف ابراهیم درست است. یعنی وقتی که تزلزل هم نداشته‌ای، ظاهری بوده است زیرا در غیر این صورت آن را پایگاهی برای مبارزات می‌کردی.

طیب: درست است، زیرا خوشی‌های واقعی و کیفی وقتی است که من اساس زندگی‌ام را عوض کرده و کار تولیدی و همراه مردم مبارزه کنم. **حسین:** تو می‌گویی اگر کاری اساسی می‌کردم (عوض کردن زندگی) خوشحالی‌ام واقعی می‌شد. اما بنظر من اگر در مرحله‌ی فعلی هم قاطعانه مبارزه می‌کردی، می‌توانستی خوشحالی واقعی پیدا کنی. یعنی اگر برنامه‌ات شرکت جدی در تظاهرات می‌بود، این تزلزل‌های کوچک نمی‌توانست روحیه‌ات را خراب کنند.

طیب: قبول دارم که برنامه‌ی قاطعی برای شرکت در تظاهرات نداشتم.

فواد: فکر می‌کنم وضعیت طیب با حالت من تشابهی دارد. گاهی آدم بطور کلی نسبت به اساس مبارزه تزلزل دارد، اما بدین معنی نیست که در هر مورد تزلزل برای شخص پیش نیاید. قبلاً بگویم که من بدبینی نسبت به تشکیلات داشتم، اما عواملی مانند شهادت سعید معینی و رفتن ساعد و غیره مرا به این فکر می‌انداخت که در سطح تظاهرات هم رفقا فعالند و از این لحاظ اعتمادی پیدا کردم و در اثر این عوامل کمی خاطر جمع شدم. در عین حال همیشه در خودم تضادی احساس می‌کردم که آیا کاری که می‌کنم با مشی عمومی تضاد دارد؟ خلاصه تزلزل در مبارزه بخاطر بی‌برنامگی. اما دومی را در مورد رفقای بیرون اصلاً قبول ندارم. مثلاً در مورد شعیب میتواند قابل قبول باشد. وقتی که آدم از لحاظ عقیده روشن نشده باشد (در مورد تظاهرات) و دید صحیحی نداشته باشد، البته نوعی تزلزل برایش پیدا می‌شود که با تزلزل در مورد اساس مبارزه فرق دارد. اما انتقاد به طیب این است که با جریان رفقا و جمع، زیاد قاطی نشد تا همراه آنها موفق شود راه صحیحی بیابد.

.....

رئیس عمر/ایلیخانی زاده

عمر: [محمدحسین] وقتی که مشغول کار بود این مسأله را مطرح نکرد که من تا آخر نمی‌توانم زندگی زحمت‌کشی داشته باشم، بلکه وقتی که تظاهرات شروع شد این مسأله را مطرح کرد که دست‌آورد سیاسی نداشته است و به شهر برگردد.

حسین: من هم معتقدم وقتی که جریان‌ات شهری شروع شد این تزلزل به وجود آمد، زیرا قبلاً موقعی که کار میکرد اصلاً مطرح نمی‌کرد که کار و زندگی زحمت‌کشی سخت است.

محمدحسین: فکر می‌کنم در جریان ساختن خانه‌ام تزلزل نسبت به کار و زندگی زحمت‌کشی شروع شد. من حدود ۲۵ روز بنایی کردم و مدتی

هم مشغول سنگ‌شکنی و کارهای دیگر، سخت بود! روی هم رفته این کارها از کار کردن در شرکت سخت تر بودند و هر چه زمان می‌گذشت این سختی در نظر من بیشتر می‌شد و اواخر تابستان وقتی که به شهر برگشتم و جریانات را دیدم گفتم باید مبارزه کنم! تا کی باید مشغول بنایی باشم؟ چون کار ساختمانی خانه و روابط در ده محدود بود، چنین نتیجه می‌گرفتم که تزلزل من ناشی از آن است که کار سیاسی نمی‌کنم. البته این نکته هم بود که کار سیاسی و زندگی در شهر ساده‌تر بود، زیرا در شهر روابطی قبلی وجود داشت حال آن که در ده میبایستی همه چیز را از اول شروع می‌کردم.

عبدالله: فعالیت تظاهراتی این تأثیر منفی را بر همه و از جمله محمدحسین داشته است که توجه به زندگی زحمت‌کشی و مبارزه در بین آنها را کم کرده و همه را بطرف کارعلنی کشانده بود. علاوه بر این هم چنان که خودش گفت طبیعی است قبل از رفتن به ده وقتی که در شرکت و جریان «علف چینی» بیشتر با مردم بوده است روحیه‌اش بهتر بوده، اما بعداً در ده شرایط سخت می‌شود و روابطش محدود و تزلزلش شدید شده است. در ضمن وضع تشکیلاتی او هم در این تزلزل تأثیر داشته است یعنی بعد از مدتی کار در شرکت از طرف جمع، دوباره قبول می‌شود و در واقع امتحانش تمام شده است.

ساعد: آنچه عبدالله گفت «عقب نشینی از کار و زندگی در بین زحمتکشان» بنظر من عامل اساسی نیست.

عبدالله: گفتم عامل اصلی شرایط سخت کار بوده است.

ساعد: من فکر می‌کنم این نیز اساس نیست، بلکه هم‌چنانکه خودش گفته است عامل اساسی تردیدش در مورد مبارزه بوده است و گرنه می‌بایستی برای ما که سال‌هاست شعار بطرف ده را پیش کشیده‌ایم، بتوانیم زندگی کنیم.

فواد: من فکر می‌کنم دست کشیدن از زندگی خصوصی مرفه عامل

مهمی برای انقلابی بودن نیست، بلکه علاوه بر آن باید حاضر به تحمل سختی در راه مبارزه بود؛ مثل زندگی زحمت‌کشی، تحمل شکنجه و زندان و زندگی پیشمرگانه.

محمد حسین: محتوای اصلی در مورد من این است که تحمل زندگی سخت برایم مشکل است.

ساعد: این که می‌گوید تحمل زندگی سخت را ندارم اساس مسأله نیست، زیرا تحمل زندگی سخت را نباید به صورت یک فن ساده در نظر گرفت، بلکه باید هدف از تحمل شرایط سخت را برای خود مشخص کنیم. «گر کشته شوی بهر نگاری باری» مثلاً من هرگز ده ساعت پیاده روی نکرده بودم، اما در کردستان عراق مجبور بودم ۶ روز تمام شبانه پیاده روی کنم که با وجود آن که ناراحت می‌شدم و روحیه‌ام ضعیف می‌شد، اما وقتی که فکر می‌کردم کجا می‌روم و برای چه هدفی، دوباره روحیه‌ام قوی می‌شد و ادامه میدادم.

عبدالله: فکر میکنم محمدحسین یا بیش از حد با کسی متحد می‌شود یا بیش از حد به او حمله می‌کند.

فواد: فکر می‌کنم چون دیگران را فقط در رابطه با خودش یا با یک گروه خاص در نظر می‌گیرد نه در رابطه با مردم و ارتجاع در نتیجه نمیتواند راجع به آنها تفسیر صحیح ارائه دهد.

طیب: تجزیه و تحلیل هر پدیده‌ای به دو جریان بستگی دارد. ۱- شناخت از آن چقدر است. ۲- چه منظوری از آن دارد. بنظر من اگر هدف انقلابی باشد شناختی صحیح و واقعی ارائه می‌دهد و گرنه شناختی حقیقی از آن بدست نمی‌دهد. مثلاً به هنگام کار کردن من وضع کارگران را آنطور که خودم دوست داشتم برای دیگران بازگو می‌کردم نه آن طور که واقعاً بودند.

ساعد: در مدتی که در ده بوده‌ای روابط و کمک رفقا به تو چگونه بود؟ چون وضع شما نسبت به جمع یک ویژگی داشت.

محمد حسین: اولاً شرکت من در تظاهرات تصادفی بوده است، اما این که رفقا کاری به من پیشنهاد کنند وجود نداشت و من به آنها حق می‌دادم. مثلاً وقتی که یک اعلامیه در مورد خوش نشین‌ها تهیه کرده بودم که رفقا تکثیر نمایند تا پخش کنم بعد از یک هفته این کار را نکردند. **ابراهیم:** این که در برنامه‌ها دخالت داده نشده است علتش این بود که برنامه‌ای نداشتیم و این که شما در خارج تشکیلات بودید این فقط ظاهری بود، زیرا مسایلی که با دیگران مطرح می‌شد با شما نیز در میان گذاشته می‌شد.

محمد حسین: بعضی از نقطه نظرهای سابقم اینکه من معتقد بودم که دهقانان نمی‌توانند به کمونیستی تبدیل شوند که در درون یک سازمان فعالیت نمایند، بلکه فقط می‌توانند نیروی مسلح مبارزه باشند که نمونه‌ی دلسردی در واقع توجیه تئوریک نماندن در ده می‌باشد. **عبدالله:** در مورد خود صحبت می‌کند.

من در اکثر تظاهرات‌ها شرکت داشتم. در همه‌ی آنها ترس، بی‌برنامگی، بی‌عملی، کارفردی بدون ارتباط با تشکیلات، کارم در سطح اداره کردن تظاهرات بوده و در سطح پایین نبوده و در ضمن فخر فروشی هم بوده است. از اولین تظاهرات با خبر شدم. ابتدا فقط اجتماع مردم بود برای تشیع جنازه یکی از زندانیان سیاسی و احتمال تظاهرات نمی‌رفت و از این رو بفکر برنامه و نقشی از طرف خودم نبودم. پس از آن اجتماع و تظاهرات شروع شد و حدود یک سوم تا یک چهارم جمعیت در آن شرکت کردند که اکثراً جوان بودند و متفرق شدند. من در تظاهرات بودم، بدون این که شعار بدهم. عده‌ای مخالف شعار دادن بودند و من هم بدون مخالفت با شعار دادن دیگران چون ترس از حمله‌ی پلیس داشتم در شعار دادن شرکت نمی‌کردم. در تظاهرات دیگری که قرار بود راه بیفتد شرکت کردم، اما در فکر این نبودم که با رفقا در مورد نقش و برنامه‌ی خودمان صحبت کنم. نقش من در تظاهرات تشویق

رفقای جوانتر بود که بعضی شعار برای خودمان انتخاب کردیم. چند پلیس در جریان تظاهرات وسط خیابان ایستادند و آنها را کنار زدند و من وقتی فکر می‌کردم اگر در جلو می‌بودم این قاطعیت را در خود نداشتم. کسانی به من پیشنهاد کردند که در جلسه‌ای برای تنظیم برنامه‌ی تظاهرات شرکت کنم، قول دادم اما هم بدلیل این که در این مورد تصمیم جمع را نمی‌دانستم و هم ترس داشتم که کسان منحرفی در جلسه باشند نرفتم. برای راه انداختن تظاهرات بعدی دسته‌ای دیگر گله کردند که چرا من شرکت فعال ندارم؟ من قول دادم اما درگیر بودم که تظاهرات راه بیفتد یا نه و بیشتر بر رد آن استدلال می‌کردم که بالأخره قانعم کردند. در تظاهرات بعدی برای راه انداختن و رهبری جریان با عده‌ای برنامه ریزی کردیم. تظاهرات راه افتاد و من خودم در آن شرکت نکردم. یکی از علت‌ها ترس از برخورد بود و دیگری فکر می‌کردم با شرکت خودم تشکیلات را بخطر می‌انداختم. احتمال دستگیری من بود و ضمن مشورت با رفقا تصمیم گرفتم در تظاهرات شرکت نکنم. کمیته‌ی هماهنگی هم بعلت سابقه‌ی سیاسی من قبول کردند. در یک طرف بی‌جسارتی در تشخیص تغییر موقعیت اجتماعی به موارد بالا کمک می‌کرد. در این تظاهرات کسانی شهید شده بودند. پس از تظاهرات قبلی من با چند نفر دیگر به ده رفتیم که به پلیس وانمود کنیم ما اصلاً در شهر نبوده‌ایم که مبادا دستگیرمان کنند. می‌شنیدیم در جریان تیراندازی کسانی کارهایی در برخورد با پلیس کرده‌اند که من خودم را حتی در آن فاز نمی‌دیدم. شهید شدن آن چند نفر تمام مردم را دور هم جمع کرده بود و برای چگونگی تشییع جنازه فعالیت می‌کردند و من در این وقت تا حدودی سرگردانی داشتم. مراسم سومین روز را طبق برنامه و با صدور قطعنامه‌ای پیش بردیم که تمام شهر و عده‌ی زیادی از شهرهای اطراف و دهات دور و بر در آن شرکت داشتند. جلسه‌ای در شهرداری با شرکت معتمدین (مرتجعین و میانه‌روها) شهر تشکیل شد که فرماندار به

جریان تظاهرات فوق اعتراض کرده بود، اما کسانی جواب داده بودند که این در چهار چوب قانون اساسی است. من به آن جلسه دعوت نشده بودم و در کنار دخالت می‌کردم از یکی از بزرگان خانواده‌ی ما از طرف پلیس خواسته شده بود و او را تهدید کرده بودند که باید خانواده‌ی شما تعهدی بدهند در تظاهرات دخالت نکنند. جلسه‌ی خانواده‌ی شما تشکیل شد و صورتجلسه‌ای تنظیم کردند که ما شاه دوست و میهن پرست هستیم و بععل بعضی اختلافات با عده‌ای مامور، خانواده‌ی ما شرکت کرده‌اند. من با چنین نامه‌ای مخالفت کردم و حتی بزرگ خانواده‌ی ما را از بخطر افتادن مال و جانش ترساندم، او روز قبل نطق شدیدی در میان مردم کرده بود که باید انتقام خود را بگیریم.

ابراهیم: وجود این جو و افراد تأثیر بدی در ذهن دهقانان گذاشته بود و میگفتند تظاهرات در اختیار ارباب‌هاست.

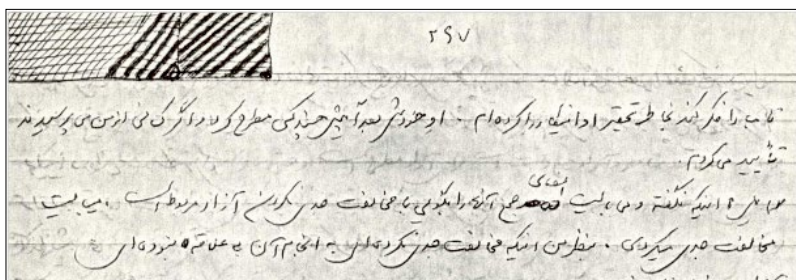
عبدالله: بهر حال در جلسه با نوشتن آن مخالفت کردم، اما اکثریت آنها موافق بودند.

ایرج: آیا نوشتن چنین نامه‌ای را پیش مردم مطرح کردید؟

عبدالله: خیر برای این که یکی از آنها مهم بود که در جریان دست داشت و دلم می‌خواست او خودش آنرا مطرح کند، مبادا فکر کند بخاطر تحقیر او این کار را کرده‌ام. او خودش بعداً نزد چند نفر مطرح کرد و اگر کسانی از من می‌پرسیدند تائید می‌کردم.

حسین: ... می‌بایست مخالفت جدی می‌کردی. بنظر من این که مخالفت جدی نکرده‌ای به انجام آن بی‌علاقه نبوده‌ای.

این که فرد سیاسی همراه آنها در مقایسه با تو تحقیر شود تأثیر داشته است میبایست به او می‌گفتی نباید این کار را بکنید و حتی می‌گفتی که این را پیش مردم مطرح می‌کنی.



عبدالله: قسمت دوم درست است.

فواد: در مبارزه و تظاهرات باید جنبه‌ی طبقاتی را در نظر گرفت و از سخنرانی مرتجعین و منفورین جلوگیری کرد.

عبدالله: برآستی در این مورد من مقصرم و میبایست در این جهت فعالیت می‌کردم.

فواد: در مورد تظاهرات و سخنرانی آنها در هر صورت ممکن است نشود جلوشان را گرفت، اما در مورد بعدی نمی‌بایست جلو مرتجع فوق گرفته شود که نامه را بنویسد و بمحض نوشتن نامه او را افشا می‌کردی.

عبدالله: اگر تنها بود حرفی ندارم عده‌ای را بدنبال خود کشیده بود که مثل او مرتجع نبودند.

فواد: باز هم می‌بایست افشا می‌شد چون مسئله‌ی دهقانان مطرح بود. یک خانواده که رهبرشان مرتجع باشد فدا هم بشود مهم نیست چون باید به مردم شناسانده شوند. میبایست قاطعانه خودت مخالفت می‌کردی و روی بعضی هم تأثیر می‌گذاشتی.

عبدالله: من خیلی تأیید می‌کردم که تنها خودش بنویسد، اما جمع را بدنبال خود کشیده و من نتوانستم جلوشان را بگیرم.

فواد: جنبه‌ی طبقاتی مسأله در نظر گرفته نشده‌است. می‌بایست بنحوی رئیس خانواده را منفرد می‌کردی. تو برای قانع کردن فرد سیاسی (صلاح مهتدی) فعالیت نکرده‌ای. همچنین این که مبادا اگر افشا شود خیال کند بخاطر تحقیر او است. در واقع نمونه‌هایی در گذشته در درون

تشکیلات هم پیش آمده که توچنین برخورداردی کرده‌ای و این در واقع سازشکاری است.

عمر: یکی از جوانان خانواده که نسبتاً خوب است میگفت پس از جلسه در جمع خودمان عبدالله به مرتجع فوق برخوردار قاطع نمی‌کرد. و حتی به یکی از آنها گفته‌ای که نباید از من گله کنید چون من در زندان هم چنین چیزی را نوشته‌ام.

طیب: این که از نشان دادن خود ترس داشته‌ای، ترس از تصورات مردم به رهبری طلبی خودت و یا سازش با صلاح مهتدی و غیره علت دارد و این همه معلول‌اند.

عبدالله: من فکر می‌کنم قاطعیت به مبارزه نداشته‌ام و دلیلش این است.

طیب: در این مورد برخوردار فردی کرده‌ای نه برخوردار طبقاتی و در جهت منافع مردم و شاید هم گفته‌ای بگذار آبروی خودش را ببرد. تو پس از نوشتن نامه از طرف صلاح مهتدی باز با او خوب رفتار کرده‌ای. منافع خانواده برایت اهمیت داشته است و نه مسایل مردم و مبارزه.

عبدالله: درست است اگر مسئله‌ی مردم برایم مطرح می‌بود و شخصی برخوردار نمی‌کردم چنین نمی‌شد.

محمدحسین: به نظر من این که با صلاح مهتدی سازش کرده و این که بعداً جلسه را در میان مردم افشا نکرده‌است به هم مربوط‌اند. عبدالله می‌بایست پس از ختم جلسه نامه را برای مردم افشا می‌کرد، اگر چنین نکرده بعلت این است که نمی‌خواست از خانواده بی‌رَد و همچنین اگر با صلاح مهتدی مخالفت جدی نکرده می‌ترسیده به برخوردار و جدایی بیانجامد.

حسین: من این برخوردار را درست نمی‌دانم که بگذارد مرتجع خانواده بقیه را بدنبال خودش بکشد، بلکه باید جبهه‌ی خود را از مخالفین و میانه روها جدا کند اما درمورسازش عبدالله با صلاح مهتدی خودش می‌تواند بهتر توضیح دهد.

ساعده: اختلاف صلاح مهتدی و عبدالله خیلی وقت است برای عبدالله مطرح است و حتی بارها خواسته از او جدا شود. این که جداً او را از نوشتن نامه منصرف نکرده است همان عصبانیت سابق تأثیر داشته است. **فواد:** در هر خانواده‌ای سازش و مخالفت هست. اما در مورد عبدالله سازش عمده بوده است. او به صلاح مهتدی پیشنهاد کرده به فرماندهی ارتش بگوید اگر تو موافق نباشی من در جریانات شرکت نمی‌کنم چون فکر کرده است گیر نیفتد. یا این که جلو نامه را نگرفته، یا این که مرتجع خانواده را از مال و جانش ترسانده سازش است.

عبدالله: سازش با کاک صلاح مهتدی را قبول دارم، اما نمی‌دانم در جلسه چکار می‌توانستم بکنم؟ چون بقیه افراد به او وابسته بودند. من فعالیت کردم که خودش به تنهایی بنویسد. بعد از نامه نوشتن مخالفت بخصوص در میان جوانان شدت یافت و قرار شد مرتجع خانواده را از شرکت در فعالیت سیاسی محروم کنیم و نامه برایش امضا نکنیم.

ایرج: می‌بینیم ما برضد رهبر مذهبی که تفرقه انداز است اعلامیه می‌دهیم، چون مردم در مقابل وی مطرح است. اگر نامه هم نوشته میشد تو می‌بایست مخالفت خود را در میان مردم اعلام می‌کردی. از این که او خودش را در جریان نشان داده بود، مردم و بخصوص دهقانان ناراضی بودند.

عبدالله: این که در جلسه چه می‌توانستم بکنم و این که بعداً افشایش کنم دو چیزاند.

ساعده: مبارزه با دشمن مطرح است، مرتجعین همیشه طرف دشمن را می‌گیرند. ما باید مرتجعین را با مبارزه‌ی سیاسی منفرد سازیم. در جلسه میبایست فعالیت می‌شد که مرتجع خانواده منفرد شود و بعد جلسه و نامه را برای مردم افشا کنیم و حتی اگر میشد جلو مرتجعین را بگیریم باز برای دلگرم نشدن دشمن مفید است.

عبدالله: قسمت دوم درست نیست چون مسئله‌ی مرتجع فوق به دهقانان

مربوط است و باید افشا شود.

فواد: مقایسه ایرج درست نیست، رهبر مذهبی فعلاً مخالف دولت است اما مرتجعین فوق متحد دشمن‌اند. از طرفی حالا جاسوس‌ها در تظاهرات افشا می‌شوند، اما آن مرتجعین از نظر دهقانان اهمیت دارد. مرتجعین هم تنها نیستند و دار و دسته دارند. هر چه منفردتر شوند خوب است، اما اگر نشد باید همراه دار و دسته شان رسوا شوند. اگر حتی عناصر خوبی هم در میان‌شان باشد. در چنین موقعیتی که هرکس تمایل به مردم داشته باشد از دار و دسته‌ی مرتجعین جدا شده و بطرف مردم می‌آید.

ساعد: علت دارد؛ یکی این که تو خواهسته‌ای از طریق رئیس خانواده بقیه را تحت تأثیر قرار دهی و دیگری وابستگی به خانواده ...

فواد: از طرفی بی‌توجهی به دهقانان است و از طرف دیگر سازش با طبقه و خانواده.

عبدالله: کاملاً درست است. ادامه می‌دهم. برای راه انداختن تظاهرات و راه پیمایی در روز تاسوعا فعالیت‌مان را شروع کردیم و مسئله‌ی مهم این بود که زمینه هست یا نه؟ که تحقیق کردیم و بود. مستقیماً به شاه حمله شود یا نه؟ که تردید در میان مردم بود. حمله‌ی احتمالی پلیس و اجازه از پلیس گرفته شود یا نه؟ در این سه مورد من در مسجد صحبت کردم، اما در مورد حمله به شاه و افشاگری آن خوب صحبت نکردم و دلیلش احساس ترس بود. برای روز عاشورا نیز می‌بایست برنامه‌ای موجود باشد چون صحیح نبود دسته‌ی سینه زنی شیعه‌ها حرکت کند و مردم بی‌برنامه دورشان جمع شوند. در مسجد در این مورد هم صحبت کردم که ما در سینه زنی با آنها نیستیم، اما در تظاهرات سیاسی با آنها وحدت داریم. اما چون رهبر مذهبی شیعه‌ها گفته بود اگر مردم دیگر تظاهرات نکنند ما هم دسته راه نمی‌اندازیم، ما هم در مورد عاشورا بی‌خیال شدیم. روز عاشورا دسته‌ی سینه زنی راه افتاد و مردم دورش جمع شدند و من تصمیم گرفتم برای مردم صحبت کنم و آنها را جلب

کنم که کاری بکنیم و مفید هم شد و به مسجد رفتیم و در آنجا مردم تجمع کردند و دسته‌ی سینه زن را تا مسجد خودشان بدون شعار مشایعت کردیم. در برگشتن تظاهرات و سخنرانی راه انداختیم که جالب بود. در جریان چماق بدستان یادم آمد که اشتباه بود در آن شرکت نکردم، در واقع کار در سطح پایین بخصوص با توجه به ضعف‌های من در زمینه‌ی کار عملی نبودم تأثیر منفی به جای می‌گذاشت و این که نرفته‌ام در واقع بی‌علاقگی به کار مردم و بیشتر به کار اداره کردن تظاهرات پرداختن است.

تأثیر دیگر تظاهرات بر من این بوده‌است که من می‌توانم بمانم و لااقل تا بهار مخفی نشوم. مورد دیگر فخر فروشی در جریان است که یک نمونه شب گذشته وقتی ایرج در مورد خود صحبت می‌کرد بعداً فکر می‌کردم که خوب است لااقل من در تظاهرات شرکت داشته‌ام.

فواد: آیا برنامه‌ای جمعی در سطح تشکیلات داشتید یا نه؟ غیر از برنامه اصلاً روابط شماها در سطح کار تازه عوض شده است یا نه؟ که بتواند با وضع تازه جور در بیاید.

عبدالله: چون از طرفی از مردم دور بوده‌ام و همچنین در شهر خودم تحصیل نکرده‌ام، آشنایی چندانی با مردم نداشته‌ام اما روابطم در تظاهرات تا اندازه‌ای این کار را کرده‌ام، اما انتقادی به من و همچنین به دیگر رفقا وارد است و آن این که تغییر اساسی در روابط قدیمی بوجود نیآورده‌ایم و آن طور که شاید و باید توانستیم فعالیت عمومی رفقا را یک پارچه کنیم. در مورد برنامه، ما از اول برنامه‌ای کافی برای چگونگی شرکت خودمان نداشتیم، اما کلاً موافقت داشتیم که به ابتکار خود و با رعایت کردن پنهانکاری در تظاهرات شرکت کنیم و در کنترل آن هم بکوشیم. بطور کلی برنامه‌ای که شایسته‌ی تشکیلات باشد نداشته‌ایم. به من انتقاد دیگری وارد است که به شرکت دادن رفقا و جنبه‌ی سازمانی و تشکیلاتی تظاهرات کم توجهی کرده‌ام.

فواد: این که فقط با یکی از رفقای جوان ارتباط داشته‌ای و روابط با او علنی نیست درست نبود. بخصوص که کار عمده‌ی تو در آن شهر بوده و برای تظاهرات راه انداختن رابطه‌ی علنی لازم است.

ساعده: صحبت‌هایت بیشتر به نحوه‌ی شرکت خودت و شرح ماجرا مربوط شد و نه بررسی انتقادات خودت و جمع‌بندی کردن آنها. وقتی هم رفقا از تو انتقاد کردند بسط ندادی، مثل انتقاد از وابستگی خانوادگی‌ات، یا وقتی از ترس خودت صحبت می‌کردی، روشن نکردی که دلیل ترس چه بوده و این ترس بر کارهای دیگر چه تأثیری داشته است؟ خلاصه در جریان شرح ماجرا طفره می‌رفتی.

فواد: انتقادی از تو مطرح شد (از طرف طیب) گفتی حالی نمی‌شوم اما قبول می‌کنم. به نظر من در رابطه با انتقاد و انتقاد از خود سازشکاری کردید.

ساعده: در مورد کاک صلاح نگفتی پس از نوشتن نامه‌ها رابطه‌تان چطور بود و تو ضمن نرمی نشان دادن در نوشتن نامه‌ها در جلسه‌ای به او گفتی این خیانت است (تائید عبدالله).

طیب: بنظر من هم خوب به ریشه انتقاد نمی‌زند و حلاجی نمی‌کند و بسط نمی‌دهد.

ساعده: وقتی در مورد وضع ارتباط با رفقای جوان سوال شد توضیح کافی ندادید و این که چرا کار منظم در سطح تشکیلات نداشته‌ای؟ **عبدالله:** من لازم نمی‌دانستم در مورد این ارتباط و کاک صلاح در این جا بحث کنم. و اما در مورد اینکه چرا کار منظم در سطح تشکیلات نکرده‌ام قبلاً بحث شد و لازم ندانستم دوباره به آن برگردم.

طیب: بنظر من قبلاً شهادت آن را نداشته‌ی مسایل خانواده را بتمامی آشکار کنی.

عبدالله: من پیش رفقا گفته‌ام و می‌خواستم پیش شما هم بحث کنم، اما وقت نشد و گرنه نخواسته‌ام نگویم.

طیب: مسایل مربوط به خانواده را خودت تحلیل نکردی و با سوال رفقا و بحث رفقا پیش آمد و توضیح داده شد.

عبدالله: من خودم در مورد این مسأله به انتقاد از خود آن طور که در بحث امروز روشن شد نرسیده بودم. چرا چون وابستگی به خانواده داشته‌ام و نتوانسته‌ام برخورد اصولی بکنم.

حسین: اساس انتقاد از عبدالله این نیست که در بسط مسئله‌ی خانواده خودش کمک نکرد و بیشتر رفقا در این باره صحبت کردند. در مورد این که چرا قبلاً در مواردی از انتقاداتش صحبت نکرده بدلیل این است که به انتقاد از خود نرسیده اما حالا به این انتقادات رسیده است.

فواد: ... اگر کسی صادقانه بخودش برخورد نکرد، ناصادقی در اطراف خودش بوجود می‌آورد و تردید اطرافیان نسبت به آن رفیق باقی می‌ماند. گاهی کسی دروغ گفته، اما می‌بینیم ترس دارد بگوید دروغ گفته‌ام. وقتی شخص فوق دروغ خودش را پیش رفقا آشکار میکند کمی ناخوشایند است ولی در مجموع تأثیر مثبت می‌کند. اما وقتی صریح مسایلش را پنهان کند تأثیر ناخوشایند بر طرف می‌گذارد.

عبدالله: من دو نوع به جریان ترس خودم برخورد کرده‌ام. یکبار گفتم ترس نداشته‌ام که نا صادقانه بوده و یکبار گفتم ترس داشته‌ام. در مورد ترس هر چه بوده گفته‌ام، اما در مورد خانواده بتمامی بسط ندادم چون فکر می‌کردم خوب به جریان برخورد کرده‌ام. تنها چیزی در دل داشتم این که درست میدانستم مسأله کاک صلاح را بهتر است در سطح وسیع مطرح کنم، اما به همان دلیل قبلی نگفتم خودم را توجیه می‌کردم. آنچه می‌بایست می‌کردم و نکرده‌ام در بحث امروز برایم روشن شد اما چرا چنین بوده بدلیل این است که برخورد قاطع به خانواده نکرده و هم چنین تماس با دهقانان نداشته‌ام تا بتوانم درک کنم که چطور باید با مرتجع خانواده مبارزه کرد و چون این ارتباط نبوده نتوانسته‌ام بتمامی درک کنم که او تا چه اندازه‌ای مرتجع است و

ابراهیم: شیوه‌ی برخورد به صلاح و به رفقای زندان مشابه هم است که گفته‌ای مبادا چنان تصور کنند!

عبدالله: درست نمی‌دانم علت این چیست اما فکر می‌کنم من برخوردم با این مسایل شخصی بوده یعنی خودم را در مقابل کاک صلاح و یا در مقابل مرتجع و یا در مورد رفقا قرار داده‌ام و برخورد با این مسایل در ارتباط با مردم و جریانات توده‌ها نبوده است.

حسین: جوابت در این مورد مبهم است. در مورد صلاح درست است که او را در رابطه با مردم ندیده‌ای تا بتوانی قضاوت کنی اما بنظر من تو و او اختلاف شخصی هم دارید. او در برخورد با تو آگاهانه رفتار و انتقاد میکند. او از یک طرف می‌خواهد هم‌بستگی خانواده را نگهدارد و از طرف دیگر خودش را پیش تو تبرئه کند.

عبدالله: من عین این را به او گفتم که تو می‌دانی کار بدی انجام می‌دهی و دو رویانه توجیه می‌کنی.

حسین: رقابت با او برای من مطرح است، اما نمی‌دانم چه اندازه و تو در این مورد چه نقشی داری؟ بنظر من سازشکاری با او جنبه‌ی شخصی دارد و برخورد بزرگوارانه به انحرافاتش و این که می‌گذاری مردم در باره او قضاوت کنند برای این است که خودت را مهمتر جلوه دهی.

محسن: بنظر من در مورد صلاح اختلاف شخصی است و برخورد بزرگوارانه با رفقا هم بعلت وجود منافع شخصی است و نه منافع مردم. **عبدالله:** اکنون فکر می‌کنم که این برخورد آلوده با خودخواهی من است. مواردی هست که می‌دانم کار طرف ناحق است و بخصوص اگر او را مهم بدانم به او نمی‌گویم، دلیل این است که در ذهنم خود را ارضا می‌کنم که من از او بهترم.

فواد: در این مورد که برخورد شخصی می‌کنی، این یک جنبه‌ی قضیه است. چون در روابط تشکیلاتی هم این پدیده مشاهده شده است (نمونه می‌آورد). بنظر من این حفظ خود و هر دو طرف را نگهداشتن است.

همچنین طرف را می‌گذاری که آینده در مورد او قضاوت کند. مثلاً دهقانی، ظالم را بدست خدا می‌سپارد اما دهقانی دیگر مقاومت می‌کند. اولی که بخدا می‌سپارد هنوز تحمل ظلم را دارد، اما دومی دیگر امکان تحمل برایش نمانده است اما در مورد ما این‌طور نیست. اگر جریان بتامای برایت مهم باشد نمی‌توانی به آینده موکول کنی چون مسأله مستقیماً با سرنوشت ما و مردم مربوط است. بطور کلی چون تو به اصل جریان اهمیت نمی‌دهی در این موارد آن‌طور برخورد می‌کنی، چرا؟ دلیلش این است که جریان به مسئله‌ی اساسی زندگی تو تبدیل نشده است و گرنه نمی‌توانی بی‌دقت باشی و یا در مواردی از انحراف و گرایش‌ات غلط چشم‌پوشی کرده‌ای. تودر مبارزه به حفظ موقعیت طبقاتی خودت برخورد کرده‌ای و بهمین دلیل سازش می‌کنی. این که بزرگوارانه نسبت به اختلافات برخورد کرده‌ای، بدلیل این است که منافع مستقیم تو را بخطر نینداخته است و منافع تو با منافع مجموع جریان بتامای پیوند نداشته است. در اینجا فقط این مسأله نیست که از مردم دور بوده‌ای، بلکه نسبت به سرنوشت جمع تشکیلات هم بی‌تفاوت بوده‌ای و گرنه نمی‌توانستی قبول و یا سازش بکنی.

عبدالله: خودم در این مورد فکر می‌کنم.

طیب: تا آنجا که نامه به رژیم از طرف خانواده به تو مربوط بوده قاطعانه برخورد کرده‌ای و امضا نکرده‌ای اما آن قسمت که به منافع مردم مربوط بوده برخورد ضعیف بوده است. بنظر من تمام انتقادات ما در این چهار چوب است که منافع خود یا منافع مردم را در کار و برخوردهای مان در نظر داریم. اگر تو منافع مردم را در نظر داشته باشی دیگر نمی‌توانی برخورد قاطع به جریان نکنی، اما اگر به منافع خودت توجه کنی تا آنجا پیش می‌روی که بخودت مربوط میشود. در واقع تو مبارزه را در جهت منافع مردم و بخصوص زحمتکش‌شان بدست نگرفته‌ای و گرنه برخوردت به مسایل جدی می‌بود. (تأیید عبدالله)

ساعده: دشمن اعلام کرده بود که روز تاسوعا و عاشورا به مردم تیراندازی نمی‌کند. من نظرم این بود که دشمن عقب نشینی کرده و میدانند که نمی‌تواند جلو جریان را بگیرد. در آن مرحله نباید به دشمن امکان داد و باید با تمام وجود به او ضربه زد و اگر در این مورد هر کس شک کند اشتباه است.

عبدالله: آنچه به اشتباه خودم در آن جریان مربوط است این بود که آنرا به جریان عمومی در شهرهای دیگر تبدیل نکردیم و روز عاشورا بیشتر فکر می‌کردم که سخنرانی بهتر از تظاهرات است، اما وقتی تجمع مردم و دنبال شیعه‌ها رفتن را دیدم متوجه شدم که اشتباه کرده‌ام و در واقع به علاقمندی مردم در راه انداختن تظاهرات توجه نکردم و تسلیم نظر آخوند شدم و همچنین خودم روز تاسوعا خسته شده بودم.

ساعده: بنظر من بدست آوردن رهبری در جریانات سیاسی و نظامی و پیروزی نهایی باین مربوط است که به پیروزی لحظه‌ای تسلیم نشویم و کافی ندانیم. تنها به شکست دشمن نباید اکتفا کرد بلکه باید در حین شکست او ضربه‌ی نهایی را زد. جنگ پیشمرگ چین است. به قول استالین فرمانده خوب کسی است که نقاط ضعف نیروی دشمن را تشخیص دهد و در لحظه‌ی مناسب ضربه بزند. در تاسوعا و عاشورا که دشمن عقب نشینی کرده بود و روز تاسوعا را دیده بودیم و با توجه به تظاهرات مذهبی سرتاسری شیعه‌ها در روز عاشورا می‌بایست برای اعلام همبستگی در تظاهرات آنها شرکت کنیم و آخوند را قانع می‌کردیم که این امر لازم است. بنظر من صلاح بر جریانات آنجا تأثیر گذاشته است هم مثبت و هم منفی. تأثیر منفی را بررسی می‌کنیم او نسبت به خانواده و تو فرصت طلبانه برخورد می‌کند و دوست و دشمن را نگه میدارد از یک طرف برای حکومت نامه می‌نویسد و از طرف دیگر در اعتراضات شرکت می‌کند. او در جریانات شرکت می‌کند و فراموش می‌کند که چندین بار به رژیم خدمت کرده است. این فرصت طلبی خاص خودش

است. در جریان عاشورا مخالفت کرده که سر بگیرد و بر اطرافیان تأثیر گذاشته (عبدالله رد میکند) این شیوه که عناصری فرصت طلبانه در آنجا می‌توانند (مثل جاش‌ها) دخالت و سخنرانی کنند بدون این که در مورد بدی‌های خود صحبت کنند، بدلیل این است که افشاگری در مورد آنها کم است و آنها می‌توانند خودشان را جلو بیاورند و تو که در کمیته رهبری تظاهرات عضویت داری چه برخوردی داشته‌ای؟

عبدالله: اولین بار که این پیش آمد به جاش‌ها و مرتجعین حمله بشود در فاصله تشیع جنازه‌ی شهدا و مراسم سومین روز آنها بود. به شیوه‌ی خاصی مردم از جاش‌ها و مرتجعین می‌خواستند که از جلسات بیرون بروند. اولین بار که دیدم یادداشت برای آنها می‌فرستادند مخالفت نکردم، اما دروناً می‌ترسیدم که جریان را بهم بزند و محافظه‌کارانه برخورد می‌کردم اما عموماً موافق بودند. بعضی شب‌ها از آن تاریخ به بعد عده‌ای از مرتجعین و جاش‌ها صحبت کرده‌اند که من در دو مورد حضور داشتم. در مورد اول مخالفت کردم صحبت کنند و قبل از این که شروع کند یکی گفت نوبت تو نیست، امثال تو در گذشته صحبت کرده‌اند بگذار مردم صحبت کنند. کاک صلاح از مردم رأی گرفت و آنها رأی به صحبت کردن دادند. احساس میکنم که کاک صلاح نوعی با موافقت این سوال را مطرح کرد. در آخرین آنها من دلم می‌خواست صحبت نکنم، اما فکر می‌کنم نمی‌شد جلوش را گرفت و افکار عمومی آمادگی نداشت. کاک صلاح به این جور افراد شخصی برخورد می‌کند مثلاً پس از صحبت کردن یکی از آنها به او گفته بود بار دیگر حق نداری صحبت کنی. خلاصه طوری رفتار می‌کند که طرف را بخودش وابسته کند و در ضمن اطرافیان را هم نسبت به خود راضی نگهدارد. من دروناً با این جریان مخالف بودم اما شخصاً کوتاهی کرده‌ام که بطور جدی به مسأله برخورد کنم. این در واقع به انتقادات دیگری مربوط است که لازم نیست دوباره بگویم. در ضمن بی‌اعتمادی بخودم به این

کمک کرده است.

ساعده: صلاح کوشش کرده که رهبری را بدست بگیرد، اما ما در این مورد تصمیم نگرفته‌ایم چکار کنیم. این بی اعتمادی بخود و دودلی در موارد فوق در واقع سازش با دشمن است. برای مبارزه با عوامفریبان اگر قاطعیت نداشته باشیم مسلماً در طول جریان مبارزه و حتی در جنگ مسلحانه هم نمی‌توانیم قاطع باشیم و آنها رهبری را بدست می‌گیرند. نمونه‌اش جریان عراق است. کاک صلاح و تمام خیانت‌کاران می‌دانند که خیانت کرده‌اند و او درست بهمین دلیل اجازه می‌دهد این جور افراد صحبت کنند که مبادا خودش هم افشا شود، دارو دسته جمع میکند و در فکر عاقبت خودش است.

فواد: در باره‌ی خود صحبت میکند.

انحرافات‌ی که در زندان بترتیب پیش آمده‌اند. زیر بازجویی تا قبل از روبرو شدن با شعیب روحیه‌ام خوب بود. قبل از دستگیری اعتمادم به شعیب زیاد بود. در رو برو شدن او اعتراف به رابطه‌ی خودمان کرد. این برخورد روحیه مرا شکست. روحیه‌ی تکذیب نداشتم. با این شکست ضعف‌های من افزایش یافت. ضعف روحیه دلیلش چیست؟ من خودم را حاضر نکرده بودم که مستقل روی پای خودم بایستم و مقاومت کنم و همین باعث شده بود که به شعیب خیلی امیدوار باشم. تحمل شکنجه‌ی جسمی آسانتر از تحمل شکنجه‌ی روحی است و انسان باید خود را برای مقاومت کردن حتی در شرایط خیانت کسی آماده کند. پس از مواجهه با شعیب ترس برآم داشت بدین صورت که ممکن است دستگیری خیلی وسیع باشد و جریان تمام شود. این که قبل از دستگیری مسئولیت مهمی را بعهده گرفته بودم و می‌ترسیدم رو شود. در شرایط آرام به عهده گرفتن مسئولیت مهم آسان است، اما دفاع از آن در شرایط سخت مهم‌تر است. ترس از شکنجه‌ی مجدد در صورت رو شدن آن به من دست داده بود. انتظار نداشتم که وضع سلول و غذا و غیره خوب باشد

اما وقتی دیدم کمی خوب است فکر می‌کردم چرا این طور است؟ و چون ضعیف داشتم دشمن را کمی خوب تصور می‌کردم. کارگری که در زندگی خودش بیرحمی‌های بیشماری دیده، در روبرو شدن با چنان وضعی، حتی مهربانی دشمن، فکر خوب بودن او به وی دست نمیدهد. اما من که در زندگی فشار چندانی ندیده بودم مسلماً در چنان شرایطی کینه‌ام کم می‌شد. از دست دادن موقعیت زندگی برایم مهم نبود هر چند گاه‌گاه به فکرم خطور می‌کرد. اما اساس این بود که از تحمل وضع سخت زندان ترس داشتم.

طیب: از دست دادن موقعیت طبقاتی و تحمل نکردن سختی بهم مربوطند.
فواد: تغییر موقعیت شرط لازم است، اما شرط کافی تحمل کردن سختی‌های زندگی است. چه برای کسی که زیر شکنجه است چه کسی که پیشمرگ است و غیره.

طیب: شرایط مادی تحمل زندگی سخت چیست؟
فواد: چیزی که مقاومت مرا در کمیته نگاه میداشت این بود که تابستان قبل از دستگیری چند روز با خانواده‌ی دهقانی کار می‌کردم وضع دختر کوچک خانواده مرا بنحوی تحت تأثیر قرار داده بود که در زندان مرتب به من روحیه می‌داد. نمونه‌هایی از این نوع در ذهنم بود که یادم می‌انداخت من مسئولیتی اجتماعی دارم. برای این که انسان آگاهانه زندگی سختی را تحمل کند باید آنقدر پیوند با توده‌ی زحمتکش داشته باشد که او را نگه دارند.

طیب: عده‌ای از مذهبیون را می‌دیدم که مقاومت می‌کردند آنها که مثل ما فکر نمی‌کردند چه چیزی آنها را نگه می‌داشت؟
فواد: انسان صادق اگر واقعاً ایمان به راهی داشته باشد که پیش گرفته است می‌تواند مقاومت کند. آن انسان‌ها هم که در چنان وضعیت فکری مقاومت می‌کنند زجر و ناراحتی مردم آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در زندان بی‌شهامتی در مبارزه‌ی رو در رو با دشمن به من دست داد. قبل

از بیرون رفتن از کمیته تصمیم گرفتم به رفقا بگویم که من نمی‌توانم ادامه دهم و عرضه‌اش را ندارم، اما وقتی به زندان رفتم فکر کردم که باید به مبارزه ادامه دهم. منتها در آنجا هم شهادت نداشتم با پلیس رو در رو مبارزه کنم برای نمونه رفتن به مراسم ۲۸ مرداد از ترس این که اگر پلیس پرسد چرا نمی‌آیی؟ می‌بایست صراحتاً بگویم مخالف تان هستم و من شهادت این را نداشتم. من می‌خواستم دور از ضربت مستقیم دشمن مبارزه کنم و فکر می‌کردم چرا بی خود تجدید پرونده شوم مبارزه برای نرفتن به مراسم چندان مهم نیست، بلکه کار مهمتری باید در آینده انجام دهم. و این در واقع گریز از مبارزه‌ی واقعی است. مواردی پیش آمد که ترس نداشتم با پلیس رو در رو شوم و حتی تندتر از دیگران بودم. مثلاً در مورد ملاقات با مادرم و غیره. در واقع در مسایلی که مستقیماً به منافع خودم مربوط بوده بی شهادت نبوده‌ام، اما چون مبارزه با رژیم را به تمامی به خود مربوط نمی‌دانستم بی شهادتی نشان می‌دادم. عیب دیگری در من وجود دارد و آن «لرزش» است. چه در رابطه با دشمن و چه در رابطه با بالا دست و چه در برخورد با رفقا و یا در سخنرانی کردن بدنم می‌لرزد. در چنان حالاتی دلم نمی‌خواهد با جریانی که موجب لرزش در من میشود روبرو شوم چون در آن حالت ممکن است طرف مرا ضعیف بدانند. برخوردهای مکرر با دشمن در زندان آن حالت را در من کم کرده، اما از بین نرفته است و دلم می‌خواهد مرا راهنمایی کنید. در برخورد با دشمن فقط درگیری با او این حالت را کم میکند. یا کار کردن زیاد نیز آنرا کم کرده است. و یا برخوردهای مکرر با رفقا موجب کاهش آن می‌شود.

طیب: جریان ۲۸ مرداد نکته‌ی دیگری دارد که توجیه رفتن خودت سیاسی بود و می‌گفتی چرا تجدید محاکمه شوم. نمی‌گفتی شهادت مقابله با پلیس را ندارم.

فواد: درست است گاهی انسان کار اشتباهی میکند و به آن باور دارد. من

معتقد بودم که درست نیست به پلیس گفته شود با تو مخالفم. و این انحراف را شدیدتر می‌کند. یادت باشد من در مورد همه‌ی زندانی‌ها این اعتقاد را داشتم و در واقع این نوع ترس از دشمن را درست می‌دانستم. **حسین:** به نظر من شما تحمل زندگی سخت زندان برایت مشکل بوده است.

فواد: درست است و من معتقد بودم باید از زندان آزاد شوم چون کار مهمتری در بیرون می‌توانستم بکنم.

حسین: شما تصمیم گرفته بودید امتیاز بدهید و بیرون بیایید. اما بنظر من این اصل مسأله نیست، اصل این است که از تحمل شرایط سخت زندان ترسیده‌اید.

عبدالله: مقصودت این است علاقه به آزاد شدن برای مبارزه نبوده است؟

فواد: مسأله پیچیده تر از آن است. من دلم می‌خواست از رفقایم جدا نشوم چون احساس ضعف می‌کردم و اگر مرا به اوین می‌بردند از همه چیز؛ هم رفقا و هم ملاقات و خبر و غیره محروم می‌شدم. ما نمی‌خواستیم کاری بکنیم که زودتر آزاد شویم، بلکه می‌خواستیم کاری بکنیم بیشتر ما را نگه ندارند. در آن موقع مسایل زیادی برایم مطرح بود و بدون وجود رفقا قادر به حل آنها نبودم و می‌خواستم از آنها جدا نشوم. من با رفتن به مراسم از طرف عموم بایکوت شدم که تحمل آن سخت تر از شکنجه‌ی پلیس بود من بخاطر مصلحت ماندن با رفقایم آنرا قبول کردم.

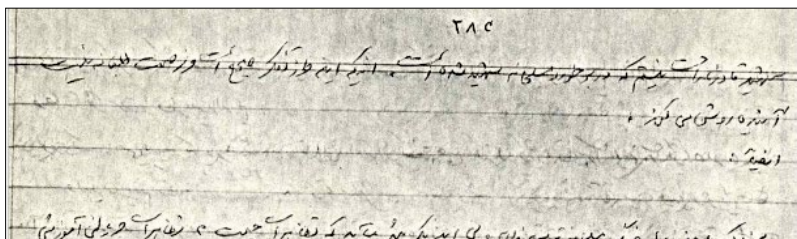
ابراهیم: ضعف خودت را در کمیته نگفتی.

فواد: نام بعضی از افراد چریک فدایی را که کشته شده بودند یا در زندان و یا فراری بودند که عمدتاً بضرر خودم بود و نیز در مورد ایرج که دستگیر شده بود برای کم شدن فشار بر خودم چون رابطه افشا شده بود گفتم. قبل از زندان مسئله‌ی مخفی شدن برایم مطرح بود و حتی با عده‌ای قرار گذاشتیم که بهار برویم. در زندان بیشتر به آن پی بردم.

قبل از زندان بیشتر جنبه مردمی آن برایم مطرح بود، اما در زندان فرار از پلیس به آن اضافه شده و هر چه بیشتر طول می کشید جنبه‌ی پلیسی آن بیشتر می شد. وقتی می دیدم رفقای بیرون اقدامی نمی کنند نسبت به آنها بدبینی پیدا می کردم. قبل از شرایط جیمی کراسی چند بار این فکر برایم پیش آمده بود که پس از آزادی بلافاصله بروم، اما وقتی شرایط تازه پیش آمد زندگی خصوصی در فکرم مطرح شد. در واقع در شرایط خفقان فرار برایم مطرح بود اما وقتی خفقان کاهش یافت فکر ماندن جایگزین آن میشد. اما این فکر در زندان به جریان اصلی تبدیل نشد که آرامش طلبی به من دست بدهد. پس از آزادی طیب این انحراف در من شدیدتر شد، که تظاهرش در این بود که مثل قبل در جریانات زندان فعال نبودم و این فکر برایم مطرح شده بود که می شود در این شرایط بمانم و مبارزه کنم. در زندان تازه ملاقات مرتب داشتم و این تأثیر منفی داشت و علاقه به خانواده و مسایل خانوادگی دوباره در من تقویت می شد. دراعتصاب غذا و تظاهرات مربوط به آن متوجه شدم نامی پیدا کرده‌ام که از این وجهه خوشم می آمد. خودم را نسبت به برادران و خانواده ام مدیون می دانستم که برای من ضررهای زیادی تحمل کرده بودند و این موجب تشدید علاقه به ماندم می شد و در کنار آن تشکیل خانواده و ازدواج برایم مطرح شد. به فکرم خطور می کرد این همه زندان کشیده‌ام مدتی استراحت کنم که مقدمات بازنشسته شدن است. دو عامل خارجی دیگر این را تقویت میکرد یکی کم اعتمادی به تشکیلات و اگر چه به نسبت اوایل کمتر شده بود. یکی دیگر اختلافات دنیای کمونیسم. با چنین وضع روحی از زندان خارج شدم. همان شب اول آزاد شدن یکی دو جریان پیش آمد که تأثیر مثبت بر من گذاشتند. برادران شعیب را که دیدم بگریه افتادیم و نیز آمدن ادیب برادر ساعد و دیدن آنها بیاد شعیب و ساعد افتادم و باین ترتیب جنبه‌های انحرافی موقتی هم که باشد در من از بین رفت. چند نفر از روستاییان که با

من بر خورد کردند باز این تأثیر را شدیدتر کرد. دیدن فریده و نسرين خواهران شعيب باز هم تأثیر مثبتی داشتند و مثلاً در مورد ازدواج این فکر برایم پیش آمد که مادام شعيب در زندان باشد عروسی نامردی است. وقتی برایم جشن گرفتند، کشتار تهران و همچنین بودن شعيب در زندان بر من این تأثیر را گذاشت که اوایل در رقص و چوبی شرکت نکنم. اهالی سه تا از دهات آمدند و می دانستم برایشان جنبه سیاسی مطرح است و این تأثیر مثبت بر من می گذاشت. میدیدم مردم از من توقع دارند. اما اینها به تنهایی کافی نبودند که ضعفهای من به تمامی از بین بروند و بعدها باز هم سر برآورده اند. در اولین تظاهراتی که خبرش را شنیدم ترسیدم. یکی از قطعنامه‌ها در خواست باز گرداندن شغل به زندانیان سیاسی و از جمله من بود. خود را با وضع تازه نتوانسته بودم منطبق کنم و فقط یواش یواش می توانستم چنین کاری را انجام دهم. جوانان اکثراً مسئله‌ی اسلحه را مطرح می کردند از یک طرف قبلاً قبول نداشتیم و از طرفی ترس داشتیم چکار باید کرد. به صحت گفته‌های آنها تردید پیدا می کردم این را درک می کردم که مرحله مبارزه‌ی مسلحانه نیست و مردم آمادگی چنین قیامی را ندارند. از طرفی مردم شجاعت‌شان زیاد بود و از طرف دیگر ناقض جریان است که همان مردم که کشته می دهند باز هم به خیابان‌ها می آیند و هنوز دشمن را نشناخته‌اند و به این ضرورت نرسیده‌اند که تظاهرات حربه‌ای کافی نیست. (عبدالله: جیمی کراسی تا اندازه‌ای جلو این جریان را سد کرده است). تصمیم داشتیم به کسانی که از دهات آمده بودند سر بزخم و بازدید کنم، اما جریان تظاهرات شهر مرا بسوی خود جذب می کرد، هم چنین مسئله‌ی سر در آوردن از جریان و تعیین تکلیف تشکیلات برایم مطرح بود. در گیر دو مسأله بودم؛ به شهر بروم یا به دهات و چون مسئله‌ی تشکیلات و تظاهرات برایم مطرح بود تصمیم گرفتم که به شهر بیایم و از وضع تشکیلات سر در بیاورم. اساس مسأله این بود که مادام جمعی برخورد

نشود، برخورد فردی نتیجه‌ی کافی ندارد. در شهر مسئله‌ی چماق بدستان مطرح بود و من معتقد بودم که در تقابل با آنها مقاومت نشود و حتی چون ممکن است به کسان شناخته شده حمله کنند و دعوا راه بیندازند پیشنهاد شد که معلمین و محصلین به خیابان نروند. در تظاهرات آتش سوزی و شیشه شکنی کمی ترس داشتم و در عین حال نمی‌شد کنترل‌شان کرد و دلسرد شدم و این که می‌دیدم پلیس دخالت نمی‌کند به شک افتادم که توطئه‌ای در کار هست. بعد مصلحت ندانستم بروم چون می‌دانستم تیراندازی میشود. وقتی خون دادن در بیمارستان مطرح شد من نرفتم بدلیل امکان تیراندازی و زخمی و کشته شدن احتمالی خودم. در جریان شهید شدن مردم، در روز بعد می‌دیدم ترس دارم، اما برخورد عده‌ای از تظاهر کنندگان به جریان خیلی در من تأثیر گذاشت. از طرفی می‌ترسیدم عده‌ای از پلیس‌ها مرا بشناسند و با تیر بزنند، از طرف دیگر این سوال برایم مطرح می‌شد که آیا مثل بعضی از افراد حاضری پیش بروی و کشته شوی؟ همچنین این سوال مطرح می‌شد که آیا حاضر به برخورد مسلحانه با آنها هستی؟ جوابم در مورد اول منفی و در مورد دوم مثبت بود. در واقع من معتقد به کشته شدن به آن صورت نیستم و آن را مرگ مُفت میدانم، اما برای مردن در شرایطی دیگر ترسی ندارم. مدت زیادی مسئله‌ی ترس آزارم می‌داد و نمی‌دانستم چرا می‌ترسم. از طرفی کشته شدن به آن صورت را مفت و از طرف دیگر فرار از صحنه را نامردی می‌دانستم. فکر می‌کنم تسلیم احساسات شدن بی اساس است و باید منطقی به جریان برخورد کرد. بدون تدارک کار به صورت جمعی، کار انفرادی در سطح ترور و غیره نادرست است. آنقدر که برای شهدای تظاهرات ناراحتتم (که مُفت جان باختند) برای کسانی مثل شهید سعید معینی ناراحت نیستم که در برخورد مسلحانه شهید شده است. این که این طرز تفکر صحیح است و فرصت طلبانه نیست آینده آنرا روشن میکند.



من از جنگ مسلحانه ترس ندارم اما این فکر پیش می‌آید که تظاهرات چیست؟ تظاهرات جریانی است که مردم در آن آموزش می‌بینند... بنظر من هر کس به این نتیجه برسد که بیهوده است. نباید در آن شرکت کند مگر این که در چهار چوب تصمیمات جمعی تشکیلات کسانی موظف به شرکت در آن باشند که در آن صورت کشته شدن هم مهم نیست.

حسین: من خودم شرکت نکرده‌ام و نمی‌دانم برخوردم چگونه می‌بود. اما چون معلوم نیست در تظاهرات تیراندازی می‌شود یا نه کسی که به این نتیجه برسد چه کار باید بکند. شاید شرکت کند و تیراندازی نشود و یا شاید بشود. این که جواب تو فرصت طلبانه است یا نه حالا معلوم نمی‌شود، بلکه در صورت پیش آمدن جریان حمله به جایی معلوم می‌شود که انسان برخوردش نسبت به تظاهرات و مردن فرصت طلبانه بوده است یا نه.

فواد: خارج از تمام انحرافاتمان با توده‌ی مردم این تفاوت را داریم که باید بفکر جریانی باشیم که ادامه‌ی تظاهرات را تضمین کند. فرق کار آگاهانه و خود به خودی در این است. در هر حال به هر شکل مبارزه کرده باشد باید جنبه‌ی سازمان دهی و ادامه‌ی کار به جهت صحیح مطرح باشد و برای چنین امری تصمیم جمعی لازم است من خودم در صورتیکه به جمع اعتماد داشته باشم و جمع این وظیفه را برایم مطرح کند حتماً بدون ترس شرکت می‌کنم.

ابراهیم: من در مورد تظاهرات علاوه بر ترس، فکری نداشته‌ام که جان مردم چی؟ چون خودم در تظاهرات شرکت نداشته‌ام بیشتر جان مردم و

رفقای شرکت کننده در آن برایم مطرح بوده است. کشته‌هایی که در این تظاهرات تا کنون داده شده باید ما را به نتیجه‌ای برساند که تظاهرات بی نتیجه است. تظاهرات تا آنجا که امر مردم است و ما نمی‌توانیم کنترل کنیم باید با تصمیم جمعی در آن شرکت کنیم، اما بنظر من حق نداریم تظاهرات راه بیندازیم و جان مردم را به خطر بیندازیم.

فواد: می‌بینیم که در ۲ سال جنگ پارتیزانی تعداد کشته‌ها خیلی کمتر از کشته‌های تظاهرات این مدت کوتاه بوده است، در واقع می‌بینیم که تا شکل مبارزه مسالمت آمیز باشد تلفات خیلی شدید است.

عبدالله: برای عناصر آگاه قابل قبول نیست که فقط با شرکت مستقیم می‌توان به این نتیجه رسید درست است یا نادرست. اما در عین حال ما نمی‌توانیم شرکت نکنیم چون مردم این کار را می‌کنند. در هر حال باید اکثریت نیروها را بجای دیگر و حداقل نیرو را به تظاهرات اختصاص دهیم. ضمناً نظر ابراهیم نمیتواند مطلق باشد. شرایطی هست که باید تظاهرات راه انداخت.

حسین: عده‌ای از رفقای دهقان‌مان می‌گفتند اگر دست خالی باشد دشمن راحت می‌تواند ترا بکشد، اما اگر بداند جواب دارد خودش را جمع و جور میکند. برخورد متقابل کشته خیلی کم دارد، اما برخورد یک جانبه خیلی زیاد.

ساعد: آیا در جنبش مردم شرکت می‌کنیم یا نه؟ مردن برای ما مسأله مهمی است چون ما باید در جنگ مسلحانه‌ی خلق شرکت کنیم. اگر اکنون به این مسأله درست جواب ندهیم نمی‌توانیم در آینده در جنگ مسلحانه درست شرکت کنیم. مرگ چیست و برای چه؟ مردن برای ما این است که خدمتی به مردم کرده باشیم و چه تأثیری بر مردم دارد اگر هدف روشنی داشته باشیم ترس ما می‌ریزد. اگر مردن ما این نتیجه را داشته باشد که در تغییر جهت دادن تظاهرات تأثیر بگذارد باید شرکت کنیم. وقتی به کردستان عراق می‌رفتیم در راه از نزدیک پایگاه دشمن

رد می‌شدیم در آنجا می‌ترسیدم. در آن لحظه می‌بایست فوری مسأله را حل کنم چون نمی‌توانستم بروم. فکر کردم برای هدفی معین آمده‌ام و این به من کمک کرد که مرگ خودم را کمی بی‌ارزش بدانم. دیدم همراهانم می‌خندیدند و برخورد آنها به من کمک کرد مسئله‌ی مرگ برایم بهتر حل شود. مرگ اهمیت‌اش در این است که چه تأثیری در زندگی و جریان‌ات مردم دارد. از طرفی طبیعت مبارزه این است که مردم کشته می‌شوند، اینکه از کشته شدن مردم ترس داریم در واقع از مرگ خود می‌ترسیم. برای کسب پیروزی قربانی لازم است. ما باید بنحوی جریان را هدایت کنیم که قربانی کمتر بدهد. اگر از قربانی ترس داشته باشیم نمی‌توانیم مبارزه بکنیم و باید به شیوه پارلمانی در آن صورت متوسل شویم.

حسین: باید ترس از مرگ از بین برود، اما در عین حال باید یادمان باشد که ما مسئولیت هدایت جریانی را داریم. باید این را بین مردم تبلیغ کنیم که مرگ ارزش ندارد.

محمدحسین: این که کسی مرگ برایش مهم نباشد تنها زمانی امکان پذیر است که هدف و اعتقادی مشخص داشته باشد و بخواهد به آن برسد.

فواد: مسئله‌ی زندگی خصوصی که در زندان برایم مطرح بود، پس از آزادی تا کنون این تمایل صادقانه از بین رفته است بطور کلی تحت تأثیر جریان‌ات مردمی و برخورد با مردم زحمت‌کش این تمایل از بین رفته است. قسمتی از سخنان ساعد درست است که مبارزه بدون قربانی نیست و نیز این که اگر انسان هدف مشخصی داشته باشد نمی‌ترسد. اما برای این که انسان بتواند هدف مشخصی داشته باشد به تنهایی نمی‌تواند تصمیم بگیرد و فقط در چهار چوب جمع است که چنین هدفی مشخص می‌شود. شهید شدن مسلماً بر روی مردم تأثیر می‌گذارد. شهید سعید معینی بر یکایک ما تأثیر گذاشته است. در مورد من نظرتان چیست

آنچه کلی است بعداً بحث می‌کنیم.

ساعده: من می‌خواستم نتیجه‌ای از صحبت‌های خودم بگیرم. ما می‌ترسیم و رفقا یکی‌یکی از ترس خودشان صحبت کردند و دیگران نیز شاید در مورد خودشان بگویند. ترس در شرایطی پیش می‌آید که انسان خودش را در چهار چوب حرکت مردم نمی‌بیند وقتی می‌خواهیم خودمان بمانیم در واقع خود را از مردم جدا کردن است.

فواد: واقعاً این نبوده که به مبارزه مردم اعتماد نداشته باشیم. فرق در این جاست که می‌خواهی با آگاهی و طبق برنامه در جریان شرکت کنی یا خودبخودی. اگر من به تصمیم جمع و آگاهانه در جریان شرکت کنم مسلماً ترس کمتر خواهد بود. روحیه‌ی انسان در حالت بی‌دفاعی و یا در حالت دفاع روبرو شدن با دشمن فرق می‌کند.

طیب: ترس از مرگ بستگی به این دارد کاری که می‌کنی چقدر به آن ایمان داری؟ جنبه‌ی دیگر طبق برنامه اعتقادات خود را دنبال کنی تا سرحد مرگ.

ساعده: برای حل مسأله ترس تنها راهش شرکت در کارهایی است که به از بین رفتن آن کمک کند. اما این که کسی بتواند در چهار چوب تصمیمات جمعی در کاری شرکت کند و جانش را از دست بدهد، تصمیمات جمعی کافی نیست، بلکه باید آن شخص دروناً آمادگی داشته و ترس از انجام آن نداشته باشد.

فواد: من نمی‌گویم ترس نداشته‌ام چون آن آدم انقلابی‌ای نیستم که اصلاً ترس نداشته باشم، اما ترس اصلی در مورد من ترس شخصی نبوده، بلکه آن بوده که در جلسات قبل گفتم که مواردی بوده دلم خواسته وضع آرام شود و یا حالا وقتی دولت صدیقی سر کار بیاید خوشحالی داشتم چون فکر میکردم فرصتی برای نظم خودمان پیدا می‌کنیم. بر خوردی دوگانه نسبت به رفقا داشته‌ام. پس از جان باختن شهدای اخیر برخوردیم به کسانی که با هم در تظاهرات بودیم و رفقای تشکیلات فرق داشت.

نسبت به دسته اول متواضعانه‌تر برخورد می‌کردم و بیشتر به آنها گوش می‌دادم. به این علت که از نظر عملی به آنها اعتماد بیشتری دارم تا به رفقای تشکیلات. انحرافات مشخص در این است که آمادگی آنها را برای کار، بیشتر از رفقای تشکیلات دیده و دومی را سخت‌تر می‌دیدم. گاهی حتی دلم می‌خواست وضعی پیش آید که جلسات بعدی تشکیل نشود. این در واقع ترس از کار سخت و تمایل به کار ساده بوده است. در جلسات خودمان مواردی بوده که بخود حق داده‌ام بیشتر صحبت کنم و برخورد نامساوی و غیر دموکراتیک با رفقا داشته‌ام. در برخورد با دسته‌ی اول گاهی پیش آمده که از نظرات خودم دست برداشته‌ام و علتش این بوده که خواسته‌ام خودم را در میان آنها جا دهم و این در نهایت با زرنگی به طرف رهبری خزیدن است. اگر چه جنبه‌ی آگاهانه دست برداشتن از برخی نظرات نیز بوده است.

در جریان نوشتن اعلامیه چون خیلی طول کشیده بود خسته شده بودم و در اواخر در مورد انتخاب شعار یا تصحیح اشتباهات اعلامیه حوصله نداشتم. در مورد آرامش طلبی یک جهت‌اش این است که مبارزه نشود اما وجداناً این جا این طور نیست. آنجا مرا همه می‌شناختند و من به آن درگیری اعتقاد چندانی نداشتم پس یا می‌بایست بروم که از نظر مردم نمی‌شد و اگر نمی‌رفتم صحیح نمی‌دانستم جریان به جای باریک کشیده شود. همین باعث می‌شد که این فکر به من دست می‌داد مردم درگیر نشوند. مورد دولت تازه، اشتباه‌اش در این است که بجای حرکت کردن با جریان مردم علاقه به ترمز جریان تا خود را برسانی هست و این در تکامل به پیش گیری از حرکت مردم منجر می‌شود.

ساعد: این که برابر به رفقای دیگر آن طور که گفتمی برخورد داشته‌ای. بنظر من آنها بیشتر گوش به حرف‌های تو می‌دهند. ممکن است رفقای تشکیلات کمتر به حرف‌هایت گوش دهند یا اجرا کنند، اما تأثیر حرف‌هایت روی آنها بیشتر است. پس از دستگیری تو در سطح رفقای

فوق خلائی ایجاد شده بود و حالا این خلاء با تو پر میشود و میخواهی از آن استفاده کنی. بنظر من برخوردت به شهر خودت [مریوان] مثل تیول خودت است. از طرفی مرتب روی جمع تکیه میکنی و از طرفی در پخش اعلامیه‌ای به همان جمع توجه نکرده‌ای. همچنین اگر کلمه‌ی رقابت درست باشد باقی ماندن آن بین تو و فاتح شیخ الاسلامی در آنجا تأثیر دارد و نیز در مجموع تو خودت را بر حق می‌دانی که رهبری را بدست بگیری.

فواد: در یکی از نشست‌ها یادتان باشد ناراحت شدم و صحبت نکردم و همانجا این فکر برایم پیش آمد که ادامه‌ی این جلسات را بدهم یا بروم و این فکر برایم پیش آمد که آیا این جمع می‌تواند مبارزه کند؟ اما درست در آن موقع فکر می‌کردم که عده‌ای از آنها واقعاً می‌خواهند مبارزه کنند، اما چون عقیده‌ام به همه رفقا این طور نبود بی‌اعتمادی به جمع بعداً در من باقی ماند. اما تاکیدم بر روی جمع کلاً در جهت اعتماد بوده که اگر بجنییم مسلماً در سطح منطقه می‌توانیم خیلی موثر باشیم چون هیچ کدام از گروه‌های دیگر رفقای با سابقه‌ی فعالیت به تعداد ما را ندارند و ما می‌توانیم بیشتر از هر گروه دیگری تأثیر بگذاریم. خلاصه حالاً نظر بدینانه‌ام تا حد زیادی کم شده است اما انتقاد من در این برخورد ترس از کار سخت و کم جرأتی در برخورد با مشکلات داخلی جمع است. در مورد این که رفقای جوانتر به حرفهای من گوش می‌دهند، درست است اما در میان آنها کسانی هستند که خصوصیت مبارزه جویی بیشتری دارند و من به آنها بیشتر علاقمندم. اما برخوردم به این دسته همانطور که گفتم در مواردی سازش روی نظرات بوده که زیرکانه بسوی رهبری خزیدن است. ضمناً در مورد تیول خود دانستن من معتقدم رفقای آنجا از جوانان شهرهای دیگر پرشورتر و توده‌ای‌ترند؛ بدلیل نزدیکی مدامشان با دهقانان در حال مبارزه با ارتجاع. در مورد رقابت با فاتح شاید این خود انحرافی باشد پس از زندان او را کمتر از

آن می‌دانستم که با او رقابت کنم. ضمناً یک نکته را بگویم اینکه من در فکرم بود اگر جمع خودمان سر نگرفت با آنها روابط منظمی بوجود آورم و البته این کار را نیز با آنها کرده‌ام و برای همکاری منظم سه خصوصیت را در نظر گرفتیم.

۱- آمادگی برای رفتن به کار تولیدی ۲- ضد ارتجاع بودن ۳- دارای خصوصیات توده ای بودن.

حسین: چند مسأله بنظرم رسیده مطرح می‌کنم و آن هم برخورد فواد به رفقا و به جریان است. گذشته از تمام تفاوت‌هایی که با شهید سعید معینی داشته‌ام او واقعاً مخلص رفقا و مردم بود. اما من بطور کلی این اخلاص را در هیچ یک از رفقا تا آن حد نمی‌بینم. در مورد فواد هم معتقدم که پس از آزاد شدن از زندان برخوردش مخلصانه نبوده. (فواد درست است و به همین دلیل او مقاومت در زندانش بیشتر بود) درست است که جمع دارای انحراف است اما کمک صادقانه به جمع برای رفع گرایش‌ها چه؟ در اولین روز آمدنت (فواد) به جلسه هنوز به تمامی روال انحرافی ما را نمی‌دانستی اما از همان اول بی اعتمادی خودت را بیان کردی.

فواد: من واقعاً نمی‌دانستم به چه دلیل با کردستان عراق و چطور ارتباط برقرار شده است. از عبدالله ضرورت آنرا خواستم و با تکیه بر نظرات وی این برداشت را پیدا کردم و حالا هم دارم که بعداً صحبت می‌کنم. اما در مجموع سمپاتی مثبت به آن داشته‌ام و دارم. در مورد مقایسه با شهید سعید معینی راست است، واقعاً من آگاهانه خواسته‌ام این کار را بکنم و فکر کرده‌ام اگر بتوانم به ایجاد وحدت یاری دهم نباید به تفرقه کمک کنم. اما در مجموع درست برخورد نکردم.

حسین: در برخورد به عمر گفتمی هر کس نمی‌خواهد خودش را اصلاح کند از جلسه خارج شود. چنین برخوردی نه تنها هیچ کمکی به رفقا نمی‌توانست بکند بلکه ممکن بود باعث شود که آنها فرصت طلبانه برخورد کنند، چون در آن موقع نه کسی حاضر بود برود و نه با گفتن

چنین چیزی کسی به این نتیجه می‌رسید.

فواد: در مورد روشن شدن این مطلب هر کس هر چه دارد بگوید.

طیب: در جلسات قبلی خیلی صحبت می‌کردی و متوجه نبودی که رفقا هم نظرات خودشان را بگویند. من هم معتقدم که برخوردت نادرست بود همانطور که خودت خواسته بودی بروی. من در آن لحظه دودل شده بودم بروم یا بمانم. برخوردت مُخَرَّب بود. این حالت رهبری طلبی است. **ساعده:** توضیحی روی صحبت‌های طیب دارم. این که چرا فقط فواد صحبت می‌کرد یک طرف قضیه است و طرف دیگر این که رفقا کمتر صحبت می‌کنند و این وظیفه رئیس جلسه است که تذکر بدهد.

فواد: در مورد زیاد صحبت کردن و نظر حسین، من از همان اول تصمیم داشتم که بر سر مسایل اصولی به هیچ وجه گذشت نکنم. معتقد بودم که این جلسات، برای مبارزه‌ی ایدئولوژیک و وحدت است نه جلسه‌ی دار و دسته بازی. بطور کلی در تنظیم برنامه من و ساعد نظرم با نظر حسین و عبدالله فرق داشت. ما معتقد به جلو انداختن مبارزه‌ی ایدئولوژیک بودیم. در مورد حسین هنگامی که انتقادات را ماست مالی می‌کرد معتقد بودم که با برخورد قاطعانه او بتواند با گرایشات غلط خود مبارزه کند و در برابر عمر نیز همین موضع را داشتم مسلماً به علت گرایشات نادرست خودم نمی‌توانست تمام برخوردهایم درست باشد. من معتقدم که باید گاه‌گاهی رفیق را «شلاق» بکشیم. برخوردم با عمر بخاطر این نبود که برود و از دستش خلاص شویم، بلکه بخاطر این بود که او وادار شود صادقانه از خودش انتقاد کند. من واقعاً نمی‌توانم تشخیص دهم که کجای کار نادرست بوده است.

ساعده: تو از «شلاق» زدن رفیق صحبت کردی این درست اما «شلاق» داریم تا «شلاق» و نیز «شلاق» فردی داریم و «شلاق» جمعی داریم. آیا فرد هم حق دارد «شلاق» بزند و آیا اگر حق دارد باید از آن استفاده کند؟ من خودم را شریک برخورد تو می‌دانم چون حالت روحی‌ام

خوب نبود. آیا ما حق داریم ناراحتی روحی خود را نشان دهیم؟
فواد: درست است، فرد هم حق دارد اما «شلاق» فرد باید فقط برای تکان رفیق باشد. من در آن مورد موضع اصلی‌ام درست بود، اما شکل آن صحیح نبود. من واقعاً نخواستهم کسی برود و در نهایت به این مسأله بر می‌گردد که بشیوهی غیر اصولی برای تصفیه متوسل شده‌ام.

عبدالله: در جلسات گذشته آنچه که مهم بوده از نظر فواد این نیست که برخورد تند داشته هر چند برخوردش به من نرم بود، بلکه جنبه‌ی دیگر آن مهم است که در مقابل جمع را تشویق نکرده است، یعنی تکیه‌گاهی در مبارزه برای رفقا نشان دهد.

فواد: من موارد زیادی به شوخی گفته‌ام که رو به نابودی می‌رویم و در قالب شوخی خودمان را هجو کرده‌ام و تأثیرش بر تو این بوده که گفتی زیاد نا امید مباش. بنظر من اگر جمع قدرت ایستادگی روی پای خود را داشته باشد این برخوردها نمی‌تواند تصورات نامناسب در افراد بوجود آورد.

عبدالله: در بازجویی کسی که ضعف نشان می‌دهد اگر آن قدر در انتقاد از خود پیش برود که نا امید شود، نتیجه‌اش این خواهد شد که بتمامی مقاومت خود را از دست بدهد و در برخورد های دیگرش با بازجو مقاومت نکند.

فواد: در مورد تو و ایرج برخوردم نرم و سازشکارانه بوده است چون نگران بودم تصور شود برخورد شخصی میکنم اما در مورد عمر و حسین اختلاف شخصی نداشتیم تا ترسی داشته باشم.

ساعد: در واقع «شلاق» زدن برای همه نبوده.

حسین: ایرج برخوردی سازشکارانه به تو داشته است و تو هم نسبت به او همین‌طور.

فواد: دلیلش یکی ترس از برخورد شخصی و دیگری ترس از رقابت با وی است.

ایرج: در مورد شیوهی برخورد مخرب، من معتقدم وقتی پیش می‌آید که قبل از آن برخورد سازشکارانه داشته باشی.

فواد: این که می‌گویی انحراف دیگری است و آن لجبازی فنودالی عشیره‌ای است که در مواردی نسبت به رفقا داشته‌ام.

محسن: بنظر من کسی که پیش تو سازشکارانه انتقاد از خود می‌کند ابتدا برخوردت آرام است، اما وقتی بطور مرتب از وی برخورد غیر اصولی می‌بینی یک باره عصبانی می‌شوی.

فواد: من اساساً انتقادات اصلی و مهم خودم را گفتم و گرنه انتقادات دیگری دارم که نگفته‌ام.

محمدحسین: بنظر من تو به دلیل بی‌اعتمادی طولانی نسبت به تشکیلات خودت را بر حق دانسته‌ای که برای رفع انحرافات به جای برخورد آرام و متین روشی تند داشته باشی.

فواد: در مورد حسین واقعاً خودم را بر حق دانسته‌ام، چون او را مهره‌ی مسئول انحرافات تشکیلات می‌دانستم. دلیل برخورد تندم به وی این بوده است.

عمر: در جلسات قبل وقتی ساعد از برخورد شخصی ایرج و محمدحسین به حسین، انتقاد کرد تو بدون توجه به وارد بودن آن فقط یک جنبه را چسبیدی؛ این که وقتی کسی برخورد صادقانه به خودش نمی‌کند برخورد شخصی پیش می‌آید. این دفاع تو از سر سپردگی آنها بخودت باعث شد که آنها نسبت به تو آرام باشند.

فواد: من از سر سپردگی دفاع نکردم. اما معتقدم که همه‌ی رفقا باید روی کسی تکیه کنند که انتقاد از خود می‌کند و اگر کسی شخصی برخورد کند نمی‌تواند بجهت اصلی جمع در موضع‌گیری اصولی به انتقادات مؤثر باشد. خلاصه باید به جنبه‌ی اصلی انتقاد چسبید و من واقعاً نخواسته‌ام از رفقای فوق برای حمله به حسین استفاده کنم.

عمر: نمی‌گویم آگاهانه بوده است، اما وقتی می‌بینی سر سپردگی

نسبت به تو وجود دارد باید جلو آن را بگیری.

عبدالله: عمر درست می‌گوید. این که به جریان اصلی باید توجه شود درست، اما اگر به جریان انحرافی فرعی توجه نشود به مسأله لطمه میزند. باید رفیق احساس کند که انتقادات بر حق و مشروع است.

فواد: از توضیح تو حالی نشدم. اما در مورد نحوه‌ی برخورد خودم درک نمی‌کنم چون آن را اصولی می‌دانستم.

عبدالله: مثلاً اگر تو جلو محمدحسین را در برخورد غیر اصولی اش به حسین می‌گرفتی حقانیت تو بیشتر ثابت می‌شد.

فواد: درست است. وقتی از انحرافات کسی خیلی ناراحت بوده‌ام به برخورد انحرافی اطرافیان به وی توجه نداشته‌ام بدون این که به تأثیرات منفی این برخورد توجه کنم.

.....

فواد: انحراف اساسی در این مسأله همان است که رفقا گفتند من حلقه‌ی اصلی را حسین و ساعد می‌دانستم* و به همین دلیل به آنها بیشتر توجه داشتم، اما این درست نیست چون حلقه‌های دیگر هم باید به نوبت خود روشن شوند.

ساعد: تو در برخورد به رفقا به آنها توجه نمی‌کنی و نمی‌دانی چه تأثیر منفی‌ای ممکن است داشته باشد، بخصوص وقتی به رفیقی انتقاداتی وارد باشد برخورد طعنه مانند تو تأثیر منفی می‌گذارد. تو از قبل برای آن توجیه خودت را داری. می‌گویی برخورد غلط مثلاً حسین باعث برخورد غلط متقابل می‌شود بدون اینکه به تأثیر نادرست خود توجه کنی. از طرفی در رابطه‌ی تو با رفقا ذهنی‌گری هست. همانطور که مسایل را در ذهنت بررسی می‌کنی محبتت به رفقا را نیز در ذهنت نگاه میداری و آن

* در آن زمان مرکزیت «تشکیلات» عبارت بود از سه نفر، رفقا: فواد، حسین و

را به نیروی عینی تبدیل نمی‌کنی.

فواد: طعنه زدن همان بود که رفقا گفتند، اما احساس می‌کنم باید عمیق‌تر بررسی شود. تأثیر منفی آن را می‌دانم اما برای خودم به تمامی واضح نشده که پایه و اساس آن چیست؟ فعلاً خودم توضیح می‌دهم: طعنه در میان مردم ساده‌ترین نوع رویارویی است که ممکن است موقت یا طولانی باشد و مسلماً دوستانه نیست... مواردی که به مردم فکر کرده‌ام برخورد شخصی نبوده است اما وقتی کسی حرف مرا اجرا نمی‌کند عصبانی می‌شوم و طعنه می‌زنم.

ساعد: بنظرم دلیل دیگری هم دارد و آن آماده نبودن برای تحمل سختی است. (تأیید فواد)

فواد: در مورد ذهنی‌گری نسبت به رفیق از نظر عاطفی، بنظرم ریشه‌ی طبقاتی و فئودالی دارد. در میان فئودال‌ها [برخورد] بالادست‌ها نسبت به زیردستان طوری است که آنها را عبد خود می‌دانند. من وقتی به رفیقی طعنه زده‌ام دروناً جنبه‌های مثبت او را هم در نظر داشته‌ام، اما سعی کرده‌ام این را نشان ندهم. خلاصه جاه طلبی بزرگی است که حتی با خودم هم دروغ گفته‌ام. خواسته‌ام طرف فکر نکند به او احتیاجی یا تمایلی دارم. مثلاً در میان فئودال‌ها هیچ وقت پدر پسرش را حتی نمی‌بوسد و یا با او محبت نمی‌کند اما مسلماً دروناً به او علاقه دارد.

طیب: این مورد که فواد اشاره کرد جنبه‌ی دیگری هم دارد و آن اظهار علاقه‌ی بیش از اندازه نسبت به بعضی افراد است. مثلاً در برخورد به خانواده‌ی شعیب من درک نمی‌کنم که چرا وقتی آنها را می‌بینی گریه‌ات می‌گیرد!

فواد: درست است. مدتی نسبت به مصلح هم این طور بودم حتی وقتی می‌دیدم او با عبدالله گرم می‌گیرد حسادت داشتم. مدتی برای عبدالله این طور بودم. در مورد شعیب یادم هست که قبل از دستگیری انتقاداتی از وی داشتم اما دروناً نمی‌توانستم از وی انتقاد کنم و حتی در زندان

هم تا مدتی این طور بود. یا قبل از زندان حرف‌هایی میزد که بنظرم نادرست بود اما صراحتاً نمی‌گفتم غلط است، حاشیه‌ای می‌زدم و او را متوجه می‌کردم. اما همان‌طور که ریشه و پایه طعنه زدن را می‌دانم، ریشه‌ی این را نمی‌دانم. این برخورد عاطفی موجب می‌شود که موضع نسبت به طرف تغییر کند.

ساعده: فواد با این طرز تفکر به مسأله برخورد می‌کند که به عقیده من شخصیت هرکس را در تحلیل جنبه‌های مثبت و منفی او بررسی نمی‌کند بلکه تنها یک جنبه را می‌بیند.

.....

طیب: ما همین مسأله را در زندان به روشنی می‌دیدیم، موقعی که شرایط زندان مناسب بود عناصر سازشکار در مقابل پلیس قاطع شده بودند، به این نتیجه رسیدیم که در این شرایط نباید رهبری را به آنها سپرد، زیرا خطرناکند. من در مورد خودت (فواد) این مسأله بنظرم می‌رسد که در شرایط آرام زندان قاطعیت شما در برابر پلیس بیش از اندازه است که این یک حالت فرصت طلبانه دارد یعنی می‌خواهی در شرایط آرام رهبری را از آن خود سازی.

فواد: من قبلاً در مورد بی‌شهامتی در زندان صحبت کردم بدون ذکر جزئیات، اما من و تو (طیب) در این موارد تفاوت داشتیم. شما درپاره‌ای مسئولیت‌ها که منجر به درگیری با پلیس می‌شد بیشتر پیشقدم بودید اما من هم روی هم‌رفته یادم نمی‌آید کوتاهی کرده باشم. «جیمی کراسی» همه‌ی ما را در جریانی عمومی قرار داد. مبارزات مردم و اجتماعی بودن آن بار دیگر به ما خاطر نشان ساخت و حقانیت ما را بیشتر تأیید کرد. بنابراین قاطعیت در این مورد طبیعی است. با وجود شرایط ظاهراً مساعد من در همان هنگام هم با نمونه‌هایی برخورد می‌کردم که باز هم درندگی پلیس را نشان می‌داد. در یک کلام اساساً بعد از جریانات ۲۸ مرداد قاطعیت در برابر پلیس بتدریج در من زنده شده و «جیمی کراسی»

هم به آن کمک نمود. در مورد مردم که اکنون به مبارزه کشیده شده‌اند نباید آن را ناشی از فرصت طلبی در شرایط سهل تصور نمود، بلکه عمدتاً تضادهای حاد درون جامعه آنها را به این کار کشانده است. **ایرج:** من نظرات فواد را تأیید و فکر می‌کنم مسئله‌ی قاطعیت در برابر پلیس بعد از ضعف ۲۸ مرداد آغاز شده است.

فواد: اختلاف من و تو (طیب) در درگیری با پلیس مواردی بود که ضروری نبودند. در مورد خودم قبلاً هم گفتم که لرزش گاهاً تأثیر می‌گذاشت، حقیقتاً من به «جیمی کراسی» چندان اعتماد نداشتم.

عبدالله: راست است که فرصت طلبانی وجود دارند در زندان و بیرون، اما من فکر می‌کنم حتی کسانی هم که در شرایط سخت سازشکار بوده‌اند وقتی در مرحله‌ای دیگر به مبارزه کشیده شده‌اند، تجاربی بدست می‌آورند که با عوض شدن وضع دیگر آن سازشکاران سابق نیستند.

فواد: مواردی بوده‌اند که قبل از این که بترسم در حالت لرزش طوری وانمود شده که ممکن است تصور ترس پیش آورده باشد.

رئیس محسن رحیمی

ابراهیم در باره خود صحبت می‌کند:

در جلسات قبل تا آنجا بحث کردم که مسئله‌ی مخفی شدن مطرح شد، شهید سعید (خانه) در مورد مخفی شدن بر من تأثیر گذاشت. چیزی که باعث تشویق من به این کار گردید بعد از آمدن او از زندان بود که بیشتر اوقاتم را با او بودم و در این رابطه قدم به قدم ادامه‌ی مبارزه‌ی فعال در من بیشتر پا می‌گرفت. بعد از رفتن او من هم در این فکر بودم که کی بروم در حالی که همچنان دل بستگی به زندگی داشتم. شب آخر که من و شهید سعید با هم بودیم او می‌گفت «هنگام مطالعه وقتی می‌خواستم بخوابم مادرم سرم را بر روی بالشی گذاشت و مرا بوسید و

در این حال احساس ترحم زیادی نسبت به او کردم». او با وجود این که می‌خواست برود و برای آخرین بار مادرش را ببیند هر چند دلش می‌خواست این کار را نکرد و شب آخر را با من بود و فردایش رفت. اما من در زندگی مخفی می‌خواستم کاری نکنم که مادرم و بچه‌هایش گرسنگی بکشند. هر چند می‌دانم این کار یعنی برخورد سازشکارانه با خانواده چون بدون وجود من هم آنها می‌توانستند با وجود رفقا گرسنه نمانند و زندگی آنها بروال سابق ادامه یابد. او [سعید] حتی شب آخر را بخاطر خانواده تلف نکرد در حالی که من حدود یک ماه را به کار و با خانواده اختصاص دادم.

وقتی یکی از زندانیان سیاسی فوت کرد هنگام مجلس ترحیم سه روزه آنجا بودم. با رفقا صحبت کردم اما نمی‌دانستم چطور تصمیم بگیرم که دخالت مان به چه شکلی باشد؟ بالأخره کمیته‌ای برای روبراه کردن این کار بوجود آمد. از من خواستند که هر چه در توانم هست کاری بکنم. افراد و عناصر دوروبر می‌توانستند مشکلی در انجام این کار بوجود آورند. البته حداکثر کمکی که من می‌توانستم بکنم این بود که از دیگران بخواهم چنین کاری نکنند. در ضمن به من هم پیشنهاد کردند چیزی بنویسم و آن را بخوانم. من گفتم در نوشتن آن کمک می‌کنم اما حاضر نیستم آنرا بخوانم. از من سؤال شد چرا آن را نمی‌خوانی. من از زندان و بازداشت نمی‌ترسیدم بلکه این کار بدلائل امنیتی برای من جایز نبود، مثلاً مسئله‌ی مخفی شدن خودم قبل از این که بازداشت شوم، اما بعداً ترس خود را نشان داد. در هنگام دادن شعار در گورستان گیج بودم و حتی شعاری یا ابتکاری به مغزم خطور نمی‌کرد. مانند اکثریت حاج و واج بودم. حتی بیاد دارم دکتر جعفر در آنجا از من فعال‌تر بود و شعاری را نیز به زبان کردی ترجمه کرد و گاه و بیگاه فعالیت‌ی از خود نشان می‌داد و مردم را به آرامش و نظم دعوت می‌کرد. در برخورد با ارتشیان که کاملاً مسلح بوده و سلاح‌هایشان را بطرف ما گرفته

بودند، گفتند سنگ بردارید. من هم نا آگاهانه سنگی برداشتم که آن هم سنگ نبود خشت خام بود و در دستم به خاک تبدیل شد. هنگامی که به دو قسمت تقسیم شدیم من مدتی بدون تصمیم هاج و واج مانده و مُردّد بودم. نمی‌دانستم همراه آنها که از پیاده رو می‌رفتند و یا آنها که از کنار سربازان رد می‌شدند بروم. بالأخره وقتی تقریباً فهمیدم تیراندازی نمی‌کنند از کنار سربازان رد شدم. بیاد می‌آورم که در آن لحظه بیشتر از مرگ و کشته شدن خود می‌ترسیدم.

فواد: قبل از تظاهرات تو تصمیم گرفته بودی مخفی شوی، من نمی‌دانم خودم این کار را می‌کردم یا نه. یعنی در سخنرانی شرکت می‌کردم یا نه، اما درست به همین دلیل می‌بایستی این کار را بکنی و بعد بلافاصله مخفی شوی.

ابراهیم: قبول دارم و میبایستی همین کار را هم می‌کردم.

فواد: مقاله‌ای از همسر لنین خوانده‌ام که در آنجا می‌گوید در بعضی تظاهرات و متینگ‌ها شرکت کرده و بعداً مخفی شده و فرار کرده است. باید از فرصت بدست آمده حداکثر استفاده را نمود.

ساعد: آیا در باره‌ی کار منظم در سطح خودمان فکر کرده بودی؟

ابراهیم: نه! هر چند وقت کم بود اما می‌توانستم تدابیری اتخاذ کرده و بعضی از رفقا را با خبر نمایم.

محسن: این کار امکان داشت اگر با هم ارتباط منظم می‌داشتیم.

ابراهیم: در این مورد مشخص برای من اساساً مطرح نبود که چنین کاری بکنم اما وقتی تصمیم گرفتم دیگر دیر شده بود.

فواد: هنگام «جیمی کراسی» من از یک نفر شنیدم شکنجه کم شده است، واقعاً در آن لحظه باور نمی‌کردم این رژیم فاشیست چنین کاری بکند در نتیجه برای مدتی دچار سر درگمی شدم، نمی‌توانستم خود را با وضع پیش آمده وفق دهم. بنابراین انتقاد اساسی از تو و از ما این نیست که دسته جمعی دخالت نکرده‌ایم. چون می‌بایستی با توجه به

شرایط جدید ایران برنامه‌ای اساسی ارائه می‌شد و جریان عمومی مبارزه در آنجا درک و پیش‌بینی می‌شد که به زودی در کردستان نیز شروع می‌گردد. هر چند چنین برنامه‌ای خواه ناخواه کمبودهایی می‌داشت. **ابراهیم:** این کار عملی بود اما من کمبودها را گفتم.

عبدالله: بلی به عقیده‌ی من این کار عملی بود. اما من نمی‌دانستم مردم تا این حد در این جریان شرکت می‌کنند، بلکه فکر می‌کردم جریانی کوچک روشنفکری خواهد بود بنابراین می‌توانستم حداقل با جمع‌آوری رفقا تدابیر لازم را اتخاذ کرده و مطابق برنامه هر چند ناقص شرکت نمایم.

ساعد: تو خودت درباره مسئولیتی که می‌توانستی بعهده‌بگیری چه کاری از دست بر می‌آمد نکردی؟

ابراهیم: تا من در باره‌ی مسایل بعدی صحبت نکنم این کار امکان‌پذیر نیست. من تصمیم به کار کارگری با رفیقی گرفتم، به این دلیل این رفیق زحمتکش را انتخاب کردم که احساس می‌کردم به من زیاد اعتماد ندارد. می‌دانستم ایجاد رابطه به شکل قدیمی درست نبود. تصمیم گرفتم در جریان کار تولیدی مرا بیشتر بشناسد و من هم همچنین. دلیل این که یک ماه را برای کار انتخاب کرده بودم این بود که او فقط یک ماه می‌توانست با من باشد. در مورد انتقاد در جریان کار، فهمیدم کار کردن ساده نیست و این که قبلاً پیش‌بینی کرده بودم می‌توانستم کار بکنم اینطور نبود و فهمیدم کار کردن «گاو نرمیخواهد و مرد کهن» اوایل با کمک این رفیق کم‌کم کوشش می‌کردم بار سنگین کار را از سر خود کم نمایم.

یک شرکت ساختمانی بود. من حتی با رئیس کارگاه بدلیل آشنائی‌ام به زبان فارسی درگیری پیدا کردم و مرافعه راه انداختم کاری که به مغز هیچ کارگری خطور نمی‌کرد. بهر ترتیب نمی‌خواستم زیر بار ظلم و ستم کارفرما بروم و مانند کارگران آن را تحمل نمایم. زیرا احساس

خودخواهی چنین اجازه‌ای به من نمی‌داد. هرچند یکی دوبار دیگر کار کرده بودم، اما درک کردم که باید مسئله‌ی کار تولیدی را محکم گرفت و سطحی به آن برخورد نکرد.

شب را در کارگاه می‌خوابیدیم، گاه و بیگاه که برای خرید بیرون می‌رفتم همیشه خوراکی مفصل‌تر می‌خریدم و هر وقت رفیقم می‌رفت خوراکی ساده می‌خرید. تمایل ساده زندگی نکردن من درست نقطه مقابل ساده زندگی کردن او قرار داشت. یکی از کارگران به رفیق من می‌گفت بهتر است شما کار سیاسی بکنید بجای کار تولیدی، چون روشنفکران در آخر برای نجات خود از وضع شاق کار کردن گوشه‌ای از سواد و معلومات‌شان را برای نجات خود به کارفرما نشان می‌دهند. دست و پای خود را گم کردن و با عجله کار کردن را من در همان لحظات اول کار نشان دادم. روزانه ۹ و نیم ساعت با یک ساعت استراحت ناهار کار می‌کردیم. من متوجه تجربه دیگری شدم این که نباید شل و ول بود، مثلاً در محل خواب دو جای خالی وجود داشت که من فوراً آن را اشغال کردم. اما دو کارگر دیگر به من اعتراض کرده و می‌خواستند ما را بیرون کنند. من قبل از این که بتوانم ادعای حقوق خود را بنمایم می‌خواستم به شیوه‌ای روشنفکرانه و با استدلال آن را حل کنم. من نه بخاطر ترس از دعوا بلکه تنها به خاطر ارتباط بعدی‌مان آن جا را به آنها تحویل دادم. درحالی که او از این کار من کاملاً ناراحت بود. من متوجه شدم بهترین راه نزدیک شدن به کارگران کمک به آنها در جریان کار تولیدی است. مثلاً وقتی می‌بینم آنها بار سنگینی را حمل می‌کنند به آنها کمک نمایم. حال آنکه تمایل من این بود که در مقابل آنها گذشت مادی بکنم.

محمدحسین: من هم در رابطه با کارگران گذشت مادی می‌کردم و فکر می‌کردم این کار به نزدیکی ما کمک می‌کند.

ابراهیم: باید رفقا زندگی عادی خود را با دستمزد کار خود تأمین بکنند نه اینکه بوسیله دست آورد رفقا زندگی کنند.

محسن: باید شرایط را تشخیص داد و درست عمل کرد. چون بعضی از کارگران از همدیگر سوء استفاده می‌کنند.

ایرج: تجربه‌ات در مورد کار کردن از این یک ماه به قانونمندی درباره‌ی کارمنجر گردیده است یا نه؟

ابراهیم: اگر کار سنگین بود می‌توانی کار سبکتری انجام دهی این بهتر است. البته کار مهندسی و کار معماری با هم فرق دارند؛ منظور کارشرکتی است. زیرا مهندس حضور ندارد اما معمار همیشه بالای سرت است و براحتی نمی‌توانی خود را با کار وفق دهی. نباید زندگی خود و شیوه‌ی تأمین و مصرف خوراکی روزانه را از کارگران جدا ساخت.

فواد: آیا بهتر است انسان تنها بکار کردن برود یا همراه یکی دیگر؟

ابراهیم: بهتر است همراه رفیقی دیگر بخصوص رفیق زحمت‌کش برای کار کردن برویم چون نصف مشکلات ما حل می‌گردد و موجب راهنمایی ما در جریان کار می‌شود.

فواد: رفیق زحمتکش هست که ما هم برویم اما فکر می‌کنم اگر امکان باشد با رفیق روشن‌فکر و هر دو با هم بکار کردن برویم، زیرا دو نوع تجربه را خواهیم آموخت.

ابراهیم: من با این کارم به رفیق زحمتکش ام امکان داده بودم که ضعف‌های مرا درک کند چیزی که من بارها به صورت تئوریک به او گفته بودم اما او درک نمی‌کرد.

محسن: اگر امکان داشته باشد گروهی به کار کردن برود بهتر و نتیجه‌اش بیشتر است.

ابراهیم: بعد از اتمام کار یک ماهه مصمم‌تر شدم که زندگی مخفی خود را ادامه بدهم هر چند عقیده دارم که واقعاً تغییر کیفی پیدا نکرده بودم. چون هرچه تحلیل می‌کردم به این نتیجه می‌رسیدم که حدود تغییراتم کمی بوده‌اند.

ساعد: گفתי تغییر کیفی نکرده‌ای اما توضیح ندادی چطور؟

ابراهیم: قبلاً توضیح دادم که به سهولت کار، سطحی برخورد کرده بودم. می‌خواهم روابط تشکیلات را قبل از رفتن به کار توضیح دهم. می‌توانم بگویم در آن مرحله کاری که وظایف رفقا را تعیین و مسئولیت‌ها را مشخص نماید انجام نیافته بود هر چند به مخفی شدن منجر شده بود. مثلاً چه روابطی میبایستی برقرار بشود و حوزه‌ها چگونه تعیین شوند؟ بهر ترتیب کار منظمی انجام نیافته بود. مثلاً قطع رابطه کردن با زندگی عادی و مخفی شدن بحدی برای ما اساسی شده بود که جزئیات کار این رفیق و حدود مسئولیت‌های او فراموش شده بود. من خودم نمی‌دانستم بعد از مخفی شدن برنامه‌ی کارم چگونه خواهد شد. فکر می‌کنم این وضعیت در مورد تمام رفقا با کم و بیش اختلافی صادق بود. اما من چگونه برخورد می‌کردم؟ همانطور که گفتم شهامت رویارویی با مشکلات را نداشتم و یکی از موارد همین بود که من احساس می‌کردم این کار منظم تشکیلاتی نیست اما چون برای خود در حل این مسأله وظیفه‌ای تعیین نکرده بودم و می‌خواستم خود را از دست آن رها کنم، حل آنها را به جلسات ۴ - ۵ نفری موکول می‌کردم. جلسات ۴-۵ نفره به نتیجه‌ای اساسی نرسید و من آن را وسیله‌ی توجیهی برای اقناع خود در مورد به‌تعمیق انداختن مخفی شدن قرار می‌دادم و می‌گفتم بهر ترتیب رفقا بر می‌گردند و مسایل را حل می‌کنند، هر چند اساس مشکلات رفقا را می‌دیدم. وضعیت کار و بهم خوردن روابط مرا قانع کرد که فعلاً حوزه‌ی فعالیت خود را از شرکت به منطقه تغییر دهم. گرچه کار می‌کردم اما کارم ساده‌تر بود. مثلاً به رفقای ده که کار ساختمانی و غیره داشتند کمک می‌کردم. هر چند کار زحمت‌کشی بود اما در روابط با مردم قرار نداشتم. وقتی نتوانستم راه حلی برای این مسایل بیابم خودم نیز به دنباله‌رو این جریان تبدیل شدم و کارها را به امید حل و فصل آنها بعد از بازگشت [از زندان] رفقا موکول کردم. در جریان مرگ زندانی سیاسی درک من از تشکیلات این بود که یا وجود

دارد یا ندارد؟ چون روابط معین و مشخصی وجود نداشت، برنامه ای نبود و گاه و بیگاه عبدالله می گفت من نمی دانم چرا بیایم. کارم چیست؟ بعد از کار کردن نیز روابط به همین شکل باقی ماند و من دوباره درگیر سردرگمی قبلی شدم. اگر من مثل این جلسه دخالت می کردم و رفقا را به جلسه‌ی عمومی برای حل این مشکلات دعوت می کردم، امکان حل اساسی بسیار زیاد بود. در حالی که من خود را برای برخورد به انتقادات و اشتباهات خود آماده نکرده بودم و ادامه‌ی این شرایط را برای خودم مناسب می دانستم، صادقانه و فعالانه به حل مشکلات عمومی این دوره برخورد نمودم و بیشتر خودم را دلخوش می کردم که هر کس وظیفه دارد در چهار چوب روابط خود، کارش را منظم نماید. این در واقع پرده پوشی مسایل و مشکلات عمومی درون تشکیلات بود. از طرفی دیگر وجود روابط جدید مرا قانع می کرد که سازش کنم. بطور کلی ادامه‌ی فعالیت را تنظیم فعالیت‌های فردی می دانستم. در مورد رفقای تشکیلات وظیفه خود نمی دانستم که از کار آنها پرس و جو نمایم. اشکالات کار آنها را نمی پرسیدم و با حالت بی تفاوتی برخورد می نمودم. اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که قطع رابطه نکردن من با زندگی شخصی اساس ضعف من بوده است، زیرا دلم می خواست به ترتیب روابطم را با مادرم و خانواده‌ام قطع نکنم. حتی وقتی فکر می کردم شاه سرنگون شود امکانات زندگی مخفی بهتر شده و می توان گاه و بیگاه سری به خانواده زد. من با وجود اینها در مورد سر درگمی‌های آن دوره از فعالیت درست به نتیجه نرسیده و فکر نکرده‌ام، بنابراین از رفقا می خواهم در این مورد به من کمک نمایند. من وقتی کار منطقه و شرایط بهتر برای فعالیت را می دیدم فکر می کردم بهتر بود مدتی بطور علنی باقی می ماندم و بعد مخفی می شدم. این نقطه نظر در واقع تزلزل مرا در مورد مخفی شدن نشان می دهد که هنوز از زندگی شخصی نبریده‌ام.

محسن: من فکر می کنم قسمت دیگر این مسأله درک نکردن مخفی

شدن بطور اساسی است.

ابراهیم: من درک نکردن مخفی شدن را در رابطه با تمایل خودم می‌بینم، نه درک نکردن ساده.

.....

ابراهیم: یک مسأله هست که ما تقریباً به بی نتیجه بودن این روابط پی برده بودیم. و حرف چندان‌ی برای گفتن با آنها نداشتیم. من وقتی روابط مشترک در زندگی عادی با آنها ندارم چگونه می‌توانم حرف چندان‌ی برای گفتن با آنها داشته باشم. هر چند می‌بایستی به روابط درون تشکیلات اهمیتی نمی‌دادم و بعد از آمدن از شرکت می‌بایستی فوراً به سر کار خود برگردم. توجه‌ام این بود پس روابط چه میشود؟ زیرا با تصمیمات قبلی این روابط پراکنده شده بود و چون در من تمایل به کار ساده بوجود آمده بود به توجیهی برای سر کار نرفتن تبدیل شد، زیرا از کار سخت می‌ترسیدم.

محمدحسین: تو می‌توانستی به «سرباز» کمک کنی چون تقریباً به رابطی برای انتقال وسایل به کردستان عراق تبدیل شده است. من فکر می‌کنم تو به بن بستی که در روابط رسیده بودی به همان شکل سابق آن را ادامه دادی. چون درجهتی که مطابق میل تو بود کار می‌کردی درحالی که در این قسمت بی توجهی می‌نمودی. اگر برنامه‌ی عمومی نبود، برنامه‌ی فردی هم محتوای مشخصی نداشته و حرفی در این باره زده نشده که این روابط را چکار کنیم.

محسن: اگر ما فعال بودیم حرفی برای گفتن داشتیم. برای نمونه در ده این رفیق ما، چند بار تظاهرات انجام گرفته است و برای خود نماینده انتخاب کرده اند. مسایلی بود که ما می‌توانستیم در آن دخالت نماییم.

ابراهیم: من فقط بطور سطحی برخورد می‌کردم. و تجارب مسایل روز را که رفقای شهر فرستاده بودند انتقال می‌دادم.

عمر: وقتی او در برابر مشکلات ضعف نشان داده و به سردرگمی دچار

شده طبیعی بوده است که نمی‌توانست کمکی به رفقاییش بکند. **ابراهیم:** من به راه حلی در مورد ضعف و سازشکاری و کمبودهای مشخصی نرسیده بودم. در مورد کار سیاسی روابطی با زحمتکشان داشتم و در این جهت هم فعالیت می‌کردم، اما کمتر به نتیجه می‌رسیدم و به بن بست منجر می‌شد. احساس می‌کردم که ادامه‌ی این وضعیت سیاسی و شخصی خود فریبی است و من چاره‌ای جز مخفی شدن برای حل آنها نیافتم. هر چند ضرورت آن را بطور اساسی درک نکرده بودم. و گرنه در مدت ۵ ماه به تغییرات کیفی می‌رسید. و این طور آواره نمی‌شدم. البته تصمیم داشتم دوباره به کار بروم و بعد به ده برگردم.

فواد: ... گاهی رفیقی که از خود انتقاد می‌کند برای این که وانمود سازد که خیلی فعال از خود انتقاد می‌کند مسأله را غلط توضیح می‌دهد. نمی‌شود گفت که تو ابتدا نسبت به کار خود صادق نبوده‌ای، زیرا برای تغییر وضع، شرایط سخت‌تر و مناسب‌تر و جدیدتری را انتخاب کرده‌ای که یا موجب ادامه‌ی کار و یا موجب انصراف در تصمیم‌ات می‌شد. و این بدان معنی نیست که در تصمیم‌گیری صادق نبوده‌ای. زیرا صداقت گاهی به عکس خود تبدیل می‌گردد و تفکر تو هم راجع به یک مسأله چند گانه است... آدم باید مسیر تکامل پدیده را در نظر بگیرد تا به درستی و نادرستی آن در مراحل مشخص پی ببرد.

.....

ساعد: تو در مورد جلسه عمومی چه برنامه‌ای داشتی؟ اصولاً من فکر می‌کنم راجع به تمام کارها برخورد بی‌تفاوتی نشان می‌دهی. بی‌تفاوتی به این شیوه مطرح می‌شود که مثل این است بخواهند مسئله‌ای را برایت حل نمایند نه این که خودت آن را حل کنی.

ابراهیم: من هم این‌طور فکر می‌کنم، زیرا وقتی خود را در حل مسئله‌ای عاجز می‌بینم آن را به دیگران واگذار می‌نمایم و در نتیجه کار طولانی می‌شود.

ساعده: رفقا رفتند، توبه من پیشنهاد کردی که مسئله‌ی تأمین جای مناسب برای من را حل نمائی، اما این کار را نکردی و مرا تنها گذاشتی. **ابراهیم:** درست است جای مشخصی را در نظر نداشتیم، اما فکر می‌کردم امکاناتی در شهر و ده وجود دارد و حتی فکر می‌کردم ممکن است من تنها نتوانم جای مناسبی برایت پیدا نمایم.

ساعده: حسین گفت ابراهیم سر رفقاییش کلاه می‌گذارد. هرچند به شوخی آنرا گفت اما من فکر می‌کنم تا حدودی جدی بود و این کار تو تأثیر بدی روی من گذاشت.

فواد: در مورد یکی از آنها گفتم اگر به جای دیگری بروی رفیقم ترا خواهد شناخت و این را من توجیه نمی‌دانم چون ضرورت مخفی کردن رفیقی مطرح است.

ابراهیم: من تنها نظر دادم او می‌توانست مخالفت نماید، اما می‌توانستم تجدید نظر بکنم.

ساعده: من کاری نمی‌توانستم بکنم چون جایی را بلد نبودم. و توبه من گفتم، ذهنی‌گری می‌کنی.

ابراهیم: فکر می‌کنم ذهنی‌گری تو این بود که باید هیچ اشکالی در بین نباشد در حالی که هر کاری اشکال مخصوص خود را دارد. متوجه اشتباه خودم هستم. چون برخوردم به حفظ خود اساساً جدی نبوده و بنابراین اشکالات را جدأ بررسی نکردم. چون برایم خیلی عادی بود که باقی ماندن آنها تولید اشکال نمی‌کند.

فواد: از قبل جدی برخورد شده اما ما اعتراض کردیم به این که ساعده چرا در خانه‌ی عمر مانده بود؟

ابراهیم: بنا به خصلت سابق من زیاد احساس مسئولیت نکردم در عین حال که مسئله‌ی حفظ تو برای من مطرح بود، اما نمی‌دانستم چه خطری آن خانه را تهدید می‌کند. چون قرار بود در آنجا دوباره جمع شویم هر چند آنجا چند نفر بودند و تو می‌توانستی مسئله‌ی ماندن یا

نماندن خود را در آنجا مطرح نمی‌ی.

عمر: برخورد تو با توجه به مسایلی که مطرح شد رفقا را خاطر جمع کرد که در مورد امکانات دیگر فکر نکنند، چون تو گفستی من مسئولیت این کار را بعهده می‌گیرم. اگر تو این طور برخورد نمی‌کردی جمع تکلیف او را روشن می‌کرد.

ساعده: ... حتی در مورد کردستان عراق هم من فکر می‌کنم تو ضرورت آمدن خود را درک نکرده بودی.

ابراهیم: فکر می‌کردم که چون مسأله‌ی من نیمه تمام بررسی شده است، نگران بودم که رفقا فکر کنند انحرافات من همین مسایل کوچک است و علاوه بر آن چون مسایل اساسی من مطرح نشده بود احساس می‌کردم که هنوز تکان نخورده‌ام. در مورد این که بی تفاوت بوده‌ام و نقش خاص خود را تعیین نکرده‌ام این مسأله هنوز مبهم است و تکرار انحرافات مرا خسته کرده است و از حل آنها عاجز شده‌ام و از رفقا می‌خواهم در این مورد کمک کنند. تنها چیزی که بنظرم می‌رسد آن است که برای مدتی طولانی به میان زحمت کشان بروم به امید این که بر انحرافاتم غلبه کنم. اما در مورد کلاهداری در این که شخصیت واقعی خود را به رفقا نشان نمی‌دادم درست است. مثلاً من هم در تظاهرات دانشگاه شرکت می‌کردم و در مواقع خطر به شدت می‌ترسیدم اما این وضع خودم را نمی‌گفتم، به این دلیل که رفقا فقط یک طرف مسأله یعنی شرکت مرا در تظاهرات ببینند و نه ضعف‌هایم را.

.....

طیب: شما (ابراهیم) در موقع عضو شدن گفستی کاری می‌کردی که رفقاییت شخصیت واقعی تو را نشاناسند و بدین ترتیب شما نسبت به جمع و در نهایت به مردم احساس مسئولیت نکرده‌ای.

حسین: چند ماهی که در آن منطقه بودی در رابطه با رفقاییت باز احساس مسئولیت نکرده‌ای و بیشتر در حرف مبارزه کرده‌ای. مثلاً در کار اعلامیه

و تکثیر با توجه به این که شما مخفی بوده‌ای، اما در خانه‌ی سایر رفقا (خانه‌ی علنی) ماندگار شده‌ای و اعلامیه تهیه کرده‌ای مسئولیت شما بیشتر است به عبارت دیگر بی تفاوت بوده‌ای.

ابراهیم: راست می‌گویند من مسأله‌ی پنهانکاری را درک نکرده بودم و رعایت نمی‌کردم.

در جریان رفتن به کردستان عراق علتش این بود که از طرفی ساعد پیشنهاد کرده بود و از طرف دیگر همه‌ی رفقا و خود من دوست داشتم که مدتی به آنجا برویم و وضع را ببینیم ... و از مسایل خاص آنجا بیاموزم و با کمک آن ضعف‌هایم را بر طرف کنم. ضمناً موقعی که حسین برگشت نسبت به چیزهایی که می‌گفت دچار ناباوری شده بودم و هیچ نقطه‌ی روشنی را در گفته‌های او نسبت به آن جا نمی‌دیدم که با توجه به جریان سعید معینی و ساعد من مصمم شدم به آنجا بروم. در آنجا متوجه شدم ترسم نسبت به جریان کار و کلاً نسبت به گذشته خیلی کمتر شده است، البته نمونه‌ی انحرافات‌ی که قبلاً داشتم آنجا نیز تکرار شد. مثلاً در مورد کمک به آنها باز با وجود امکاناتم قول و اطمینان می‌دادم حال آن که گذشته عکس این را نشان می‌داد. به عبارت دیگر برخورد من باعث شده است تصور غیر واقعی در مورد وسیع بودن امکانات و توانایی ما در آنها بوجود آورد.

عبدالله: مسأله‌ی رفتن به کردستان عراق در مورد همه آن چنان که ابراهیم مطرح کرد نسبت به زندگی خودمان مثبت بود، اما نسبت به زندگی زحمتکشی مَفَرّی بود برای دیرتر رفتن به میان مردم.

ساعد: من فکر می‌کنم مسأله‌ی رفتن ابراهیم به کردستان عراق جنبه‌ی خود بزرگ کردن داشته است حال آن که رفتن به آنجا اصلاً آن قدر که بعضی‌ها فکر می‌کنند مهم نیست چون خیلی‌ها می‌روند و برمی‌گردند و بخصوص با توجه به این که کار اصلی ما در اینجاست و باز این نکته که ما از جمله من و ابراهیم کارهای این جا را انجام نداده

بودیم پس همین جنبه را داشته است.

ابراهیم: شرافتمندانه برایم مطرح نبوده است.

حسین: (د/مه بحثهای قبلی) برای این انحرافات که پیش آمده فقط یک راه بنظرم می رسد که به کار زحمت کشی بروم، اما هنوز مشکل رفع و رجوع کردن روابط و سایر کارهای تبلیغاتی وجود دارد که خودم می خواهم این جور کارها را انجام دهم مگر این که رفقا فکر کنند لازم نیست. زیرا این جور کارها نمی توانند به من کمک بکنند و وضع زندگی مرا تغییر نمی دهند و زمینه ای انحرافات باقی می ماند فکر می کنم ادامه ای این وضع در بهترین حالت حتی ممکن است گرایشات رهبری طلبی و انحرافات دیگر را که در من قوی هستند تقویت نماید. تنها نگرانی من این است که جمع کار غیر زحمتکشی برای من در نظر بگیرد. در مورد رفتن برای کار مدتش را می توان با تصمیم جمع تطبیق کرد منتها از نظر کار آینده نمی خواهم این نوع زندگی را ادامه دهم. **عبدالله:** فکر می کنم بیم تو در مورد ماندن در وضع فعلی بی مورد است، زیرا برای کارهای سیاسی باید افرادی بمانند که انحرافات کمتری داشته اند. در ضمن برای رفتن به کار آیا برنامه ای داری؟

عمر: (د/باله ی بحث های قبلی)، در اولین تظاهرات شهری که بودم (۲۰۰-۳۰۰ نفری) شرکت کردم و در اواخر تظاهرات وقتی که گفتند پلیس می آید از ترس تیراندازی شعار تفرقه را مطرح کردم. در تظاهرات سه روزه ی شهدا و استقبال از زندانیان سیاسی شرکت کردم و اعلامیه هم پخش کردم. در تظاهرات بعدی شهری که بودم و تقریباً به ابتکار رفقا سازمان می یافت، ترس داشتم و وقتی که رفقا پیشنهاد کردند که من نباید شرکت کنم (بدلیل وضع شغلی) من اول قبول کردم و بعد پشیمان شدم و علیرغم مخالفت آنها بدلیل مبارزه با ترسم شرکت کردم. این ترس من و دودلی تا جریان روز تاسوعا ادامه داشت. وقتی که در همین روز عبدالله مسأله را مطرح کرد باز دودل بود که آیا می توان به گفته ی

دشمن اعتماد کرد و برخورد پیش نیاید؟ من این جنبه را که تظاهرات شهامت مردم را بالا می‌برد توجه نداشتم. بتدریج این تردید از بین رفت و با مردم شروع به مذاکره کردم که اکثراً قبول می‌کردند من متوجه این ضعف بودم که بطور فردی شرکت می‌کنم و به اندازه‌ی کافی از آن بهره نمی‌گیرم، اما به این مسأله جدی برخورد نمی‌کردم. یکی از تأثیرات منفی وضع جدید آن بود که می‌خواستیم بصورت علنی مبارزه کنیم و ممکن بود در تظاهرات شرکت کردن شجاعت مرا بالا ببرد، اما چنین تکانی را به من نداد که مرا بطرف اقدامی جدید و مخفی شدن ببرد و یا تغییری در زندگی من بیار آورد. و کارهایی که انجام می‌دادم پخش اعلامیه و غیره نمی‌توانستند زیاد به من کمک کنند، بلکه بیشتر مشغولم می‌کردند. اما یکی از تأثیرات منفی مخفی شدن رفقا بر من این بود که در رابطه با آنها تغییر مهمی نمی‌دیدم و اساساً مشکلات مخفی شدن را بزرگ می‌کردم. بجای انتقاد از شیوه‌ی غلط کار آنها، این موضوع در مورد محسن وقتی که از کار برگشت نیز وجود داشت زیرا به جای انتقاد اصلی از او بیشتر نق می‌زدم که به او کمک نمی‌کرد، خودم هم نمی‌خواستیم نوبت به من برسد.

.....

ابراهیم: عمر دو مخالفت داشت یکی با خود جریان، دوم با تصمیم رفقا در مورد شرکت نکردن خودش. مسئله‌ی تظاهرات از طرف محسن در اثر برخورد با عده‌ای محصل که تظاهرات نامنظمی داشتند مطرح می‌شود که در شهرمان باید تظاهراتی به راه انداخت چون شهر ما از این نظر عقب مانده است. من و عمر بدلیل امکان برخورد مخالف بودیم. محسن مستقل از ما همه‌ی کارها را کرده بود و عمر بدلیل مخالفت با محسن در درک تظاهرات فعال نبود، اما وقتی که شروع شد علیرغم تصمیم ما در مورد شرکت نکردنش، این کار را کرد.

عمر: در مورد مخالفت به اصل جریان معتقد بودم و هستم اگر دو سه

روز صبر می‌کردیم به کمک محصلین می‌توانستیم تظاهرات بهتری انجام دهیم، اما وقتی که جریان شروع شد برای مبارزه با ترسم شرکت نمودم.

ابراهیم: منظورم این است که علاوه بر بی برنامه‌ای ما چنین مخالفت‌هایی با هم داشتیم.

محسن: آمادگی برای تظاهرات زیاد بود و فشار می‌آوردند و از من انتظار داشتند و من تحت تأثیر آنها موافقت کردم که فردای آن روز که مصادف با چهلیم یک شهید بود تظاهرات بشود. وقتی که با عمر مطرح کردم صراحتاً مخالفت نکرد و بیشتر نق میزد. بتعویق انداختن آن هم دلیل قول دادن به دیگران نادرست بود و متن دعوت‌نامه برای شهرهای مجاور را به کمک ابراهیم و عمر نوشتیم اما رو بهمرفته هیچ کدامشان با وجود آن همه بی‌برنامگی کمکم نکردند و بجای آن انتقاد می‌کردند. من هم عصبانی بودم چون کار بزرگی را بعهده گرفته بودیم که نیرویش را نداشتیم.

عمر: اختلافات ما باعث شد که نتوانستیم برنامه‌ای جمعی برای کار داشته باشیم، اما در مورد برخورد فرصت طلبانه با محسن عبارت بود از کمک نکردن به او که بکارش برگردد. در مورد سایر رفقا هم همین رفتار را داشتیم... در زمینه کار نکردن مثلاً در سه ماه اخیر رفقای زحمت کش را حتی بطور عادی ندیده‌ام و در کارهایی که می‌کردم (تهیه اعلامیه) نیز فعال نبودم و نسبت به جریان‌های داخلی جمع و بی‌انضباطی هم بی‌تفاوت و بی‌ایمان بودم. چون در گیر مسایل شخصی خود مثلاً ازدواج بودم و می‌خواستم مسأله را به توجیهی جهت ماندن در وضع فعلی تبدیل نمایم، اما مسأله‌ی استخدام شدن برایم مطرح نبود، می‌خواستم زندگی ساده‌ای داشته باشم و با همان وضع فعالیت کنم. اگر انتقادی از طرف محسن مطرح میشد مقاومت می‌کردم و در برخورد با او صراحت نداشتیم و بیشتر غرولند میکردم و حتی تخریب و روحیه‌ی یأس را تبلیغ

می‌کردم و مشکلات را بزرگ جلوه می‌دادم. مثلاً ابراهیم زیاد در منزل من می‌ماند که باعث می‌شد نتوانم در خانه‌ام سایر رفقا را ببینم، اما به او اعتراض نمی‌کردم که او هم از من سخت نگیرد. این وضع در تدارک خانه و مسأله‌ی جلسه ادامه داشت و خیلی بی‌خیال بودم. قبل از جلسه و بعد از آن برایم مطرح بود به کارخانه بروم که بتوانم ازدواج کنم حال آن‌که با رفتن به ده این کار امکان نداشت و در واقع توجیه ایدئولوژیک برای کار پیدا می‌کردم کلی‌گویی هم می‌کردم تا بی‌عملی خود را پرده‌پوشی نمایم.

ساعد: شما گفتید می‌خواستم تشکیلات حفظ شود که من با وضع فعلی‌ام در آن فعالیت کنم، اما مواردی هست که شما جهت حفظ آن اقدام نکرده‌اید. مثلاً موضوعات نسبت به رفقا صادقانه نبوده، زیرا در غیر این صورت در حفظ جان آنها جدی می‌بودید، حتی اگر رفیق هم نگوئید عده‌ای دوست بودیم. عبارت دیگر آشکارا احساس مسئولیت نکردید و این عدم صداقت است.

عمر: من آگاهانه دوست نداشته‌ام که چنین خطری برای رفقا پیش بیاید، بلکه مسأله همان بی‌خیالی و احساس مسئولیت نکردن بود.

فواد: فکر می‌کنم به آن شیوه‌ای که ساعد مسأله را مطرح کرد صحیح نیست، یعنی الزامی نیست احساس مسئولیت نکردن عمر تا حد بی‌قیدی نسبت به جان رفقا انحطاط پیدا کرده باشد (رفقا تأیید می‌کنند).

عمر: بعد از جلسات اول من بشدت در یک تضاد درونی بودم که آیا می‌توانم بشیوه‌ای انقلابی زندگی کنم یا نه؟ بعضی مواقع بنظر من می‌رسید پیشنهاد کنم مدت ۷-۶ ماه باقی بمانم و ازدواج کنم و حتی فکرمی‌کردم که در جلسات بعدی شرکت نکنم و طی نامه‌ای به رفقا اطلاع دهم. بر اساس این درگیری درونی با محسن و ساعد چند درگیری ناخوشایند داشتم. اما سرانجام تصمیم گرفتم هر کاری را که رفقا پیشنهاد کنند انجام دهم و خودم هم تصمیم دارم جهت کار کردن بهر جا لازم باشد

بروم.

.....

ساعد: در برخورد با عمر انتقادی به من وارد است این که کینه‌ای نسبت به او دارم که از گذشته هم در من وجود داشته و در همین برخورد هم وجود دارد اما می‌دانم چیست؟

عمر: من هم دوست نداشتم با شما باشم به همین دلیل مدتی که در خانه‌ی من بودید اگر مهمان نبودید با شما زندگی نمی‌کردم.

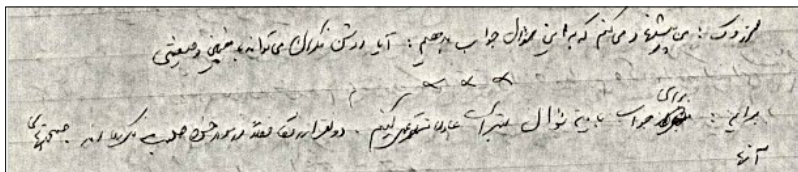
فواد: عمر! چرا همین مسأله را شما مطرح نکردید آیا این بدین معنی نیست که تو صادقانه با خودت برخورد نکردی. چون بهر حال قسمتی از این ناراحتی دو جانبه مربوط به شما است و قسمت دیگر مربوط به ساعد که می‌بایستی شما قسمت مربوط به خودت را مطرح می‌کردید. **عمر:** می‌خواستم بعداً مطرح کنم چون خودم را در این مورد مقصر نمی‌دانم و موقع انتقاد از ساعد مطرح می‌کنم.

فواد: در همین مدت کوتاه این سومین مورد انتقاد است که رفقا مطرح کرده‌اند و شما در هر سه مورد گفته‌اید می‌خواستم مطرح کنم آیا این بدان معنی نیست که شما بعضی از انتقادات را نمی‌خواهید مطرح کنید؟

فواد: من پیشنهاد می‌کنم به این سوال جواب بدهیم:

آیا تشکیلات می‌تواند با چنین وضعیتی [به فعالیت ادامه دهد]؟

ساعد: برای جواب به این سوال بهتر است عادلانه‌تر عمل کنیم. دو نفر از رفقا فعلاً در مورد خود صحبت نکرده‌اند. صحبت‌های آنها را بشنویم بعد....



محسن در باره خود صحبت می‌کنند.

قبل از کشتار تبریز در تظاهرات دانشگاهی در برخورد با پلیس من موافق مقاومت بودم و تبلیغ این را هم می‌کردم. اما وقتی پلیس حمله کرد من از ترس این که مرا شناسایی کند در رفتم و مقاومت نکردم؛ اگر چه ۱۵ نفر مقاومت می‌کردند. در تعطیلات دانشگاهی تکنيسين شرکتی شدم و مهندس که کمی از سیاست حرف میزد دلم می‌خواست به وی نزدیک شوم تا کمی برایم مایه بگذارد. جریان جمع آوری اسلحه پیش آمد و من در کنار آن تبلیغ مقاومت می‌کردم. وقتی بحث مخفی شدن پیش آمد؛ اولاً در کارم به بن بست رسیده بودم و ثانیاً جوّی در تشکیلات وجود داشت که همه می‌گفتند باید مخفی شد و کسی که مخفی می‌شد به رفقا نشان می‌داد که ادامه می‌دهد. اما من تا حال هم نتوانسته‌ام مخفی شدن را درک کنم. وقتی رفتم و شروع به کارگری کردم، زندگی سخت کارگری مرا مأیوس می‌کرد و در کنار تظاهرات شهری این فکر برایم پیش می‌آمد که آیا این راه درست است؟ دلم می‌خواست در تظاهرات دخالت می‌کردم. در جریان کار مریض شدم و با این که با رفیق زحمت‌کشی قرار رفتن به شرکت را گذاشته بودم اما نتوانستم بروم. با این که از خانواده جدا شده بودم در جریان بیماری بعلت این که جدایی‌ام کاملاً از روی درک مسأله نبود و نیز ضعف خودم در مبارزه، دوران طولانی بیماری را در خانه گذراندم. وقتی رفع شد جذب جریانات روشنفکری و تظاهرات شدم و به مخفی شدن علاقه‌ای نداشتم دوباره به سر کارم نرفتم. برخورد رفقا به من در اثر بازگشت دوباره به خانواده موجب بی‌اعتمادی به خودم می‌شد که به جریانات بدبین شوم. چون در زندگی عادی با مردم شهر نبوده و قاطی روشنفکران شده بودم. ماندن خودم را توجیه می‌کردم به این که هم مردم را بهتر بشناسم و هم در تظاهرات شرکت کنم. اما آگاهانه می‌دانستم که نمی‌خواهم مخفی شوم. در تظاهرات هم برنامه‌ای نداشتم و در صورت پیش آمدن جریانات

تازه تدارک آن را می‌دیدم. آگاهانه به تظاهرات برخورد نمی‌کردم تا در صورت آمادگی از قبل تدارک دیده شود و منظم باشد. در تظاهرات چهلّم شهیدان نیز دنباله رو جریان بودم، اگر چه تا حدی تدارک دیدم. اوایل که اختلافات داخلی خودمان زیاد بود و از طرفی شعار این بود که هر کس باید خودش تصمیم بگیرد، دیگر تشکیلات در آن حالت شکسته شده به آن هم توجه نمی‌کردم و خودم بصورت فردی مشغول بکار بودم. روابط منظم با رفقا از بین رفته بود و این وضعیت در روابط سطح پایین هم تأثیر گذاشته و علاقه‌ای به روابط منظم با آنها نداشتم و سفر به ده و ارتباط با زحمت‌کشان هم کم شده بود. در نتیجه کلاً دستاوردی نداشتم. انتقاد از خود را کاملاً فراموش کرده بودم. برعکس خودخواهی خاصی به من دست داده بود. دلم می‌خواست رفقا تعریف کنند و از امکانات تشکیلات برای ارتقای موقعیت خود در میان سایر رفقا یا دیگر عناصر سیاسی استفاده کرده‌ام. مثلاً از شهید سعید معینی با کسانی که لازم نبود بعنوان رفیق خودم صحبت کرده‌ام و با گفتن این خیرها مهم بودن خودم را نشان داده‌ام که این توجیهی برای کم‌کاری با آنها بوده است. برخوردم به انتقادات خود همیشه طوری بوده است که با آنها سازش کنم... در برخورد با رفقای زحمت‌کش به خود حق می‌دادم از امتیازات زندگی شخصی استفاده کنم اما به آنها این حق را نمی‌دادم.

برخوردم به رفقای سطح پایین، رهبری طلبانه بوده و اغلب اعتمادم به کار خودم بیشتر از آنها و بعضی کارهای سیاسی مهم را انجام داده‌ام و به آنها آموزش نداده‌ام بلکه بیشتر کارهای معمولی را به آنها محول کرده‌ام. این اعتماد بخود در مقابل آنها، برعکس در رابطه با رفقای سطح بالا به شکل بی‌اعتمادی به خودم تجلی کرده است. مثلاً در چاپ اعلامیه به آنها اعتماد نداشتم این کار را بکنند و خودم رفتم چون می‌دانم تا کنون کاری مسئولیت‌دار به آنها محول نکرده‌ام. نتیجه‌ی این برخورد

تشدید خودخواهی من در مقابل آنها و برعکس سرسپردگی نسبت به رفقای بالا و بی اعتمادی بخودم بوده است. در مورد تشکیلات چون زیاد خودم را قاطی نکرده‌ام نتوانسته‌ام با جریان حرکت کنم و گاهی سوالات بی مورد هم کرده‌ام که با اعتراض روبرو شده است. وقتی خودم اشتباهاتی مرتکب شده‌ام گذشت کرده‌ام و قبل از جلسات عمومی همین برخورد را با رفقای دوروبر داشته‌ام، اما پس از آن وقتی متوجه انتقادات خودم شده بودم بجای برخورد اصولی از آنها عصبانی می‌شدم بدون توجه به این که سبک من موجب این نوع بی‌مسئولیتی در آنها شده است و نیز بدون این که توجه کنم خودم چه تقصیری داشته‌ام. وقتی از من انتقاد شده سعی کرده‌ام بنحوی توجیه کنم. مثلاً این که انتقاد از نافع‌الی من شده است خواسته‌ام آن را به آموزش غلط رفقا به خودم نسبت دهم و از زیر بار انتقاداتم شانه خالی کنم. خودم رابطه با ده را قطع کرده بودم، اما مرتب به افراد دور و برم می‌گفتم که باید برویم و کار کنیم و وقتی آنها هم نمی‌رفتند بدون انتقاد از خود از آنها انتقاد می‌کردم. مسایل اساسی و مهم را فراموش می‌کردم و خودم را در برابر آنها مسئول نمی‌دانستم و هنوز ریشه و علت این فراموش کاری را درک نکرده‌ام. در مورد برخوردهایم با عمر فکر می‌کردم انتقاداتی به او وارد است که اساساً خودخواهی است؛ تظاهر میکند؛ در مجالس صحبت‌های خودنمایانه می‌کند و در برابر انتقادات مقاومت می‌کند. اما در مقابل همه‌ی اینها من نمی‌توانستم برخورد درستی داشته باشم. دلیلش اینست که بعلت بعضی ضعف‌های خودم که نمی‌خواستم با آنها مبارزه کنم، به او هم نمی‌توانستم برخورد جدی و اساسی بکنم. وقتی خودخواهی‌های او را می‌دیدم و نمی‌توانستم بطور جدی و درست با آنها برخورد کنم، در نتیجه اهمیت نمی‌دادم و به نظرات انتقادی‌اش توجهی نمی‌کردم، زیرا اعتمادی به او نداشتم و این رفتار من متقابلاً خودخواهی‌اش را بیشتر تحریک می‌کرد. به او بی اعتماد بودم و حتی بحث سیاسی هم با او

نمی‌کردم.

فواد: تأثیرات جلسات اول بر روی تو چه بود؟

محسن: متوجه بعضی از ضعف‌هایم شدم به این شکل که از این پس باید منظم و مرتب و با انضباط باشم، اما این تأثیر را نداشت که قاطعانه زندگی زحمت‌کشی را انتخاب کنم. احساس می‌کردم که باید برنامه‌ای داشته باشم و نسبت به خانواده هم قاطعانه تر برخورد کنم. باید خودخواهی و رهبری طلبی را کنار بگذارم اما هنوز تمایل داشتم که رفقا کارعلنی برای من تجویز کنند.

.....

محسن: ... وقتی نامه گم شد زیاد ناراحت نشدم، بطور کلی یک نوع بی‌خیالی دارم که زیاد از این حوادث تکان نمی‌خورم.

فواد: چه اقداماتی در فاصله‌ی بین دو جلسه از لحاظ نظم و ترتیب انجام دادی؟

محسن: اولاً از لحاظ مسئولیت خاص تدارکاتی که به من محول شده بود، ثانیاً در مورد روابطم چون با عمر همگی مشترک بودند زیاد میل نداشتم برقرار شوند اما یکی دوبار باهم نشستیم و انتقاد از خود کردم، ثالثاً کمی برنامه ریزی در باره‌ی مسجد با رفقایم انجام دادم لیکن در مورد تظاهرات تاسوعا و عاشورا بفکر برخورد منظم ویا برنامه نیفتادم. **فواد:** در رابطه با رفقای زحمت‌کش و غیر زحمت‌کش چه نظمی برقرار کردی؟

محسن: می‌شود گفت هیچ! اما علاوه بر بی‌مسئولیتی دو عامل مؤثر بودند؛ اولاً اختلافاتم با عمر که باعث بی‌میلی به شرکت در جلسات می‌شد، ثانیاً این که کار را به بعد از جلسه‌ی دوم موکول می‌کرد.

ساعد: فکر کنم در فاصله دو جلسه بکارهایش تا اندازه‌ای نظم بهتری داده بود، و این که می‌گوید هیچ کاری نکرده‌ام درست نیست.

محسن: البته من در مورد نظم دادن صحبت‌هایی با رفقا کردم و از خود

انتقاد نمودم، اما کار اساسی صورت ندادم. به ده پیش رفقای زحمت کش هم رفتم، اما آن جا هم کاری صورت نگرفت. **عمر:** گفتمی که از مسئولیت تدارکاتی خوشحال شدی چرا و چگونه؟ نسبت به تنظیم کار در بین رفقا کدام یک از دو مسئولیت را جدی ترمی گرفتی؟ **محسن:** خوشحال بودم از اعتماد رفقا و از این که بالأخره کار منظمی می‌کنم. در عین حال این مسئولیت را وسیله‌ای می‌دانستم که با آن از رفتن به میان زحمت‌کشان خودداری کنم.

.....

ساعد: از تفوق مسایل شخصی بر مسایل سیاسی در مورد محسن نمونه‌هایی دارم... برخوردهای شخصی [محسن و عمر] تأثیر ناگواری بر مجموع فعالیت‌های آنها در آن شهر و منطقه باقی گذاشته است. مثلاً تعیین محل «وسایل»، شرکت در تظاهرات، نوع تحلیل‌های شان و همه چیزشان تحت الشعاع اختلافات شخصی است. بنظرم در رابطه‌ی محسن و عمر، انحراف عمر از شیوه‌ی درست و بی‌انضباطی‌هایش، محسن هم سهم مهمی داشته است.

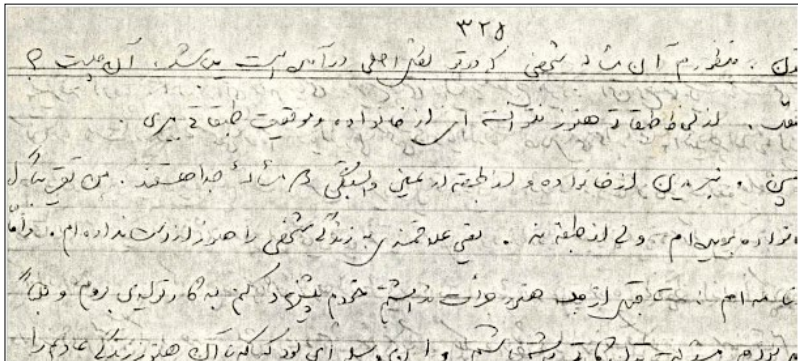
محسن: قبول دارم. چون هم خودم بی‌انضباط بوده‌ام و هم او، برایم بی‌تفاوت بوده است.

ابراهیم: محسن در موارد دیگر هم که انتقادی از رفیقی داشته است، همواره برخوردش ناراحت‌کننده بوده و طرف مورد انتقاد را (حتی در مورد زحمتکشان) اذیت کرده است. علتش هم بی‌عملی و نافع‌الی خودش بوده که او را ناآرام و عصبانی کرده است.

.....

ایرج: به لحاظ طبقاتی هنوز نتوانسته‌ای از خانواده و موقعیت طبقاتی بی‌ری. **محسن:** بُریدن از خانواده و از طبقه درعین وابستگی دو مسأله‌ی جدا هستند. من تقریباً از خانواده بُریده‌ام، اما از طبقه نه. یعنی علاقمندی به زندگی شخصی را هنوز از دست نداده‌ام. اما تا قبل از جلسات هنوز

جرات نداشتم پیشنهاد کنم به کار تولیدی بروم و قلباً مایل بودم مسئولیت تدارکاتی داشته باشم. و این وسیله‌ای بود که با آن هنوز زندگی عادی‌م را ادامه دهم.



ساعت در مورد خودش صحبت می‌کنند: بیشتر دوست دارم از حال شروع کنم و به گذشته برسم. در فاصله‌ی بین دو جلسه راجع به خودم فکر کرده‌ام و می‌بینم که با روحیه‌ی خوبی به گذشته برخورد نمی‌کنم. نمی‌دانستم از کجا شروع کنم، چون چیز قابل اتکائی در گذشته‌ی خود نمی‌بینم. آیا اساساً من مثل یک انقلابی زیسته‌ام یا نه؟ برخوردهایی که در مدت جلسات داشته‌ام در مجموع تأثیر خوبی بر من نگذاشته است، یعنی دیگر به انتقاد آن هم به شیوه گذشته هیچ اعتقادی ندارم و فقط عمل را ملاک قضاوت می‌دانم. آنچه صحبت می‌کنم این است که در اساس مسأله‌ی مبارزه چطور برایم مطرح شده و برخوردهایم با تشکیلات چطور بوده است؟ راجع به مخفی شدن ما و مسایل شخصی و جلسات چگونه برخوردی داشته‌ام؟ وقتی مبارزه برایم مطرح شد که مثل یک ناسیونالیست برخورد کرده‌ام البته آن هم به شیوه‌ی ذهنی. در جریان جنبش ۴۷-۴۶ من طرفدار پیوستن به آن بودم. اما حتی این را هم جدی

نمی‌گرفتم. تزلزل داشتم چون شیوه‌ی زندگی‌ام همیشه جدا از مردم بوده و در مدتی طولانی کوششی هم برای اصلاح این وضع بخرج ندادهام. همیشه از بالا برخورد کرده‌ام. قبل از منافع مردم، منافع خودم را در نظر داشتم من نمی‌دانستم چه چیزی برای مردم مطرح است فقط بشیوه‌ی ذهنی با آن برخورد کرده‌ام هرگاه دچار تزلزل شده‌ام در برابر خودم عامل قابل اتکایی برای نجاتم نیافته و نداشته‌ام وقتی که تشکیلات مطرح می‌شود قبول می‌کنم، لیکن این قبول ناشی از مبارزات و تجربیات خودم در میان مردم نبوده و بیشتر کتابی و از روی صحبت‌های دوستان بود. به همین علت وقتی پیشنهاد عقب نشینی داده می‌شود من طرفداری می‌کنم. بار دوم در سالهای ۵۱ یا ۵۲ دچار تزلزل شده و حتی پیشنهاد کردم به خاطر انقلابی نبودن مرا طرد کنند. علت رفع آن هم این بود که به سربازی رفته و در آنجا با سربازها بسر می‌بردم و فهمیدم که میشود فعالیت و زندگی مثبت داشت. تغییراتی که من برای زندگی‌ام پیشنهاد و عمل می‌کردم فقط در حد تغییرات شغلی بود. وقتی مسأله‌ی مخفی شدن قبل از دستگیری مطرح شد من می‌ترسیدم از این که زندگی‌ام را عوض کرده و به یک کار انقلابی دست بزنم، اما این را بیان نمی‌کردم و توجیه‌ام این بود که باید وقتی مخفی شد که در زندگی عادی به بن بست رسیده باشم. موقع دستگیری رفقا من می‌ترسیدم لیکن فکر می‌کردم رفقا هیچگاه در مورد من اعتراف نمی‌کنند. بعد مسأله صدیق پیش می‌آید من خودم را در این مورد بر حق می‌دانستم، اما فکر می‌کردم بعد از او نوبت به من می‌رسد که مورد انتقاد قرار گیرم و سرنوشتم روشن شود و بعلت این که در زندگی‌ام تغییری رخ نداده بود از انتقاد و از سرنوشتم بیم داشتم. شیوه‌ی زندگی و کردار صدیق مدتی طولانی مورد قبول من قرار گرفته بود. در جریان پیمانکاری برآستی به آن علاقمند شده بودم و گمان می‌کردم دارم کار سیاسی انقلابی می‌کنم. برخورد من نسبت به سمپات‌ها بسیار بد بود و حتی نسبت به انتقادات‌شان سازشکاری نشان می‌دادم. تا

پیمانکاری مورد اعتراض قرار نگیرد. زمانی رسید که حتی این نوع کار سیاسی هم دیگر برایم مطرح نمی‌شد به نحوی که در جلسات خوابم می‌آمد و بی‌علاقه بودم. لیکن با تعرض به رفقا هم مجال نمی‌دادم که از این وضع انتقاد کنند. هنگامی که وضع اجتماعی و زندگی مردم کمی بهبود یافته بود، آنها دیگر مثل سابق هم بحرف‌های من گوش نمی‌دادند. یک بار کارگری به من گفت «هر چه باشد تو مهندسی و من کارگر» و من می‌دانستم که راست می‌گوید. شرایط تشکیلات و هم چنین وضعیت زندگی دور و برم طوری بود که کاملاً به طرف زندگی شخصی می‌رفتم. البته نه به معنای خورد و خوراک و لباس و غیره، بارها می‌دانستم که به خودم دروغ می‌گویم، اما کوشش نمی‌کردم وضع را عوض کنم بلکه امکاناتم در جهت ادامه‌ی همان وضع بود. در همان موقع که از پیمانکاری راضی بودم توسعه‌اش هم می‌دادم. عاشق شدم و این را حق طبیعی خودم می‌دانستم (با توجه به سن و سابقه و غیره). به‌راستی از روابط گذشته با رفیق دخترم احساس ناراحتی می‌کنم. گرچه تغییر کرده‌ام اما در اعماق قلبم به او علاقمند هستم. اکنون خجالت می‌کشم از این مسأله صحبت کنم، زیرا در حالی من این کارها را کرده‌ام که رفقای ما زیر شکنجه بودند. نه فقط در برابر شما بلکه حتی به آن رفیق دختر هم ستم کرده‌ام. شاید مدتی لازم باشد تا بتوانم این مسأله را برای خودم حل کنم.

در این شرایط نسبت به مبارزه دچار تزلزل شده و حتی فکر می‌کردم که مبارزه امکان ندارد و به خیال خودکشی افتادم، زیرا پیش خودم فکر می‌کردم به رفقای زندان چطور جواب بدهم. از رفقای روشنفکر و زحمتکش کسی را سراغ ندارم که بنوعی با پیمانکاری من مربوط نشده باشد. در این مراحل که من بسیار فکر می‌کردم حتی رفقای تشکیلات هم برایم کمک کننده نبودند. در دوران عاشقی‌ام حتی دوست نداشتم جلسه‌ای هم بگیریم و یک بار ۲۲ روز حسین را ندیدم و بدیهی و طبیعی

بود که با هر پیشنهادی هر چند انحرافی از طرف رفقا موافقت کنم. در واقع هیچ کار سیاسی‌ای نمی‌کردیم، بنحوی که حتی مطالعه هم نمی‌کردیم. باسمپات‌ها هم خیلی کم مطالعه بودیم و فقط در زمستان‌ها که پیمانکاری نداشتیم مطالعه می‌کردیم. اما خودم حتی مطالعه‌ی عادی هم نمی‌کردم. بتدریج یک نوع نارضایتی از وضعم در من پیدا شد. احساس می‌کردم رفقای زندان را نمی‌توانم جوابگو باشم و این نقطه اتکایی برایم بشمار میرفت. بعلاوه وضعم را با رفقای دیگر در پیمانکاری نمی‌توانستم ادامه دهم. دیگر مرتب از من انتقاد می‌شد و بحرف‌هایم گوش نمی‌دادند. دیگر اداره پیمانکاری برایم غیر ممکن شد، اما باز هم شهامت بر هم زدن اساس زندگی و اساس پیمانکاری را نداشتیم. مثالی می‌زنم، من دوست داشتیم را با معشوقم بر حق اما رفتارم با او را غلط می‌دانستم. دیگر با خودم هم به تضاد رسیده بودم. از مردم و از رفقا خجالت می‌کشیدم می‌دیدم که سراپای وجودم سرشار از دروغ و تظاهر و دورویی است. دیگر حتی تشکیلات برایم مطرح نبود و برقا هم حق میدادم مسایل را با من مطرح نکنند. قبل از آمدن رفقا [از زندان] بود که یک بار حسین پیشنهاد کرد که دیگر بیش از این روی جزئیات صحبت نکنیم. من فوراً این پیشنهاد را قبول کردم انگیزه‌ام هم این بود که می‌دانستم طرح جزئیات در مورد من بجاهای باریک می‌کشد و این برایم ناراحت کننده می‌بود. در رابطه با رفقای زندان من پیش خودم می‌دانستم که دستگیر نشدنم ناشی از بی‌عملی و بی‌مبارزه‌ای است نه از منظم کار کردن اما این را هم پنهان می‌کردم. رابطه‌ی من با اسمپات‌ها طوری بود که قدرت ابتکار را از آنها سلب می‌کردم. مثلاً جوشکاری را می‌شناختم که حتی در مورد گرفتن شاگرد از من کسب تکلیف می‌کرد. علاوه براین با کمک‌های مالی رفقای پایین را منحرف می‌کردم. یکبار که با بنائی بر سر کم کاری دعوا کردم، حسین بمن گفت می‌بایستی این کار تو را تکان می‌داد. خلاصه خیلی از پیمانکاری

هم ناراضی شده بودم، اما قطع رابطه‌ی کاملی هم با آن نکرده بودم. روابط من با مردم منطقه‌ام فقط ناشی از روابط پیمانکاری بود و بس. در همین احوال بود که با تمام انحرافات حسین سازش می‌کردم. از ازدواج او به این طرف در ابتدای بازگشت رفقا مسایلی برایم مطرح میشد. وقتی ایرج مسأله مخفی شدن را به میان کشید به او گفتم که از لحاظ چگونگی‌اش تصمیمی نگرفته‌ام. اما حقیقت این بود که من هم مسأله را فقط تا حدی که از زندگی به تنگ آمده بودم و می‌ترسیدم که به طور اساسی و درست در کش نمی‌کردم. وقتی ایرج بدبینی‌اش را نسبت به رفقا مطرح کرد، بجای برخورد صادقانه به او و کمک به جریان، خودخواهانه در دلم گفتم می‌بینی که بالأخره کاری می‌کنم. در جلسه‌ی چهار نفری مان من قبول کردم که مخفی شوم اما خودم خوب آن را درک نکرده بودم و فرصت طلبانه وضعم را به این وسیله حفظ می‌کردم. گذشته از اینکه به ایرج کمک نمی‌کردم، بدبینی او را قلباً تأیید می‌کردم زیرا با نظرات خودم بیشتر درست در می‌آمد و با او مرتباً از رفقا، پشت سرشان بدگویی می‌کردیم. خلاصه این بار دیگر نمی‌توانستم دروغ بگویم و با یکی از رفقای زحمت کش مسأله را در میان گذاشتم، اما حتی این جا هم شیوه‌ی طرح کردنم انقلابی نبود، بغضم می‌گرفت. در حالی که یک انقلابی در این موقع می‌بایستی خوشحال باشد. من دیگر آمیدی به حسین و زنش و حتی به تشکیلات نداشتم، اما شهامت ابراز این را هم در خود نمی‌دیدم. البته کمی بهبود یافته بودم و پیش رفقا از گذشته‌ام انتقاد می‌کردم. گو اینکه در این جا هم سعی می‌کردم برخوردهایم به دیگران را یاد آور شوم. به ایرج بیش از عبدالله اعتماد داشتم و فکرمی‌کردم اگر کاری بشود او می‌کند. به ابراهیم هم علاقمند بوده و دلم میخواست بینمش، جریان‌های کردستان عراق و موج مبارزات ایران به تدریج تأثیر مثبت بر من می‌گذاشت. وقتی راجع به انشعاب صحبت شد، من براستی دلم می‌خواست جدا شوم و

به‌تنگ آمده بودم. این نارضایتی را در دلم جمع کرده و انتقاد نمی‌کردم و فقط یک بار از این بابت منفجر می‌شدم و این جریان انشعاب هم همین‌طور بود.

در این حالت تظاهرات یوسفی بهانه‌ی مناسبی برای ابراز این انفجار و اعتراض بود. در این اواخر کمی به جنب و جوش افتاده بودم و با بعضی از افراد تماس‌هایی گرفته و کارهایی کرده بودم که مثبت می‌دانم. جریان‌های کردستان عراق تأثیر زیادی بر من داشت و شهادت سعید معینی ضربه‌ای به من وارد کرد. وقتی که شنیدم قلمباً تصمیم گرفتم داوطلبانه جایش را پرکنم. گو این که هنوز به خودم بی‌اعتماد بودم و تا زمانی که عبدالله مطرح کرد می‌ترسیدم رفقا آنرا حمل به تظاهر کنند. از این تصمیم تا رفتنم چهل روزی طول کشید. و در این فاصله جنبش در منطقه‌ی ما هم داشت شروع می‌شد و من علاقمند بودم رفقا در بیرون [از زندان] می‌بودند و مسایل تشکیلات را حل می‌کردند. راست است که از گذشته آرزوی پیشمرگ شدن را داشتم، اما درست موقع رفتن کمی ناراضی شده بودم که با توجه به جنبش مردم چرا باید به کردستان عراق بروم. باری وقتی رفتم با سختی‌هایی مواجه شدم که در عمرم هرگز نچشیده بودم. یک بار از یک سر بالای طولانی عبور می‌کردم بقدری دچار خستگی و تشنگی شده بودم که اصلاً احساس تزلزل می‌کردم اما بالأخره پذیرفتم که باید این شرایط سخت را قبول کنم. دستگیری دکتر جعفر و تصمیمی که آن موقع گرفتم که در صورت دستگیری تا حد مرگ مقاومت کرده و یا خودکشی کنم، بر من تأثیر مثبت داشت. پس از رسیدن به آن طرف دیدم که اشتباهاتی هست اما در اوایل جرأت ابرازش را نداشتم. می‌دیدم که حتی بعضی از نوجوانان و جوانان از من بهتر و بیشتر می‌دانند. تا مدتی در کارها دخالت نمی‌کردم و از قبول مسئولیتی که داشتم می‌ترسیدم. فی‌المثل بعضی از نظرات امام جلال طالبانی و یکی از همزمانش را اشتباه می‌دانستم اما شهامت

ابرازش را نداشتم. اوایل خیلی بی‌کاری داشتم. صبح‌ها زود بر می‌خاستم و مطالعه می‌کردم. بعد به کلاس رفته و بعد از نهار هم ادامه می‌دادم. نمی‌خواستم مام جلال را ناراحت کنم و نظریات اشتباهش را تا آخر توضیح نمی‌دادم. برآستی تا همین اواخر هم کفهی ترازوی سیاسی‌ام خیلی سبک بود. بدبین و حتی یک بار هم متزلزل شده بودم (نسبت به مردمی بودن جنبش) حالت و اماندگی داشتم. کاک نوشیروان مصطفی هم با وجود خویش دیرجوش بود و من هم بسراغش نمی‌رفتم. با همه‌ی این‌ها حضور در آنجا تأثیر مثبتی بر من داشت و باعث میشد به گذشته‌ی خود با دید انتقادی برخورد کنم و نسبت به عوض کردن آن بیشتر مصمم بشوم. وقتی نوشتم که حسین نیاید بهتر است، در حقیقت دلم نمی‌خواست بینم‌ش. این بی‌اعتمادی به او خیلی پردامنه بود و حدس می‌زدم که نمی‌توانم به او درست برخورد کنم. به هر حال وقتی آمد از بعضی لحاظ مثبت بود اما رویهم‌رفته در من احساس حسادت و نوعی ناراحتی ایجاد می‌کرد. مسایلی که او مطرح می‌کرد و اکثراً در سطح بالایی بود مرا بیشتر به خودم بی‌اعتماد می‌کرد. وقتی هم که از خودش در مورد برخوردهای نامناسب‌اش با من انتقاد می‌کرد، بیشتر به او بی‌اعتماد می‌شدم و دردل می‌گفتم بمن ناروزه است، ناروایی که از یک آدم عادی هم بعید است. زیرا می‌گفتم، من که این همه به او کمک کرده‌ام، چطور شد با من این‌طور رفتار می‌کند. خودش هم چطور شده در عرض دو ماه این همه چیز یاد گرفته و این همه تغییر کرده و البته بی‌اعتماد بودم و باور نمی‌کردم این‌طور باشد، هنوز هم نمی‌دانم این همه‌کینه و بی‌اعتمادی بین ما از چه روی وجود داشته است. وقتی که مسأله‌ی جلسه‌ی عمومی را مطرح کرد خوشحال شدم اما می‌ترسیدم رفقا را گول بزنند و نگران بودم مبادا در مرکز باشد... شما هم دیده‌اید که در این مدت هم برخوردم با او توأم با کینه بوده است. این را توضیح بدهم که زندگی پیشمرگه تأثیر خوبی بر من داشته

اما در اساس تغییرم نداده است. من خیلی روی جدا کردن زندگی‌ام از مام جلال اصرار نمی‌کردم در حالی که اگر قبل از رفتن به آن جا شش ماه کارگری می‌کردم نمی‌دانم حاضر می‌شدم این همه آنجا زندگی کنم؟ در این اواخر بهبود پیدا کرده بود. روی همین اصل راستش الان دلم نمی‌خواهد دوباره به آنجا بروم، زیرا دوباره برخورد از بالا بود که در تمام زندگی داشته‌ام و دیگر کارگری و زحمت‌کشی برایم بهتر است. از برخورد رفقا در جلسه خیلی خوشحال بودم، اما می‌خواستم بگویم که رفقا من اصلاً کار مهمی نکرده‌ام. در طی جلسه برخوردهای مقاومت آمیز رفقا نسبت به انتقاداتشان در من احساس منفی باقی می‌گذاشت و تعجب می‌کردم از این که رفقا روی اشتباهات پافشاری می‌کنند. در برابر حسین، عمر و محسن این وضع باعث می‌شد که منم شیوه‌ی برخورد سابق را ادامه دهم. فی‌المثل با عمر. در ضمن من از اخبار تظاهرات خیلی خوشحال بودم و فکر می‌کردم که رفقا تأثیر مهمی روی این حوادث دارند. البته وقتی هم رفقا از ترسشان در این جریان‌ها صحبت می‌کردند، من به این نتیجه رسیدم که اگر من هم بودم حتماً می‌ترسیدم. آنچه مرا خیلی بی‌اعتماد می‌کرد این بود که طی این سه ماه و ده روز حتی یک نامه هم برایم نوشتند، گو اینکه دو نفر از رفقا پیش من آمدند، اما می‌بایست مرا کمک می‌کردند و اقلانامه‌ای برایم می‌نوشتند. در فاصله بین دو جلسه به مجموع رفقا بدبین شده بودم، زیرا تک‌تک بهشان بی‌اعتماد بودم و وقتی هم یک بار به محسن برخورد بدی کردم تا صبح خوابم نبود و فکر می‌کردم این همان برخوردهای نوع سابق است. باری، بدبینی‌ام تا آنجا کشید که قبلاً گفتم حتی در جلسات دوم شرکت نمی‌کنم و برای این که رفقا خیال بد نکنند بهشان می‌گویم که هر وظیفه‌ای که برای من تعیین کنند حاضرم انجام دهم. گاهی هم می‌گفتم دوباره به آنجا [کردستان عراق] بر می‌گردم و مثل یک نفر ساده برای همیشه آنجا می‌مانم. حتی همین الان هم که شروع

به انتقاد از خود کردم بدون شور و شوق لازم بود، زیرا به جمع بی اعتماد بودم. البته جریان این یکی دو اعلامیه تأثیر مثبت گذاشت و پیش خودم گفتم خوب بهر حال کاری دارد صورت می‌گیرد. با دکتر جعفر هم تا مدتی برخوردهای سابق را ادامه می‌دادم. مثلاً در کارش خیلی دخالت می‌کردم. در حالی که از لحاظ سیاسی زیاد کمکش نمی‌کردم. علتش هم این بود که هیچ وقت در بین مردم نبوده و زیر و زرننگ و کار آمد نیستم و همیشه در بالا بوده‌ام و این مسأله سابقه‌دار و در عین حال مهمی در مورد من است. کما اینکه فعالیت سیاسی من هم همیشه در بالا بوده است. در همین جلسه هم می‌ترسم صحبت کنم زیرا مشکلاتم را خودم حل نکرده‌ام و همیشه در کنار دیگران بوده‌ام و از بالا برخورد کرده‌ام، یک جنبه نگری دارم و تحلیل‌هایم سطحی بوده و کمتر جنبه‌ی طبقاتی دارد.

فواد: با همه‌ی آنچه گفתי موضعت فعلاً در باره مبارزه و تشکیلات چیست؟

ساعد: مجموعه زندگی‌ام مرا بجایی رسانده که نمی‌توانم وضع موجود را تحمل کنم و بنابراین خودم را برای مبارزه حاضر کرده‌ام اما خیلی لازم است که حتماً مدتی کارگری کرده و خواست مردم را بفهمم و فکر می‌کنم این نیرو را هم دارم. خودم را (م. ل) نمی‌دانم اما حاضرم در بین مردم هر چه از دستم بر می‌آید انجام دهم. درباره‌ی تشکیلات من که عضوی از آن بوده‌ام و خودم را انقلابی نمیدانم، تشکیلات را هم انقلابی نمی‌دانم. اگر روی شیوه‌ی گذشته‌ی کار اصرار کنیم نمی‌توانیم کار انقلابی بکنیم، اما این بدین معنی نیست که نمی‌توانیم با هم کار کنیم. راجع به آینده، بنظرم ما باید مدتی بخودمان وقت بدهیم (مثلاً به خود من) و در این مدت رفقا کار کنند تا در این جریان روشن شود که آیا تشکیلات می‌تواند وجود داشته باشد یا نه.

ایرج: راجع به کردستان عراق در برنامه‌ات چطور عمل میکنی؟ آیا

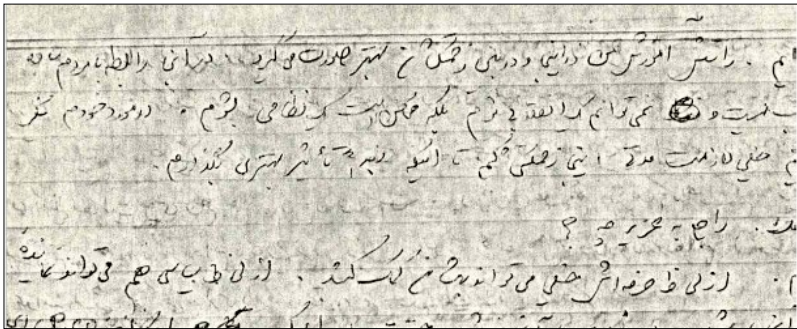
خودت احساس مسئولیتی نسبت به جریان آنجا داری و در برنامه ات رفتن به آن جا و آموزش در آن جا هست؟

ساعده: راستش آموزش من در اینجا و در بین زحمتکشان بهتر صورت می‌گیرد. در آنجا رابطه با مردم ساده خوب نیست و نمی‌توانم یک انقلابی شوم، بلکه ممکن است یک نظامی بشوم. در مورد خودم فکر می‌کنم خیلی لازم است مدتی این جا کار زحمت کشی بکنم تا این که بعداً تأثیر بهتری بگذارم.

ایرج: راجع به دکتر جعفر چه؟

ساعده: از لحاظ حرفه‌اش خیلی می‌تواند به آنها کمک کند. از لحاظ سیاسی هم می‌تواند نماینده ما در آنجا باشد. در رهبری آنجا نمیشود حقیقت را درک کرد. امکان زیادی هم برای رابطه با مردم نیست.

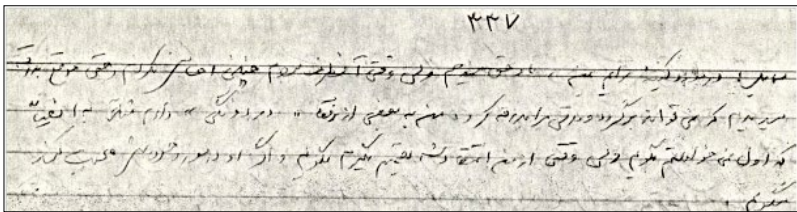
ایرج: آیا به تنهایی می‌تواند آنجا بماند؟ و انتظار بازگشت ترا دارد؟



ساعده: من بهش گفتم که ممکن است بر نگردم. در آن صورت باید خودش مسئولیت مرا هم قبول کند. دلم می‌خواست ابتدا از لحاظ دوستی عادی با هم گرم بگیریم و تا حدی هم این کار را کردیم اما ناقص...

محمد حسین: در فاصله دو جلسه که صحبت می‌کردیم، برخوردت کمتر انقلابی بود و بیشتر آه و ناله می‌کردی.

ساعد: در مورد آه وناله کردن راجع به تشکیلات درست است که من این کار را می‌کردم اما اعتماد به آن نداشتم گرچه مطرحش نمی‌کردم. **حسین:** در باره کینه‌ی ساعد به من، به او حق می‌دهم اما وقتی در کردستان عراق بودم چنین احساس نکردم و حتی هنگام بدرقه می‌دیدم که نمیتواند برگردد و مدتی مرا بدرقه کرد...



ساعد: کینه یا دوست داشتن مطلق نیست. اینکه من کینه در دل دارم به معنی آن نیست که احساس دوستی هم ندارم ... یا برخورد‌های عمر در این مدت مرا عصبانی کرده و احساس کینه می‌کنم، اما در مورد محسن با این که همدیگر را در این مدت اذیت کرده‌ایم کینه ندارم. در واقع علت اصلی کینه، به خودم بر می‌گردد و این که تو را بعنوان عامل خارجی‌ای که تأثیر بدی بر من داشته‌ای در مورد خودم مقصر می‌دانم. در مورد این که کسی از تو کینه داشته باشد و مطرح کند، باید به وحدت و مبارزه توجه شود.

فواد: حسین گفت که اگر کسی از من کینه داشته باشد و نگوید او را نمی‌بخشم. این حرف حق بجانب است. برخورد درست این است که به عامل اصلی که خودت هستی توجه کنی. چرا به این فکر نمی‌کنی که رفقا باید تو را ببخشند. آیا این کینه جنبه شخصی دارد یا سیاسی؟ با ساعد ممکن است هر دوی آن باشد، اما در مورد کسی مثل طیب که رابطه‌ای با هم نداشته‌اید اگر باشد حتماً سیاسی است.

حسین: من کینه سیاسی را درک نمی‌کنم.

فواد: این که درک نمی‌کنی بعلت برخورد حق به جانب خودت است.

ما هم پیوند سیاسی و هم پیوند عاطفی داشته‌ایم. اگر خوب دقت شود عاطفه هم تحت تأثیر روابط اجتماعی است. از این رو در هر برخوردی باید جنبه‌ی سیاسی را در نظر بگیری و اختلافات را از این دیدگاه نگاه کنی. اختلافات و کینه مسلماً بیشتر جنبه‌ی سیاسی دارد و نه شخصی. مثلاً در زندان شنیدم که تو وقتی در زندان بوده‌ای از دسترنج رفقای هم زندانیت استفاده کرده‌ای که مفت خوری است. وقتی شنیدم ازدواج کرده‌ای بهر حال نمی‌توانستم دقیقاً به آن برخورد کنم اما وقتی گفتند به اروپا رفته‌ای فکر کردم این ماه غسل است. در هر حال اختلاف من با تو حداقل ۸۰٪ آن سیاسی است و اگر جنبه شخصی داشته باشد درجه دوم است.

ساعد: ... پس از رفتنش من فکر کردم که اصلاً چرا با رفتن خودش موافقت کرده‌ام و از سازش خودم در این زمینه عصبانی بودم.
حسین: از نظر سیاسی به رفقا حق میدهم اما نباید از نظر عاطفی چنین کنند.

فواد: خودت چنین کرده‌ای؟ نه! مثلاً گفته‌ای اگر هر کس با ازدواج من مخالفت کند با او مقابله می‌کنم و حتی رفیقی را از منزلت بیرون کرده‌ای و یا وقتی ساعد با بردن همسرت مخالفت کرده او را اذیت کرده‌ای. خلاصه عاطفه تابع مسایل دیگر است.

حسین: همیشه این طور نبوده.

ابراهیم: بنظر من هر کسی کینه از کسی داشته باشد حق ندارد تظاهر به دوست داشتن وی بکند.

فواد: این طرز تفکر غلط است و پیشنهاد بحث در این مورد دارم.

ساعد: ... مطرح نکردن کینه در شرایطی آگاهانه است نه تظاهر.

فواد: پیشنهاد می‌کنم کتاب (چپ روی لینن) را بخوانیم برداشت من از مطالعه‌ی آن این بوده که تظاهر نوعی سازش است. آیا سازش درست است یا غلط؟ در جامعه‌ی طبقاتی که پر از ناهنجاری است حتی حزب

کمونیسست نمی‌تواند به این آلودگی‌ها دچار نشود یا به قول مائو تضادهای درونی حزب انعکاس تضادهای جامعه است. ما احساس پاک خرده بورژوازی داریم که در حرف از سازش و تظاهر و غیره بدمان می‌آید نه در عمل. اصل اینست که در زمینه‌ی عمل چه سازشی درست و چه سازشی نادرست است. وقتی ما با کاک صلاح مهتدی سازش می‌کنیم نتیجه فشارهای اجتماعی است که قسمتی لازم است. یا با کردستان عراق ما آگاهانه سازش کرده‌ایم. به قول لنین خلوص انقلابی و مستقیم بطرف سوسیالیسم امکان پذیر نیست و این رفتن خط مستقیمی نیست. در روابط درونی ما هم مسئله‌ی سازش مطرح می‌شود و باید آگاهانه دقت کنیم چه سازشی غلط و چه سازشی درست است. وقتی سازش مسئله‌ی اصلی نیست و یا طرفین آمادگی برخورد به آن را ندارند مسلماً بحث نمی‌شود. این سازش هم جنبه‌ی صحیح و هم ناصحیح دارد که باید به جنبه ناصحیح آن برخورد انتقادی بشود.

ابراهیم: سازش باید با مبارزه همراه باشد. مثلاً در رابطه من و حسین اگر کینه‌ای داشته باشم می‌شود آن را بروز ندهم، اما در رابطه‌ی سیاسی باید برخورد انتقادی بکنیم. آیا ساعد چنین کرده است؟

ساعد: وقتی حسین آن‌جا [کردستان عراق] بود من آگاهانه کینه خودم را بروز ندادم، چون می‌دیدم فعلاً مسئله‌ای از آن مهمتر که عبارت بود از رابطه ما و آن طرف مطرح است و در زمینه برخورد خودش به کار آنجا از وی انتقاد کردم.

فواد: به آن قسمت از سازش که غلط است باید برخورد انتقادی شود.

محسن: قسمتی از عصبانیت ساعد درست است که جنبه سیاسی آن است. اما این که او به آن درجه عصبانی میشود که حالت کمک به رفیق از بین میرود غلط است. وقتی سازش خودت را می‌بینی و در عین حال از طرف انتقاداتی داری بجای این که به جنبه سازشکاری خودت هم توجه کنی یک جانبه به طرف برخورد می‌کنی.

ایرج: آنچه در مورد ساعد بنظر من می‌رسد وحدت و مبارزه در ذهنش است و نه به‌عمل در آوردن و مطرح کردن انتقادات بصورت صریح. **محمد حسین:** این که کسی آگاهانه بتواند سازش کند و ناخالصی نداشته باشد باید کاملاً به خودش اعتماد داشته باشد. اما وقتی بخودش بی اعتماد باشد مسلماً آن سازش کاری نمی‌تواند درست باشد، بلکه از موضع پاسیف است مثل برخورد من به حسین. وقتی او برخوردش به من بدبینانه بود چون به خودم کاملاً اعتماد نداشتم نمی‌توانستم بگویم و در دل به کینه شخصی تبدیل می‌شد.

عبدالله: بنظر من سازش کاری من و ساعد بدلیل اینست که همیشه زندگی‌مان در موقعیت طبقاتی بالا بوده است، مثلاً سازش من با همان مرتجع که قبلاً بحث کردیم. سازش کردن یا نکردن در واقع به این مربوط میشود که مردم برایش مطرح است یا نه و نیز این که در دلش نگهدارد دلیل این است که می‌خواهد برای حل مسأله به نیروی خود تکیه کند.

طیب: وحدت و مبارزه باید زمینه مادی داشته باشد. مثلاً حزب کمونیست برای منافع طبقه کارگر وحدت و مبارزه می‌کند، اما وقتی همان حزب از حفظ منافع طبقه کارگر منحرف شود مسلماً وحدت و یا مبارزه از خط اصولی خود خارج میشود... خلاصه کسی می‌تواند برخورد اصولی کند که منافع مردم بتمامی برایش مطرح باشد.

ساعد: آنچه عبدالله گفت در مورد خودم صادق میدانم. این در جریان کار پیمانکاری هم بتمامی دیده می‌شد.

محمد حسین: چهار چوب مسأله همان است که طیب گفت. آیا انسان در برخورد با رفیقش او را در رابطه با مردم می‌سنجد یا در برخورد با خودش.

.....

ابراهیم: [خطاب به ساعد] پیشنهاد عقب نشینی فاتح را قبول کردی. چرا

سازش کردی؟

ساعده: این تصمیم را قبول می‌کردم یا نه برای من تفاوت نداشت چون کار مشخص سیاسی نداشتم و دنبال راه رو فاتح بودم.

ابراهیم: چگونه به وضعیت صدیق رسیدی و این را چگونه به رفقای محفلی تفهیم کردی؟ چون گفتی بخودت هم اعتماد نداشتی.

ساعده: او عملاً عقب نشینی کرده بود و من آن را پیش بینی می‌کردم. من نمی‌توانستم به تنهایی تصمیم بگیرم و برایم مطرح بود که وضع او را به رفقا گزارش دهم که آنها تصمیم بگیرند. برای تفهیم رفقای محفلی هم با توجه به روابط خودشان کوشش به شناساندن وی می‌کردم. آنها در مجموع نارضایتی از وی داشتند و خودش هم با چند کسی صحبت کرده بود که نمی‌تواند ادامه دهد.

ابراهیم: آیا انتقاد از خودت کردی؟ چون برای ما مطرح بود که صدیق با آن وضعی که داشته در چه زمینه‌ی سیاسی‌ای توانسته بماند.

فواد: اعتراض می‌کند. تمام این مسایل بحث شد. خودش گفت از وضعیت صدیق ترس داشته چون ترسیده نوبت خودش هم برسد. تازه تا وقتی که به کردستان عراق رفت تمام این مسایل باقی بوده است. **ابراهیم:** این مسایل مدت زیادی فکر ما را مشغول کرد و تا موارد مشخص در مورد ساعده بحث نشود نمی‌توان به کنه شخصیت وی پی برد. ادامه می‌دهد: گفتی وقتی دسته اول زندانیان آمدند از برخورد بدبینانه ایرج به رفقا خوشم می‌آمد اما در مورد خودت می‌گفتی در آینده می‌بینی. آیا از بی‌اعتمادی ایرج در مورد تشکیلات خوشت می‌آمد؟

ساعده: از بدبینی ایرج به حسین خوشم می‌آمد، چون می‌دیدم کسی پیدا شده وحدت نظر با من داشته باشد. چون من هم به حسین بی‌اعتماد بودم. در مورد خودم این اعتماد را داشتم که ادامه می‌دهم. و به برخورد بدبینانه‌ی ایرج به تشکیلات اعتراض می‌کردم.

ابراهیم: این که خواسته‌ای با ایرج جدا شوی برای مبارزه نکردن بوده و

نه برای مبارزه کردن و جریانات بعدی هم این را نشان داده که خودت گفتی به خودت اعتماد کافی نداشته‌ای.

ساعد: نه این طور نیست. من و ایرج اقداماتی می‌کردیم و حتی خودمان با کردستان عراق هم تماس گرفتیم.

فواد: من فکر می‌کنم به حرفهای او دقت نشده است. در واقع به نوسانات زندگی او توجه نکرده‌ای (ابراهیم!) و این مسایل برای جلسات لازم نیست در جلسات کوچکتر اگر ضروری باشد می‌شود در این موارد صحبت کرد. و در ضمن ادامه شیوه برخورد گذشته است. چون به اعمال اصلی او توجه کافی نشده. بعضی جزئیات می‌ماند که باید در حوزه‌ها روشن شود.

ابراهیم: قبول دارم که این بین من و او حل می‌شود، اما وقتی فکر مرا مشغول می‌کند چند دقیقه وقت صرف آن بشود اهمیت چندانی ندارد. چون با توجه به نظرات وی ما دو نفر از رفقا را تجمید کرده‌ایم. گفتی بیشتر به ایرج امیدوار بودم تا به عبدالله.

ساعد: کارهایی که ما کرده‌ایم در خلاف جهت مشی تشکیلات نبوده و قابل توضیح هم نیست. جواب دومی هم این است که عبدالله با ما رابطه نمی‌گرفت و در مخالفت با ما همصدای حسین بود.

طیب: در مورد رفتنت به کردستان عراق دو علت گفتی یکی آنجا را شناسی و دیگری رفع انتقادات خودت. کدام یک مهمتر بود؟

ساعد: قبل از این که اصلاح خودم برایم مطرح باشد شناسایی آنها برایم اهمیت داشت که بتوانیم موضع خود را نسبت به آن روشن کنیم.

طیب: گفتی به عمر و تشکیلات بی اعتماد بوده‌ای و از طرفی مسأله عشقت فکرت را مشغول کرده بود. آیا این مسایل در تو تزلزل ایجاد نکرده بود؟

ساعد: نسبت به مبارزه نه، اما نسبت به بعضی از رفقا بی اعتماد بودم و می‌دیدم نمی‌توانم به این وضع کمک کنم... مثلاً در مورد حسین نظرم

اینست که او باید مدت زیادی برود کار کند و با مردم باشد.
طیب: چرا به وضع خودت در آن شرایط که بین دو جلسه امکان خطر بود بی تفاوت بودی؟

فواد: در این زمینه آیا دفاع از خود برایت مطرح بود؟
ساعد: اولاً وضعی داشتم که از رفقا عصبانی بودم و می‌گفتم بجهنم و در مورد دفاع از خود نه! چون دنبال توجیه می‌گشتم.

فواد: این به تزلزل آلوده و نوعی تسلیم طلبی است. در این شرایط اگر برخورد انقلابی داشته باشیم حتماً دفاع از خود برای مان مطرح می‌شود و نه تسلیم به دشمن. در واقع این محکم نگرفتن مبارزه است این روحیه مخصوصاً در بازجویی و تحت فشار به شکست و تسلیم منجر می‌شود.
حسین: خودش هم گفت که جریان بین دو جلسه حتی در انتقاد از خود او تأثیر داشته است. این در واقع ادامه‌ی روحیه تسلیم طلبی و محکم به جریان نچسبیدن است. من خودم که مدت کوتاهی با وی بودم نیز همین وضع را داشتم.

عبدالله: تزلزل دو نوع است. یکی تزلزل در حد نهایی آن و دیگری برخورد قاطعانه نکردن که کمتر حاد است.

طیب: برخورد قاطعانه نداشتن نوعی تزلزل است، وقتی مبارزه کردن مسلط باشد کارها محکم گرفته می‌شود و برعکس، بنظر من با توجه به وضع تشکیلات و مسایل شخصی خودت تزلزل مسلط بوده و حتی نسبت به سرنوشت خودت هم بی تفاوت بوده‌ای.

ساعد: در مورد شل گرفتن مورد دیگری هم بگویم. مثلاً در خانه که نشسته بودم آماده برای فرار نبودم و لباس‌هایم را نمی‌پوشیدم.

فواد: شل گرفتن حتماً نهایت تزلزل نیست، بلکه باید بصورت جریانی به آن توجه شود. سه نفر مخفی محمدحسین و حسین و ساعد در خانه نشسته‌اند و در می‌زنند و در را باز می‌کنند بدون اینکه توجه شود که ممکن است پلیس باشد. بی تفاوتی ابتدای جریان تسلیم شدن است و

این بخصوص در بازجویی خوب دیده می‌شود. اگر با شُل گرفتن آن مبارزه نشود تکامل پیدا می‌کند و بر عکس محکم گرفتن هم جریانی است تکاملی.

نشست فرعی در باره‌ی سعید یزدیان

برای ارائه‌ی تمام بحث مربوط به سعید یزدیان که در کپی اصلی در دو بخش جداگانه صورت گرفته است، هر دو را یکجا و به هم پیوست داده‌ایم. (ویراستاران)

فواد: با تجربه‌ی زندان برایمان روشن شد که متمایلین به مشی توده‌ای از دو راه مختلف به این نتیجه رسیده‌اند: یکی نوع خودمان که کم و بیش در کیشان از تجارب شخصی و جریان‌های اجتماعی ناشی شده است. مثلاً ما دهقانان را دیده بودیم، مبارزه‌شان را علیه رژیم حتی بطور دست جمعی و مسلحانه مشاهده کرده بودیم؛ مبارزه‌ی سیاسی مخفی مردم عادی را شاهد بوده‌ایم. این مثال‌ها در زندگی اجتماعی باعث می‌شد که ما با اتکاء به آنها مثلاً تئوری‌های چریکی را در مورد عدم اعتماد به مردم رد کنیم. نوع دیگر درک مشی توده‌ای آنست که اساساً از خارج و توسط مطالعه و کار تئوری به این نتیجه رسیده‌اند. معلوم است کسانی که به خارج می‌روند از لحاظ وابستگی طبقاتی تا چه حدی در سطح بالا هستند، بعلاوه سیاست نوع اروپائی که اساساً در سطح روشنفکران ذهنی است باعث میشود که مشی توده‌ای آنها نتیجه‌ی مشاهدات درس‌های مبارزات مردم و یا نتیجه‌ی تجربیات شخصی زندگی مردم نباشد و بیشتر کتابی و از روی انسان‌دوستی یا از روی تجارب بین‌المللی می‌باشد. بعلت تناقض بین زندگی عقب مانده‌ی ایرانی و زندگی پیشرفته‌ی اروپا، تا اندازه‌ای مسایل سیاسی و میهن پرستی برایشان مطرح میشود. این نوع تمایلات باعث نمی‌شود که آنها دست از زندگی شخصی بردارند و بطور کلی سختی‌ها و یا اقدامات حادی نمی‌خواهد. این که چرا آنها از حزب توده یعنی روزیونیسم آشکار می‌برند، بیشتر بدلیل تجاوزات اتحاد شوروی و خفقان حزب توده می‌باشد و گرنه فرق اساسی بین آنها و مشی

رویزیونیستی یعنی فرقی در عمل وجود ندارد. بعنوان نمونه سرگروه ما با یکی از اعضای ... که معتقد به محاصره‌ی شهرها از طریق دهات و مشی توده‌ای بوده اما فقط از طریق کتاب و به همین دلیل است که در جهت مشی ادعایی‌اش عمل نمی‌کند بلکه دانشگاه را انتخاب می‌کند. بهمین قیاس نیکخواه و لاشایی و غیره که همگی در عمل از مردم دور بوده و در جهت مشی‌شان عمل نکرده‌اند و فقط از لحاظ تئوریک با رویونیسم و آوانتوریسم مبارزه می‌کنند. باری! جناح وابسته به سعید یزدیان اساساً از روی پیشنهاد جناح ما مسأله‌ی کار تولیدی برایشان مطرح می‌شود و از اینجاست که تا اندازه‌ای فرق بین آنها و مشی توده‌ای نوع اروپایی روشن میگردد. یکی دو نمونه از نوع کار کردن آنها: موقع کار کردن (ف) در کوره‌پزخانه، مادرش متوجه این کار می‌شود و با ماشین آخرین سیستم او را به محل کارش می‌برد و می‌آورد، یا اینکه وسایل و اجناسی را خریداری کرده و به کارگران می‌بخشید و یا ارزان فروشی می‌کرده است. یا اتاقی در جنوب شهر تهران اجاره می‌کند که باز هم با همان ماشین وسایل برایش می‌برند. نمونه‌هایی از «مشهدی» که کار کرده تا قرض‌های پدرش را بپردازد. هنگام کار مرتباً به خانواده سر می‌زده روابطش در عین کار کردن با روشنفکران بوده. «خیاط» بدون درک روشن از کار کردن فرستاده می‌شود. در کار هم با کارگری دعوا کرده و رقابت کاری می‌کند، تا جایی که از طرف کارفرما پاداش می‌گیرد. باری بطور کلی هر چه جریان پایین‌تر و ایرانی‌تر می‌شود جنبه‌ی اجتماعی و مردمی آن به هر حال بیشتر می‌شود. اما خود سعید یزدیان... او با آن جناح اساساً فرق داشته است. مثلاً (ع) یا (ف) اصلاً به طرف جریان‌های چریکی کشیده نشده‌اند در حالی که سعید یزدیان کشیده شده و به هر حال مثبت‌تر و مهم‌تر بوده است. بعداً تحت تأثیر (ب) به مشی توده‌ای کشیده می‌شود نه تحت تأثیر (ع). بکار تولیدی می‌رود و حتی یک بار پیشنهاد کار مخفی می‌کند که زیاد موافقت نمی‌شود. اساساً در بین

ما انحرافی وجود داشت اینکه در بین روشنفکران تبلیغ مشی توده‌ای می‌کردیم نه اینکه در بین مردم به آن عمل کنیم و به همین دلیل کار ما به نوعی باندبازی و رقابت گروهی کشیده می‌شد. بخاطر اینکه ما از پایگاهی زحمت‌کشی مبارزه نمی‌کردیم. نتیجتاً مبارزه‌ی ایدئولوژیک ما با «چپ»ها بشکل مبارزه‌ای از روی مثال‌های تاریخی و حتی مشاجرات لفظی کشیده می‌شد و جنبه‌ی مستدل و عینی کم داشت. بعلاوه دور بودن ما از مردم باعث تنگ‌نظری هم می‌شد و فکر می‌کردیم با نبودن چند روشنفکر با ما و پیوستن‌شان به چریک‌ها آسمان به زمین می‌آید و در نتیجه برای جلب آنها، به افشای مشی چریکی به هر وسیله‌ای متشبث می‌شدیم. زمینه‌ی زندگی ما بطور کلی راست روانه بود و بعداً حتی نوعی بی‌شرمی و ولنگاری کشیده شده بود.

حسین: آیا این نوع برخوردهای ما (دگماتیسم در تئوری و عمل) اجتناب‌ناپذیر نبود؟

فواد: برای مدتی چرا، اما پس از درک تئوریک م. ل. و افشای راست روان و اخراج‌ها دیگر این برخوردها جنبه‌ی فرصت‌طلبانه به خود می‌گیرد. در حقیقت ما تئوری مشی توده‌ای را تا حدی دریافته بودیم و تا این جا درست، اما از این پس دیگر جنبه‌ی ترمزی اساساً آگاهانه به خود می‌گیرد و همواره از کار کردن و مشی توده‌ای حرف می‌زدیم، اما اصلاً عمل نمی‌کردیم. حتی در مواردی که به کار می‌رفتیم همواره یک جنبه‌ی ارتجاعی هم وجود داشت، یعنی باعث فخر فروشی و بزرگ شدن در بین رفقا می‌شد و حالت تسکین‌دهنده و آرامش‌دهنده‌ای داشت و مانع حل اساسی مسأله‌ی زندگی شخصی می‌شد و نمی‌گذاشت این تضاد به نقطه‌ی حاد خود برسد. ضعف‌ها این نتیجه را می‌داد که همواره دنباله‌رو مردم باشیم و فقط تعریف و تمجید و تملق از مردم برایمان مطرح بود. نتیجه‌ی دیگرش این است که ما همواره از انضباط صحبت می‌کردیم اما هیچ وقت به آن عمل نمی‌نمودیم و

فی‌المثل تنبیهات نداشتیم. سعید یزدیان از لحاظ نظری به آن چه ما می‌گفتیم معتقد بود. از لحاظ عملی او بیشتر از ما عمل کرد مثلاً ۲ ماه در کارخانه کار کرد و بعد از دستگیری رفقاییش قرار بود دوباره به کار برود که دستگیر شد.

مسأله سعید یزدیان مطرح میشود و نامه‌اش به‌رفقا قرائت می‌گردد.

محمدحسین: این دو سال آخر را خوب تحلیل نکرده است.

عبدالله: روابط مشخص خود را با مردم بیان نکرده که چه نوع انحرافی داشته است.

طیب: ... پس از بیرون آمدن [از زندان] مبارزه برایش مطرح نبوده است. **ایرج:** ... رابطه‌اش با زحمتکشان مرموز و غیر صمیمی و روشنفکر مآب است. از لحاظ کار روشنفکری تا حدی در تظاهرات و در رابطه با مردم هم فعال بوده است.

ساعد: در مورد نامه‌اش بنظرم تا آخر از خود انتقاد نکرده و چیزی باقی گذاشته است. اگر می‌گوید مبارزه برایش مطرح بوده چرا پس از بیرون آمدن این کار را نکرده است؟ چرا این همه تحت تأثیر ایرج قرار گرفته است. در مورد عضویت هم فقط به نظر تشکیلات اهمیت داده و خودش در این مورد چیزی نگفته است. خودکشی‌اش را صادقانه می‌دانم. پنج بار شکنجه را در نظر می‌گیرم و اعترافاتش را خیانت نمی‌دانم. او حدسیاتش را نگفته و شرایطش هم مشکل بوده است.

ابراهیم: بنظرم این کار خیانت است، اما بطور کلی یک خائن نیست.

ساعد: این کار او را با نامه نوشتن صلاح مهدی مقایسه می‌کنم، بعقیده‌ام به آن اندازه نیست.

فواد: سعید معینی و «ب» و دیگران در مجموع از ده نفر تجاوز نمی‌کنند. ما باید روی وضع واقعی زندانیان و هم‌چنین وضع واقعی تشکیلات حساب کنیم و با این معیارها او را بسنجیم. خودم هم اگر شرایط او را

داشتیم همین وضع برایم پیش می‌آمد. بعلاوه تحمل شکنجه‌ی روحی مشکل تر از شکنجه‌ی جسمی است و او بخاطر اعتراف مکرر رفقایش است که اساساً خُرد می‌شود. بخصوص از لحاظ تشکیلاتی او خیانت نکرده و آنچه را میشد حفظ کرده است. مجموعه‌ی کار خودمان را در نظر بگیریم. آیا خیانت فقط دادن اطلاعات به دشمن است؟ هر عملی که [آگاهانه] جلو مبارزه‌ی مردم را بگیرد خیانت است و از این لحاظ اکثر ما قابل محاکمه‌ایم.

عبدالله: من فکر می‌کنم در مجموع خیانت نکرده است، جز آخرین مورد که بقول خودش وارد ننگین‌ترین قرار خود با بازجو شده است. **ابراهیم:** با توجه به این که خودش معتقد به خیانت است رفقایی که با او بوده اند چه می‌گویند؟

فواد: صرف بیانات خودش دلیل خیانت نمی‌شود. چون این روحیه در مورد اکثر زندانیان صادق است.

طیب: بنظر من اعتراف با توجه به این که خودم هم این کار را کرده‌ام چون یک قسمت آن مربوط به حفظ خویش است خیانت است.

محسن: حرفهای طیب را تائید می‌نمایم.

ساعد: من نمی‌دانم در لحظه‌ای که زیر بازجویی خُرد می‌شود و اطلاعات می‌دهد خیانت است؟

ابراهیم: این که گفته میشود خُرد شد جواب مسأله است، یعنی چرا خُرد شد؟ او اطلاعات داده است پس خیانت است.

حسین: دلیل ضعف نشان دادن را بررسی کرده‌ایم، اما این پدیده تنها بدلیل حفظ خویش نیست بلکه برای حفظ دیگران است و فقط قسمت آخر آن را خیانت می‌دانم.

ایرج: ضعف و قدرت نشان دادن را باید در روابط جستجو کرد؛ عبارت دیگر روابطی که او در آن قرار داشته چنان نبوده است که به او امکان مادی مقاومت را بدهد. مثلاً شهید سعید معینی روابطش با او و کینه‌اش

نسبت به دشمن فرق می‌کند و امکانات مقاومتش خیلی بیشتر بوده است. **عبدالله:** علت به نتیجه نرسیدن مشخص نکردن معیارها است. اگر فقط دو معیار خدمت یا خیانت داشته باشیم طبیعی است هم او وهم بقیه کسانی که اعمالشان خدمت نبوده خیانت کرده‌اند. بنابراین بین خدمت و خیانت تیفی وجود دارد که درجات مختلفی را شامل می‌شود و فقط کار آخر او را خیانت آمیز می‌دانم.

محسن: شرایط آن موقع را هم باید در نظر گرفت که جنبش مردم خیلی ضعیف بود و آن هم عاملی بود برای ضعف نشان دادن. در نتیجه برای من روشن نیست که واقعاً خیانت کرده است.

طیب: حرف‌های ایرج در مورد وجود نداشتن شرایط مادی دلیل نمی‌شود، زیرا اگر آن شرایط وجود داشت او هم خیانت نمی‌کرد. او باری را بر داشته است که خارج از حد تحمل اوست، پس چرا این مسئولیت بزرگ را قبول کرده است. بدلیل جاه طلبی، مثل خودم. **فواد:** اگر چنین نتیجه بگیریم که او خیانت کرده است، رفقای بیرون بیشتر خیانت کرده‌اند. عبارت دیگر این را در نظر بگیرید که اکثر زندانیان صادق حاضرند اعدام شوند و اطلاعات ندهند اما تحمل شرایط سخت و طولانی را ندارند.

ساعد: جنگ مجموعه ایست از شکست و پیروزی و در مورد او هم همین بوده یعنی بعضی از مواضع و نیروهایش را از دست داده است. **حسین:** این نظر که دوست داشتند کشته شوند اما اطلاعات ندهد درست است اما نه کاملاً، زیرا حاضر نبوده است خودش را بکشد. بهر حال او خیانت نکرده است.

محمدحسین: با توجه به مطالب فوق معتقدم او شکست خورده و خیانت نکرده، بلکه شکست تاکتیکی خورده است.

ایرج: جاه طلبی خاصی در او وجود داشته که موجب اعترافات او شده است مخصوصاً او در رفیق داشت که سخت مقاومت کرده‌اند. این سوال

مطرح می‌شود که چرا از آنها نیاموخت؟ همچنانکه بگفته‌ی خودش در مورد مخفی شدن پیشنهاد «ب» و یک رفیق دیگرش را قبول نمی‌کند. همین جاه طلبی باعث شده در شرایط سخت مقاومت نکند. باید این نکته را روشن کنیم که او آگاهانه به ضعف و اعتراف تن داده است یا نه؟

طیب: این سوال را روشن کنیم که خیانت چیست؟

بنظر من خیانت کاریست که کسی در مقابل رفقا و مردم بایستد چه در حرف چه در عمل با درجات مختلف. من علیرغم اعترافی که کرده‌ام نه در مقابل رفقا و نه در مقابل مردم قرار نگرفتم، حتی گریه می‌کردم و ناراحت بودم و حداکثر این بود که بگویم من نمیتوانم، اما شما کارتان درست است. بعبارت دیگر او خیانت نکرده، بلکه ضعف نشان داده و سازش بزرگی کرده است.

عبدالله: ما هم نمونه‌های مقاومت قهرمانانه داشته‌ایم، اما ضعف نشان دادیم. بعبارت دیگر نمونه‌های مقاومت به تنهایی کافی نیست تا وقتی اساس زندگی خود را تغییر ندهیم.

ساعد: خیانت را باید در جریان مبارزه در نظر گرفت. او در شرایط مبارزه بوده و ما در شرایط آسان و بهر حال خیانت نکرده است.

ابراهیم: این درست است که او خائن نیست، اما به این معنی نیست که این کار او خیانت یا معادل خیانت نمی‌باشد.

فواد: ما قبلاً خیانت را تعریف کردیم که هر گونه اقدامی که مستقیماً به تسلط سیاسی و ارتجاعی طبقه حاکم کمک کند خیانت است و عمل او چنین نبوده است، زیرا اطلاعات زیادی داشته و نداده است.

عمر: آن قسمت از اعترافش که بدون مقاومت بوده است چه؟

ساعد: او شکست خورده و با حفظ مقداری از نیروها (اطلاعات) صحنه‌ی مقاومت را ترک می‌کند اما تسلیم نمی‌شود.

عبدالله: بزرگ کردن خیانت درست نیست. این که او اطلاعاتی داشته

و نداده است جای تشکر نیست و او در صف طبقه‌ی کارگر نمانده، اما تبدیل به خائن نشده است.

محمدحسین: این جا مسأله بر سر تشکر نیست. او پنج بار رویش اعتراف می‌شود بدون آن که خودش بخواهد.

نتیجه :

محمدحسین ، طیب، فواد، محسن، حسین ، عبدالله، ایرج و ساعد معتقدند که در برخورد با دشمن ضعف شدید نشان داده اما خیانت نکرده است. **ابراهیم:** او در ابتدای بازجویی به خیانت نزدیک شده و در آخرین مرحله خیانت کرده است.

عمر: نظر ابراهیم را قبول دارد.

با توافق همه حل مسأله‌ی او به بعد از انتقاد از خود مجددش موکول میشود.

[ارزیابی وضعیت و جایگاه تشکیلات در شرایط کنونی]

فواد: سوال! با گذشته‌ای آن چنانی، آیا تشکیلات ما می‌تواند تشکیلاتی انقلابی بشود؟

محمد حسین: جوابم منفی است. تشکیلات ما با چنین ترکیبی نمی‌تواند تشکیلاتی انقلابی بشود. بنظر من باید با تصفیه‌ای دوباره تجدید سازمان یابد و برای بعضی از افراد تنبیهاتی مثل رفتن به کار طولانی در نظر گرفته شود و همه‌ی ما باید در جریان‌ات تازه خود را اصلاح کنیم، چه با رفتن به کار و چه شرکت در مبارزه‌ی مردم.

محسن: با ترکیبی که حالا داریم نمی‌توانیم تشکیلاتی انقلابی بشویم و به قول فواد چنین ترکیبی نمی‌تواند حرکتش تند باشد و کند خواهد بود. بنظر من باید تصفیه و تنبیه که یکی از تنبیه شونده‌گان را هم خودم می‌دانم، تشکیلات دوباره تجدید سازمان یابد.

حسین: من خود را در مورد این تصمیم صلاحیت دار نمی‌بینم و این را به رفقا می‌سپارم، اما معتقدم که با این ترکیب هسته‌ی تشکیلات بوجود آید و بقیه به دور آن گرد آیند و ترکیب کنونی عوض شود و ترکیب دیگری بخود بگیرد.

عمر: با توجه به تصمیم ما برای راه حل جدید تشکیلات، معتقدم که برنامه‌ی تازه در مجموع پیش می‌رود و تشکیلات ما به تشکیلاتی انقلابی تبدیل خواهد شد.

ایرج: این جمع را تشکیلاتی انقلابی نمی‌دانم. در حزبی مثل حزب بلشویک انسان ضعیفی را می‌شد اصلاح کرد، اما من بعنوان انسانی ضعیف نمی‌توانم به این تشکیلات برای اصلاح خود متکی شوم. بنظر من نه تنها تشکیلاتی انقلابی نیست بلکه از بعضی لحاظ حتی منحط است. معتقدم مدتی طولانی لازم است تا هر کدام از ما اساساً خود

را عوض کنیم. اساس این جمع باید عوض بشود. اگر گذشته می‌بود چون ضعف داشتیم از طرد خودم می‌ترسیدم، اما حالا چنین نیستیم. **عبدالله:** من معتقدم اول ببینیم چرا به این سوال جواب بدهیم؟ علتش این است که عقیده به ضرورت تشکل داریم و می‌خواهیم ببینیم آیا این تشکل می‌تواند تشکلی انقلابی باشد یا نه؟ روی این اساس چه آنها که بیرون بودند و چه آنها که در زندان بودند، در موارد زیادی شایستگی آن را که انسانی انقلابی باشیم نداشته‌ایم. از این جمع ما میشود بهره گرفت و از بعضی افراد آن می‌توان برای ساختن تشکیلاتی انقلابی استفاده کرد و حلقه‌های ضعیف که یکی از آنها خود من هستم در کنار بمانند، البته نه مثل گذشته آنها را موزیانه کنار بگذاریم، بلکه با صراحت باید بگوئیم تا وضع خودشان را روشن کنند. حتی تصفیه بعضی از رفقا باید در جهت مبارزه باشد و به آنها کمک شود.

ابراهیم: من هم معتقدم که تا این لحظه جمع ما تشکیلاتی انقلابی نبوده است. اما آیا در آینده می‌توانیم به تشکیلاتی انقلابی تبدیل شویم یا نه؟ در عمل انقلابی ما مشخص می‌شود. عمل انقلابی بطور کلی در این جلسات بحث شده است. شرکت در مبارزات توده‌ای و کار تولیدی و فداکاری و ... چهار چوب تنظیماتی که بدون آن نمی‌توانیم این عمل انقلابی را پیش ببریم. عمل انقلابی باید در چهار چوب ضوابطی باشد که جمع آن را معین می‌کند تا این ضوابط معیاری باشند که در آینده وضعیت یک یک رفقا با آن مشخص شود. همانطور که عبدالله گفت ما احتیاج به هسته‌ای فعال داریم که افراد ضعیف تر را بدور خود جمع کند. این که آنهايي که در کنارند عضواند یا نه رویش فکر نکرده‌ام. اما این وظیفه‌ی هسته‌ی فعال است آنرا کنترل کند. وقتی این تنظیمات عملی شد و رفقایى که حداقل قدمی جلو گذاشته‌اند به کار خود پرداختند، در جلسات دیگری که نمی‌دانم کی باید تشکیل شود دوباره با توجه به معیارهایی که مشخص شده‌اند روی رفقایى که

ضعف داشته‌اند تصمیم گرفته شود. آن وقت می‌توانیم تصمیم بگیریم مارکسیست لنینیست هستیم یا نه! اینکه رفقای به کار تولیدی بروند تنبیه نیست و من تعجب می‌کنم این عمل انقلابی را تنبیه بنمایم.

طیب: این جمع اکنون تشکیلاتی انقلابی نیست و هسته انقلابی آن ضعیف است و جنبه غیر انقلابی آن قویتر است. نتیجه می‌گیرم که باید با هم کار کنیم و به تنهایی کسی به جایی نمی‌رسد. معتقدم این هسته‌ی ضعیف بعنوان هسته‌ای انقلابی بوجود آید که بعضی از عناصر را تنبیه کند و برای ضعیف‌ها هم برنامه‌ای با توجه به توانایی‌شان بگذارد که حداقل شش ماه است و هسته‌ی انقلابی این تصمیمات را بررسی کند و روی نتیجه‌ی آن دوباره تصمیم بگیرد. خودم را برای هسته انقلابی که باید بوجود آید لایق نمی‌دانم.

فواد: اجازه بدهید اول از خودم شروع کنم. آنچه رفقا گفتند کلاً یک نقص داشت و آن کمی تحلیل در باره این که چرا تشکیلات انقلابی نبوده است. باید جریان را شناخت و هر کس نقش خود را در آن جریان روشن کند. نقش خودم: از ابتدای ایجاد تشکیلات با سبک آن وقت مبارزه می‌کردم و در تشکیل آن هم فعال بودم. در مبارزه با فاتح و مصلح هم فعال بودم. پس از طرد آنها دوره‌ای از رشد کم و بیش بوجود می‌آید و آن رفتن به میان مردم بود که حداقل یک سال طول کشید. اما اساساً انحطاط من از رفقای که میشناختم زودتر شروع شد که همزمان با فارغ التحصیل شدنم بود و آن وقت به نام دوره‌ی انحطاط از خودم صحبت می‌کردم که حتی به شغلم علاقمند می‌شدم. بعضی جریان‌ها از جمله زندانی شدن شعیب مرا تکان داد که باعث شد جلو پیشرفت انحطاط را بگیرم نه اینکه آن را عوض کنم. به نظر می‌رسید این وضع فاسد کننده است و نطفه‌ی دست برداشتن از موقعیت خودم برایم مطرح شد. این وضع ادامه داشت و جریان یکی از دهات اطراف شهر که حتی مسئله‌ی اسلحه برایشان مطرح شده بود در من تأثیر گذاشت. به زندان افتادم اما

در زندان انحطاطم که ضعف در بازجویی بود نتیجه خودش را داد. در مورد تشکیلات چه؟ این جریان قانونمندی خاصی داشته است. که ابتدا جمعی روشنفکر تشکیلات را با تصفیه‌ای در میان خود بوجود آوردند. قدم دوم تصفیه فاتح و مصلح بود و گرایش بسوی مردم که این مرحله هم به تصفیه‌ی عده‌ای از جمله (... و دار و دست‌اش منجر شد. اما از آن به بعد اپورتونسمی آشکار در میان ما رشد کرد که نقش من به صورت ترمز بوده است. جریان تازه‌ای پیش آمد که می‌بایست قانونمندی گذشته تکرار می‌شد و آن جریان دستگیری حدود ۶ نفر از رفقا بود که لااقل می‌بایست این ضربه بقیه را تکان دهد و هسته‌ای فعال بوجود آورد، اما چنین نشد و عملاً به انحلال کشیده می‌شود. که ساعد گفت موافق نبودن تجمع بوده است و حداقل مدت کوتاهی به آن رسمیت داده می‌شود. بعد جریانات تازه‌ی مردم و کردستان عراق و شهید شدن سعید معینی پیش می‌آید که ظاهراً تغییری بوجود می‌آورد، اما منطبق با قانونمندی خود نیست و تصفیه‌ای انجام نگرفت و با سازش با انحرافات همدیگر دوباره جمع بوجود می‌آید که بنظر من نمی‌تواند سالم باشد. این جمع ما شبیه کانون بازنشستگان است. حتی کار در میان روشنفکران و شرکت در جریان جدید خیلی کم بوده است. در واقع این جمع نه تنها انقلابی نبوده، بلکه از موضعی راست سر بلند کرده است. در این شرایط که مبارزه سخت در گیر است اگر یادمان برود از کجا آمده‌ایم و شرایط سخت تر شود مسلماً ضربه‌ی سختی به خودمان و به مردم خواهیم زد. من در این جلسات متوجه اپورتونسمی شدم که بر ما حاکم است این که کسانی دور هم جمع شوند و چیزی بوجود آورند که در سطح منطقه «رهبری» جریان را در دست گیرد. ممکن است این جمع امروز بتواند کاری بکند اما باید ملاک برای تشکیل آن شرایط سخت باشد، این جمع فقط برای شرایط آسان است و اگر در اساس تغییر نکنیم حتماً در شرایط سخت به مردم خیانت خواهیم کرد. از نظر سازماندهی باید هم جنبه‌ی

تاکتیکی و هم استراتژیکی آن را در نظر بگیریم. از جنبه‌ی تاکتیکی برای شرایط کنونی استفاده شود و از جنبه‌ی استراتژیک برای شرایط سخت بهره برداری کنیم. کسانی مثل صلاح مهدی و فاتح حالا می‌جنبند، اما در شرایط سخت عقب نشینی می‌کنند؛ همه‌ی کهنه سیاسی‌ها چنین‌اند و ما هم کهنه سیاسی هستیم. دیروز گفتیم برایم مطرح شده عضویت این تشکیلات را قبول نکنم و فقط در سطحی که خودم تعیین‌اش میکنم حاضر به همکاری باشم. این جا نکته‌ی مهمی را طیب اشاره کرد و آن ضعیف بودن هسته انقلابی است که درست است. آن کس که در این جمع انقلابی‌تر است به نسبت این جمع چنین دیده میشود. چه کار انقلابی و اساسی‌ای هر کدام از ما کرده‌ایم که روی آن برای اثبات انقلابی بودن مان تکیه شود؟ اما نفی این جمع کافی نیست. وقتی به گروه‌های مختلف مثل گروه مبارزین و گروه مصلح و غیره نگاه می‌کنم عناصر رهبری‌شان مثل ما هستند و بدبختی این است که عده‌ای باز نشسته‌ی سیاسی در راس جریان قرار گرفته‌اند و در آینده ضربه‌ی آن را خواهیم دید. اگر تشکیلات انقلابی می‌بود حالا می‌توانست با اطمینان رهبری این جریان تازه را بعهده بگیرد و بر منحرف کردن آن تأثیر نکند. اما ظاهراً در سطح ایران این طور است. پس از دوران خفقان شدید جریانات از بین می‌روند، اما پس از شکوفایی دوران تازه دوباره سر بلند می‌کنند. پس از انقلاب ۱۹۰۵ [در روسیه] دوره‌ای خفقان شدید پیش می‌آید و سپس دوباره شکوفا می‌شود که به برکت جریان تازه گروه‌ها و احزاب منحرف در رأس آن قرار می‌گیرند. حالا این وضع در ایران دیده میشود و در آینده شدیدترش را خواهیم دید. تشکیلات ما لااقل راه را پیدا کرده بود، اما دیدیم منحط شد و گرنه حالا کارها در جای دیگر می‌بود.

نتیجه: متأسفانه هسته‌ی فعال انقلابی که رفقا به آن اشاره کردند نداریم، اما از این نتیجه نمی‌شود که کاری نکنیم. آنچه ابراهیم گفت راه حل

انقلابی ما در آینده تعیین کننده است. اما اولین عمل برخورد انقلابی به جریان است. باید ابتدا جریان انحرافی را سد کرد و تنها پس از آن می‌توان در میان مردم عمل انقلابی انجام داد. با وصف اینکه ما عناصر فعالی نداریم و چون جریان متشکل بهتری هم در اطراف خود نمی‌بینیم، پیشنهاد می‌کنم برای اجرای عمل انقلابی انضباط رعایت شود. کسی که نقش تخریبی داشته باشد تنها به انتقاد از خود نمی‌شود اکتفا کرد باید راه مشخصی برای او تعیین گردد.

اولاً: افرادی که نقش تخریبی داشته‌اند خود پیشنهاد تنبیه خودشان را بکنند. من پیشنهاد تنبیه‌ام این است که عضویت‌شان معلق شود و در بعضی تصمیمات و مسایل اطلاعاتی نباید دخالت داشته باشند. مدت تعلیق هم در این شرایط مساعد مبارزه ۶ ماه، بقیه هم برنامه‌ی کلی را پیش ببرند. در واقع هسته‌ی انقلابی نداریم، اما برای اجرای این تصمیمات هسته‌ی فعال‌تری تشکیل شود. این شیوه‌ی برخورد غیرعادلانه نیست چون اگر کسی معتقد به اشتباه خودش باشد نباید این را غیرعادلانه تصور کند.

ساعده: وقتی تشکیلات را نگاه می‌کنم لازم است اول وضع خودم را ارزیابی کنم، چون من و تشکیلات برهم تأثیر متقابل داریم. از بدو تشکیل بعثت روابط گذشته آن را قبول کردم بدون اینکه در این مورد تمامی فکر کرده باشم. برای مدتی پس از عضویت وضعم خوب بود و آن مدت هم بیکار بودم. پس از شاغل شدن تمایل به زندگی شخصی در من شروع می‌شود و با علاقه به این تمایل با اولین حمله‌ی فرصت طلبی موافقت می‌کنم. دورانی به آن جا می‌رسد که حتی از مبارزه هم دست بردارم. با تغییر شغلم کمی وضعم خوب میشود. با طرد فاتح و مصلح تغییر اساسی نکرده بودم اگر چه در آن شرکت داشتم. از آن بعد این وضع ادامه پیدا می‌کند. پس از دستگیری رفقا در برخورد با صدیق شرکت داشتم، اما خودم را تغییر ندادم. و از آن به بعد انحطاطم

اوج گرفت تا آنجا که به مبارزه و تشکیلات بی‌اعتماد شدم. در این اواخر دوباره بعثت جریانات عمومی مردم و کردستان عراق کمی تغییر کرده‌ام اما باز هم از پایگاه توده‌ای نبوده‌ام. و این بار هم همان شکل و همان وضع سابق حفظ می‌شود. انحطاط من با رفتن به کردستان عراق از بین نرفت، بلکه جلوش را گرفت. کلاً تشکیلات پس از طی چند جریان به انحطاط و نهایتاً انحلال کشیده می‌شود که من خودم در آن کار دخالت داشته‌ام. دورانی که از انحلال تشکیلات صحبت می‌کنیم در واقع ضابطه‌ای مشخص نبوده است. در جریانات اخیر هم هرکاری کرده‌ایم بنا بر روابط شخصی بوده و نه به علت ضوابطی سازمانی و حالا هم تشکیلات وجود ندارد، چون هیچ کس وظایف خود را در آن چهار چوب نمی‌داند. در مورد آینده همانطور که هرکس مجموعه‌ای از جنبه‌های مثبت و منفی در شرکت کردن یا شرکت نکردن عمل انقلابی توده‌هاست، وضع کنونی جمع ما هم چنین است. ما باید به تقویت جنبه‌های مثبت پردازیم. بالأخره عناصری خوب یا در هر حال خوب در میان ما هستند که می‌توانند دور هم جمع شده و دوره‌ی کنونی را در جهت اصلاح پیش ببریم و خود را به سنگ محک بزنیم. هر کس باید وظیفه‌اش از طرف هسته‌ی اصلی مشخص شود اگر توانست وظایف خودش را انجام داد که خوب و گرنه وضعیتش روشن است. اما خواست من این است که در جهت همکاری این کار را بکنیم و نه بصورت سابق که رقبا به آن اشاره کردند و می‌دانیم چطور است.

عمر: من یکی از آن افرادی هستم که پیشنهاد تنبیه خود را دارم که معلق شدن یا کنار گذاشتن باشد. هر نوع وظیفه‌ای برای من در نظر بگیرید انجام دهم و شرافتمندانه این پیمان را می‌بندم که آن چه را باید انجام دهم حتماً انجام خواهم داد.

ساعد: من نظرم این است که هر کس تنبیه خودش را مشخص کند.

طیب: همه به این رأی دادیم که این تشکیلات در این مرحله انقلابی

نیست و نیز نباید بکلی آن را منحل کنیم.

ابراهیم و محمد حسین: نظر ایرج در این مورد مشخص نشد.

عبدالله: ایرج پیشنهاد مشخصی در مورد آینده نداده است که بماند یا نه.

ایرج: من نمی‌توانم خودم را در هسته فعالی که باید تشکیل شود ببینم. بطور خلاصه من یکی از افراد فعالی نیستم که دنبال جریان را بگیرد، بلکه این را در نظر دارم (بعلت این که پس از زندان در بازسازی و اصلاح آن کاری نکرده‌ام) که باید دوره‌ای تجدید آموزش برای خودم در نظر بگیرم و بعد در صورت اصلاح می‌توانم در آن هسته شرکت کنم.

طیب: پس ادامه‌ی آن را هم قبول داریم اما چطور؟ نظر عمده این بود که ترکیبش عوض شود و هسته‌ای فعال بوجود آید و عده‌ای تنبیه شوند. آیا همه قبول دارید؟ (تأیید جمع) چه کسانی پیشنهاد تنبیه خودشان را دارند.

من پس از زندان کار مهمی نکرده‌ام و به تنبیه خودم معتقد نیستم و پیشنهاد کار تولیدی برای اصلاح خودم دارم.

ابراهیم: حداقل ۶ ماه کارگری کنم و تنبیه نشوم.

عبدالله: معتقدم تنبیه شوم و آنچه بنظرم می‌رسد این است که به کمک رفقای روشنفکر و زحمت‌کش حداقل ۶ ماه کار تولیدی بکنم.

محمد حسین: مدت ۹ ماه است مخفی شده‌ام اما اساس انحرافات خودم را نتوانسته‌ام اصلاح کنم از اینرو پیشنهاد می‌کنم در کنار باشم و همانطور که عضو نبوده‌ام ادامه یابد ...

محسن: پیشنهاد تنبیه خودم را می‌کنم که از عضویت کنار گذاشته شوم و حاضر همه‌ی تصمیمات تشکیلات را بعهده بگیرم و اگر وظیفه‌ی مشخصی برایم تعیین نکند حداقل مدت ۶ ماه کار کنم.

حسین: موافق تنبیه و تصفیه خودم هستم و برای اصلاح بیش از ۶ ماه بکار تولیدی بروم و پس از آن اگر لازم باشد دوباره بکار بروم. من حتی خودم را شایسته معلق شدن نمی‌دانم، بلکه تصفیه خودم را پیشنهاد

می‌کنم.

عمر: تنبیه را قبول دارم و برای اصلاح خودم مدت بیش از ۶ ماه کار تولیدی بکنم.

ایرج: من نمی‌توانم در بودن یا نبودن خودم در این جمع تصمیم بگیرم اما شش ماه لازم دارم برای کار تولیدی و برای اصلاح خودم.

فواد: پیشنهاد جمع باید درجه بندی بشود و جمع تصمیم می‌گیرد.

ساعد: برای مدت قبل از رفتن من به کردستان عراق خود را شایسته تصفیه می‌دانم، اما پس از آن خودم را برای تنبیه آماده نکرده‌ام و دلم نمی‌خواهد عضو نباشم و معتقد به تنبیه از طرف جمع هستم، اما نمی‌دانم چه چیزی تنبیه است. پیشنهاد برای اصلاح خودم شش ماه کار تولیدی است.

فواد: من خودم را شایسته تنبیه نمی‌دانم. پیشنهاد اصلاح کار کردن است.

ابراهیم: با وجود توضیح ساعد نظر وی را نفهمیدم.

ساعد: در مجموع خودم را شایسته تنبیه می‌دانم برای چه نوعی نمیدانم.

ایرج: این را قبول داری کنارت بگذارند (ساعد: نه)

عبدالله: تنبیه تحمیلی نیست بلکه داوطلبانه است. درست است درجات مختلف دارد اما حداقل بگو عضویت با بعضی تنبیهات. (تائید ساعد)

طیب: در مورد آن قسمت که ساعد می‌گوید در کردستان عراق بوده، قسمتی که آنجا بوده انحرافات گذشته را از بین نبرده و مقایسه یک در مقابل هزار است.

ساعد: این را مهم و گام بلندی در جهت مبارزه میدانم.

فواد: این درست است که در گذشته کسی چه طور بوده. اما نحوه‌ی انتقاد از خود وی در این جلسات مهم است که باید به آن توجه کنیم که در تظاهرات و مبارزات مردم در این مدت چه نقشی داشته است. گفتم عضویت معلق دوگانه است که هم هست و هم نیست. یکی نیست چون گذشته‌اش منفی بوده و در تشکیلات هست چون باید به وی کمک شود.

و نیز تنبیهات نباید فورمالیته باشد. اگر کسی عضویتش معلق شود باید کارهایی را که نباید بکند مشخص شود و هیچ کس حق نداشته باشد این تصمیم را بشکند. همچنین درجه بندی برای تنبیه باید در نظر گرفته شود. شش نفر پیشنهاد تنبیه خودشان را کرده اند اما چهار نفر چکار می‌توانند بکنند. همچنین مدت تنبیه باید به نسبت وضعیت هر کس تا زمان حال مشخص شود. آیا باید جنبه‌ی سازمانی ضعیف شود و جنبه اصلاحی قوی؟ این به امکانات ما در سطح رفقای سمپات هم مربوط می‌شود. آیا آنها می‌توانند کار را در سطح سازمانی به پیش ببرند.

ایرج: از نظر تو این طور فهمیدم که کارهایی مثل پخش اعلامیه و غیره باید ادامه یابد و آیا کسی هست بجای رفیقی که میرود این کارها را بکند؟

فواد: شاید در شرایطی لازم باشد همه برای اصلاح خود بروند و چهار چوب کار منظم برای مدتی بهم بخورد.

طیب: باید از جمع نظرخواهی شود که چه کسانی تنبیه شوند و چه کسانی نشوند. شاید کسی خودش معتقد به تنبیه خود باشد اما جمع این را قبول نداشته باشد و بالعکس.

[در مورد درجه‌بندی تنبیهات]

رئیس محمدحسین

عبداللہ: در مورد روابط با سمپات‌ها چون ہم برداشت ما و ہم وضع مبارزاتی عوض شده است؛ لذا باید روابط با آن‌ها ہم عوض شود. در گذشته وضعیت طبقاتی بالا و پایین بین ما و سمپات‌ها وجود داشته است که باید اساساً تغییر کند و با توجه به شرایط جدید معیارها و ضوابط دست و پاگیر گذشته و مسأله‌ی پنهان‌کاری را باید تغییر داد که بعداً صحبت می‌کنیم و ممکن است لازم باشد بعضی از ما در جریان این تجدید سازمان نقش تازه‌ای داشته باشیم.

ایرج: ... مسأله قبل از این که تجدید سازمان دادن آنها باشد همراهی با آنهاست. چون واقعاً جلو افتاده‌اند.

فواد: تفکر و شیوه‌ی عمل نادرستی در گذشته وجود داشته است که عبارت بود از توطئه و رفتار ناعادلانه نسبت به مطرودین که در واقع هدف کمکی در آن از بین می‌رفت و باید مطلقاً این رفتار را کنار گذاشت و هر گونه قطع رابطه را با هدف کمک انجام داد.

ساعده: این نظر ایرج که گویا رفیق تنبیه شده باید دست از روابط سمپاتی بکشد، اشتباه است و تشکیلات ممکن است بعضی از این روابط را برای اصلاح شخص تنبیه شده لازم تشخیص دهد.

عبداللہ: پیشنهاد می‌کنم پس از این که اساس ضوابط ما برای تنبیه معین شد، پیاده کردنش را بعهدہ بقیه رفقا بگذاریم.

فواد: بنظرم باید این کار با حضور خودشان باشد و لذا همین جا باید طرح شود.

....

عبداللہ: پیشنهاد می‌کنم که مسأله‌ی حداقل مدت تعلیق عضویت هم مطرح شود. تعیین حداقل‌های مختلف فایده‌اش این است که درجه‌ی

تنبیهات مختلف را روشن می‌کند.

.....

فواد: درجه تنبیه باید بستگی داشته باشد به مثلاً فعالیت مُخرّب در تشکیلات...

حسین: من هم در زیر شکنجه و هم زندان و هم در بیرون ضعف نشان داده‌ام، اما به این نتیجه رسیده‌ام که ضعف و ترس فقط با مبارزه کردن رفع می‌شود نه با مبارزه نکردن و کنار کشیدن؛ هم‌چنانکه خود طیب بارها این مسأله را مطرح کرده است. علاوه بر این من وجود او را در هسته‌ی فعال ضروری می‌دانم چون برخوردش به رفقا و خودش سازنده و صادقانه بوده است، زیرا علیرغم گرایش سرسپردگی‌اش برای مقابله با گرایش‌های قدرت طلبانه و رهبری طلبانه‌ی بعضی از رفقا وجودش لازم است. لذا پیشنهاد می‌کنم بماند و مسئولیت قبول کند.

طیب: من نگفتم مسئولیت قبول نمی‌کنم و مبارزه نمی‌کنم، بلکه نظرم این است باری را که می‌توانم بردارم قبول کنم و به همین نحو مبارزه بتدریج خود را برای بعهده گرفتن مسئولیت‌های سنگین تر آماده کنم. **ابراهیم:** ترس طیب مثل همه چیز دیگر زمینه مادی دارد و پیشنهاد می‌کنم در هسته‌ی فعال بماند و رفقا کمکش کنند که زمینه‌ی مادی بر طرف شدن ترس را فراهم سازد. مثلاً اگر ترس از کار کردن نداشته باشد فکر می‌کنم آن هم رفع می‌شود. من قبل از کار کردن جرأت درگیری و مرافعه نداشتم، اما بعد از مدتی کار کردن جرأت مبارزه در مقابل زورگویان در من زیاد شد.

محمدحسین: (خطاب به طیب) آیا ترس شما ناشی از رفتن برای کار و دور شدن از خانواده نیست؟

طیب: ترس از زندگی کارگری ندارم، اما مسأله‌ی خانواده برایم مشکلی

است.

ایرج: خود طیب مطرح کرده‌است که در جریان اعتصاب غذا ترس و وابستگی به خانواده خیلی کم بوده حال آن که اگر در اعتصاب شرکت نمی‌کرد هم بر روحیه خودش تأثیر منفی می‌داشت و مسأله‌ی وابستگی به خانواده شدید تر می‌شد. بعبارت دیگر هرچه مسئولیت و مبارزه جویی کمتر باشد بهمان نسبت ترس و وابستگی به خانواده بیشتر خواهد شد و بر عکس اقدام قاطع تر مسأله را بیشتر حل می‌کند. علاوه بر این وجود طیب در هسته‌ی فعال با توجه به خصوصیات طیب نسبت به سایرین به سر زنده بودن و فعال بودن آن کمک می‌کند.

محمدحسین: باید توجه داشته باشیم که جمع ما ضعف‌های زیادی دارد که باید برای رفع آنها به نحو فوق‌العاده‌ای حتی بیش از حد توانایی خویش کار کنیم و مسئولیت بعهده بگیریم، لذا شما هم باید این کار بکنید. نه این که فقط مسئولیتی را بعهده بگیرید که مربوط به وضعیت خودت باشد.

عبدالله: گفته رفقا را قبول دارم. طیب گفت تأثیرات ضعف بازجویی هنوز در او باقی مانده و قوی است. به این علت که ضعف را در مورد خودش بزرگ کرده و گرنه به نسبت جمع ما میتواند مشکل ترین مسئولیت‌ها را قبول کند. اگر طیب نتواند چنین کارهایی بکند من نیز قادر نخواهم بود.

محسن: ... با توجه به این که جمع دارد منظم می‌شود و وجودم لازم است منم سعی می‌کنم. اما مطمئن نیستم که بتوانم این مسئولیت‌ها را بنحو خوبی انجام دهم. طیب هم باید همین کار را بکند.

ساعده: همچنانکه طیب خودش گفت گاهی انسان در حالت ضعف است و گاهی در حالت قدرت. مسأله‌ای که طیب مطرح کرده‌است در حالت ضعف بوده و برای من قابل قبول نیست، زیرا فقط با استناد بحالت ضعف نمی‌توان تصمیم گرفت.

طیب: من قبول دارم در حالت ضعف هستم، اما مسأله‌ی مادرم برایم حل نشده است و فکر می‌کنم باید آن را بتدریج حل کنم. اما من هنوز آن طور که باید و شاید قاطع نیستم.

محمدحسین: اگر نظر جمع باشد چکار می‌کنید؟

طیب: نظر و تصمیم جمع باید بر مبنای نظر و توانایی فرد باشد. بعضی از رفقا در مورد من تعارف می‌کنند من توانایی خودم را بهتر از هر کسی می‌دانم.

عبدالله: جمع باید توانایی فرد را در نظر بگیرد اما لزومی ندارد تمایلش را رعایت کند یعنی جمع حق دارد پیشنهاد کند و طیب باید خود را با پیشنهاد جمع انطباق دهد.

طیب: پیشنهاد می‌کنم جواب این را فردا بدهم.

بحث مسایل انتقاد از خود تمام شد و جمع نظر داد که بحث روی مسایل منطقه و ایران آغاز شود. به این ترتیب که مسایل مشخص کردستان مورد ارزیابی قرار گیرد و از خاص به عام برسیم.

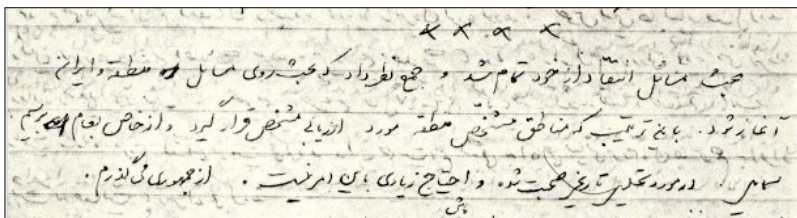
.....

[بحث عمومی در مورد کردستان]

حسین: در مورد تحلیل تاریخی صحبت شده و احتیاج زیادی به این امر نیست. از جمهوری [کردستان] میگذرم.

عبدالله: بنظرم جمهوری سهل است حتی پنج سال پیش نیز زیاد مطرح نیست.

ساعد: مخالف نظر عبدالله هستم و باید قانونمندی‌های حرکت اجتماعی و وضع مبارزات مردم بررسی شود.



طیب و محسن و ابراهیم موافقت کردند.

عبدالله: مثل این که وظیفه این جلسه را فراموش کرده‌ایم. وظیفه ما فقط ارزیابی نهضت اخیر است تنها با اشاراتی به گذشته بطور مختصر.

فواد: وضع کنونی را بررسی کنیم، بخصوص وضع اجتماعی و اقتصادی و همچنین سیاسی را بطوری که بتوانیم اساس وضع اجتماعی شهر و ده را ارزیابی کرده و وظایف و مرحله فعلی را تشخیص دهیم تا دچار سطحی‌گری احساساتی مثلاً در باره مبارزه مسلحانه نشویم.

حسین: می‌دانیم که (کومه‌له ژ-ک) جریان سیاسی خُرده بورژوازی شهری و تا اندازه‌ای روستایی بود. اما نتوانست به یک جریان مردمی تبدیل شود. بعداً تحت تأثیر ارتش سرخ به حزب دمکرات تبدیل شد که عشایر و خُرده بورژوازی شهری رهبری آن را در دست داشتند. بدنبال عقب نشینی ارتش شوروی، مقاومت قابل توجهی نشد و عشایر کلاً

خیانت کردند، عده‌ای متواری و عده‌ای هم زندانی و یا اعدام شدند. بعد می‌رسیم به جریان سال ۳۲ این جریان که متری تر از جریان اول بود جنبشی بود که هم از طرف خُرده بورژوازی شهری هم از طرف دهقانان بر پا شده بود. سپس اصلاحات ارضی بود که طی آن مخالفت با ارباب‌ها بسیار شدید بود، حتی قبل از آن هم دهقانان در چند دهه ارباب‌ها را بیرون کرده بودند. خوش نشین‌ها بسیار فعال بودند لیکن سهم زیادی از این اصلاحات نبردند. پس از آن تا مدتی بازار گرم و پر رونق بود، بین شهر و روستا روابط وسیعی ایجاد شد. می‌رسیم به جریان سال ۴۷-۴۶ که باعث تشدید تضاد طبقاتی مالک و رعیت شد. مردم از آن حمایت می‌کردند و این حمایت هم بستگی به آگاهی سیاسی مردم منطقه و هم به افرادی داشت که فعالیت پارتیزانی می‌کردند.

فواد: روشنفکران بانه اطلاع زیادی از جریان نداشتند.

ابراهیم: اسماعیل شریف‌زاده اساساً در منطقه «گورک» فعالیت میکرد. **حسین:** باری اصلاحات ارضی کم کم تأثیرات خود را باقی می‌گذاشت. بخاطر افزایش قیمت نفت و کم ارزش شدن زمین و محصولات کشاورزی کم کم دهقانان برای کار شروع به رفتن به شرکت‌ها کردند. کار شرکت ساده‌تر و درآمدش هم بیشتر بود. هجوم شرکت در طرف‌های ما اول از منطقه‌ی بیگ‌زاده شروع می‌شود. در این حالت تضاد مردم با فتودالیسم خیلی کم شده بود بجز دو سه ده مشخص و آنها هم پایگاه‌های سابق شورش دهقانان در سال ۳۲ بودند. آتش زدن علف‌های ارباب‌ها یکی از اشکال مبارزه در این دو سه ده بود. در بقیه دهات تضاد ارباب و رعیت آنچنان شدید نبود که بتواند به مبارزه‌ای فعال تبدیل شود. زمین بی ارزش بود و سطوح وسیعی از آن کشت نشده باقی می‌ماند. وظیفه اصلی ما می‌توانست رفتن به شرکت‌ها و کار با دهقانان باشد، لیکن بعلت انحرافات مان این کار را نکردیم و بنابراین نتوانستیم وضع واقعی و تضادهای مهم را تشخیص دهیم.

طیب: چرا زمین ها را ناکاشته می گذاشتند؟

حسین: بعلت سخت بودن کار کشاورزی و هم چنین پر درآمد تر بودن کار شرکتی.

ابراهیم: گران شدن کارگر کشاورزی و حتی کارگر دامداری هم علت دیگرش بود.

فواد: اینها درست‌اند اما معلولند. بنظر من نقش ارتجاعی اصلاحات ارضی قبل از سال ۱۹۷۴ و افزایش قیمت نفت هم مطرح شده بود و به این خاطر تشدید هم شد و آن این که نیروی مولد کشاورزی را افزایش نداد و بازده تولید کشاورزی را هم بالا نبرد. عوارض آن این‌ها بودند: جلوگیری از کشت زمین‌های بایر و مسأله‌ی ملی کردن مراتع که با افزایش جمعیت تناقض دارد. زمینی که نان یک خانواده را می داد دیگر نمی توانست خرج تعداد افزایش یافته آن خانواده را تأمین کند. در این حالت اگر کار پیدا نشود البته نیروی مولد عقب تر هم می رود. تازه مسأله‌ی تورم را هم باید اضافه کرد. علیرغم هارت و پورت دولت، در کشاورزی و تولید آن هیچ طرح پیش برنده‌ای در جهت تولید دیده نمی شود. حتی قنات‌ها و شیوه‌های آبیاری قدیمی متروک می شود. این سیاست ضد کشاورزی در دامداری هم دیده می شود و بوسیله جنگلبانی از رشد آن هم جلوگیری می شود. ممانعت از شکار هم نوعی جلوگیری از تولید سنتی مردم محسوب می شود. حتی صنایع خانگی مانند آهنگری، زیلوبافی، جوراب بافی و نساجی ورشکست می شوند. بعبارت دیگر نیروی مولد کشاورزی و دامداری توسط اصلاحات ارضی تکامل نمی یابد. البته اساساً در سطح دهقانان و گرنه بعضی از دهقانان مرفه و مالک‌ها تا حدی رشد می نمایند. بگذریم که اصلاً بازده تولید هم زیاد نمی شود. واردات بی رویه از خارج و گرانی آن هم محصولات کشاورزی را در رابطه با تورم بیشتر به تنزل می کشاند. فرهنگ مصرفی هم مزید بر علت می شود.

ابراهیم: این فرهنگ مصرفی بوسیله انحطاط تولید کشاورزی قابل توجیه نیست. چه عاملی اجازه این مصرف را می‌دهد؟

فواد: این مربوط به گسترش سرمایه مالی در سطح کشور می‌شود که از طریق شرکتهای تعاونی و بانک کشاورزی [تأمین] می‌شود اما اساساً در جهت مصرف خرج می‌شود.

حسین: در مورد کردستان فکر می‌کنم اساساً با نوعی که فواد می‌گوید فرق می‌کند. مثلاً بعضی از مالکان زمین‌های دهقانان را در اختیار گرفته و خود بطور وسیعی می‌کاشتند یا حتی بعضی از دهقانان مرفه زمین‌های دهقانان فقیرتر را در اختیار خود گرفته و کشت می‌کرده‌اند.

فواد: تازه خود این‌ها ارتجاعی و تضعیف نیروی مولده هستند.

حسین: تضعیف نیروهای مولده هست، اما نوعی ترقی سرمایه‌داری کاذب هم وجود داشته است. در منطقه‌ی ما پس از اصلاحات ارضی دهقانان مرفه هم از لحاظ دامداری و هم از لحاظ کشاورزی مرفه‌تر شده‌اند. اما در عین حال با کشت زمین‌های بایر مسأله‌ی زمین حل نمی‌شود. دهقانان میانه حال و فقیر طرف ما اصلاً زمین‌های مرغوبی در اختیار ندارند.

محمدحسین: مرفه تر شدن این‌ها را قبول دارم اما تعدادشان کم است.

محسن: تأثیر اصلاحات ارضی در طرفهای ما به این نحو بوده است که تعدادی مالکان بسیار ثروتمند و تعداد کمی دهقان خیلی مرفه و راضی بوجود آورده، بقیه هم فقیرند.

فواد: وظیفه ماست که قانونمندی و روند عمومی تحولات را کشف کنیم و ویژگی‌ها را هم دریابیم.

محسن: وقتی ما روند اصلی را قبول کردیم، نمونه‌هایی بیاوریم که اشکال مختلف این روند را بیان کند و یا این که اگر در جایی روند اصلی فرق می‌کند، آنهم با نمونه‌هایی توضیح داده شود.

حسین: پیشنهاد می‌کنم خصلت ضد تکاملی جریان را در رابطه با گسترش یا عدم گسترش مناسبات بازاری هم تحلیل کنیم.

بحث بر سر این بود که پس از اصلاحات ارضی برای مدتی تاجر و دکاندار شهری توجه زیادی به دهقانان برای معامله داشتند در حالی که قبل از اصلاحات ارضی این توجه به فئودال‌ها بود. پس از مدتی دهقانان فقیرتر شدند و تا از دیاد پول نفت و ایجاد شرکتهای ساختمانی قسمت زیادی از نیروهای تولیدی بیکار مانده بودند. در واقع اصلاحات ارضی نیروی ترمزکننده در تکامل نیروی دهقانی و ابزار تولید بوده است. بالا رفتن سطح زندگی مردم و گرانی اجناس به امپریالیسم مربوط می‌شود. پس از جنگ دوم امپریالیسم بیشتر بجای صدور سرمایه به صدور کالا می‌پردازد. در نتیجه دهقانان نیروی‌شان کم می‌شود. منطقه‌ی ما دیم زار است و زمین آبی آن کم است. بازدهی زمین دیم هم در اثر بهره برداری‌های مکرر از آن کم می‌شود. زمین‌ها هم به دو قسمت تقسیم میشوند که هر سال یک قسمت آن کشت می‌شود و این هم خود به کم شدن در آمد دهقانان کمک کرده است. وام بانک کشاورزی و شرکت تعاونی هم برای کار تولید کافی نبوده و تنها مردم را بدهکار کرده است که به مصرف وسایل شخصی می‌رسید. مدتی مردم برای پرداخت وام‌هایشان مجبور شدند گاو و دام‌های دیگرشان را بفروشند. کشت زمین‌های بایر در منطقه ما چندان اهمیت نداشته است. چون زمین تا حدودی هست. آبیاری زمین‌های آبی از چشمه تامین می‌شد و در بعضی جاها می‌خواستند از چاه استفاده کنند. اداره آبیاری مزاحمت ایجاد می‌کرد. زمین‌های بایری که مردم می‌کاشتند به ضرر خوش‌نشین‌ها بود چون محل تأمین علوفه‌ی دام‌های آنها بود. ضمناً زمین‌های آبی بیشتر در اختیار ارباب‌ها مانده و زمین دهقانان عمدتاً دیم است. در این منطقه دهقانان مرفه، مرفه‌تر شدند، اما دهقانان متوسط و فقیر رو به ورشکستگی رفتند. بعضی از دهقانان مرفه هم زمین خوب و هم تراکتور و کمباین دارند و حتی به رباخواری می‌پردازند. در واقع اصلاحات ارضی بنفع دهقانان مرفه بود. این دسته حالا هم طرفدار رژیم‌اند.

ایرج: آیا اصلاحات ارضی نیروهای تولیدی را تکامل داد یا نه؟
حسین: در واقع در جهت خلاف تکامل عمل کرده‌است. مثلاً دکاندارها در مناسبات تازه، ابتدا که طرف معامله همه ارباب بودند پس از اصلاحات ارضی طرف معامله دهقانان شدند که برای مدتی تأثیر خوبی بر مناسبات بازار گذاشت.

ایرج: روابط تولید و مناسبات بازار را با هم قاطی می‌کنی. رشد مناسبات بازاری آیا نتیجه تکامل نیروی تولیدی است؟

حسین: بطور کلی رشد مناسبات بازار باید به تکامل نیروهای تولید و آزاد شدن دهقانان مربوط شود. اما در منطقه ما چنین نبوده است. در واقع اصلاحات ارضی زمینه تکامل نیروهای تولید را فراهم می‌کند، اما چون سرمایه‌داری آن رشد را ندارد که این نیروها را جذب کند، در نتیجه جلو تکامل نیروهای تولید ترمز می‌شود.

عمر: حسین در مورد رشد مناسبات بازار صحبت کرد، اما در مورد نقش بازدارنده صحبت نکرد.

حسین: هم دامداری و هم وسایل تولیدی مثل گاو و غیره کم می‌شوند.
ابراهیم: این که اصلاحات ارضی نقش بازدارنده داشته خیلی حساس است. اگر فقط در یک محدوده‌ی کوچک آن را نگاه کنیم دچار اشتباه می‌شویم. از این رو باید در مجموع به آن توجه شود. قسمتی از منطقه‌ی ما عمدتاً کوهستانی و محل دامپروری است. تغییر عمده‌ای که پس از اصلاحات ارضی در آن منطقه پیش آمده است، از بین رفتن دامداری کوچک و بوجود آمدن دامداری بزرگ در سطح محدودی بوده است. از یک طرف در عمده‌ترین مراتع آن منطقه گوسفندان شرکت اتکا و دامداران شاهشوند را می‌چرانند. در ظاهر تعداد دام‌هایی که در منطقه هستند زیاد اما در اصل اتکا و شاهشوند فقط به تعداد معدودی دهقان مرفه مربوط می‌شوند. در منطقه‌ی دیگری که دارای زمین‌های آبی وسیع است وضع دهقانان نسبتاً خوب است. در قسمتی از این زمین‌ها

شرکت‌های سهامی زراعی بوجود آمده‌اند که با بکار بردن ابزار تولید مدرن هم سطح کشت و هم میزان تولید بالا رفته است. البته سطح کشت گندم کم شده و بیشتر به محصولات دیگری مثل تریاک و چغندر اختصاص یافته، اما با وصف این میزان تولید گندم هم زیاد شده است. **حسین:** قبل از اینکه آن منطقه به شرکت تبدیل شود، دهقانان وضع‌شان خوب بود.

محمد حسین: علتش این است که زمین‌ها آبی است و ابزار تولید تازه و مکانیزه و به علت مسطح بودن آن قابل استفاده است.

ابراهیم: پس از تشکیل شرکت حداقل ۴۰٪ کشت گندم پایین آمده که به سیاست رژیم مربوط است. با وصف این عده‌ای از دهقانان مرفه و نیمه مرفه باز هم وضعشان خوب بوده است.

حسین: اگر شرکت تشکیل نمی‌شد وضع مردم خیلی خوب می‌شد. **محسن:** در مناطق دیگری در اطراف ما که به شرکت تبدیل نشده‌اند، وضع ارباب‌ها و دهقانان مرفه خیلی خوب شده اما دهقانان متوسط و فقیر ورشکست شده‌اند.

ابراهیم: در منطقه دیگری در کنار شرکت‌ها زمین‌ها در دست دهقانان مانده است. در دوران اصلاحات ارضی عمده‌ی زمین‌ها در دست ارباب‌ها باقی مانده و مقدار کمی زمین به دهقانان در قطعات کوچک داده شد. قسمت زیادی از زمین‌ها در این منطقه شوره‌زار است که حالا زه‌کشی شده است. در این منطقه زمین‌های نیمه مکانیزه‌ی اربابی توسعه پیدا کرد و در کنار آن زمین‌های دهقانی با روش تولیدی قدیمی کشت می‌شوند که حداکثر از تراکتور برای شخم استفاده می‌شود. سطح تولید و میزان تولید بالا رفته و وضع دهقانان مرفه و نیمه مرفه هم بهتر شده است. منطقه دیگری در اطراف ما در مجموع سطح زمین زیر کشت پایین آمده و میزان تولید کم شده و دام‌پروری سقوط کرده که در مراتع آن منطقه گوسفندان شرکت اتکا و شاهسون‌د می‌چرند. بطور کلی سطح زیر کشت

و تولید کشاورزی پایین آمده است. مهاجرت به شهر زیاد شده و دامداری کوچک هم از بین رفته و دامداری بزرگ هم بوجود نیامده است. مهاجرت به شهر و هجوم به شرکت کمی با هم فرق دارند. آنها که بیشتر بشهر آمده اند زمین‌هایشان را هم رها کرده‌اند.

ساعد: مهاجرت به شهر چگونه بوده است؟ باید بیشتر توجه شود و نیز نتیجه‌گیری‌ها درست است باید دقیق‌تر صحبت شود.

طیب: وقتی از عدم رشد نیروهای مولده صحبت می‌شود باید مشخص شود. مثلاً زمین و آبیاری به چه صورت در آمده، انسان‌ها چطور شدند؟ حسین کمی قاطی صحبت کرد. اول روشن کنیم تکامل نیروی مولده چیست؟ ... در بعضی جاها وسایل تولید مثل تراکتور و غیره تکامل پیدا کرده و یا حتی سطح زیر کشت توسعه یافته، اما در مجموع باز هم باعث تکامل نیروی مولده نشده است. عده زیادی از نیروهای مولده را به مصرف کننده تبدیل کرده است. و این بخصوص در مناطق شرکت‌های زراعی چشم‌گیر است.

در متن اصلی دست نویس که کپی آن در دسترس می‌باشد نام صحبت کننده واضح نیست.

؟؟؟ در مورد شرکت‌ها و دهقانان صحبت می‌کنم. در شرکت‌های سهامی زراعی انحطاط نیروی مولده بصورت بی‌کار شدن تجلی می‌کند. با نظر حسین در مورد آزاد شدن نیروی کار موافق نیستم، بلکه این نیروها منحل شدند. زیاد شدن بمعنی امکان استفاده از آن نیرو در زمینه دیگری همچون صنایع است. در واقع نیروهای تولیدی به مصرف کننده تبدیل می‌شوند و به خودی خود باعث وابستگی بیشتر بخارج و رواج فساد و غیره می‌شود. در آمریکا این به چشم می‌خورد که نیروهای تولیدی رو بانحطاط رفته است. چون قسمت زیادی از این نیروها در صنایعی همچون اتم و تسلیحات و غیره کار می‌کند و در نتیجه صنایع دیگر و کشاورزی رو به ضعف است.

در متن اصلی دست نویس که کپی آن در دسترس می باشد نام صحبت کننده واضح نیست.

۴۴۴: یا می بینیم که قسمت زیادی از نیروهای تولیدی صرف تحقیق در مورد پایین آوردن عمر کالاها میشود که این خود انحطاط است. در واقع تکامل ابزار تولید و میزان تولید حتماً بمعنی تکامل نیروهای مولده نیست.

در متن اصلی دست نویس که کپی آن در دسترس می باشد نام صحبت کننده واضح نیست.

۴۴۴: با قبول این تحلیل مثال می آورم از تراکتور در منطقه‌ی ما چند سال قبل از اصلاحات استفاده شد. پیدا شدن تراکتور باعث افزایش سطح زیر کشت ارباب‌ها شد چون تمام زمین‌های بایر را برای خود آباد کردند اما این موجب امکان توسعه زمین‌های زیر کشت کشاورزان شد که بهره دهی آنها بیشتر است، بعلت کار مستقیم خودشان آمدن کمباین هر چند در سطح محدود، باعث بیکار شدن تعداد زیادی از دهقانان شد و از طرفی تولید دهقانانی که با کمباین گندم خود را درو می کنند به صاحبان کمباین می رسد و در نتیجه اضافه تولیدی نمی ماند که آنها بتوانند امور تولیدی خود را توسعه دهند. و نیز صاحبان کمباین پول بدست آورده را صرف توسعه امور تولیدی نمی کنند.

ساعد: اگر ثروت عمومی مردم را نگاه کنیم، در مجموع کمتر از سابق شده است، بخصوص که نیروی بیکار شده در تولید دیگری بکار نمی افتد. دهقانی که سابقاً وسایل و مواد پشمی و دامی داشت، حالا بیشتر پلاستیکی شده است.

محسن: ثروت عمومی کمتر نشده، بلکه با بالا رفتن سطح زندگی و ازدیاد تعداد افراد خانواده افزایش نیافته است.

فواد: کمباین اضافه تولید را از دست مردم در می آورد درست، اما اضافه کنیم که دهقان هم اجاره می دهد و هم این که کار آزاد شده در اثر

کار کمباین از بین می‌رود چون در جای دیگر امکان مصرف ندارد. یا این که در مناطقی غیر از منطقه‌ی خودش بکار می‌رود که آنهم به ضرر بوده و ظلم بیشتر به منطقه‌ی ما [کردستان] است.

حسین: آنچه اساساً جواب داده نشده این است که چرا این نیروها منحصراً شده است؟ در اروپا هم انحطاط نیروهای مولده چشم گیر است. تغییر جامعه‌ی ما باید در جهت تبدیل روابط فئودالی به سرمایه داری باشد. بدون ابزار تولید تازه استفاده از نیروی آزاد شده در اثر این تغییر امکان پذیر نیست. در منطقه‌ی ما نیروی آزاد شده، بکار نیفتاده علتش چیست؟ **فواد:** اولاً جواب این داده شده است. انحطاطش درست این است که در جایی دیگر بکار گرفته نشده است. وقتی به سیاست کلی وابستگی رژیم پردازیم این مسأله بهتر روشن میشود. آزاد شدن نیروی دهقان برای کار با تکامل ابزار تولید در جامعه‌ای مثل فرانسه دوره انقلاب هم آهنگی داشته است. ابزار تولید یک مرتبه به صورت تکامل یافته‌اش بازار نیامده، مثلاً تراکتور به شکل کنونی نبوده است، بلکه ابتدا ساده تر و معادل نیروی ۲-۳ نفر بوده و رفته رفته تکامل پیدا کرده است و تقریباً با آزاد شدن نیروهای تولیدی توازن داشته است. در واقع میزان بیکاری و آزاد شدن نیروی دهقانی فاصله زیادی با تکامل ابزار تولید نداشته، اما در ایران چنین نیست. چون ابزار تولید تکامل یافته موجب بیکاری تعداد زیادی شده است که در جای دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. اگر این روابط بوجود نمی‌آمد سرمایه داری رشد نمی‌کرد. اما برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حتماً لازم نیست ابزار مکانیزه بکار رود، بلکه با نیروی کارگر هم می‌توان همین شکل را پیاده کرد. در واقع اگر سیاست اساساً ملی می‌بود و برای رشد سرمایه‌داری ملی حتماً از نیروهای تولیدی موجود استفاده می‌شد و با مکانیزه کردن تدریجی و هماهنگی با رشد صنایع ملی، انحطاط نیروهای تولیدی پیش نمی‌آمد. ابتدا در اسرائیل این سیاست پیاده شد اما هر چه سیاستش ضد ملی تر

می‌شد این روش از بین می‌رفت.

عبداللہ: این توازن در اروپا مدتی رعایت شد. مثلاً در انگلستان برای مدتی نیروی زیادی از دهقانان در اثر ایجاد مراتع و زمین‌های وسیع بیکار می‌شوند که حتی دورشان حیاط کشی می‌شود که فرار نکنند و به فساد نپردازند. اما پس از مدتی صنایع تکامل پیدا می‌کند و بیکاری کم می‌شود. در جریان اصلاحات ارضی برای مدتی نیروهای تولیدی بکار افتاده و فشار فئودالی بر آنها کم شده بود و آنها دلگرمی بیشتری پیدا کردند اما این جریان موقتی و گذرا بود. در اروپا اکثر اختراعات ابتدا بدست سرمایه داران کوچک انجام شد و اکثر مخترعین دارای مدرک تحصیلی مهم نبوده‌اند. مردم در این جهت فعالیت می‌کردند و این موجب می‌شد که خودشان در ایجاد و تعمیر ابزار تولید و حتی استفاده از آن تسلط داشته باشند. اما در این جا این طور نیست، وسایلی که بکار گرفته می‌شود اکثراً نمی‌دانند چگونه از آن استفاده کنند، هم‌چنین در صورت خراب شدن آن هم تعمیر کار خیلی کم و وسایل تعمیر خیلی گران و مدت تعمیر زیاد است. یا در منطقه‌ی ما تولید کنندگان کوچک که تجربه شخصی دارند کمتر از ابزار تولید جدید استفاده می‌کنند، اما کسانی که در سطح وسیع کار می‌کنند صرفاً از این ابزار استفاده کرده که تجربه ندارند و در نتیجه حتی متضرر می‌شوند.

طیب: نمونه‌ای از کشت و صنعت در مورد توازن بگویم، در کشت و صنعت دزفول زمین‌ها را دهقانان گرفتند (غیراز زمین‌های وسیع ۱۰۰ هکتاری) مردم هم بیکار شدند، اوایل حدود ۹۵٪ نیروهای بیکار شده را بکار گماردند اما کارهایی مثل انبارداری، نگهبانی، نامه‌رسانی، رانندگی تراکتور و کار ساختمانی و غیره به آنها دادند. اکثر پیرمردان استخدام می‌شدند، روزی ۵-۶ تومان (سالهای ۵۰-۵۱) در واقع این شیوه سرمایه‌داری نیست، چون این نیروها در کار تولیدی به نفع سرمایه ملی و یا حتی به نفع سرمایه خودشان هم بکار نیفتادند و بعدها خیلی از آنها اخراج

می‌شدند.

ایرج: حتی در مناطقی که محصول افزایش یافته به معنی آن نیست که سطح درآمد بالا رفته باشد. زیرا با حساب دخل و خرج اگر در آمدش بیشتر می‌شد، می‌بایست در ده بماند اما می‌بینم چنین نیست. حتی بعضی از ارباب‌ها هم بسوی کارهای غیر کشاورزی روی آورده‌اند.

فواد: برای روشن شدن بعضی مسایل و اشتباهات در رابطه با کار آینده ضروری است از آن بیشتر صحبت کنیم. بگفته حسین روابط سرمایه داری بعد از اصلاحات ارضی گسترش یافت در حالی که من این را مطلقاً قبول ندارم! چرا که روابط سرمایه داری باید در ارتباط مستقیم با تولید سرمایه‌داری باشد و اضافه شدن تجارت را نباید با تولید سرمایه‌داری اشتباه کرد. در منطقه [کردستان] مجموعاً ۷ شرکت سهامی زراعی وجود دارد که نسبت به کل منطقه جزء خیلی کوچکی است. عین همین انحطاط نیروی مولده در مورد تمام ایران صادق نیست، چرا که انحطاط در منطقه‌ی ما [کردستان] خیلی بیشتر از جاهای دیگر است. مثلاً برای نمونه منطقه‌ی ما با اهواز یا اصفهان قابل مقایسه نیست؛ یعنی هر چند در کل نیروهای مولده انحطاط یافته اما در منطقه‌ی ما [کردستان] بیشتر است. نکته‌ی دیگر توجه به رابطه تجارتي دهقانان با شهر است که توجه داشته باشیم بعد از اصلاحات ارضی مالکین به آن حد نرسیده بودند که بتوانند در رابطه تجارتي شرکت داشته باشند، بلکه برعکس بعضی از آنها وضع بهتری داشتند.

حسین: بخاطر عدم آشنایی فواد با منطقه ما این قضاوت پیش آمده و من علیرغم گفته او عقیده دارم که روابط سرمایه داری در منطقه ما تکامل پیدا کرده است. و در مورد مالکین برای مدتی بعد از اصلاحات ارضی بخاطر قطع بهره مالکانه مثل «رونانه» (سهام روغن)، «گریسانه» (سهام پشم) و ... فقیر شدند تا مدتی بعد که دوباره ثروتمند شدند.

محمدحسین: در منطقه ما سطح درآمد مالکین پایین نیامد و برای مدتی

بخاطر لغو بعضی از رسومات مالکان، دهقانان بیشتر به کار روی زمین خود رغبت نشان می دادند.

فواد: در مورد سخنان حسین این که مالکین فقیر شدند دو حالت پیش می آید؛ یا قبل از اصلاحات ارضی فقیر بوده اند یا این که جنبش های دهقانی پیش آمده که درآمد مالکین را کم کرده باشد و تا آنجا که بیاد می آورم دولت از چنین جنبش هایی جلوگیری می کرد. در مورد روابط تجارتی درست است که زیاد شده، اما بمعنی گسترش روابط و تولید سرمایه داری نیست و در این مورد توده ای ها و چپ ها روابط تجاری را با تولید سرمایه داری اشتباه می کنند. در این باره انگلس میگوید در جامعه برده داری تجارت برده وجود داشته است اما بازم در خدمت تولید برده داری و برای تحکیم آن. یا رشیدالدین فضل الله که فتوادل بزرگی بوده و در کار تجارت نیز شرکت داشته، اما باز هم در خدمت تولید فتودالی بوده است.

محسن: تعداد مالکین ورشکسته یا مقروض در منطقه ی ما خیلی کم بوده است.

عبدالله: در مورد دو سه سال بعد از اصلاحات ارضی که دهقانان دلگرم شده بودند بخاطر این است که هنوز امپریالیسم یک باره تمام مظاهرش را نشان نداده بود، اما بعدها این پدیده پیش آمد. در مورد ریخت و پاش قبل از اصلاحات ارضی، مدت کوتاهی بعد از آن قطع شد و سپس کمتر شده و خسیس و حسابگر شدند. در منطقه دیگری مانند سندوس قطعات [زمین] کوچک و باغداری و تنوع تولید بیشتر است. با جاهای دیگر فرق دارد و ثروت صاحبان آنها بعلت تولید بیشتر است.

محسن: تأثیر اصلاحات ارضی در مناطق تُرک نشین با منطقه ی خودمان فرق دارد، چرا که انقلاب مشروطیت در آنجا باعث شده بود سرمایه داری تا اندازه ای گسترش یابد و فتوالیسم به آن صورت منطقه ما نباشد. از قدیم باغ و صیفی جات رواج داشته و تا اندازه ای در بعضی مناطق توسعه

پیدا کرده است. مبارزه علیه فئودال‌ها برای ایجاد باغ در مناطق ترک نشین زیاد بوده، بعلاوه اینکه زمین‌های آن ناحیه خیلی حاصل خیز است. مثلی است در منطقه ما که می‌گویند «عجم‌ها در کاسپی سلیقه دارند». کارهای تولید در مناطق ترک نشین بیشتر محلی و اصیل است و این شیوه‌ی تولید به نسبت مناطق گُرد نشین بیشتر است. تازگی مسئله در این است که تولید کوچک بازده بیشتری دارد. نفوذ امپریالیسم در مناطق ترک نشین کمتر است، چرا که تولیدات وابسته به آن مثل آفتابگردان کم است هر چند که مدتی تولید شد اما بعداً از بین رفت.

فواد: آن نوع روابط در منطقه ما [کردستان] از قدیم وجود داشته است. علتش این است وقتی که تولید فئودالی بجایی برسد که بازار وابسته به آن تقاضا دارد، این نوع تولیدات بوجود می‌آید. مثلاً در اطراف قروه بخاطر وجود بازار شهر همدان حتی دهقانان به ابتکار خود به تولیدات وابسته به شهر و بازارش پرداخته‌اند.

عبدالله: در مورد مثال محسن می‌شود گفت که تولید سرمایه داری ملی در کشاورزی بوده است.

ابراهیم: نوع وسایل جدید در این منطقه کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. **محسن:** اخیراً استفاده از وسایل پیشرفته مثلاً در مورد کشت چغندر صورت می‌گیرد. توضیح اینکه اهالی این منطقه قبلاً از جایی دیگر مهاجرت کرده‌اند که در منطقه‌ی قبلی آنها تا اندازه‌ای روابط سرمایه‌داری وجود داشته است.

محمدحسین: در قطعات کوچک زمین از وسایل قدیمی و در قطعات بزرگ از وسایل جدید تولید استفاده می‌شود.

عبدالله: این نوع تولید در منطقه ما را نیز تُرک‌ها آورده‌اند و بعدها تا اندازه‌ای در آنجا هم مرسوم شد.

عمر: در مورد مناطق ترک نشین مالکین زمین‌ها را فروختند و خرده مالکی بوجود آمده است، باضافه اینکه قالی‌بافی و نخ‌ریسی و از این

قبیل هم وجود داشت، اما در منطقه سندوس چنین نبوده و صنایع دستی شکل نگرفته است.

حسین: در بعضی از مناطق ما تولیدات کوچک باعث شد که اضافه در آمد بوجود آید و مورد مشخص آن استفاده از پمپ آب است، باضافه اینکه یک مورد خوش نشین هست که اکنون ثروتمند است و به زمینش کود می دهد که قبلاً نبوده است. برای تشخیص معیار زمینه و رشد سرمایه داری باید توجه کنیم که زمین ها دست کیست و از چه وسایلی استفاده می کند و رابطه ی روزمزد ها و فصل کارها چگونه است.

محسن: در «سویسنایه تی» [منطقه ی سردشت] قطعه زمین کوچک خود را دارند و بیشتر متکی به خود هستند و کمتر به کار غیر کشاورزی می پردازند.

ابراهیم: دلیلش کم بودن فوق العاده زمین است و علت توجه کردن به آن زحمت زیادی است که متحمل می شوند. این شیوه تولید سرمایه داری ملی در کشاورزی کمی در سندوس و کمی در اطراف میاندوآب و کمتر در اطراف منطقه سردشت وجود دارد.

فواد: آیا تولید خرده مالکی دهقانی منفرد تولید سرمایه داری است؟ چون روشن شدن این مسئله در ارتباط مستقیم با خط مشی آینده نقش تعیین کننده دارد، چراکه وقتی صحبت از رفتن به دهات می شود باید به اهمیت تاریخی مسئله پی ببریم و بصورت دگماتیکی به کار توجه نشود تا فرق بین ما و دیگر دگماتیست ها مشخص باشد.

ابراهیم: من جواب مشخصی ندارم لیکن فکر می کنم اگر تولید سرمایه داری بوجود آید باید از این نوع شروع شود.

محسن: نوع بهره مالکانه و رابطه ی اجاره با دیگر روابط فرق دارد.

ساعد: آن قسمت از تولید که رابطه با مالک زمین پیدا می کند شیوه ای فئودالی است لیکن شیوه سرمایه داری نیست، چرا که لازمه ی آن اضافه تولید و سرمایه گذاری مجدد در همان تولید است.

ابراهیم: علاوه بر استفاده از افراد خانواده در این نوع تولید، از نیروی دیگر کارگران که در حاشیه استفاده می‌شود و مرتب و روز به روز اضافه تولید هست و در تولید استفاده می‌شود. اما سوالی مطرح است که آیا این شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است یا خیر؟

حسین: تا آنجا که من فکر کرده‌ام این شیوه تولید سرمایه‌داری نیست و بیشتر شیوه تولید دهقانان مرفه است، چرا که ارزش اضافی ناشی از فروش محصولات برای سرمایه‌گذاری مجدد کافی نیست.

عبدالله: برای این که مسئله را بهتر روشن کنیم باید بینیم که شیوه تولید سرمایه‌داری چیست؟

فواد: این که چرا روشن نشده است نشان می‌دهد که ما الفبای مسئله را نشناخته‌ایم. در جواب به سخنان حسین و ساعد کافی نیست که فقط به ارزش اضافی توجه کنیم، چرا که ممکن است کارخانه‌ای ضرر بدهد اما شیوه تولید سرمایه‌داری باشد. برای این که تولید سرمایه‌داری را بشناسیم به تعریف مارکس می‌پردازیم و آن عبارت است از مالکیت شخصی وسایل تولید و شکل اجتماعی کار.

تولیدات دهقانی منفرد حتی اگر اجاره ندهند و تمام محصول در دست خودشان باقی بماند تازه دهقانان آزاد هستند که در طول تاریخ وجود داشته‌اند. مثلاً در اورامانات مالکیت بر زمین بطور کامل در طول تاریخ نیز وجود داشته است، اما باز این شیوه‌ی تولید، سرمایه‌داری نیست. در جامعه‌ی برده داری مالکیت شخصی است و شکل اجتماعی جمععی است با توجه به این که خود برده‌ها نیز جزو وسایل تولیدند. در جامعه‌ی فئودالی مالکیت شخصی و شکل کار اساساً انفرادی است در حالی که در جامعه سرمایه داری مالکیت شخصی و شکل کار چه در کشاورزی و چه در صنعت اجتماعی است با توجه به اینکه نیروی کار مزدی است. بنابراین مالکیت فردی دهقانی که با خانواده‌اش روی زمین شخصی کار می‌کند سرمایه‌داری نیست. لیکن باید توجه داشته باشیم که با روابط

دیگر تازه بوجود آمده قاطی می شود می تواند نطفه روابط سرمایه داری باشد، اما با توجه به وضعیت اقتصادی روی هم رفته این شیوه ی تولید امکان تکامل ندارد چرا که قبل از آنکه امکان داده شود که مسیر طبیعی خود را طی کند و به روابط سرمایه داری برسد مالکیت بزرگتر و قوی تری موجودیت آن را بخطر می اندازد. نمونه های آن را میتوان در بوجود آمدن مالکیت های بزرگ دانست مثل کشت و صنعت های خصوصی که با محو و از بین بردن تولیدات کوچک بوجود آمده است که اساساً این یورش از خارج به روابط تولید کوچک است.

عبدالله: مارکس میگوید تولید ساده کالایی نطفه ای است برای تولید سرمایه داری، لذا می توان گفت که مالکیت های انفرادی دهقانان بصورت مستقل نطفه ای برای سرمایه داری است.

حسین: به تقسیم بندی لنینی در دهات اشاره میکند که نارودنیک ها فکر می کردند در دهات روسیه شیوه تولید فئودالی بوده در حالی که لنین عقیده داشت با اتکا به تحقیقات، شیوه تولید در دهات روسیه سرمایه داری است.

فواد: مثالی که حسین می آورد باید در رابطه با اوضاع و احوال عمومی تحلیل شود، چرا که روسیه آن زمان وارد مرحله امپریالیستی شده بود.

ساعد: مثالی دارم از دوران فئودالی که دهقانی دوازده جفت گاو، زمین با ۱۲ کارگر در اختیار داشته است. این زمینه ی سرمایه داری است لیکن شیوه فئودالی نیز دارد.

فواد: در دوران مغول و رشید الدین فضل الله در بعضی موارد از پرداخت پول و کار مزدی استفاده کرده، لیکن اوضاع و احوال عمومی فئودالی بوده است.

با توجه به سخنان بالا میشود گفت که دو نوع روابط سرمایه داری در منطقه ما وجود دارد یکی تولید کوچک روی زمین های دهقانی است که بشکل کالایی صورت می گیرد و از روابط درون جامعه بوجود آمده

است و دیگری از سرمایه‌داری در کشاورزی است که اساساً از خارج و عمدتاً از سرمایه‌گذاری دولتی یا امپریالیستی ناشی می‌شود. در مورد تولیدات کوچک هنوز کاملاً استقلال خود را پیدا نکرده و وابستگی به فئودال یا دولت بشکلی وجود دارد و بهر حال مالکیت هنوز آزاد نیست.

به مسئله‌ای اشاره می‌کنم این که امکان تکامل سرمایه‌داری [کشاورزی] در ایران در سطح وسیعی غیر ممکن است. ساده‌ترین دلیل این است که اکنون بزرگترین تولیدکنندگان کشاورزی کشورهای امپریالیستی هستند. بوجود آمدن سرمایه‌داری در کشاورزی باید علاوه بر خودکفا بودن مقدار زیادی [از تولیدات] صادر شود، در حالی که اکنون کشورهای امپریالیستی بزرگترین صادرکنندگان مواد کشاورزی هستند. در مورد کشورهای سوسیالیستی سیاست آنها طوری است که بتوانند حداقل خودکفا باشند و در مورد ایران این است که بعد از اصلاحات ارضی تولیدات کشاورزی اساساً بطرف ورشکستگی رفته است و در آینده با وجود این رژیم، بدتر خواهد شد و این وضعیت حتی مورد اعتراض لیبرال‌ترین اقتصاددانهای ایران قرار گرفته است.

در مورد ایران میدانیم که تولیدات کوچک کفایت مصرف عمومی را نمی‌کند و حتی چاره‌ای که دولت برای جمع‌آوری کردن و افزایش بازده کشاورزی داشت مثل شرکت‌های سهامی زراعی و تعاونی‌های تولید اکنون معلوم شده که به شکست انجامیده است. مهمترین دلیل امکانات دولت است که با توجه به طبیعت رژیم بخاطر وابستگی غیر ممکن است. چرا که انواع تولیدات کشاورزی را همین دولت وارد می‌کند. به این ترتیب نه تنها امکان رقابت آزاد را از بین می‌برد، بلکه آگاهانه و طبق نقشه همین وابستگی به واردات حتی در مورد کشاورزی در جهت نابودی آن است و دیگر تولید کشاورزی بصره نیست. دولت در این مورد در کشورهای امپریالیستی در تولیدات کشاورزی برای واردات سرمایه‌گذاری

کرده است.

ابراهیم: سرمایه‌گذاری در کشاورزی در بخش‌هایی انجام گرفته است که اساساً در جهت بیشتر وابسته کردن آن به کشورهای امپریالیستی است و هیچ‌گونه پیوندی با احتیاجات مردم ندارد. مثل سرمایه‌داری وسیع در پرورش گل و تریاک و تخم آفتابگردان که عمدتاً در جهت وارد کردن بیشتر محصولات اساسی کشاورزی از خارج است.

محمدحسین: غیر از مسئله وابسته کردن، برای بهره‌کشی هم هست.

ساعد: علاوه بر آن نوع آفت‌هایی را رواج داده‌اند که عمدتاً در جهت از بین بردن تولیدات داخلی است مثل پیدایش کرم ساقه‌خوار در برنج و کرم خاردار برای پنبه و امراض پرندگان.

حسین: در این مورد توافق داریم اما دوباره به کردستان بپردازیم.

ساعد: اگر مثالی برای جلوگیری از رشد کشاورزی در کردستان داریم بیاوریم.

به چند نمونه اشاره می‌شود از قبیل منع چیدن برگ برای از بین بردن دامداری و وابستگی به واردات گوشت از خارج و ملی کردن مراتع و منع مراتع محلی و حتی گرفتن جواز برای چراندن در مناطق مرتفع و شکارگاه‌های سلطنتی. شاه در کردستان گفته بود از کشت زمین‌های دیم جلوگیری کنید که بیانگر نابود کردن کشاورزی مخصوصاً گندم است. خصوصاً این که ایران و مخصوصاً کردستان کم‌آب است.

فواد: خلاصه آن که در نتیجه‌ی انحطاط نیروهای مولده، کشاورزی ورشکست شده و تأثیر آن بر رابطه‌ی مالک و رعیت و تورم ناشی از آن، تضاد بین آنها کم شده است. دلیلش گفته‌ی آن دهقان است که «اکنون با فروش پیازم می‌توانم اجاره‌ام را پرداخت کنم» و این بخاطر تورم است که با فروش محصول کمتری می‌تواند فشار بهره‌مالکانه را کمتر کند. از طرف دیگر رابطه‌ی آنها (دهقانان) با بازار است برای خریدن مایحتاج‌شان که اولاً محصول اضافی کم است ثانیاً اگر چه بخاطر

تورم قیمت فروش محصولات کشاورزی افزایش یافته لیکن کالاهایی که می‌خرند خیلی بیشتر گران شده است. یعنی اگر در رابطه با مالک کمی بار آنها سبک شده است در رابطه با هزینه زندگی خیلی سنگین تر شده است، باضافه‌ی ظلم دولتی مثل کشت زمین‌های بایر و چیدن برگ درختان و مسئله پاسگاه. مسئله‌ی دیگر نفوذ سرمایه مالی است که از طرفی بانک کشاورزی وام می‌دهد و از طرف دیگر آنان را وابسته به کالاهایی امپریالیستی می‌کند که این ربا خواری دولتی، رباخواری غیر دولتی را نیز افزایش داده است. مثلاً دهقانان برای پرداخت قروض خود به بانک کشاورزی در صورت نداشتن پول با دادن بهره‌ی گزاف به رباخواری غیر دولتی روی می‌آورند. غیر از آن که در پرداخت وام دولتی ارقامی مثل کمک به سیل زدگان و عضویت در حزب دولتی از مبلغ پرداختی کسر میشود. موارد دیگری وجود دارد که دهقانان از بانک کشاورزی وام گرفته‌اند برای این که وام شرکت تعاونی را پرداخت کنند.

از این‌ها نتیجه می‌شود که دهقانان در مجموع زیر فشار بیشتری قرار گرفته‌اند لیکن این عامل تبدیل به مبارزه‌ی فعال نشده و از لحاظ روحی این آمادگی را تا قبل از بوجود آمدن کار در شرکت‌های ساختمانی نداشتند. دلیلش این بود که بعد از اصلاحات ارضی در اثر از بین رفتن فشار فئودالی احساس رضایت می‌کردند.

عبدالله: علت فعال نبودن این است که رها شدن دهقانان از قید و بند فئودال‌ها ناشی از مبارزه‌ی خود آنها نبود، بلکه بیشتر ناشی از عطیه ملوکانه! بود و در این رابطه احساس ممنونیت می‌کردند. وقتی بعدها بعضی از دهقانان می‌گفتند که کار در شرکت‌ها را شاه بوجود آورده برای کمک به دهقانان، حقیقتی دیگر وجود دارد که سیستم استثمار امپریالیستی پیچیده و پنهان است و پیدا کردن عامل مستقیم آن مشکل است.

بحث تا بوجود آمدن کار در شرکتها میرسد.

ابراهیم: مسئله‌ی کار در شرکت در ارتباط است با ورشکستگی در کار کشاورزی و این که عده زیادی دنبال مَفَرّی می‌گشتند تا مشکل زندگی خود را حل کنند. این وضعیت در مناطق مختلف فرق می‌کند. مثلاً در منطقه «منگور» بخاطر وجود روابط عشیرتی و عدم رابطه با شهر و با وجود پایین آمدن سطح زندگی آنها رفتن برای کار بوجود نیامده و [میزان] مهاجرت برای کار در شرکت تاکنون نیز در حداقل است. در منطقه‌ی «شارویران» [مهاباد] به‌خاطر وجود کار در شرکت زراعی و جاده‌سازی و کارهای دیگر جنبی نیز این پدیده کمتر بود، اما در منطقه‌ی «محال» مهاجرت برای کار در شرکت بوجود آمده و مسئله شرکت بخاطر بالا رفتن درآمد نفت بود که امپریالیست‌ها می‌خواستند بشکل دیگری پس بگیرند که قسمتی را در ارتباط با خرید اسلحه و ایجاد پایگاه‌های نظامی مجدداً جذب کردند و قسمتی دیگر در سرمایه‌گذاری در طرح‌های ساختمانی بود و بخشی دیگر سرمایه‌گذاری دولتی در طرح‌های دفاعی و در ارتباط مستقیم با سرمایه‌گذاری در جهت تأمین خواست‌های رفاهی کارمندان، بشکل ایجاد شهرک‌ها و دیگر توسعه راه‌سازی که بعضی مستقیماً به خدمت امپریالیسم در می‌آیند مثل جاده چاه بهار برای پایگاه نیروی دریایی و قسمتی دیگر راه‌سازی‌های جدید. **فواد:** دو نکته را توضیح می‌دهم یکی مسئله کمک و سرمایه‌گذاری در کارخانجات ورشکسته امپریالیستی و دیگری ارتباط راه‌سازی با واردات کالاهای امپریالیستی.

ابراهیم: ترکیب مهاجرین که ابتدا آمد و بعد لُر بعد ترک و بلوچ بودند تأثیر ارتجاعی اصلاحات ارضی را بترتیب در مناطق مختلف نشان می‌دهد. **ایرج:** ترکیب کردها و لُر‌ها و تُرک‌ها به این ترتیب بود که کردها کار ساده و تُرک‌ها کارهای تخصصی ساختمانی را انجام میدادند. **حسین:** تا آنجا که من اطلاع دارم کارهای فنی را آسوری‌ها و کارهای

تخصص ساختمانی را ترک‌ها و کارهای ساده را کرده‌ها انجام می‌دادند. بعدها آسوری‌ها به کارهای خیلی تخصصی‌تر و ترک‌ها به کارهای معماری و آرما‌توربندی و غیره مشغول بودند اما کرده‌ها کارهای ساده را انجام می‌دادند. علتش این بود که مسئله کار در شرکت‌های ساختمانی قبلاً در آذربایجان شروع شده بود. هر چند که کرده‌ها بعداً بعضی کارهای فنی یاد گرفتند اما در مجموع نسبت به ترک‌ها کمتر بود.

رقعای دیگر نمونه‌هایی در تائید این ترکیب می‌آورند. که عمدتاً اکثریت افراد را کرده‌ها تشکیل می‌داد.

ابراهیم: بخاطر تقاضای شدید برای کارگران مهاجر، دستمزد در سطح بالا بود و این برای کرده‌ها مخصوصاً با توجه به این که چنین دستمزدی سابقه نداشت باعث می‌شد که اوایل روی مزد خود پافشاری نکنند. نکته‌ی دیگر این که کرده‌ها در شرکتی که در اقلیت قرار می‌گرفتند کار نمی‌کردند.

محمدحسین: تا آنجا که یادم باشد بخاطر عدم رابطه با شهر و روابط کالایی در منطقه‌ی منگوران میزان مهاجرت کم بوده است، حال آنکه در منطقه فیض‌الله بیگی بخاطر وجود رابطه‌ی کالایی این مهاجرت بیشتر بود. هر چند در منگور مردم فقیر تر شده بودند.

ایرج: در منطقه فیض‌الله بیگی وجود خوش‌نشین زیاد و زمین مکانیزه‌ی مالکین که تقریباً بطور متوسط نصف زمین‌های زراعتی را در اختیار داشتند و نیز ساختمان‌های سد بوکان که باعث آواره شدن ساکنین دهات زیر آب رفته بود، در این مهاجرت دخیل بوده‌اند.

ابراهیم: در دو سه سال اخیر هجوم کارگران منطقه‌ی ما [مهاباد] مخصوصاً «منگور» و «شارویران» بیشتر بطرف کوره پزخانه‌ها بوده است و این در ارتباط است با ورشکستگی کار ساختمانی در ایران.

محسن: علت دیگر اینکه، کارگران افغانی در کوره پزخانه‌ها کم شده و کرده‌ها با خانواده‌شان جای آنها را گرفته‌اند.

ساعده: توضیح این که چون در آذربایجان کار در کارخانه برای اهالی محلی ساده‌تر و دسترسی به آن آسانتر است کارهای سخت از قبیل کوره‌خانه برای کردها باقی ماند.

ابراهیم: علت رفتن برای کار در کوره‌خانه این بود که کار کنتراتی بصورت خانوادگی وجود داشت و در ضمن این که در آمدش از شرکت بیشتر بود. علاوه بر اینکه طرحهای ساختمانی کم کم فروکش کرده‌اند و این که کار کشاورزی نیز ورشکست شده بود. اما تأثیر کار شرکتی در کشاورزی به دو صورت است: یکی این که نیروی کار کشاورزی گران‌تر شد که سبب از بین رفتن بیشتر کشاورزی می‌شد و دیگر اینکه سطح زیر کشت پایین آمد در نتیجه مهاجرت در ابتدای کار در شرکت و بعداً باین صورت ادامه یافت که وقتی بعضی کارها در شرکت‌ها و در محل بوجود آمده‌ای بطور کلی ده را ترک کردند.

محسن: تأثیر این جریان در دهقانان میانه حال باین صورت بود که ناچار شدند برای کار کشاورزی از کمباین و وسایل مکانیکی اجاره‌ای استفاده کنند که در نتیجه به بدتر شدن وضعیتشان انجامید، لیکن دهقانان مرفه که توانستند بعضی از وسایل مکانیکی را خریداری کنند مرفه‌تر شدند. البته در منطقه‌ی «لاجان» و «سوسنایه‌تی» که من دیده‌ام.

عبدالله: دهقانان میانه حال از لحاظ کشاورزی ورشکست شدند، لیکن از لحاظ درآمد در نتیجه کار در شرکت‌ها این وضعیت بوجود نیامد.

حسین: درست است که وضع دهقانان میانه حال از لحاظ کشاورزی به ورشکستگی کشید لیکن بعدها که کار در شرکت کمتر شده بود کار کشاورزی آنها بیشتر احیا شد.

محسن: این که آنها مجدداً به کار کشاورزی بازگشتند ناشی از کم شدن مزد در شرکت و کوره‌خانه بود.

تا مرحله‌ای که دهقانان مهاجرت می‌کنند و تأثیرات آن در کار کشاورزی

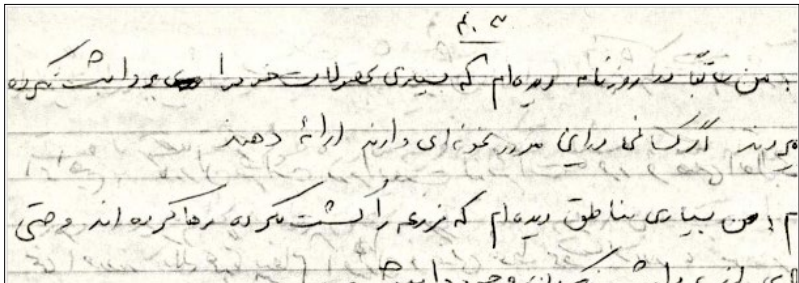
بررسی می‌کنیم.

ابراهیم: این تأثیر در دهقانان فقیر و کم درآمد بیشتر بوده است لیکن در مورد دهقانان میانه حال و مرفه بخاطر بنیه مالی شان این دیرتر انجام شد.

ساعد: مسئله مهاجرت [گردها] برای کار، سابقه قبلی داشته باین صورت که قبلاً برای کاربه استانبول و یا بصره و کویت می رفتند که بخاطر زندگی ساده گذشته و شیوه تولید کهنه‌ی فئودالی به کارهای پست می پرداختند که وقتی جلوی این مهاجرت سد شد در برگشت چیز کمی یاد گرفته بودند.

در کارهای فنی غالباً کارگران غیر گُرد بودند. این مهاجرت رویهم رفته سطح زندگی کارگران روستایی را ارتقاء داد، و اما در مورد کشاورزانی که به کار مزدی نیاز داشتند مجموعاً بضررشان تمام شد. دهقانان مرفه بسوی کشت محصولاتی که تولید آنها رنج کمتری داشت و عمدتاً بسوی تک محصولی کشیده شدند. مزارع بزرگ یونجه و ... پیدا شدند. **طیب:** من در روزنامه دیده‌ام که بسیاری محصولات خود را برداشت نکرده رها می کردند اگر کسانی در این مورد نمونه‌ای دارند ارائه دهند. **ساعد:** من در بسیاری مناطق دیده‌ام که مزرعه را کشت نکرده رها کرده‌اند و حتی نمونه‌هایی از برداشت نکردن محصول وجود داشت. **محمد حسین:** سال ۵۴ بدلیل خشک سالی این پدیده بیشتر بچشم می خورد.

حسین: نمونه‌هایی دیدم که چون نوبت کمباین نمی‌رسید مزارعی برداشت نشده رها می شد.



ساعد: در مورد درو علوفه بدلیل سپری شدن زمان، درو نشده رها شدند در این دوره بعضی از دهقانان میانه حال وضع شان بهتر شد، اما این بدلیل رشد کشاورزی نبود، در این چند سال قالی بافی رواج بی سابقه‌ای پیدا کرد بیشتر سرمایه‌ای که در این جهت بکار میافتاد پولی بود که از شرکت بدست می‌آوردند اما این مسئله بعدها رکود پیدا کرد.

ایرج: مسئله مهاجرت بطرف شرکت‌ها ارکان خانواده‌ها را هم متزلزل ساخت.

ساعد: این بنظر من یکی از نتایج اصلاحات ارضی بود و تنها به شرکت مربوط نیست.

محمدحسین: این درست است اما با پیش آمدن مسئله شرکت تشدید یافت.

ساعد: کارگران شرکتی در مراجعت از شرکت با خود فرهنگی انقلابی به کردستان نمی‌آوردند، بلکه عمدتاً پیغام آور فرهنگی منحط به روستا بودند، موهای بلند کفش پاشنه بلند، ضبط صوت، شلوار لی، از مظاهری بودند که از طریق آنها به روستا راه پیدا کرد. قماربازی و مشروب‌خواری نیز از نمونه‌هایی بودند که در گذشته وجود نداشتند. حتی تا اندازه‌ای فحشا رواج یافت. در روستایی آزادانه آبجو فروشی می‌شد، جوانان به محض اختلاف کوچکی با خانواده نافرمانی کرده و راهی شرکت‌ها میشدند. بتدریج قدرت انجام کارهای کشاورزی کمتر میشد و راندمان کار آنها حتی در صورت مراجعت به ده پایین می‌آمد. سرمایه‌ای که باخود می‌آوردند غالباً در جهت غیر تولید بکار افتاد.

محسن: تأثیرات مثبتی هم داشت، چشم و گوششان باز شد، خرافات کمتر شد.

ساعد: در روابط ازدواج و شیربها تأثیر منفی داشت.

فواد: رفقا از مواردی مثبت یاد کردند، مبارزات از سال ۵۶ به بعد، مسئله شکل و روحیه مبارزه جویی تقویت یافت، در مراجعت این روحیه در

مقابل مرتجعین روستا بچشم می خورد که در ادامه مبارزات مردم بسیار مثبت خواهد بود.

عبدالله: من پرسیده‌ام و به من گفته‌اند کسانی که بیشتر در تظاهرات اخیر شرکت می‌کنند کارگرانی هستند که از شرکت مراجعت کرده‌اند در ضمن سطح توقعات آنها نیز بالا رفته است.

ابراهیم: مبارزات اخیر کارگران شرکتی عمدتاً ناشی از شرایط اقتصادی اخیر است که بدنبال پایین آمدن درآمد نفت و شکست طرح‌های نیمه تمام رژیم پیش آمده است و شرکت‌ها غالباً دچار ورشکستگی می‌شدند و در نتیجه پرداخت دستمزد کارگران به تأخیر می‌افتاد و میزان آن پایین می‌آمد.

ساعد: تأثیر عمده‌ی مبارزات آنها ناشی از کار جمعی آنها است.

طیب: من نمونه‌هایی از همبستگی آنها را که ناشی از این کار جمعی بوده است دیده‌ام.

محسن: روحیه تعاونی در دهقانان بوجود آمده است.

عبدالله: در منطقه‌ی ما که بزرگ مالک مقتدر وجود ندارد، روستاییان با رفتن به شرکت تفاوت فاحش زندگی خود را با ثروتهای عظیم لمس می‌کردند و حتی مسئله امتیازات خارجی‌ان برای‌شان مطرح می‌شد و اکنون در مقابل توزیع و تاراج ثروتهای ملی هشیارانه تر برخورد می‌کنند. البته اقلیت کوچکی فاسد شده‌اند که عمدتاً در اثر زرنگی خود امتیازات کسب می‌کردند. مسئله جیمی کراسی و مبارزات سیاسی همزمان با ورشکستگی اقتصادی این شرکت‌ها بود. من فکر می‌کنم انتخاب زمان «جیمی کراسی» از طرف امپریالیسم آگاهانه بود.

فواد: این درست است که اگر مبارزات شهرها اوج نمی‌گرفت کارگران در این شرکت‌ها مبارزات طبیعی خود را آغاز می‌کردند. اما مبارزات شهرها بر روی آنها تأثیرات مثبت داشته و آنها را در مبارزه قاطع تر ساخته و تشدید ورشکستگی اقتصادی رژیم آنها را به مبارزه قاطعانه تر

می کشاند.

حسین: مسئله بیکاری رفته رفته در میان کارگران شرکتی مطرح شده بود، اما هنوز درک نمی کردند که چرا چنین شده است. اگر مدتی دیگر می گذشت و مبارزات شهرها آغاز می شد آنها به مبارزه با رژیم کشیده می شدند.

ساعد: کارگرانی که از شرکت بر می گشتند با مختصر پولی که با خود می آوردند قطعه زمینی در اطراف شهرها می خریدند و دیگر به این فکر می افتادند که وقتی خودشان در روستا نیستند چرا خانواده شان تنها در روستا بماند، ساکنان محلات فقیر نشین حاشیه شهرها غالباً از روستاها می آیند.

حسین: بیشتر روستاییانی که به شهر آمده اند خوش نشین ها بودند. چون دیگر انگیزه ای برای ماندن آنها در روستا نمانده بود، تعدادی نیز دهقانان میانه حال از این مهاجرین هستند که غالباً بعضی ها هنوز پایی درده دارند و قسمتی از ثروت خود را در آنجا نگه داشته اند.

روی هم رفته گرانی مزد کارگران کشاورزی موجب فشار بر دهقانانی که در روستا باقی می ماندند می شد و دهقانان میانه حال بیشتر از بابت تولید کشاورزی ضربه دیده اند، اما می شود گفت در مجموع زندگی آنها مرفه تر شد. دهقانان مرفه و سایلی برای جبران این ضربه در اختیار گرفتند، اما زندگی خوش نشین ها و دهقانان فقیر شرکت رفته، عمدتاً تغییر نکرده است. هر چند ظاهراً این طور بنظر نمی رسد. دست آورد آنها از این درآمدها ظاهری بود مانند موکت و ضبط صوت و کالاهای مصرفی دیگر که به زندگی آنها راه می یافت.

ساعد: ارزشی که مجموعه وسایلی که در زندگی روستائی وجود دارد کمتر از سابق است هر چند ظاهر آراسته تری دارد، در آمد کارگران هم به نسبت تورم چندان بالا نرفت.

عبدالله: تأثیرات فرهنگی و اقتصادی مهاجرت کارگران را بررسی کردیم.

حالا موقع آن است که تأثیرات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بازگشت آنها را در مرحله بعدی بررسی کنیم.

فواد: فکر نمی‌کنم مراجعت از شرکت مسئله چندان جداگانه‌ای باشد بلکه در همین چهارچوبی که بحث کردیم قابل بررسی و نتیجه‌گیری است. در واقع مرحله جداگانه‌ای نیست اما ضروری است که چند مثالی آورده شود.

محسن: این درست که بصورت مرحله‌ای در نیامده است، اما فکر می‌کنم تقریباً از دو سال پیش جریانی آغاز شده است.

محمدحسین: در روستایی که من به آنجا می‌رفتم، دهقانانی را دیده‌ام که زمین‌های کشت نکرده‌ی چند سال قبل را دوباره به زیرکشت آورده‌اند. در شرکت‌ها هم برخورد کارفرمایان با کارگران دیگر به آن گرمی سابق نبود و دنبال کارگر نمی‌گشتند بلکه آنها را رد می‌کردند، بسیاری از امتیازات کارگران پس گرفته شد و رویهم‌رفته امسال جماعت کمتری به شرکت‌ها رفتند. چند ده سراغ دارم که به کارهای کشاورزی برگشته‌اند، مزد کارگر به نسبت سال‌های قبل پایین آمده و شرایط کار سخت‌تر گشته است.

ابراهیم: آیا بازگشت کارگران مهاجر به روستاها و شهرهای کوچک دوباره آنها را با همان درگیری‌ها و تضادهای قبل از مهاجرت‌شان روبرو نخواهد ساخت؟ در شهرهای کوچک کارهای غیر تولیدی خُرده بورژوازی رواج یافته است.

محسن: امسال بسیاری از کارگران کوره پزخانه‌ها قبل از پایان مدت قرار داد برگشتند.

ساعد: کارگر خوش نشینی می‌گفت به ده بازمی‌گردم چون احساس می‌کنم تأمین زندگی در آنجا بهتر است. این بازگشت بر روی کار کشاورزی تأثیر داشت و روستاییان به کارهای کشاورزی رغبت بیشتری نشان می‌دادند.

عبداللہ: در دوره رونق کار، کارگران خارجی به مقیاس وسیع وارد کشور شدند با کم شدن کار، بیرون کردن آنها را آغاز کرده و وحشیانه افکار عمومی را در جهت اخراج افغانی ها تحریک می کردند.

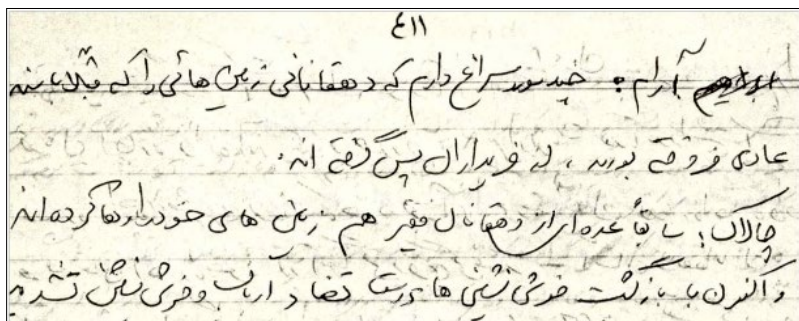
حسین: من در ارتباط زیادی نبوده ام تا مسئله ی توسعه ی اندک کشاورزی در یکی دو سال اخیر را تحلیل کنم، فقط در چند مورد دهقانانی به من گفتند که دو سال است بذر بیشتر افشانده اند. البته مواردی هم دیده ام که جذب کار کشاورزی نشده اند. اما در هر حال عده ای از خوش نشین ها به ده باز گشته اند. و بعضی تضادهای جدید در روستا مطرح شده است. در مورد شخم زمین های بایر دیگر مثل سابق بی تفاوت نیستند.

محسن: در منطقه ی ما امسال زمین رونق بیشتری یافته است و عده ای از دهقانان نیمه مرفه در تلاش اجاره زمین های دیگر برای کار کشاورزی هستند.

حسین: من از اواخر بهار در کردستان نبوده ام اما فکر می کنم امسال بذرافشانی بیشتر نسبت به پارسال انجام شده باشد.

ساعد: چند مورد سراغ دارم که دهقانان زمین هایی را که قبلاً با سند عادی فروخته بودند، از خریداران پس گرفته اند.

عمر: عده ای از دهقانان فقیر هم زمین های خود را رها کرده اند و اکنون با بازگشت خوش نشین ها به روستا تضاد ارباب و خوش نشین شدت یافته است.



فواد: چندی قبل با تحلیل عده‌ای روشنفکر قطعنامه‌ای در روستایی صادر شد من بعداً با خوش نشینی برخورد کردم که مسئله (ضبط زمین ارباب) را جدی گرفته بود.

محمدحسین: در منطقه «شارویران» خوش نشین‌ها طی نامه جداگانه‌ای تقاضا کرده‌اند زمین‌های اضافه بر سهم دهقانان را که از طرف شرکت ضبط شده است بین خوش نشین‌ها تقسیم کنند.

فواد: در روستایی بنام «چور» درخت گردو زیاد است که اداره منابع طبیعی آن را در اختیار خود گرفته است و هر ساله آن را به مبلغ ۴ تا ۵ هزار تومان به روستاییان اجاره داده‌اند که در حدود ۲۰۰ هزار تومان در آمد داشته است. اجاره دارها شهری بودند که خود بعداً آن را روستاییان دوباره اجاره داده و در مقابل اجاره خود از آنها گردو می‌گرفتند. امسال دهقانان با تصمیم قبلی این گردوها را مصادره و بطور مساوی بین خود تقسیم کردند و بعد طی نامه‌ای به شریف امامی از این که این گردوها را سال‌هاست از آنها گرفته‌اند شکایت کردند و تقاضای مجازات مسئولان را نمودند. این مسئله در ارتباط با وضع عمومی دولت و مهاجرت از شرکت‌ها و بیکاری ... بود.

عبدالله: یکی از رفقا از مجموعه‌ی این نمونه‌ها نتیجه‌گیری کند و تا حدودی با توجه به این مسئله دور نمای آن را ترسیم نماید.

ابراهیم: اولاً اصلاحات ارضی و تغییرات بعد از آن نقش تخریبی و انحطاط بر نیروهای تولیدی داشته است، اما نتوانسته جامعه ایران را از فئودالی در جهت سرمایه داری سوق دهد. مناطق مختلف گُردستان نیز هر کدام وضع خاص خود را داشته‌اند. در برخی مناطق رشد سرمایه داری کُند بوده‌است، در بعضی مناطق روابط فئودالی باقی‌مانده و امکان جای گیری روابط سرمایه‌داری کم بود و بعضی مناطق حد واسط بوده‌اند. لذا در کنار انحطاط نیروهای مولده، رونق بازار و اقتصاد بوجود می‌آید و تا مدت محدودی نیروهای بیکار شده در این وضعیت کار پیدا می‌کنند

و مردم آواره‌ی شرکت‌ها می‌شوند. این مهاجرت به شرکت‌ها و مناطق دیگر، خود نیز باعث ورشکستگی بیشتر کشاورزی می‌شود. جریانات شرکت بر مردم روستا دو نوع تأثیر داشته است؛ یکی تحت تأثیر روابط منحط و فسادآور بوده و آنرا به ده آورده‌اند، دیگری شرکت در تولید و کار جمعی آنها را بسوی مبارزات دسته‌جمعی کشانده که می‌تواند بنیان خوبی برای مبارزات این منطقه باشد. این تغییر سرپوشی بر بحران موقتی بود، ورشکستگی اقتصادی و بحران تازه‌ی ایران باعث بازگشت آنها به دهات بود که کمی رغبت و توسعه کار کشاورزی در آنها بوجود آمده است چون تنها راه‌شان بازگشت به دهات است.

حسین: در مناطق جنگلی چیدن برگ و بریدن درختان موجب رغبت ماندن مردم در دهات‌شان بوده است.

عبدالله: پس از انحطاط نیروهای مولد کشاورزی که آثارش قبل از کار شرکت دیده می‌شد، مردم را ترس از قحطی برداشته بود (۵۲-۵۳). شرکت از لحاظ سیاسی اساساً تأثیر مثبت گذاشته اگر چه از لحاظ اخلاقی تأثیر منفی داشته است. این جریان همچنین جمعیت شهر و ده را تغییر داد و می‌بینیم جمعیت شهرها خیلی زیاد شده و مردم رغبت‌شان به زمین کم شده بود و بهمین دلیل تضادشان با ارباب هم کاهش یافته بود، اما پس از ورشکستگی اقتصادی حکومت و بازگشت مردم به دهات، کشاورزی و زمین اهمیت تازه‌ای یافته و حتی اقتصاد طبیعی خودکفا تا اندازه‌ای رونق پیدا می‌کند، مزد کارگر کشاورزی کم شده و تمایل به دایر کردن زمین‌های بایر و خلاصه امکان و علاقه به کشاورزی بیشتر شد و این امر خود به شکوفائی تازه‌ی تضاد آنها با ارباب منجر خواهد شد. بخصوص اگر بخواهند مراتع را زیرکشت آورند با مخالفت ارباب روبرو می‌شوند. چون بازپرداخت وام بانک‌ها و دادن حق آبیاری و غیره برایشان مشکل خواهد شد، تضاد با دولت و امپریالیسم شدت می‌یابد. قبل از شرکت، مردم دهات به تجار شهری بیشتر بدهکار بودند تا به بانک‌ها.

شرکت‌ها کمی جلو رباخواری تجار را گرفته بودند چون فقر شدید و تمایل به وام گرفتن کم شده بود. با فروکش کار شرکت، احتمال بدهکاری مردم دهات و رباخواری دوباره پیش خواهد آمد.

ساعده: رباخواری شهری از بین رفته بود اما بدهکاری به شرکت تعاونی باقی مانده اما کمتر از سابق.

عبدالله: با این وصف جمعیت دهات بیشتر و به گره‌گاه تضادهای درونی جامعه تبدیل خواهد شد و این مسلماً بر برنامه ریزی ما تأثیر خواهد داشت و ما باید با توجه به این واقعیت نیروهای خود را تقسیم کنیم.

طیب: من خوب متوجه نیستم. مثلاً اطراف شهر ما [سنندج] هر روز توسعه می‌یابد. و تازه اگر به ده برگردند باید کشاورزی دوباره رشد کند، اما چنین چیزی نمی‌بینم.

ابراهیم: تمایل بازگشت به دهات بیشتر شده و با وجود تمایل مردم به شرکت‌ها، کار آن‌ها در حال رشد نیست از این رو نیروهای تولیدی دوباره درده متمرکز خواهند شد با مجموع تضادهای احتمالی که عبدالله گفت.

محمدحسین: مسئله بازگشت به ده فقط این نیست که شهرنشینان برگردند. احتمال ماندن کسانی که در شهر خانه‌سازی کرده‌اند و بخصوص خوش نشینند زیاد است. اصل مسئله بازگشت نیروهایی است که موقتاً به شرکت می‌رفتند و خانه و زندگیشان در ده مانده بود.

عبدالله: وضع اقتصادی ایران در بحران شدیدی است، اینکه کار شرکت که سرپوشی برای زخم مردم بود از بین می‌رود، کشاورزی مسلماً دوباره شکوفا نمی‌شود. نیروی تولیدی انحطاط یافته دوباره بحالت قبل از شرکت و شدیدتر هم منحنی می‌شود و غیره. همه‌ی این‌ها دورنمای تشدید تضادهای دهقانان با دولت را نشان می‌دهند.

محمدحسین: تازه کشاورزی هم بعلت این که سطح زیر کشت تغییر چندانی نمی‌کند و قیمت محصولات کشاورزی پایین است و غیره، رشد

نخواهد کرد.

محسن: برای مدتی فروش زمین های شهری خیلی توسعه پیدا کرد و قیمت آنها خیلی بالا رفت اما امسال بخصوص فروش زمین شهری خیلی کم شده و ارزش آن هم پایین آمده است.

ساعد: حتی اگر تمام کشاورزان به ده برگردند، تازه مثل دوران قبل از شرکت می شود و هیچ بهبودی در کشاورزی و زندگی شان پیش نمی آید. **طیب:** قبول دارم و روشن شدم.

عبدالله: آنهایی که به ده بر می گردند رغبت شان به آباد کردن زمین های بایر و چیدن برگ درختان و شکار و غیره بیشتر می شود. پول بانک ها را نمی توانند پرداخت کنند و رباخواری شهری احتمالاً بیشتر خواهد شد، همه ی این ها تضاد دهقان و دولت را بیشتر خواهد کرد. از طرفی زمین اربابی در اکثر دهات ما معادل تمام زمین های دهقانان یعنی نصف زمین های ده است و بخصوص زمین های مرغوب را دارند. نمونه هایی که گفته شد نشان می دهد که تضاد ده نشینان و ارباب هم دوباره آشکار می شود. البته نباید تصور شود که جمعیت شهر و ده مثل سابق شود و درست شرایط چین ۶۰ سال پیش را روی ایران پیاده کنیم. می بینیم که کارگران شهری گذشته از زیاد بودنشان در جریانات اخیر نسبتاً شرکت داشته اند. فکر می کنم باید در دهات پایگاه انقلابی بوجود بیاید اما شهر هم به نسبت گذشته اهمیت بیشتری پیدا کرده است. هم از نظر سیاسی کنونی و هم از نظر مبارزات مسلحانه آینده.

ابراهیم: شهرها البته بزرگ شده اند اما به مراکز تولیدی تبدیل نشده اند (گذشته از شهرهای بزرگ).

عبدالله: درست بهمین دلیل زحمتکشان شهری فقیرتر شده و از نظر سیاسی اهمیت بیشتری پیدا کرده اند و در مبارزات مسلحانه «پیشمرگ» می شوند.

حسین: بازگشت از شهر به ده خیلی کم است و نمونه های محدودی

بچشم می‌خورد. بنظر من هم ده مهم‌تر از شهر است و بخصوص در جنگ مسلحانه ده اهمیت اساسی دارد. اما از نظر سیاسی حالا شهر مهم است خود دهقانان هم این را احساس می‌کنند و می‌گویند نیروی سیاسی شهر قوی‌تر است. دهقانان هنوز به این نتیجه نرسیده‌اند که بدون شهر و مستقیماً بتوانند مبارزه کنند. خصلت وابستگی و تأمین کالا از شهر موجب وابستگی ده به شهر نیز می‌شود. بنظر من تا ایجاد پایگاه انقلابی و تجدید ساختمان کشاورزی، شهر هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی اهمیت زیادی خواهد داشت.

عبدالله: بنظر من این طور نیست. این که مود غذایی از شهر به ده می‌رود بدلیل پول زیاد نفت بود که ایران را به انواع مواد غذایی وارداتی وابسته می‌کرد. اما با ورشکستگی اقتصادی این پدیده از بین می‌رود و دوباره محل تأمین خوراک باز هم به روستا تبدیل می‌شود.

ابراهیم: این درست است. شهر اهمیت سیاسی دارد و نه تولیدی.

محمدحسین: برای نمونه سیلو انبار غله‌ی شهر است نه ده. غیر از مناطق جنگلی جایی دیگر به آن احتیاج ندارد و در صورت جنگ انقلابی آنها هم مجبور می‌شوند خود را تأمین کنند.

حسین: بنظر من اگر پایگاه انقلابی هم بوجود آید امکان این که دولت حتی آن منطقه را از سکنه خالی کند هست و نمی‌گذارد مردم به کار تولیدی پردازند.

طیب: نمونه‌های گرانی و کمی مواد غذایی حالا نشان می‌دهد که دورنمای تولید واقعی همان ده است حتی برای تأمین شهر.

ساعد: منطقه کردستان همین حالا می‌تواند حداقل، گندم خود را تأمین کند (لبنیات هم) چون می‌دانیم تنها سال ۵۴ به کردستان گندم وارد شد و همیشه گندم صادر کرده است. در مناطق پایگاهی تنها در شرایط جنگ جبهه‌ای ممکن است تولید امکان پذیر نباشد. اگر حکومت چنان کاری هم بکند در همه جا نمی‌تواند و برای ایران هم بعید است چنین

کاری بتوان بکند.

بعضی مسایل در کردستان هنوز برایم مبهم مانده مثلاً تضاد اصلی و نیروهای انقلاب و غیره کدامند؟ یا حداقل در مناطق استراتژیک شعار اساسی چگونه باید باشد؟

طیب: آیا تضاد اصلی کسانی که از شرکت به ده باز گشته‌اند با دولت است یا با مالکین؟

محمدحسین: باید در این مورد مناطق مختلف کردستان را جداگانه با توجه به نمونه‌هایی که داریم بررسی کرد.

فواد: فقط بصورت کلی می‌شود چنین کاری کرد چون هم دید گذشته‌ی ما غلط بوده و هم کمتر در میان دهقانان زندگی کرده‌ایم. از موارد مشخص صحبت کنیم. (تأیید رفق).

محمدحسین: در ده نمونه‌ای که از منطقه‌ی جنگلی «منگور» می‌آورم این نتیجه را گرفته‌ام قبل از «ملی شدن منابع طبیعی» مردم برگ چینی می‌کردند و درخت جنگلی را برای سوخت و فروش و زغال سازی قطع میکردند و به صاف کردن زمین و تبدیل آن به باغ مو و زمین زراعتی می‌پرداختند. اما پس از آن جلو همه‌ی این‌ها که عمدتاً منبع درآمد مردم بود گرفته شده‌است. از طرفی ژاندامری در منطقه با قدرت نمایی مردم را مجبور کرده بصورت بیگاری چوب مصرفی زمستان و نیز خواروبار پاسگاه را حمل کنند، از طرف دیگر مردم کار قاچاق و باربری به عراق و برعکس را انجام می‌دهند. امسال که وضع دولت فلج شده در این مورد هم مزاحمت شدید شده‌است، همچنین مسئله‌ی ملی در آنجا خیلی اهمیت دارد. به این دلایل تضاد اصلی با دولت است. ضمناً در آن ده ارباب از نظر کار کشاورزی و زمین‌داری قدرت ندارد و جنبه روحانیت دارد از این رو تضاد آنها چشم‌گیر نیست.

ابراهیم: از دو ده منطقه «گورک» (قسمت جنگلی) مثال می‌آورم. ارباب‌ها به نسبت اهالی ده ثروتمند، اما به نسبت مناطق دیگر فقیرند. زمین کم

است اما غیر عادلانه تقسیم شده و مزرعه ارباب با وجود کمی از زمین زارعان بیشتر است. کار بیشتر با وسایل تولید قدیمی است بعلت این که اختلاف ثروت مردم و ارباب زیاد نیست تضاد بین آنها کم است. اما بعلت این که ارباب‌های این دوده از گذشته تا حال «جاش» بوده‌اند از این جهت تضاد مردم با ارباب شدید است که در واقع بیانگر تضاد مردم با دولت است. نمونه‌هایی که محمدحسین گفت نیز در آنجا صدق می‌کند. حق آبیاری و وام کشاورزی هم مطرح است، اما به وسعت و شدت مناطق دیگر نیست. زمین‌شان کم و وام کمی به آنها داده می‌شود. فشار ژاندارمری خیلی مطرح است و مردم از آنها خیلی عصبانی هستند. باضافه چیزهایی که محمدحسین گفت. باید بگویم ژاندارمری نقش حل و فصل اختلافات داخلی دهات را بدست گرفته و یا در سربازگیری همه این‌ها را به نفع خودش حل می‌کند و این درگیری را شدیدتر می‌کند. نتیجه این که در آن دوده تضاد اصلی تضاد مردم با دولت است. در این منطقه سال ۴۷ «پیشمرگ» فعالیت داشته و تأثیرات سیاسی آن باقی مانده و به این دلیل بدبختی هم دیدند و نیز مسئله‌ی اسلحه جمع کردن با زور و فشار از طرف دولت این را تشدید کرده است.

حسین: منطقه «سوسنی» و «منگور بالا» همانطور که رفقا گفتند عمدتاً با دامداری زندگی می‌کنند و نیز جنگل را قطع کرده و به باغ مو تبدیل می‌کنند. ژاندارمری نماینده کامل دولت است از کار دادگستری گرفته تا کارهای دارایی به‌اضافه خودخواهی گروه‌بانی و رئیس پاسگاه در منطقه تضاد مردم با ژاندارمری را تشدید کرده است. حتی شکار ماهی قدغن بوده و منابع طبیعی را به کسانی اجاره می‌داد. تضاد با دولت با توجه به نمونه‌های رفقا دیگر بحدی رسیده است که مسئله‌ی ملی بعنوان مسئله‌ای اساسی بچشم می‌خورد که به این دلیل همیشه جولانگاه حزب دمکرات بوده است. ارباب‌ها در مقایسه با دهقانان ثروتمندترند اما تضاد اصلی با دولت است. تضاد با ارباب بیشتر همان است که ابراهیم گفت

و به تضاد با دولت گره خورده است. این منطقه طایفه‌ای است که چند طایفه یک عشیره را تشکیل می‌دهند. هر طایفه رهبری دارد که «کویخا» نامیده می‌شود. اکثر «کویخاها» نماینده پاسگاه در ده هستند.

ابراهیم: منطقه «شارویران» به شرکت سهامی زراعی تبدیل و زمین‌ها از دهقانان غصب شده است همچنین به علت تسطیح مراتع و مزارع این منطقه توسعه بیشتری پیدا کرده است.

فواد: مراتع جزو سهام سهامداران نیست؟

محمدحسین: هم مراتع و هم قسمتی از زمین‌های سهامداران که موقع تعیین اجاره کم گفته‌اند جزو سهام نیستند.

ابراهیم: وقتی شرکت تشکیل شد کمی از برنامه شرکت‌ها با مردم صحبت می‌شد و مردم خیال می‌کردند که در تمام درآمد شرکت سهیم هستند و به دزدی‌های احتمالی خیلی حساس بودند. اما پس از گذشت زمان مسئله حادث‌تر شد و متوجه شدند که کلاهبرداری است و تمام قول و قرارهای دولت دروغ است. در جریان‌ات تازه مردم بخود آمده و در خواست بازگشت زمین‌های خودشان را کرده‌اند. همچنین خوش‌نشین‌ها هم خواستار مازاد زمین سهام‌داران برای خود شده‌اند. حالا تضاد اصلی آن منطقه با شرکت و در واقع با دولت است.

محمدحسین: شرکت به خوش‌نشین‌ها کار نمی‌دهد و نیز دآمداری آنها از بین رفته و این تضاد آنها را با شرکت تشدید کرده است.

فواد: آیا درآمد سهامداران به نسبت قبل از شرکت کمتر است؟

محمدحسین: اولاً منطقه «شارویران» قبل از تشکیل شرکت‌ها منطقه‌ای دآمداری نیز بوده است که با تشکیل شرکت‌ها در مجموع از بین رفته است. با یکی از سهام‌داران که شش پسر کارگر دارد مجموع درآمد پسرانش و یا حق سهم سالیانه‌اش را حساب کردم در مقایسه با محصولی که قبل از شرکت برداشت کرده و درآمدی که از دآمداریش داشته است که به قیمت روز حساب کردیم مجموع درآمد کنونی‌اش نصف درآمد

سابق بوده است، و این در مورد همه صدق می‌کند.
محسن: دهقانان مرفه که نیروی کار خانوادگی هم دارند از شرکت ناراضی نیستند چون کارشان را باید با کارگر انجام می‌دادند.
محمدحسین: فقط آن دسته از دهقانان مرفه راضی‌اند که عضو هیئت مدیره هستند و همراه مدیران عامل و کاربدستان دزدی می‌کنند. مثلاً احمد... یکی از این اشخاص است که حالا یکی از افراد ثروتمند ده است که حتی در شهر ساختمان با ارزشی حدود ۵۰۰ هزار تومان دارد.
عبدالله: بنظر من در مورد منطقه «محال» هم صحبت شود.

محمدحسین: من با وجود آشنایی با بعضی دهات «محال» نقطه نظر مشخصی در مورد تضادهای آنجا ندارم. در یکی از دهات که اطلاعاتی دارم و این در مورد منطقه عمومیت دارد این است که گوسفندان شرکت اتکا را هر سال در مراتع‌شان و حتی مزارع گندم و محصولات دیگر مردم می‌چرانند تضاد شدید است و مردم تصمیم گرفته‌اند در بهار آینده جلوشان را بگیرند و با وضع موجود ممکن است این کار را بکنند. ضمناً در یکی دیگر از دهات محال تضاد مردم با ارباب که خیلی ظالم و با قدرت است شدید می‌باشد.

عبدالله: در منطقه «محال» برخلاف منطقه سردشت زمین زیاد است هرچند حاصل خیز نیست، ارباب‌ها زمین زیادی در دست دارند و خوش نشین زیاد است. اما تضاد عمده نمی‌دانم چیست؟

طیب: اربابها به چه شیوه‌ای کشاورزی می‌کنند؟

عبدالله: با تراکتور و کمباین و کارگر هم کار می‌کنند.

عمر: در یکی از دهات «محال» که من می‌شناسم، پس از اصلاحات ارضی تا به حال جنگ و اختلاف بین زارعین و ارباب همیشه وجود داشته است. ارباب‌ها ثروتمند و نیز زمین و باغ فراوان دارند و حتی بارها از مردم زمین غصب کرده‌اند. ۵۰٪ روستاییان خوش نشین‌اند. دشمنی بین ارباب و زارع شدید است و ارباب‌ها خصلتاً ضد دهقان‌اند. در منطقه

«چوم مجیدخان» یک نمونه دارم در روستائی تضاد با دولت بخاطر مسأله آبیاری است، اما در کنار آن چون زمین های مرغوب در دست ارباب است و در زمین ها خوب کار نمی کنند تضاد با ارباب وجود دارد. دار دسته های قدیمی ارباب (دهقانان مرفه) طرفدار ارباب اند و بهمین دلیل مردم نسبت به آنها کینه دارند. هم دهقانان و هم خوش نشین ها با ارباب اختلاف دارند.

ابراهیم: ارباب یکی از دهات مرز «محال» و «گورک» و «منگور» ۲۴ هزار تومان اجاره می گیرد و وسیع ترین و بهترین زمین ده در دست خودش است. بیش از نصف (۶۰٪) روستاییان خوش نشین اند. به دلیل این که ارباب در کار کشاورزی وارد نیست درآمدش از زمین خیلی کم است و چون قمار باز است هر چه بدست می آورد می بازد. مردم ده واقعاً به او کینه دارند.

محسن: منطقه «سندوس» حاصل خیز است و در اکثر دهات، ارباب عمده ی زمین ده را در دست دارد و حدود ۲۰٪ روستاییان زمین دارند و بقیه خوش نشین اند. ارباب ها خیلی ثروتمند هستند. قبلاً به دلیل وجود کار شرکت تضاد با ارباب خیلی مشخص نبود، اما حالا با فروکش آن و جریانات تازه خوش نشین ها تصمیم گرفته اند در صورت ادامه این وضع، در بهار (سه ماه دیگر) زمین های ارباب را ضبط کنند و کشاورزان برای این کار به آنها قول پشتیبانی داده اند. بین دهقان و خوش نشین تضاد هست اما شدید نیست. در واقع شعار تقسیم زمین بین خوش نشین ها شعار مناسب آنجا است. تضاد با دولت مشخص نیست به چه صورت است. ارباب ها در این منطقه به علت داشتن قدرت از احداث باغ بوسیله زارعان در زمین خودشان جلوگیری می کردند اما زارعین مقاومت نموده و بالأخره باغ احداث کردند ارباب ها قسمتی از زمین ها را سالانه اجاره میدهند. شیوه تولید اساساً سرمایه داری است.

در منطقه «لاجان» فئودال های بزرگی هستند که زمین زیادی دارند

و خیلی هم قدرتمندند با استفاده از قدرت بعضی از آنها حتی زمین زارعین را غصب کرده‌اند. مراتع آن منطقه در دست بعضی از ارباب‌هاست (مثل علی آغای پسوه) که با استفاده از قدرتی که دارند این مراتع را به دامداران منطقه اجاره می‌دهند. در آنجا هم تضاد بین زمین‌دارها و خوش‌نشین‌ها از یک طرف و ارباب‌ها از طرف دیگر چشم‌گیر است. جریان سال ۴۶-۴۷ بعلت وجود عده‌ای «پیشمرگ» در آنجا تأثیر سیاسی گذاشته و مردم همکاری کرده‌اند. مسئله ملی مثل سایر مناطق برای مردم مطرح است.

ساعده: در منطقه سنندج دو نوع مالک هست یکی مالک عمده و یکی خرده مالک. به‌عنوان نمونه دهی که ارباب‌های آنجا خرده مالک‌اند در جریان اصلاحات ارضی مردم خیلی خوشحال بودند و حتی بیشه و باغ را هم به مالک نداده‌اند. با مالک تا حال درگیری مشخصی نداشته‌اند و نیز پاسگاه به این ده برده شده اما با پاسگاه هم درگیری نداشته‌اند اگر چه از پاسگاه بدشان می‌آید. در منطقه ژاړوود روستائی هست که مالکش شیخ است. تضاد بین ارباب و مردم خیلی شدید است. مردم حتی نمی‌گذارند سرزمینهایش حاضر شود و درخت گردوی زیادی دارد که مردم، هم زارعین و هم خوش‌نشین‌ها گردوها را بنفع خود برداشت می‌کنند. با دولت اختلافی ندیده‌ام و حتی صاحب زمین شدن خود را عطیه شاهانه می‌دانند. در منطقه «گاؤرو» نمونه دیگری می‌آورم مردم از اصلاحات ارضی پشتیبانی کردند، اما بعداً شرکت سهامی زراعی در آنجا تشکیل شد. شرکت زراعی مرتب ضرر داده و چیزی بمردم نمی‌رسد و اگر در این مدت کار در شرکت‌های ساختمانی و مناطق دیگر نبود از گرسنگی می‌مردند. یکی از زارعین می‌گفت حاضرم یک سوم زمین‌هایم را بخودم بدهند بقیه‌اش برای شرکت باشد. علت عمده ضرر کردن شرکت این است که بجای محصولات محلی محصولاتی مثل تریاک و چغندر می‌کارند که محصول خوب نمی‌دهد و ضمناً مسئولان

به کار نمی‌رسند. مردم قبلاً خواهان پس گرفتن زمین‌های‌شان هستند، اما تاکنون اطلاعی از اقدام عملی خودشان ندارم. مهاجرت به شهر در این منطقه زیاد بود. در هر سه منطقه دودستگی در ده زیاد است که حتی در موردی یک کشته داده است. در این اختلافات دو مورد به تحریک ارباب بود اما مورد دیگری تحریک کسی نبوده، بلکه اختلاف داخلی خودشان در اثر معامله بوده است.

ایرج: این منطقه اشراف نشین بود و مردم بشدت مخالف اشرافند. وقتی شرکت تشکیل شد، کسی که قبلاً مابشر اشراف آنجا بود رئیس هیئت مدیره شد. او ایل مردم از تشکیل شرکت پشتیبانی کردند چون خیال می‌کردند وزنه‌ای در مقابل اشراف است. اما بعداً دلسرد شدند. کس دیگری که ثروتمند است با مباشر که رئیس هیئت مدیره است در رقابت افتاد. مردم به طرفداری از آنها باهم در افتادند. هر دو را بعداً تبعید کردند.

ابراهیم: اختلاف بین ارباب و زارعین در «شارویران» آنچنان دیده نمی‌شود جز با ارباب‌هایی که وابسته بشرکت‌اند.

ساعد: شرکت سهامی دیگری در منطقه کامیاران هست که دهقانان مرفه از وجود شرکت راضی هستند و فقرا ناراضی و تا حالا اقدامی هم برای ضبط زمین‌های‌شان نکرده‌اند. شرکت بشیوه ارباب و رعیتی زمین‌ها را به خود زارعین نیمه کاری یا یک سوم کاری می‌دهد.

ایرج: در این مناطق آنچنان مالکین عمده‌ای دیده نمی‌شوند که زمین وسیع زیر کشت داشته باشند و یا با دم و دستگاه‌شان به ده بروند و به کار کشاورزی بپردازند. در منطقه «گلوآخی» فئودال‌های بزرگی هستند که زمین‌های وسیع مکانیزه دارند. مثل رشید خان «گاوه شه‌له» که بقول مردم ۴۰ میلیون تومان پول نقد در بانک مرکزی داشته است حدود زمین هایش را نمی‌دانم. یحیی خان امینی (کس نزان)، او مالکی عشیره‌ای است که تا پارسال حتی بارها دهقانان را از زمین‌هایشان بیرون کرده است

بدون این که بتوانند دوباره برگردند. در منطقه «اوباتو» قبل از اصلاحات ارضی از قانون در آوردن زمین‌های بایر برای مکانیزه استفاده کردند و زمین‌های وسیعی را زیر کشت بردند. در این منطقه تمام ارباب‌ها نوکر حکومت‌اند اما چون جنبش ملی در این منطقه کم بود بصورت «جاش» با مردم درگیر نشده‌اند. در جریان اختلافی بین یحیی خان «کس نزان» و دهقانان درگیری‌های وسیعی پیش آمد که بالأخره یحیی خان توانست ۹ خانواده از زارعین را از ده بیرون کند و زمین‌هایشان را غصب کند. در منطقه بیجار ارباب‌های بزرگی مثل «اوسط خان یگانه» و امام جمعه تمام زمینها را زیر کشت خود در آورده‌اند این افراد حتی عده زیادی از خرده مالکین را زیر چنگ خود گرفته‌اند. در منطقه «لیلاخ» دهقان مرفه زیاد است. حتی خوش نشین‌های این منطقه نسبتاً ثروتمندند. زمین‌ها خیلی حاصل خیز است و مراتع وسیعی دارد که غیر از کشاورزی هم زارعین و هم خوش نشین‌ها دام‌داری می‌کنند که وسعت نسبی دارد.

اشراف اینجا از ثروتمندان و زمین داران بزرگ‌اند که حالا مقامات بالایی مثل مدیرکل و نمایندگی مجلس و غیره را غصب کرده‌اند. آنها مدت‌های طولانی نوبتی حاکم منطقه بوده‌اند و به خواست خود قانون ارباب و رعیتی را تغییر داده، تشدید یا تضعیف کرده‌اند. روستاهای «بان لیلاخ» زیر دست اشراف در تمام دوران زندگی روستایی‌شان بدلیل ثابت نبودن وضع‌شان و این که هر دوره در وضع خاصی قرار گرفته‌اند، دلگرمی به زمین و خانه و زندگی خودشان را هم از دست داده‌اند با وجود زمین‌های حاصل خیز آنجا، مقدار زمین‌هایی که در دست کشاورزان است کم و نامناسب است و تمام زمین‌های مرغوب با وسعت زیاد در دست اشراف مانده است. خانه‌های‌شان حتی از وضع خانه‌های سیستان و بلوچستان بدتر و یا دهاتشان مثل دهات متروک می‌ماند، با وجود این که دهاتشان خیلی بزرگ است، حتی درخت هم در این دهات دیده نمی‌شود. خوش نشین‌های این منطقه از قدیم وضع

ثابتی نداشته‌اند. در گذشته اکثراً جزو مهاجرین به عراق بودند و این اواخر بسوی شرکت‌ها راهی شدند. اشراف که خودشان در ده نمانده‌اند به وضع ده هیچ توجهی نداشته‌اند. سابقه جنبش و مبارزه در این منطقه خیلی کم بود و حتی جریان‌ات اخیر روی آنها تأثیر نداشته است.

ساعد: سال ۳۲ جنبش جالبی در آنجا بود. در قسمتی از منطقه «لیلاخ» شرکت سهامی زراعی تشکیل شد. مردم حتی مخالفتی نکردند و بعدش هم اعتراض نمی‌کردند چون فشار اشرافیت بحدی زیاد بود که مردم از وجود دولت در آن منطقه احساس رضایت می‌کردند. مسئله ملی در منطقه ما مثل مکریان مطرح نبوده و اختلافاتی بصورت اختلاف شیعه و سنی مطرح بوده است. دهی دیگر یادم آمد که نزدیک «اوباتو» است ارباب با زور نوکر و دسته بندی هنوز به شکل سابق ارباب و رعیتی عمل میکند.

حسین: اربابهای قدرتمند و زمین‌دار در «اوباتو» زیادند، اما در رابطه با مردم چطوراند؟

ساعد: دهقانان این منطقه ثروت‌شان بحدی است که دادن اجاره برایشان چندان اهمیت ندارد. اما مواردی مثل «کس نزان» گفتم درگیری شدید است.

ایرج: در «اوباتو» تضاد بین ارباب و دهقان شدید است. نمونه‌هایی از برخورد دیده شده است و حالا هم هست. در منطقه «گلواخی» تضاد بین مالک و دهقان خیلی شدید است. در «بان لیلاخ» هم تضاد چشم‌گیر است، اما بعلت این که از قدیم برای کار به مناطق دیگر مثل عراق و غیره رفته‌اند، این تضاد بصورت آشکار و عینی دیده نشده است.

ساعد: در منطقه گلیایی اربابی هست بنام حشمت خان که حالا هم بشکل سابق با رعیت‌ها رفتار می‌کند.

عبدالله: از مناطق سردشت تا سنندج در کردستان هم تضاد با دولت و هم تضاد با ارباب وجود دارد. اما برداشت من این است که در درجه

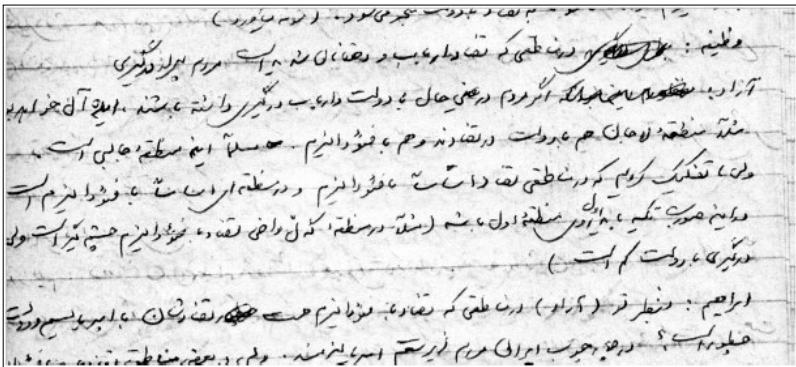
اول باید به مناطقی که تضاد دهقانان با دولت شدیدتر است (که ضمناً دهقانان آن منطقه فقیرتر نیز هستند) بیشتر تکیه کرد.

طیب: من هم برداشتم مثل عبدالله است. بدین معنی که در آن مناطق که تضاد با دولت شدیدتر است شرکت دهقانان در مبارزات شهری هم بیشتر از مناطقی بود که تضاد با ارباب عمده است.

فیواد، محمدحسین، ابراهیم، عمر: تأیید میکنند.

محسن: من این را قبول ندارم که تکیه باید در درجه اول بر مناطق تضاد شدید با دولت باشد... چون تضاد با فتودالیسم خواه ناخواه به تضاد با دولت منجر می شود.

ابراهیم: در مناطقی که تضاد ارباب و دهقانان شدید است مردم پس از درگیری ...



عبدالله: اگر مردم در عین حال با دولت و ارباب درگیری داشته باشند، ایدآل خواهد بود. مثلاً منطقه «لاجان» هم با دولت در تضادند و هم با فتودالیسم. مسلماً این منطقه‌ی جالبی است. اما ما تفکیک کردیم که در مناطقی تضاد اساساً با دولت و در مناطقی دیگر اساساً با فتودالیسم است در این صورت تکیه باید اول روی منطقه‌ی اول باشد (مثلاً در منطقه گلباخی تضاد با فتودالیسم چشم گیرتر است اما درگیری با دولت کم

است).

ساعد: بنظر تو (عبدالله) در مناطقی که تضاد با فئودالیزم هست تضادشان با امپریالیسم و دولت چطور است؟ در چهار چوب ایران مردم زیر ستم امپریالیزم اند. اما در بعضی مناطق تضاد عمده با فئودالیزم است. **محسن:** من از صحبت‌های ایرج و ساعد نتوانستم درک کنم بالأخره تضاد اصلی در آن مناطق چیست چون خودشان هم از نزدیک در آن مناطق نبوده‌اند ...

عبدالله: بعضی مناطق مثل سردشت و بانه تضاد بین ارباب و رعیت بخاطر ضبط زمین مشاهده نمی‌شود اما آنها در تضاد با دولت تا آن حد پیش رفته‌اند که در تظاهرات شهر شرکت می‌کنند.

حسین: تضاد با ارباب در مناطق سنندج به این معنی نیست که با امپریالیسم تضاد ندارند بلکه فعلاً تضاد با امپریالیسم و دولت برای‌شان مشخص نیست و گرنه تمام جریان‌ات دوباره به تضاد با دولت منجر می‌شود یا در منطقه محال تضاد با فئودالیسم هنوز بشکل فعالی در نیامده و در صورت برخورد آنها با فئودال‌ها و درگیری این تضاد دولت را هم در بر خواهد گرفت.

ایرج: منطقه استراتژیک با وجود این که باید روی تضاد با امپریالیسم انتخاب شود اما باید بر دفاع از یک شیوه تولیدی خاصی نیز مبتنی باشد. مثلاً در مناطق بانه و سردشت که مسئله برگ چینی درختان بعنوان تولید مطرح است.

در مورد شهرها

ساعده: شهر سنندج اساساً شهری است مصرفی و از قدیم چین بوده است. زندگی مردم بیشتر به مشارکت در تجارت اداره می‌شود. مغازه دار کوچک زیاد است و مغازه دار بزرگ کم. سرمایه دار آن وابسته به بورژوازی خارج از کردستان است و روی پای خود نیست. بعد از اصلاحات ارضی چون قدرت خرید مردم زیاد می‌شود، بازار رونق می‌یابد. بازار که یک قسمتی پیشه‌ور و قسمت دیگر فروشنده بوده است در اثر هجوم کالاهای امپریالیستی اکثر پیشه‌وران که بازارهای مخصوص بخود داشتند ورشکست شده‌اند (مسگرها، آهنگرها، پینه‌چی‌ها، زین‌دوزها...). دلالان کالای امپریالیستی بصورت نمایندگان (یخچال، تلویزیون...) رشدی سرطانی کرده‌اند. کارگر صنعتی تقریباً ندارد. اخیراً یک کارگاه خیاطی با ۳۰۰ نفر کارگر که تا بهار گذشته به ازاء ۸ ساعت کار ۱۷ تومان مزد و تعهد ۵۰۰۰ تومان برای خدمت یک سال از آنها می‌گرفتند. کارگر ساختمانی زیاد است، اما مصالح ساختمانی بیشتر از خارج شهر وارد می‌شود. کارگاه‌هایی که چند کارگر داشته باشد خیلی کم است و بیشتر کارگاه‌ها خانوادگی است. کارگاه «فولاد کار» همه با هم ۹ کارگر دارد. یک سنگ‌بری ۷-۸ کارگر دارد. گرایش بطرف کار دولتی زیاد است. روی هم‌رفته شهری است عقب افتاده. مثلاً کارگاه تراشکاری ندارد، تا اوایل تابستان گذشته فقط یک ماشین تراش وجود داشت. موزائیک سازی دارد اما رشد نکرده است و بیشتر موزائیک را وارد می‌کنند.

صادرات اساساً کاهش پیدا کرده است، زیرا از جمع آوری بعضی محصولات طبیعی مثل «سقز، مازو، کتیرا» جلوگیری می‌شود. واردات بیشتر شده است حتی در مقایسه با مهاباد و بوکان مغاره‌های بزرگ مثلاً بزازی خیلی کم است. فقط از نظر جوشکاری وضعیت خوب است، اما

کافی نیست. حتی تعمیرات ماشین در سنندج توسعه نیافته است. این عقب افتادگی را باید در تسلط اشراف جستجو کرد که اکنون نیز اساساً اداره شهر را بدست گرفته‌اند.

عبدالله: این عامل بازدارندگی تسلط اشراف را بخصوص در وضع فعلی بیشتر تشریح کنید.

ایرج: در زمان مشروطیت سنندج پایگاه ارتجاع بود. از جمله سالارالدوله از کردستان جهت مخالفت با مشروطه نیرو جمع کرد.

ساعد: اشرافیت این جا بیشتر متکی بحکومت مرکزی بوده و همیشه مردم بر علیه آن‌ها مبارزه کرده‌اند. بعبارت دیگر آنها همیشه جلوی رشد و تراکم سرمایه را گرفته‌اند و بخصوص خود آنها هم به علت عدم احساس امنیت از طرف مردم، سرمایه گذاری نکرده‌اند.

محسن: در آذربایجان بورژوازی رشد کرد و در قسمتی از کردستان تأثیر گذاشت.

ساعد: اشراف سنندج از قدیم با خاندان‌های سلطنتی قرابت هم داشته‌اند مثل هلوخان با شاه عباس و قرابتی که با ناصرالدین شاه داشته‌اند.

فواد: ناامنی از طرف عشایر دور و بر با توطئه اشراف تشدید می‌شود، مبارزه بین مردم و اشراف حتی بشکلی در مبارزه بر علیه اقلیت یهودی و پول‌دار شهر تجلی نمود که این اقلیت خود صندوق و معتمدین اشراف بودند.

ابراهیم: چیزی به اسم سرمایه‌داری ملی وجود دارد؟

ساعد: تعدادی کارگاه کوچک هست که نمی‌توان روی آنها تکیه کرد.

ایرج: تعدادی تاجر خریدار محصولات محلی هست که بخصوص بعد از اصلاحات ارضی شمار آنها خیلی کاهش یافته است.

طیب: سرمایه‌دار ملی کیست؟

ابراهیم: آن قسمت از سرمایه که حداقل ارتباط را با سرمایه امپریالیستی دارد. هم صنعتی، هم مالی و تجاری.

فواد: آیا وابستگی مالی و تجاری به سرمایه دولتی و امپریالیستی به تنهایی دلیل غیر ملی بودن سرمایه‌داری می‌شود؟ (میدانیم که سرمایه‌داری ملی صنعتی خیلی ضعیف و کم‌اهمیت است). زیرا حداقل جریان‌ات اخیر نشان داده است که بورژوازی تجاری کردستان در مبارزات ضد امپریالیستی شرکت می‌کند.

ایرج: اگر سرمایه‌داری کنترل سرمایه‌اش اساساً بوسیله خودش باشد آن سرمایه ملی است...

فواد: وابستگی تجاری و مالی یا به عبارت دیگر موقعیت طبقاتی به تنهایی جهت روشن شدن خصوصیت ملی بودن سرمایه‌دار کافی نیست، بلکه موضع‌گیری طبقاتی سرمایه‌دار که همان وابستگی اجتماعی و تضاد با دشمن است نیز باید در نظر گرفته شود. عبارت دیگر باید مجموعه فعالیت اجتماعی سرمایه‌دار - اقتصادی، سیاسی، فرهنگی - را در نظر داشت تا بتوان نتیجه گرفت که سرمایه‌دار ملی است یا نه. اگر علی‌رغم وابستگی اقتصادی‌اش در مبارزات اجتماعی علیه دشمن مبارزه کند سرمایه‌دار ملی است. بخصوص زد و بندهای ماهوی سرمایه‌داری را - کلک، فریب‌کاری، دورویی، مردم‌فریبی در خرید و فروش، محافظه‌کاری - نباید معیار اصلی قضاوت قرار داد.

حسین: من تعریف فواد و مثال عبدالله را قبول دارم، اما با وجود این فکر می‌کنم سرمایه‌دار ملی در کردستان کم است شاید حدود ۲۰۰ خانوار باشد [مثال می‌آورد].

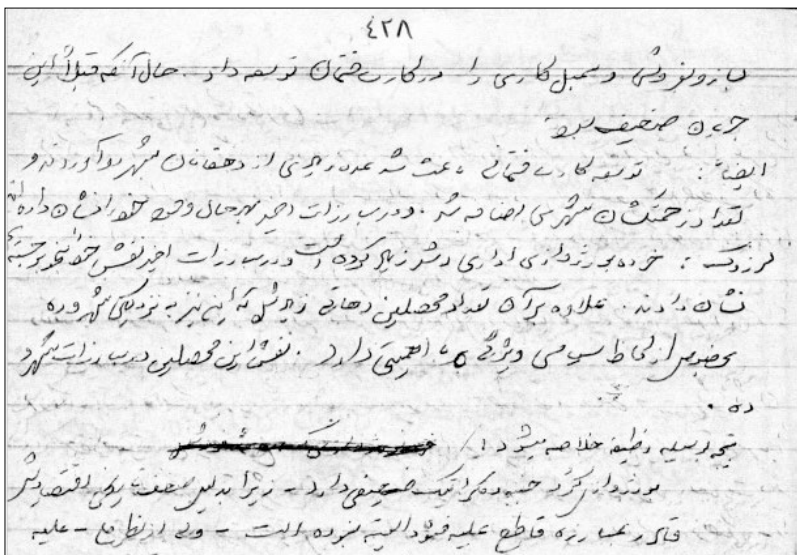
ایرج: هم‌زمان با ظهور شرکت‌های ساختمانی کار پیمانکاری نیز در سنج رونق گرفت عده‌ای بنا، معمار و لوله‌کش معمولی پیمانکار شدند که خصوصیت بساز و بفروشی و سَمبَل کاری را در کار ساختمانی توسعه داد. حال آن که قبلاً این جریان ضعیف بود.

محمد حسین: توسعه کار ساختمانی باعث شد عده زیادی از دهقانان بشهر روی آوردند و تعداد زحمت‌کشان شهری اضافه شود که در مبارزات

اخیر بهر حال وجود خود را نشان داده‌اند.
فواد: خُرده بورژوازی اداری رشد زیادی کرده است و در مبارزات اخیر نقش خود را بنحو برجسته‌ای نشان دادند. علاوه بر آن تعداد محصلین روستائی زیاد شده است که این نیز به نزدیکی شهر و روستا بخصوص از لحاظ سیاسی و نقش این محصلین در مبارزات شهر و ده ویژگی با اهمیتی دارد.

نتیجه بوسیله ابراهیم خلاصه میشود:

بورژوازی کرد جنبه دمکراتیک ضعیفی دارد. زیرا بدلیل ضعف تاریخی و اقتصادی قادر به مبارزه‌ی قاطع علیه فئودالیسم نبوده اما از نظر ملی، علیه سلطه‌ی ملت غالب، مبارزه جو بوده است. خُرده بورژوازی کُرد بعلت خصوصیات بیشتر توده‌ایش در مقایسه با خُرده بورژوازی فارس در مجموع در عمق دادن به مبارزه پیگیرتر و قاطع‌تر است (بخصوص در شهرهای کوچک).



«ایران و کردستان پس از اصلاحات ارضی»

رئیس محمدحسین

فواد: بعد از جنگ جهانی دوم استراتژی جدیدی از سوی امپریالیسم نسبت به کشورهای عقب افتاده اعمال می‌شود، نمونه‌ی آن اصلاحات ارضی برای اولین بار در ژاپن است و این برنامه در ارتباط با ضرورتی سیاسی، اقتصادی در سطح دنیا پیاده شد از لحاظ اقتصادی گشودن بازار روستا برای کالاهای امپریالیستی و از لحاظ سیاسی برای پیشگیری از انقلاب.

در مورد ایران این مسئله اندکی دیرتر آغاز می‌شود و در چهارچوب این برنامه‌ی کلی دولت مجبور می‌شود پاره‌ای اصلاحات بعمل آورد که شاه برگ آن اصلاحات ارضی است و بقیه موارد... حتی می‌خواستند این اصلاحات را از جنبه اداری هم گسترش دهند، اما دیدیم که وابستگی به امپریالیسم را تشدید، اقتصاد را ورشکسته و تقسیم بندی اجتماعی جامعه را دگرگون ساخت و خُرده بورژوازی بازاری و اداری توسعه پیدا کرد.

حسین: من در نوشته‌هایی در اروپا دیدم که قبل از جنگ عمدتاً صدور سرمایه بوده و بعد از جنگ صدور کالا اساسی بوده است.

فواد: این مسئله اساساً نادرست است صدور سرمایه در سال‌های بعد از جنگ عمدتاً متوجه اروپای جنگ زده بود.

از ورشکستگی پیشه‌وران قبلاً صحبت کردیم. ورشکستگی کشاورزی روز به روز ایران را به وابستگی مصرفی آنها تبدیل کرد. بحران‌های دنیای سرمایه‌داری منتقل شده و تورم شدت پیدا کرد. در نتیجه تضاد خلق و رژیم را تشدید و حتی موجب تشدید تضاد بین متروپل‌های امپریالیستی گردید که نتیجتاً بعضی مانورها در سطح جهانی بین آنها انجام گرفت. ازدیاد قیمت نفت ناشی از پاره‌ای تضادها بین امپریالیست‌ها و رژیم‌های وابسته بود. بدین ترتیب پول فراوان وارد بازار ایران می‌گردد. این در شرایطی بود که امکان مانور در جهت اصلاحات اساسی با این پول‌ها

دیگر از رژیم سلب شده بود. این پول‌ها در دو مسیر خرج شده است، مسیر اصلی و عمده‌ی آن مستقیماً به امپریالیست‌ها برگشت. قسمت دیگری که آن هم بیشتر از ظرفیت تولیدی جامعه است در اختیار رژیم می‌ماند. در این مورد باید به رشد ناموزون بخش‌های مختلف اشاره کرد: برق، مخابرات، ساختمان‌سازی، جاده‌سازی ناهم‌آهنگ ... اما قسمت عمده آن در جبهتی بکار افتاد که صرف‌نظر از نیروی کار به هیچ عنوان در خدمت اکثریت مردم نبود. اما پول زیاد در بازار موجب گرانی از طرفی و تضعیف تولیدات داخلی از طرف دیگر گردید. تقاضای زیاد و عدم امکان تولید داخلی موجب افزایش قیمت‌ها و واردات و در نتیجه وابستگی روز افزون گردید.

محمدحسین: در بخش کشاورزی کنترل زمین‌های وسیع و مرغوبی از ایران را در دشت گرگان، مغان، خوزستان، اطرف کرج، دشت قزوین در اختیار امپریالیست‌ها و وابستگان داخلی قرار داده و در این مناطق سیاست تک محصولی را پیاده کرده‌اند.

فواد: شهر، مصرف‌کننده عمده‌ی کالاهای مصرفی وارداتی است، بنابراین فشار تورمی عمدتاً بر روی مستمندان شهر تأثیر می‌گذارد و این فشار در دهات نسبتاً کمتر بوده است، زیرا برای تأمین زندگی خود به بازار شهر وابسته نبودند. این زمینه طغیان مردم مخصوصاً در شهرها بود و تقریباً از سال ۵۳ آغاز شد. در این سال شمار زندانیان سیاسی که عمدتاً شهری و خرده بورژوا بودند بطور سرسام آوری افزایش یافت. بعد از شکست هندوچین در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی امپریالیسم مجبور شد تاکتیک‌های ظاهری تازه‌ای در پیش گیرد.

محمدحسین: من فکر می‌کنم سرکوب سال ۵۳ در زمینه رونق اقتصادی بود که به رژیم امکان می‌داد از نظر سیاسی آن را نابود سازد.

فواد: این طور نیست. واقعیت این است که بسیاری از پول‌هایی که به مردم می‌دادند از راه‌های دیگر آن را دوباره جمع می‌کردند. مسایل

مبارزه با گران‌فروشی، اتاق اصناف... و کمبود خواروبار از این سال آغاز شد و بتدریج تشدید یافت و در سالهای ۵۶ و ۵۷ به اوج خود رسید. **ابراهیم:** سرکوب و وحشیانه رژیم در این دوره بدین جهت بود که می‌خواست مبارزات روشنفکران را قبل از اوجگیری در نطفه خفه سازد زیرا طلایه بحران اقتصادی خود را احساس کرده بود. **فواد:** زمینه اعتراض عمومی که در شهر آغاز شده بود مرتباً گسترش می‌یافت.

عبدالله: تجربه امپریالیسم امریکا نشان داده بود که قبل از تشدید بحران اقتصادی باید رابطه بین بحران مردمی و پیشروان انقلابی را قطع نماید و می‌دانست اگر در آن زمان که هنوز مبارزات مردم اوج نگرفته بود، آن را سرکوب نمی‌کرد و ارتباط پیشروان با زمینه توده‌ای برقرار می‌گشت دیگر قادر به رو در رویی با آن نبود.

فواد: رژیم می‌دانست که باید درنده‌ترین رفتار را در آن زمان بعمل بیاورد، زیرا که اعتمادی به پایگاه اجتماعی خود نداشت. مبارزات توده‌ای در نمونه‌های محدود وجود داشت اما هنوز همه گیر نشده بود، رژیم را بوحشت انداخته بود.

عبدالله: باتوجه به این گفته‌ها فکر می‌کنم انتخاب زمان برای «جیمی کراسی» تصادفی نبود.

فواد: واقعیات زمان، امپریالیسم را مجبور به مطرح ساختن بعضی تاکتیک‌ها و شعارها نمود. مسئله حقوق بشر از آن جمله بود. مسئله رقابت و مبارزه با ابر قدرت دیگر (شوروی) عامل دیگری بود که باید بدان توجه نمود. توافق‌های ضمنی با امپریالیسم شوروی در بسیاری نقاط سودهای کلانی به جیب امپریالیسم امریکا سرازیر کرد. امپریالیسم امریکا مجبور شد در بعضی نقاط عقب نشینی‌های تاکتیکی بعمل بیاورد. چون امکان اصلاحات اقتصادی را از دست داده بود، به پاره‌ای اصلاحات سیاسی متوسل شد (برای جلوگیری از عمیق‌تر شدن مبارزات مردم و

ممانعت از گرایش بسوی شوروی).

درمورد ایران دو جریان با همدیگر تصادم نمودند، مبارزات مردم رژیم را مجبور به گشودن فضای سیاسی نمود، و سعی فراوان داشت که آن را کنترل نماید. یعنی رژیم خود می‌خواست چنین کاری در سطح محدودی بعمل بیاورد و از طرف دیگر توده‌ی مردم نیز خود از پایین و با مبارزات خود مستقل از این جریان خواستار دموکراسی بود. بدین ترتیب مبارزات مردم کنترل را از دست رژیم بیرون آورد.

عبدالله: مسئله گسترش مالکیت تولید صنعتی چه بود و چگونه قابل توجه است.

ایرج: بحران اقتصادی تمام امکانات را از دولت برای کمک به صنایع وابسته سلب کرده بود. برای نجات این سرمایه‌گذاری (کمپرادورهای درجه دوم) از پول‌های موجود در دست مردم استفاده میکردند.

فواد: این عمل انعکاس دو تضاد بود، اولاً تضاد امپریالیسم بین‌المللی با این کمپرادورها و از طرف دیگر این کمپرادورها با طبقه کارگر. امپریالیسم فقط تا حد معینی اجازه رشد به رشته‌های صنعتی وابسته را می‌دهد و این جلوگیری از رشد را با واردات پی‌درپی و غیر قابل رقابت عملی می‌سازد. اما این کمپرادورها چون در حاکمیت سیاسی شرکت دارند می‌توانند راهی برای نجات خود از ورشکستگی پیدا کنند. انتشار سهام تازه بدون هیچ‌گونه پشتوانه‌ی مادی و عرضه‌ی آن به بازار سهام برای مردم راهی است که آنها بدان وسیله خرده سرمایه‌ها را بسوی صنایع خود سرازیر می‌کنند.

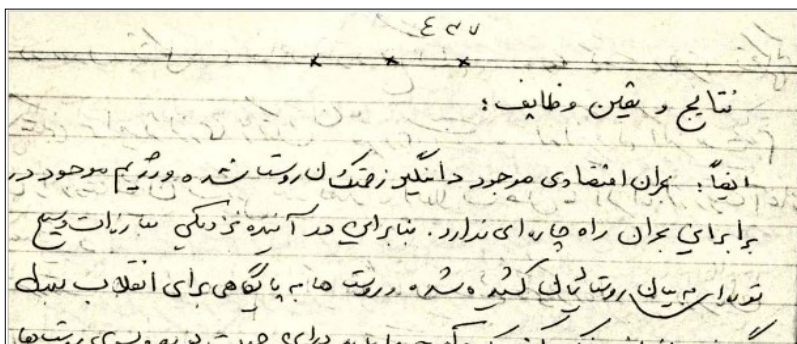
اما از نظر سیاسی، عملی بود برای آرام کردن توده‌ی کارگر تا شاید بدین وسیله دلسوزانه‌تر کار کرده و بازده کار را بالا ببرند و این احساس را بوجود آورند که گویا کارخانه ثروت خود آنها است. تصویب آیین‌نامه وحشیانه‌ی کار بدنال این مسئله نشان داد که این طرح از جهت سیاسی هم باشکست روبرو شده است.

رهبری مجموعه جنبش بدست کسانی است که در برابر وابستگی ایران به امپریالیسم روحیه سازشکارانه دارند و در برابر رژیم حاکم قاطع‌ترند. روشن است که سیاست عمومی امپریالیسم نزدیک شدن به این رهبری وجیه‌الملة است اولین و فوری‌ترین توطئه‌ای که مطرح است این است! **عبدالله:** عقب ماندگی ایران نه تنها در زمینه کشاورزی، بلکه در صنایع دیگر ناشی از وابستگی به امپریالیسم است. تراکم سرمایه نه تنها کمکی به این رشد نکرده بلکه موجبات بیشتر ورشکستگی آن را فراهم ساخته است. واردات سرسام‌آور، حتی خارج از ظرفیت (مانند جاده و بنادر و امکانات حمل و نقل) کشور بود، سرمایه‌گذاری در توسعه این رشته‌ها قسمت عمده دیگری از سرمایه‌ها را بلعیده و در جهت واردات و کالاهای مصرفی بود. در همین دوره شاهد بحران پرتقال شمال و سیب رضائیه و پیاز تبریز بودیم که با اختصاص سرمایه کوچکی قابل نجات بودند.

صدور سرمایه در بسیاری از بخش‌ها راه را برای صدور کالا هموار می‌کرد. مثلاً برق سراسری و... سرمایه‌گذاری در رشته مخابرات و برق اتمی با اهمیتی مشابه راه‌آهن، در سال‌های نخست سرمایه‌داری پیشرفته را پیدا کرده است، زیرا عظیم‌ترین مبلغ پول با چند طرح به دست امپریالیست‌ها افتاد. برق اتمی هیچ‌گاه نمی‌تواند به صنعتی ملی تبدیل شود. بحران داخلی کارخانجات امپریالیستی آنها را مجبور ساخت که سیستم حمایتی و اقتصاد حمایتی را فراموش کنند و کالاهای امپریالیستی بضرر صنایع مونتاژ داخلی وارد بازار گردید. اقتصاد ایران چنان به نفت یعنی به «تک» محصول وابسته شده بود که با قطع موقتی و اضطراری این درآمد تمام ارکان اقتصاد مملکت متزلزل می‌گردید. کسر بودجه و وام‌های خارجی در چند سال اخیر برای اولین بار ظاهر گردید استبداد و اختناق رژیم در این دوره خُرده‌بورژوازی و حتی بورژوازی کوچک را وسیعاً در بر گرفت (جلوگیری از خانه‌سازی، اطاق اصناف و...)

نتایج و تعیین وظایف

محمد حسین: بحران اقتصادی موجود دامن گیر زحمت کشان روستا شده و رژیم موجود در برابر این بحران راه چاره‌ای ندارد. بنابراین در آینده نزدیکی مبارزات وسیع توده‌ای به میان روستاییان کشیده شده و روستاها به پایگاهی برای انقلاب مبدل می‌گردد. از این رو فکر می‌کنم که حرکت ما باید در این جهت بوده و بسوی روستا برویم.



ساعد: کردستان منطقه‌ای عقب مانده است و بدور از صنعت و نیروهای عمده زحمت کش دهقانانند که با کار کشاورزی امرار معاش می‌کنند، تضاد با امپریالیسم و فئودالیسم در تمام مناطق بچشم می‌خورد. مسئله‌ی زمین هنوز بطور اساسی حل نشده و زحمت کشان شهری هم در ارتباط ارگانیک با روستاییان می‌باشند. متحد کردن همه نیروهایی که در تضاد با دشمن اصلی ما هستند ضروری است. این نیروها عبارتند از کارگران، دهقانان، خُرده بورژوازی و بورژوازی ملی. جمع کردن و متحد ساختن همه‌ی آنها بترتیبی که نمایندگان هر طبقه در درون شکل‌های خاص خود تحت رهبری تشکیلی متکی بر ایدئولوژی زحمت کشان گرد هم آیند ضروری است. از این رو که اکثریت مردم ما را روستاییان تشکیل می‌دهند، انقلاب خلق ما الزاما از روستا آغاز می‌شود.

فواد: آیا قبلاً به این مسئله فکر کرده‌ای یا در جریان این بحث‌ها برایت مطرح شده است؟
ساعد: مقداری فکر کرده‌ام.

فواد: پیش‌نهاد می‌کنم نیم ساعت جلسه را تعطیل کنیم و رفقا اندکی در این مورد افکار خود را جمع و جور کنند.
عبدالله: خصوصاً در مواردی که به جنبه عملی تشکل ما مربوط می‌شود فکر کنیم.

پیشنهاد فواد باتفاق آرا تصویب شد.

ابراهیم: ترکیب اقتصادی جامعه ایران ناموزون بوده و کردستان یکی از ناموزونی‌های این ترکیب است. در مناطق مختلف کردستان این ناموزونی عمدتاً سیاسی و در درجه دوم اقتصادی است، و این ناشی از سنت‌های مبارزاتی مردم نواحی مختلف است. ترکیب اجتماعی، اقتصادی شهرها با اندک تفاوت‌هایی تقریباً یکسان است. اکثریت جمعیت روستایی بوده و پرتلاریای صنعتی تقریباً وجود ندارد. در سطح ایران پرتلاریای صنعتی دارای تجارب غنی مبارزاتی است. خُرده بورژوازی چه در کردستان و چه در سطح ایران به میدان مبارزه‌ی ضد امپریالیستی کشیده شده است، اما بورژوازی ملی و خُرده بورژوازی کردستان به دلیل ستم چند لایه‌ای رزمنده‌تر و مترقی‌تر است. با توجه به این‌ها، من موارد زیر را پیشنهاد می‌کنم:

- ۱- برقراری پیوند محکم و توده‌ای با روستا.
 - ۲- شرکت در مبارزات خُرده بورژوازی شهرهای کردستان و پیوند مبارزه آنها با مبارزه زحمتکشان شهر و روستا.
 - ۳- ارتباط با گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی لنینیستی ایران در زمینه‌ی کارگری و زحمتکشی نه در زمینه‌های روشنفکری.
 - ۴- ارتباط در سطح هم‌کاری نزدیک با اتحادیه میهنی در کردستان عراق.
- ایرج:** نقطه شروع به عقیده شما از کجا خواهد بود؟

ابراهیم: عمده نیروی ما باید متوجه روستا باشد.

ساعده: منظور شما از این که ایدئولوژی پرولتاریا استحکام نمی یابد چیست؟

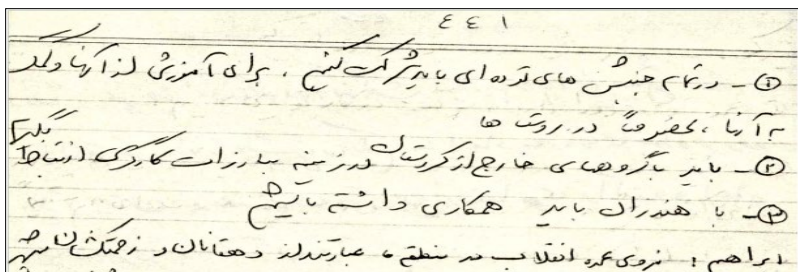
محمدحسین: غیر از چند موردی که ابراهیم گفت در ارتباط با این مسایل، مسئله اصلاح خودمان را پیشنهاد می کنم. ایجاد سازمان های گوناگون در سطح کردستان و هم پسته ساختن نیروهای پراکنده و ایجاد یک رهبری برای آن.

طیب: در شهرهای کردستان بورژوازی ملی، خُرده بورژوازی و کارگران ساختمانی وجود دارند. در روستاها مالک و خرده مالک و خوش نشین وجود دارند. در شهرها با تضاد مردم و دولت روبرو هستیم و در روستاها با تضاد مردم و دولت و مردم با فئودالیسم مواجهیم و این تضاد و مبارزه ی مردم شهرهای ما در ارتباط با مبارزات شهرهای دیگر ایران است. بعنوان نیروی عمده انقلاب باید بر روی خوش نشین های روستا تکیه کرد. از آنجا که عمده جمعیت ما در روستاها هستند پس حرکت عمده ما بسوی روستا خواهد بود.

۱- در تمام جنبش های توده ای باید شرکت کنیم. برای آموزش از آنها و کمک به آنها مخصوصاً در روستاها.

۲- باید با گروه های خارج از کردستان در زمینه مبارزات کارگری ارتباط بگیریم.

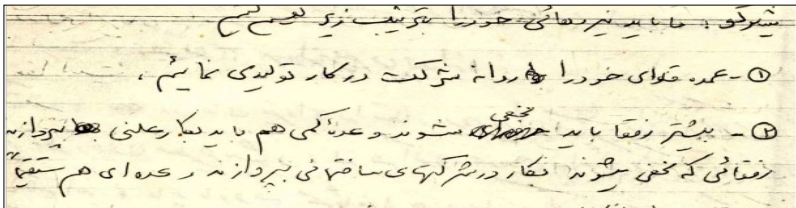
۳- با اتحادیه میهنی در کردستان عراق باید همکاری داشته باشیم.



ساعده: نیروی عمده انقلاب در منطقه ما عبارتند از دهقانان و زحمت‌کشان روستا، متحدان آن خُرده بورژوازی و بورژوازی ملی میباشند. پرولتاریای صنعتی بسیار کم و بعنوان نیروی عمده نمی‌توان روی آن حساب کرد، اما پرولتاریای ده یعنی دهقانان بی زمین نیروی زیادی را تشکیل می‌دهند. دشمن اصلی حکومت وابسته به امپریالیسم و متحد آن فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور و بوروکرات می‌باشد. شهرهای ما هنوز از طریق محصولات روستا به‌زندگی خود ادامه می‌دهند از لحاظ گندم و گوشت و... راه حل تضاد اصلی نابودی دولت وابسته به امپریالیسم است.

عبدالله: ما باید نیروهای خود را بترتیب زیر تقسیم کنیم

- ۱- عمده قوای خود را روانه شرکت در کار تولیدی نماییم.
- ۲- بیشتر رفقا باید مخفی شوند و عده کمی هم باید به کارعلنی بپردازند، رفقای کمی که مخفی می‌شوند بکار در شرکت‌های ساختمانی بپردازند و عده ای هم مستقیماً با استفاده از امکانات به روستا بروند.
- ۳- رابطه‌ای در سطح همکاری با اتحادیه میهنی در کردستان عراق.
- ۴- باید در کار تولیدی کارخانجات شرکت کنیم، اما از نظر من این وظیفه اکنون زیاد عمده نیست.
- ۵- باید عضوگیری جدید انجام گیرد هم از روشنفکران سمپات و هم زحمتکشان.



- ۶- بعنوان یک تشکل مارکسیستی باید چاپخانه، منازل مناسب، انبار اسلحه، نشریه بزبان ساده و بزبان تئوریک مورد توجه قرار گیرد.
- ۷- ایجاد سازمانی که مارکسیستی نیست و پیشه‌وران انقلابی، زحمتکشان

شهری، روشنفکران مترقی، منفردین مترقی و... را در بر می گیرد و سازمان ما بعنوان هسته مرکزی در درون آن به فعالیت و عضوگیری می پردازد. **ایرج:** روزهای تیره‌ای در انتظار مردم ایران است. مسئله زندگی مردم بطور حادی مطرح می شود، از هم اکنون عده‌ای به انبار کردن آرد پرداخته‌اند. باید با روحیه کودکانه‌ی خود مبارزه کنیم، بدین معنی که در تنگنای زندگی و مبارزه به مردم خدمت کنیم. در این راه هر کاری از دستان بر می آید باید انجام دهیم. روشن است که این مسئله با تولید در ارتباط است و تولید عمده در روستا است. باید بحدی برسیم که مردم به حرف های مان گوش دهند. مردم خود مبارزات زیادی کرده و تجاربی غنی دارند و می توانیم از این راه با آنها پیوند برقرار کرده و از این طریق با سازمان و گروه های دیگر که قابل وحدت اند تماس برقرار کنیم. ارتباط با پرولتاریا در سطح ایران باید از طریق مبارزات آنها و از پایه باشد.

حسین: مبارزات مردم کردستان ایران در ارتباط با قسمتهای دیگر کردستان بوده و نیز در ارتباط با مبارزات خلق های ایران است. پرولتاریای متشکل در کردستان ایران وجود ندارد. باید تجارب پرولتاریای خلق های دیگر ایران را برای غنی ساختن مبارزات مردم خود بکار گیریم.

محسن: موارد ابراهیم، مورد اول محمد حسین و مورد (۵) عبدالله بدست آوردن اسلحه و شرکت در بعضی اقدامات انقلابی، انتشار یک نشریه، و تعیین وظایف خود برای حوادث آینده.

فواد: مقدمه برداشتم از مجموعه جریان این است که مبارزه‌ای که هم اکنون در گیر است خصلتی مرحله‌ای دارد تا به انقلاب سوسیالیستی برسد (سرنگونی رژیم شاه، آمدن دولتی نیمه ملی یا ملی) در عین حال انقلاب واقعی ایران امری طولانی است و امپریالیسم غرب بسادگی دست از ایران نمی کشد (باتوجه به نفت و خلیج فارس و غیره) پس هم تاکتیک مطرح میشود و هم استراتژی. در سطح خودمان هم ما نمی توانیم برنامه‌ای در

این زمینه نداشته باشیم و هر برنامه‌ای دو هدف را تعقیب می‌کند: هم وظایف خاص این مرحله را انجام می‌دهد و هم وظایف مرحله بعدی را تسهیل می‌کند و ما باید به این دو جنبه در برنامه‌هایمان توجه داشته باشیم. بنظرم رفقا اشتباهاتی بخصوص از لحاظ نظری مرتکب شدند. اولاً - باید وضع مشخص جنبش و ثانیاً - امکانات واقعی خودمان را در نظر داشته باشیم. گفتیم که مبارزه کنونی دارای خصلت ضد امپریالیستی و ضد استبدادی است. قربانی‌های فراوان باعث عمق بخشیدن به جنبش شده است. رهبری آن هر چند ایدآل نیست، لیکن با مرحله فعلی مبارزه تناسب دارد. بهمین لحاظ ما نمی‌توانیم (حداقل در وضع فعلی) کاری کنیم که طبقات دیگر رهبری را بدست بیاورند، چرا که تغییر رهبری نیز امری مرحله‌ای و متناسب با امکانات واقعی ما می‌باشد. این نظر اشتباه است که گویا روی کار آمدن جمهوری اسلامی بدتر از وضع فعلی است. هر رژیم و دستگاهی بجای سلطنت شاه روی کار بیاید در هر حال بنفع انقلاب است و چنان جمهوری‌ای نیز فقط در اثر تجارب مستقیم خود مردم می‌تواند شناخته شود. نمونه تشکیل دولت موقت روسیه که لنین در آوریل ۱۹۱۷ هنوز با قیام برعلیه آن مخالف بود، اما بعداً که دیگر جلوی مردم را برای قیام نمی‌شد گرفت با آن موافقت کرد. ندانستن این حقایق ما را دچار گوشه‌گیری و انزوا می‌کند. جنبه‌ی خاص جنبش در ایران یعنی جنبش پیشروان طبقه کارگر هم رشد کرده است. تا حالا و بعداً هم قوی‌تر خواهد شد و در مرحله‌ی بعدی هم در هر حال ممکن است امکان رشد علنی و نیمه علنی داشته باشد. باتوجه به این اوضاع لازم نیست که مثل گذشته و در دوره خفقان همه‌ی ما مخفی شویم، بلکه باید راه‌های متناسب با وضع فعلی جنبش را جستجو کنیم. نکته دیگر مسأله‌ی فوری و فوتنی رفتن شاه است. این مسأله نه فقط روی مردم شهر، بلکه خیلی بیشتر روی مردم دهات بخصوص در کردستان تأثیر مثبت می‌گذارد. سقوط شاه باعث میشود که دهقانان مجبور شوند خودشان از

زمین وزندگی شان دفاع کنند و همین امر می‌تواند پایه جنبش انقلابی در میان آنها باشد. روی اصل همین وظیفه فوری است که تاکتیک‌های مرحله کنونی مان باید مشخص بشود. شکل عمده‌ی مبارزه در این راه را مردم بوسیله اعتصابات و تظاهرات خود نشان داده‌اند. وظیفه ما هم وسیع‌تر کردن و هم عمیق‌تر کردن این جنبش است. شعار مطابق منافع مردم و بخصوص عمل کردن در این جهت خود آنها را به مبارزه می‌کشاند. پس یکی از وظایف تاکتیکی ما شرکت و کمک به این جنبش می‌باشد برای انجام این وظیفه این نکات بنظرم میرسد:

- در شهر: گروه‌مان چنان تفهیم و سازماندهی شود که بتواند این وظیفه را انجام دهد. در عین حال برای قدم بعدی هم آماده شود؛ همکاری و ایجاد رابطه نزدیک با گروه‌های چپ؛ با گروه‌های غیرمارکسیستی و عناصر منفرد مترقی ملی مذهبی همکاری و روابط نزدیک برقرار گردد؛ شرکت مستقیم در سطوح مختلف این مبارزات؛ تبلیغات مستقیم و غیر مستقیم در درون این جنبش.

- در هر شهر گروه خاص خودمان بوجود آید که همه‌ی آنها اجباراً عضو تشکیلات نمی‌توانند باشند. بین این گروه‌ها روابطی بوجود آید. خود این روابط هم گروهی باشد و دارای مرکزیت و برنامه و تقسیم کار داشته باشد. این گروه‌های خودمان میتوانند بطور موقت و یا دائمی برای انجام کارهای موقت و یا دائمی، کمیته‌ها و گروه‌های وسیع‌تر ایجاد بنمایند. از ابتکارات مردم بیاموزیم و خودمان هم مبتکر بار آیم تا بنحوی پیشرو واقعی شویم. از کار علنی، نیمه علنی و مخفی استفاده کنیم که در این مورد بعداً توضیح می‌دهم. لزوم و امکانات خود را برای کار مسلحانه بخصوص هنگام سقوط رژیم و هرج و مرج بررسی کنیم و در صورت لزوم به آن عمل نماییم؛ سعی کنیم عملاً مبارزات شهر و ده را پیوند دهیم؛ در فکر مبارزه‌ی ایدئولوژیک هم باشیم (مستقیم و غیرمستقیم) و برای این کار از اعلامیه‌های خاص استفاده کنیم؛ تدارک

مرحله بعدی را ببینیم و حتی امکان روی کار آمدن یک دیکتاتوری کاملاً نظامی را در نظر بگیریم و به موقع مخفی شویم و این مخفی شدن اساساً باید کارگری کردن باشد به ویژه برای آنها که سابقه دارند؛ دفاع از خود مسلحانه نیز در چنین شرایطی ضرورت پیدا می‌کند. در همه‌ی این موارد نه فقط مبارزه با دشمن بلکه خدمت به خلق نیز مطرح می‌شود. - ده اساساً محل فعالیت ما در کردستان است و سر نوشت اصلی مبارزه در دهات تعیین می‌شود.

پس در کنار وظایف تاکتیکی فوق الذکر که اساساً در شهر است، کار در ده اساس استراتژیک و در جهت تدارک برای مراحل بعدی شمرده می‌شود. آشکال کار در روستا بصورت رفتن مستقیم و یا از طریق شرکت می‌باشد. اما سنگینی کار به شهر باید منتقل شود یا به ده؟

- سرنگونی شاه قطعی است، اما جنبش بخصوص در کردستان ضعیفی دارد و آن هم کم توجهی به زحمتکشان می‌باشد و رژیم هم نمی‌تواند به آن برسد. این خلاء باید بوسیله ما پر شود و آن هم بخصوص بخاطر آینده مبارزه. حتی اگر پس از سقوط شاه، خمینی هم سر کار بیاید زیاد طول نمی‌کشد که اپوزیونی قوی بر علیه آن هم در شهر و هم در روستا بوجود خواهد آمد و در هر صورت سرانجام کار مبارزه‌ی مسلحانه می‌باشد که اگر هم در شهر شروع شود بهر حال چاره‌ای جز این که به دهات کشانده شود ندارد. بعلاوه چون مبارزه امری طولانی است و با چندین قیام شهری به سرانجام نمی‌رسد بخصوص که بنظر نمی‌آید خود توده زحمتکشان در شهرهای مختلف دست به قیام مسلحانه بزنند، نتیجه می‌گیرم که سنگینی کار ما باید در میان زحمتکشان دهات باشد. این کار در ابتدا ممکن است برایمان سخت باشد و جاذبه‌ی مبارزه شهری ما را بسوی خود بکشد. گویانکه رفتن به میان زحمتکشان دهات هم ممکن است از انگیره‌ی ناسالم ترسیدن از مبارزه ناشی شود.

- قسمت شهری ما وظیفه دارد موقتاً نیروهایی گرد آورد و با درس گرفتن

از تجارب مبارزات شهر، این نیروها را در جهت دهات سوق دهد. نه فقط در سطح گروه خودمان، بلکه در سطح مجموعه جریان چپ این مسئله تبلیغ شود.

- قسمت روستایی ما علاوه بر وظایف پیش گفته، از لحاظ رابطه با قسمت شهری، برخی وظایف تاکتیکی نیز پیدا می کند (منجمله امکان اختفا برای عده ای).

همه ی این کارها باید دارای مرکزیتی باشد. باید در صورت لزوم بلافاصله امکان کارعلنی را به مخفی و بالعکس فراهم کنیم. تمام اعضای کنونی و بعدی بطور کلی باید حرفه ای باشند. البته هر فرد حرفه ای الزاماً مخفی نیست، بلکه ممکن است نیمه علنی یا حتی علنی باشد. آنچه این جا مُراد ماست اینکه شغل و خانواده و عوامل دیگر زندگی خصوصی مانع کار انقلابی نشده و تمام وقت در اختیار مبارزه باشیم.

- در سطح ایران: به دلیل کمی نیروها از یک سو و امکانات و شرایط مساعد کار در اینجا معتقدم در مرحله فعلی کار در میان کارگران نمی تواند برای ما وظیفه ای باشد. لیکن بر خلاف نظر ابراهیم معتقدم روابط در سطح بالا لازم می باشد. از همه ی روابط سیاسی (مثلاً روشنفکری) باید در جهت خدمت به مبارزه استفاده کرد. این رابطه بیشتر یک رابطه همکاری است تا وحدت و کار تشکیلاتی و در موقع مخفی شدن یا ضرورت دیگری میتواند قطع شود. پس باید با جنبش سیاسی چپ در ایران همکاری کرد و گذشته از هر چیز دیگر می توانیم مسأله ی کردستان را برای آنها توضیح دهیم و بعدها کردستان میتواند پایگاهی برای مبارزه ی صریح تر طبقاتی در ایران باشد.

عمر: بیشترین نیروهای ما باید به دهات برود، مناطق استراتژیکی خودمان مهمترین محل های فعالیت ما می باشد. با نظر فواد و عبدالله در مورد شهرها موافقم که می توانند پشتیبان ما باشند. قسمت علنی کار ما باید کار در شهرها را تنظیم کنند. با ایجاد هسته های نظامی در شهر و روستا

موافقم. با ارتباط و همکاری با گروه‌های غیر مارکسیستی موافقم. امکانات مان را بیشتر در منطقه خودمان به کار اندازیم اما بعدها در اثر توسعه کارمان باید با پرولتاریای غیرگرد هم پیوند داشته باشیم. معتقدم ارتباط با ملیت‌ها و پرولتاریای کشور خودمان و وحدت مبارزاتی با آنها را بیشتر کنیم. با همکاری و پشتیبانی از اتحادیه میهنی در کردستان عراق هم موافقم و بیشترین نیروی فعلی ما باید در جهت زندگی زحمتکشی و حرفه‌ای پیش برود.

توضیح فواد - چه در شهر چه در روستا و بویژه در شهر سبک کار خدمت به خلق باید مرتباً توسعه یابد. کارهای مربوط به مردم شهر باید دنبال گرفته شود. مثلاً پس از اعتصاب سپورها می‌شد در تمیز کردن خیابان‌ها به آنها کمک کرد. در شهرهای کوچک میتوان با کمک محصلین روستا و شهر کارهای عمومی دهات اطراف (پل و چشمه وغیره) را انجام داد. در این راه ما باید پیشقدم باشیم.

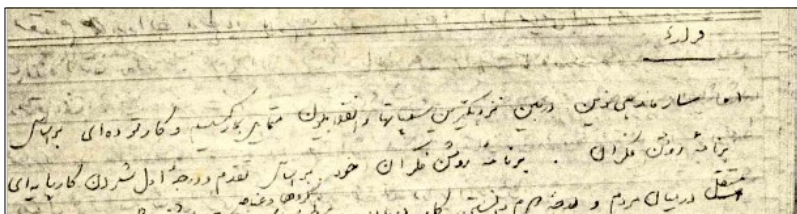
قرارها

۱- سازماندهی نوین در بین نزدیک‌ترین سمپات‌ها و انقلابیون متمایل به مارکسیسم و کار توده‌ای بر اساس برنامه تشکیلات. برنامه تشکیلات خود بر اساس تقدم و درجه اول شمردن کار پایه‌ای مستقل در میان مردم و در درجه دوم کار در بالا و در سطح گروه‌ها و عناصر سیاسی مرفعی مشخص میشود.

۲- نیروی عمده‌ی این سازماندهی نوین جهت شرکت در مبارزات صنفی و سیاسی زحمت‌کشان و کمک به تشکل آنها بحرکت در می‌آید. بخشی از این نیرو متناسب با آمادگی آن به اشکال علنی، نیمه‌علنی و مخفی در جهت کار در میان زحمت‌کشان دهات سوق داده میشود. بخش دیگر در مبارزات مختلف زحمت‌کشان و توده‌های شهری فعالیت می‌کند.

۳- نیروی غیرعمده‌ی این سازماندهی نوین در راه ارتباط و همکاری با گروه‌ها و عناصر چپ، مرفعی، ملی و دمکراتیک کار می‌کند. و آنها را به مشی و برنامه مبارزاتی تشکیلات نزدیک می‌سازد تا بتواند به این وسیله زمینه را برای توسعه همکاری و تشکل آینده هموار سازد.

۴- هر دو نیرو دارای وظایف دوگانه‌ی مبارزه با ارتجاع و خدمت به خلق می‌باشند و در این راه باید بوسیله تبلیغات و هم‌چنین ابتکارات عملی، این مشی را توسعه دهند. در این راه علاوه بر شرکت در مبارزات آنها و انواع کمک‌های مالی و غیره می‌توان حتی «گروه‌های کار» تشکیل داده که به دهات رفته و در انجام کارهای مورد احتیاج مردم شرکت کنند.



- ۵- برقرار کردن ارتباط بشیوه جدید بین قسمت‌های مختلف این سازماندهی نوین بعبارت دیگر کردستانی کردن واقعی تشکیلات. این ارتباط‌ها بطور عمده باید بشکل جمعی و گروهی باشد و نه ارتباط فردی ثابت مانند گذشته. بعلاوه به کمک همین جریان، کردستانی کردن سایر مبارزات سیاسی و صنفی که به نحوی به تشکیلات مربوط می‌شوند.
- ۶- آمادگی اعضا و سمپات‌ها برای مخفی شدن در شرایط اضطراری، بویژه اشخاص با سابقه و علنی کارهای شناخته شده. آمادگی اعضا و سمپات‌ها برای فرار موقت و یا دفاع از خود مسلحانه در شرایط اضطراری. ترتیباتی از لحاظ تقسیم کار و غیرعلنی ماندن بعضی از افراد داده شود که در شرایط خفقان ادامه کاری جریان تضمین شود.
- ۷- ایجاد صندوق در سطح عمومی تشکیلات و در سطح هر کدام از گروه‌ها و تاکید روی صرفه‌جوئی. انجام سایر کارهای تدارکاتی.
- ۸- ایجاد و اداره‌ی نشریه تئوریک مارکسیستی با نام معین و زبان معین و با هدف مبارزه ایدئولوژیک مشخص؛ ایجاد و اداره نشریه سیاسی و مردمی که مسایل عمومی جنبش را مطرح می‌سازد با نام معین و دو زبانه؛ انتشار و توزیع اعلامیه‌های مناسب با عنوان و آرم توافق شده در سطح کردستان؛ انتشار و توزیع اعلامیه‌ای مناسب با آرم توافق شده و عنوان خاص در سطح دوشهر بزرگ؛ تهیه اعلامیه‌های مناسب برای دهات؛ تهیه نوار برای دهات.
- ۹- ارتباط و همکاری با گروه‌های مارکسیستی ایران بویژه آنها که مشی توده‌ای دارند.
- ۱۰- در مورد روابط با (ی ن ک) توافق شد.

شرایط عضویت

الف- روشنفکران:

- ۱- مشی توده‌ای را بر اساس م. ل. بپذیرد.
- ۲- مردم او را بعنوان انسانی خوب و دلسوز نسبت به خودشان قبول داشته باشند.
- ۳- سازماندهی را در کارهای مربوط به خودش در عمل نشان داده باشد.
- ۴- برنامه تشکیلات را از هر لحاظ قبول کند.
- ۵- برای حرفه‌ای شدن آماده باشد (علنی یا مخفی) و برای هر راه یا جایی که تشکیلات جلوش بگذارد.
- ۶- آماده باشد زندگی زحمت‌کشی را بپذیرد و در این راه گام برداشته باشد.
- ۷- حداقل دو نفر از تشکیلات و کمیته بالادست عضویتش را تصویب کنند.

ب- زحمتکشان:

- ۱- برنامه سیاسی و اجتماعی تشکیلات را بپذیرد.
- ۲- مردم او را قبول داشته باشند.
- ۳- سازماندهی را در حوزه کارش در عمل نشان داده باشد.
- ۴- برای حرفه‌ای شدن در هر جا که تشکیلات بخواهد آماده باشد.
- ۵- حداقل دو نفر از تشکیلات و کمیته بالا دست عضویتش را تصویب کنند.

